بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثناء مر خدائی را که از اخبار و آثار انبیا و سلاطین موحی سماوي بندگان را بیاگاهانید و معاملات مقبولان و مردودان و فضائل مقربان و رزائل دور افتادگان امم سالفه امت محمدي علیه السلام را روشن و منور گردانید و بدین اعلام برین امت منت نهاد و بزبان پاک قرآن فرمود و نکتب ما قدموا و اثارهم و در آیت دیگر فرمود نحن نقص علیک احسن القصص و شکر و سپاس مر پروردگاری را که اولو الابصار و اولو النهي را بنور بصیرت و معرفت منور گردانید و تفکر صافي آراسته آفرید تا در آثار و اخبار گذشتگان و فضائل و رزائل پیشیدان و محاسن و مقابح متقدمان و اطاعت و تمرد مطیعان و متمردان و نجات خواندگان و هلاک راندگان بنظر بصیرت به بینند و نزدیکان حضرت صمدیت را نیک بخت و دور ماندگان آن درگاه را بد بخت شمارند و سعدا را از اشقیا و مقربان را از دور افتادگان و خواندگان را از راندگان و راه یافتگان را از گمراهان و دوستان را از دشمنان بشناسند و فضائل را از رزائل و محاسن را از مقابح دریابند و در حسن اسلام و قبح کفر و در نفاست ... و غلظت شر تفکر صافي را بکار فرمایند و اتباع و اقتداء اقوال و افعال

مقربان الهي و دوستان خدا را بر خود لازم و واجب شمرند و از رذائل
اخلاق و خبائث اوصاف دور افتادگان و مقابح معاملات دشمنان
درگاه بی نیازی اجتناب و احتراز نمایند و پس روی نیکبختان
و حذر از راه و روش بدبختان سرجملهٔ مهمات دین و دولت دانند
تا ایشان هم از پس روی اقوال و اعمال سعداء و نیکوکاران و احتراز
از بدکرداری و بداعمالی اشقیا و بدکرداران از ناجیان گردند و در
زیر سایهٔ عنایت ذوالجلال و الاکرام جای یابند و اعلام خیر و شر
و اخبار طاعت و معصیت پیشینیان را در حق خواص و عوام امت
محمدی نعمتی شگرف و منتی بزرگ تصور کنند و بشکر چنین
نعمتی جسیم زبانرا رطب اللسان سازند و نعمت اخبار سالف و
محض فضل ذوالافضال شناسند و از جملهٔ ثمرات و ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم • دانند و درود بی پایان و
تحیات فراوان از خدا و انبیا و ملائک خدا و اولیا و اصفیا و مقبولان
امم سالفه و جماهیر و خواصان امت خلف بر روح مطهر مقدس
سید الانبیا و المرسلین محمد ابن عبد الله القرشی الهاشمی
الابطحی زمان زمان واصل و متواصل باد پیغمبریکه اخبار و آثار
سنیه و اثار و اخلاق مرضیهٔ او در کتب سماوی آمده است و دامن
قیامت خواهد گرفت محامد اقوال و مآثر اعمال او در مجلدات
احادیث و تواریخ مملو و مشحون شد و احکام شریعت و عزائم
طریقت بدان اقوال و اعمال شرقا و غربا جاری گشته و ایثار اقوال
و اتباع اعمال آن سلطان پیغمبران وسیلهٔ درجات و واسطهٔ نجات عامهٔ
امت او شده و بناء جهانداری پادشاهان اسلام و مدار جهانبانی

سلطانان دین پرور باحکام شریعت و سنن زکی سنت آن شاه رسل
نشته و تسلیمات خدا و تحیات مصطفی و جماهیر اولیاء و اصفیاء
بیت مصطفی و عامه امتان دین مصطفی الی یوم التناد بر ارواح
اشباح چهار یار مصطفی و اهل بیت مصطفی و سائر صحابه
مخلص مصطفی ساعت فساعت برساد و چگونه ماثر قومی که
برگزیده خدا و مصطفی بوند در زیر ترکیب و طی تحریر توان آورد
که درمحمدت ایشان از آسمان آیت قرآن منزل شده است والسابقون
الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله
عنهم و رضوا عنه و کدام مصنف و مولف را زهره آن باشد که داد ثناء
[illegible]هی تواند داد که زبان پاک قرآن در ثناء ایشان میفرماید حسبک
الله و من اتبعک من المومنین خصوصا حق صحابه و مناقب آن
چهار رکن کعبه دین داری که در جریان امور دین و دولت مصطفی
امثال چهار طبع بودند در شخص جهانداری و چون بخلافت نبوت سر
افراختند از دولت ابد پیوند مصطفی بر تخت جمشیدی و اورنگ
خسروی کامیاب گشتند و آمر ربع مسکون شدند و با چنان موهبه
و امیری عام و منصب بادشاهی جهان از میامن و برکات اتباع
دین محمدی از زی زهد و معامله فقر اختیاری نگذشتند و از کمال
دین باخرقه پاره و گلیم ژنده خلاصه اقالیم ربع مسکون را ضبط کردند
و معجزات مصطفی با ورزش فقر و مشقت امور جهانبانی
جهانداری را آب دادند و علم اسلام را در شرق و غرب عالم رسانیدند
احکام شریعت مصطفی را بر جهانیان جاری گردانیدند و هم از
سلطنت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه

امور جهانداري و جهانگيري آغاز شده بود و متنبيان نبوت و معاندان
دين را قمع و قلع ميكردند و عساكر اسلام در نهب و تاراج شام و عراق
و غير ان انداختن پادشاهان بيدين در اويخته و چون مدت خلافت
امير المؤمنين صديق اكبر از سي ماه كه آن دو نيم سال باشد تجاوز
نكرد اقاليم معاندان و مخالفان دين تا انكه نهب و تاراج شد و زير
و زبر گشت تمام مضبوط نشد و لكن متنبيان را با جمعيت هاى ايشان
قلع و قمع كردند و بزخم تيغ ارتداد قبايل عرب را باسلام باز آوردند
و صدقات و زكوات و جزيه و عشور متلقيان اسلام و مستسلمان اسلام
چنانچه در عهد نبوت مى متدند بتمـــام و كمال بستدند و رشته
زانوبند شترى گم نكردند و متنبيان را كه آتش فتنه بر افروخته بودند
بزخم نيزه و تيغ از ميان برداشتند و زن و فرزند و مال و اسباب
ايشان و مرتدان اسلام را غنيمت مجاهدان دين ساختند و در عهد
دولت او سنت مصطفى رونق گرفت و از كمال حشمت و نهايات
صدق و رسوخ يقين و مرتبه بزرگ صديق اكبر ايتلاف صحابه بر سر دين
گشت و تشتتى و تفرقه پيدا نيامد و بعد از صديق اكبر باستخلاف
او و باتفاق صحابه امير المؤمنين عمر خطاب رضي الله عنه بر مسند
خلافت متمكن شده و ده سال و نيم ماه قرار گرفت و از آثار معجزات
ابد پيوند مصطفى عليه السلام در عهد دولت عمري خلاصه اقاليم
ربع مسكون مضبوط گشت و در تحت تصرف اهل اسلام در آمد
و احكام شريعت محمدي بر عالميان جاري شد و شعار اسلام بلندي
گرفت و علم اسلام در شرق و غرب عالم رسيد و تمامي قبايل عرب
و جبال و بادي و بحرين و ممالك عراق و شام و مصر و دمشق

خراسان و ماوراء النهر و بعضی عرصات روم در خلافت عمری به تیغ جهان بکشادند و بر تختگاه کسری و قیصر و سلاطین دیگر از عزت اسلام و قوت مسلمانی فقراء صحابه که مقرب درگاه مصطفی بودند امیر و والی گشتند و کفر و شرک و آتش پرستی از اقالیم عراق و اقالیم دیگر قلع کردند و دین مجوس و مذهب مغان را از میان برداشتند و کوفه و بصره را بنا کردند و شهرهای اسلام ساختند و نیز از اعجب العجایب هفت هزار سال آدم بود که عمر خطاب از معجزات ابد پیوند محمدی با خرقه چهارده پیوندی در جهان سلیمانی و سکندری کرد و از رعب درهٔ عمری سرکشان و سرتابان عالم مطیع و منقاد گشتند و متمردان و مشطّطان جهان خراج و جزیه را از بن دندان پذیرفتند و گنجهای هزار ساله اکاسره و خزائن عصرهای قیاصره که بدان قوت کیان و قیصران با خدا بغی می ورزیدند و دعوی خدائی میکردند در عهد دولت عمری بدست غزات اسلام افتاد و در مسجد مصطفی و صحرای مدینه بر خواص و عوام اهل اسلام قسمت شد و عزت اسلام و خواری کفر در دیدهٔ اولوالابصار جلوه کرد و ازانکه عمر خطاب دست دران گنجها نمیزد و بعد قسمت دو دست تهی در خانه باز می آمد و از اجرت خشت زنی نفقه خود و نفقه عیال خود میساخت عزت و عظمت او در چشم صحابه برمزید میگشت و امر او بر عالمیان جاری تر میگشت و نیز از میامن صحبت رسول رب العالمین بود که وقتی در خلافت عمری دوازده هزار اسپ تازی در پایگاه بیت المال مسلمانان موجود بود و صحابه در روز جمعه بر منبر اسلام نه پیوند بر خرقه پاره عمری شمرده بودند و ...

و مورخان در کتب احادیث و تواریخ نبشته اند انچه از ابروی امر
اولو الامری با خرقهٔ پاره و زی زهد عمر خطاب را میسر شد جمشید
و کیقباد و کیخسرو را با چندان بغی و فساد و طغیان و قهر و جبروت
و خونریزی و سیاست میسر نشده بود و در هفت هزار سال غیر
الانبیاء و المرسلین از هیچ بادشاهی و خلیفه مشاهده نشده بود
و انچه در عدل و عطای عام از عمر خطاب معاینه کردند از صد
نوشیروان عادل و حاتم طائی در عدل و عطا معاینه نکرده بودند
و جمشیدی و درویشی جمع کردن و کیخسروی کردن و خرقهٔ پاره
پاره پوشیدن نه از بادشاهی و اولوالامری آمده است و نه تا قیامت
از بادشاهی و اولوالامری خواهد آمد و اول خلیفهٔ را که امیرالمومنین
خواندند عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که مجاهدان و اهل حقوق را
رزق در بیت المال تعین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که شهرها
درمیان مسلمانان بنا فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که در عطای
صحابه و تابعین مراتب و منازل نهاد عمر خطاب بود و اول خلیفه
که خراج برعایا و اهل اسلام تعین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفه
که قضات در شهرهای اسلام نصب فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفه
که درّه بر دست گرفت و خلق را بدان ادب کرد عمر خطاب
بود و اول خلیفهٔ که از خلفای اسلام شهید شد عمر خطاب بود و بعد
از عمر خطاب عثمان بن عفان رضی الله عنهما خلیفه شد و مهاجر
و انصار بخلافت ایشان بیعت کردند و مآثر اتفاق و حلم و حیا
امیرالمومنین عثمان در کتب تاریخ بسیار آمده است و قران
در یک صحیفه او جمع کرد و بر جمع کردن او اجماع صحابه

و امیر المؤمنین عثمان در غزوات مصطفی علیه السلام مال خود را
انفاق کردی و بدان بودی که باری از پیش مصطفی صلی الله علیه
و سلم برگیرد او را در اسلام حقوق بسیار امست و کاتب وحی و حافظ
قران بود و ازانکه دو دختر مصطفی علیه السلام در حبالهٔ او در آمده
بود اورا ذو النورین گفتندی و بیشتری پیش امیر المؤمنین عمر
خطاب مراسلات و مکاتبات بجانب قضات و عمال او نبشتی و مصطفی
و شیخین ازو راضی بودند و در خلافت عثمان ممالک عمری ضبط
ماند و تمامی خراسان و ماوراء النهر بر مزید گشت و مدت خلافت
عثمان دوازده سال بوده است و بعد عثمان علی مرتضی کرم الله وجهه
خلیفه شد و اجماع امت است که امیر المومنین علی در قضیه علم بعد
الانبیاء والمرسلین از گاه آدم صفی تا منقرض عالم از بنی ادم بدعاء
مصطفی علیه السلام مستثنی بود و از شجاعت او بعد حمزه عم مصطفی
اسد الله خطاب او شد و شرف مرتضی درمیان صحابه من کل الوجوه
ثابت بوده است اول انکه ابن عم مصطفی علیه السلام و از اجلاء بنی
هاشم بود دوم انکه مصطفی علیه السلام در حضن پدر و مادر علی پرورش
یافته بود و سوم انکه پدر نور دیدگان مصطفی اعنی حسن و حسین
بود و چهارم انکه پیغمبر اورا ازهد خوانده است او ازهد صحابه بود
پنجم انکه در وفور علم نظیر خود درمیان صحابه نداشت و ششم انکه
قبل البعثت هم شرک و کفر طرفة العین در خاطر او نگذشته بود
و نیز ائمه تاریخ نبشته اند که در انچه امیر المومنین علی در شکم
مادر بود مادر او خواستی که بت را سجده کند در شکم مادر
چنان بپیچیدی که او نتوانستی سر پیش بت بر زمین ساید و هفتم

انکه در سخاوت او بتخصیص چند آیت نازل شده است و چون
ابوبکر و عمر رضي الله عنهما حقوق اسلام پیش از او ثابت داشتند و جان
و مال خود پیش از همه در کار دین در باخته بودند در خلافت مقدم
شدند و حقوق اسلامیه پیش ایشان بر فضایل او سبقت نمود و دران
ایام که علي مرتضی بعد از عثمان خلیفه شد شنید که از برادران
عثمان که در جمیع ممالک اسلام والی و مستولی شده بودند در هر طرفی
بدعتها پیدا آمده است و بر خلاف سنت مصطفی و سنت شیخین که
مطیع سنت مصطفی بودند معاملات بدعت رسته مرتضی خواست
تا بزخم تیغ ان بدعتهای نو رسته را بسنت بدل گرداند و باز حق را
در مرکز قرار دهد و سنن محمدي و ضبط عمري از سر رونق پیدا آرد
چون معاویه و دیگر برادران امیر المؤمنین عثمان که هر یکي
اقلیمي و عرصه فرو گرفته بودند و با قوت و شوکت شده با علي
مرتضی به بغي و شطط پیش آمدند و در بیعت او در نیامدند و شططها
انگیختند و جمیعت و قوت و شوکت صحابه چنانچه در عهد شیخین
بود نمانده بود و در غزوها شهید شده بودند و بیشتري در وباء عمواس
برحمت حق پیوستند امیر المؤمنین علي از بهر دفع بغي بغات از
مدینه در عراق آمده در کوفه نزول فرمود و با دویست پنجاه نفر صحابي
و لشکر دیگر که از صحابه نبوده اند در مدت چهار سال و چهار ماه خلافت
خود با بغات خود تیغ زد و بیشتري از صحابه مذکور از لشکر بغات
شهید شدند و ابن ملجم ملعون دشنه بر زد و خلافت نبوت چنانچه
مصطفی فرموده بود که الخلافة بعدي ثلثون سنة و بعده یصیر ملکا
بر زمان مرتضی رضي الله عنه تمام شد و من شمه از مناقب چهار

یار مصطفی که خاصان مصطفی بودند علیه السلام تیمنا و تبرکا درین
دیباچه اورده ام و بعد حمد خدا و نعت مصطفی دیباچه تاریخ فیروز شاهی
را به بعضی از ماثر جهانبانان بحق اراسته و بعد حمد خدا و نعت
مصطفی و درود ال مصطفی و ثناء یاران برگزیده مصطفی چنین گوید
بندهٔ گنهگار امید وار مغفرت پروردگار ضیاء برنی که عمر بنده در تصفح
کتب گذشته است و در هر علمی بسی تصانیف سلف و خلف
مطالعه کرده ام و بعد علم تفسیر و حدیث و فقه و طریقت مشائخ
در هیچ علمی و عملی چندان منافع مشاهده نکرده ام که در علم تاریخ
و دانستن اثار و اخبار انبیاء و خلفا و سلاطین و بزرگان دین و دولت
علم تاریخ است و اشتغال علم تاریخ به بزرگان دین و دولت که بکمالات
سمر بوند و به بزرگیها در میان مردم سمر شده باشند مختص است
و ارازل و اسافل و ناشایستگان و نا بایستگان و دونان و دون همتان
و مجهولان و لئیمان و بی سروپایان و واماندگان و کم اصلان و بازاریان را در
علم تاریخ نه نسبت بود و نه پیشه و نه حرفت ایشان باشد و طوایف
مذکور را دانستن علم تاریخ هیچ منفعتی نکند و در هیچ محلی
بهیچ کار نیاید زیراکه علم تاریخ اخبار اوصاف بزرگی و ذکر محامد و مناقب
و ماثر بزرگان دین و دولت است نه ذکر رزایل ارازل و اسافل و
کم اصلان و بازاریان که ایشان بحکم جنسیت رزایل اوصاف رزالگان را
دوست گیرند و در علم تاریخ رغبت ننمایند بلکه خواندن علم تاریخ
و دانستن علم تاریخ لیام و اسافل را مضراست نه نافع و کدام مزیت
علم تاریخ را ازان بالا تر تصور توان کرد که به این علم نفیس نه سفلگان
و رزالگان را و کم اصلان را میلی و رغبتی باشد و نه ایشان را در

سفالت معاملات و رزالت اخلاق خود بکار اید و ذکر بزرگي بزرگان کردن از زبان ایشان خوب نیاید و اراذل در هر علمی ودر هر عملی که مشغول شوند از منفعت بی بهرة نمانند مگر در علم تاریخ فاما انانکه نسبا و حسبا کریم و کریم زاده و بزرگ و بزرگ زاده بوند ودر نسل ایشان شرف بزرگی و بزرگ زادگي مندرج بود ایشان را از دانستن علم تاریخ و از استماع علم تاریخ گریز نبود وبی استماع علم تاریخ نتوانند زیست و مورخ نزدیك بزرگان و بزرك زادگان و عالی نسبان و عالي نسب زادگان عزیز تر از جان بود و خواهند که خاك پای مورخان که بواسطه تقریر و تحریر ایشان بزرگان دین و دولت حیات ابدي مي یابند در دیدهٔ جهان بین خود کشند و بزرگان دین و دولت در علم تاریخ نفاست بسیار گفته اند و نبشته اول نفاست در علم تاریخ آنست که کتب سماوي که کلام الله است بیشتر اثار معاملات انبیا که بهترین آفریدگانند و اخبار سلاطین وذکر جباري و قهاري ایشان که حاکم و آمر بني آدم بودند مملو و مشحون است و علم تاریخ همین علم است که سرمایهٔ اعتبار اولو الابصار میگردد و دویم نفاست علم تاریخ انست که علم حدیث که همه قال رسول الله و فعل رسول الله است و بعد علم تفسیر انفس ترین علوم انفع ترین علوم است در تنقید رات و تعریف رواة و ماجرای ورود احادیث و معاملات غزا وجهاد حضرت مصطفی علیه السلام و در تقدیم و تاخیر ایام ناسخ و منسوخ احادیث بعلم تاریخ متعلق است و ازین جهت است که علم حدیث را بعلم تاریخ تعلق تمام است ایمهٔ حدیث گفته اند که علم الحدیث و علم التاریخ توامان که اگر محدث مورخ

نباشد او را از معاملات حضرت مصطفی و معاملات صحابهٔ کرام رضوان
الله علیهم که روات احادیث در اصل ایشان اند علمی و خبری
نباشد و کیفیت اخلاص مخلصان صحابه از غیر مخلصان و ملتزمان
صحابه از غیر ملتزمان روشن نبود و هرگاه محدث مورخ
معاملات مذکور مبرهن نمود و او روایت حدیث نتواند
بیان احادیث نتواند گذارد و نیز احوال و اخبار که
و قرن صحابه گذشته است و شرح و تفصیل آن که موجب
دلها و اطمینان باطنهای سلف و خلف امت است از علم تاریخ
روشن میشود و سوم نفاست علم تاریخ آنست که در علم تاریخ واسطه
زیادتی عقل و شعور و وسیلهٔ درستی رای و تدبیر است و از مطالعه
تجارب دیگران شخص صاحب تجربه میگردد و از دانستن وقوع
حوادث دیگر در دانندهٔ تاریخ حزم پیدا می اید و ارسطاطالیس
و بزرجمهر گفته که دانستن علم تاریخ مونس و معین رای صواب است
که علم باحوال سلف در صحت رای خلف شاهدی عدل است
چهارم نفاست علم تاریخ آن است که از دانستن علم تاریخ در
واقعات زمنی و حوادث جدید دلهای سلاطین و ملوک
و اکابر بر قرار می ماند و اگر جهانداران را از حوادث ملکی
جهت پیش می آید امید کشایش ان منقطع نمیشود
امراض ملکی از تداوی دفع امراضی که پیشینگان
کرده و حوادث ظنی و وقایع و همی که در صدد در آید
احتراز در دل می افتد و امارات حوادث پیش از وقوع از دانستن علم
تاریخ روشن می شود و منفعت مذکور انفع المنافع و انفس المنافع

است و پنجم نفاست علم تاریخ انست که دانستن اخبار انبیا و حوادث
ایشان و تلقی کردن ایشان حوادث و وقائع را برضا و صبر باعث رضا و صبر
دانندگان تاریخ میگردد و نجات یافتن انبیا از بلاها وسیلهٔ امیدواری
عالمان علم تاریخ میشود و از انچه معلوم شد که بر انبیا که بهترین
فرزندان آدم بودند بلاهای متنوع باریده است دلهای مومنان
اسلام از وقوع حوادث و مصائب نمی افتد و ششم نفاست علم
[illegible] است [illegible] از دانستن علم تاریخ شیم داجیان و عادلان و نیکوکاران
[illegible] درجات ایشان در دل می شینند و خذلان تمرد
[illegible] ایشان و هلاک و رثاء ایشان خلفا و سلفا سلاطین و وزرا
[illegible] اسلام را روشن میگردد و ثمرات نیکو کاری و نتایج بدکرداری
[illegible] داری مبرهن می شود و خلفا و سلاطین و ملوک
[illegible] نیکي و جانب خیر می گرایند و پادشاهان اسلام
[illegible] قهاري نمي اویزند و تنفر و جبروتی معاملات نمی ورزند
[illegible] صفات بندگي دست نمي دارند و منفعت معاملات
[illegible] سلاطین و وزرا و ملوک بر عامه خلایق ساری میگردد
[illegible] دیک میرسد و هفتم نفاست علم تاریخ لزوم صدق آنست
[illegible] دولت سلف وخلف گفته اند که بناء علم تاریخ بر صدق
[illegible] چنانچه مهتر ابراهیم علیه السلام ایمعنی را از خدایتعالی
[illegible] میکند و بدعا میخواهد واجعل لي لسان صدق فی
الاخرین و در توبیخ دروغ نویسان حق تعالی میفرماید یحرفون الکلم
عن مواضعه و باریتعالی افترا و بهتان را از مهلکات گردانیده است
و نیز تالیف که در علم تاریخ باشد باکابر و بزرگان وبزرگ زادگان که

بعدالت و حریت و راستي ودرستي منسوب بوند مخصوص است
که علم تاریخ نقل خیر و شر و عدل و ظلم و استحقاق و غیر استحقاق
و محاسن ومقابح و طاعات و معاصي و فضایل و رزایل سلف است
تا خوانندگان خلف ازان اعتبار گیرند و منافع ومضار جهانداري ونیکو
کاري و بد کرداري جهانباني دریابند و از درون ان نیکو کاري را اتباع
نمایند واز بد کرداري به پرهیزند و اگر نعوذ بالله کذابي و مفتري
دروغ را درکار ارد و بتلقاء نفس خبیث وباطن خداع خود معاملات
ناشایست بر بزرگان سلف بر باند و نقلهای بر بافته در طي کتابت
ارد و افترا و بهتان خود را بعبارت هاي رنگین رواج دهد و دروغها را
براستي مانند کند و بنویسد واز بزه مندي دنیا و اخرت نترسد و از
جواب قیامت هراسی در دل نگذارد که نیکان را بد گفتن و بد نوشتن
از بزه غیبتي که بزبان گویند صعب تر و بیشتر است و بدان را نیک
گفتن و نیک نوشتن سر جمله بد کرداري هاست وچون اخبار تواریخ
بی سند است و اعلام معاملات سلاطین و اکابر است پس مؤلف
تاریخ هم از اهل اعتبار باید و هم بصدق وعدالت مشهور و مذکور باید
تا در نبشتهٔ بی سند او اعتقاد مطالعه کنندگان راسخ گردد و درمیان
معتبران اعتبار گیرد که اطمینان خاطر معتبران نباشد مگر در نبشتهٔ
معتبري که در امانت و دیانت او شبه و شکی نبود و جمیع مورخان
عرب و عجم که تواریخ عربي و پارسي نبشته اند معتبران عهد وعصر
خویش بوده اند چنانچه امام محمد اسحاق که مولف کتاب سیر
النبي و اثار صحابه است فرزند صحابي بود واز ائمه حدیث اعتداد
نشد و امام واقدي صاحب مغازي واقدي هم فرزند صحابي بود

و از ائمه حدیث اعتداد یافته نقول او در کتب معتبران معتبر است
و امام اصمعی از اجلاء ائمهٔ علم قراة و استاد علم و فضل و بلاغت بود
و امام محمد بخاري هم از اجلاء علماء حدیث است وهمسران ایمه تاریخ
و اعتبار روایت او از وصف بیرونست و امام ثعلبي و امام مقدسي
و امام دینوري و امام هضم و امام طبري هم مورخان اند و هم صاحب
تفسیر وتصانیف معتبر اند و مورخان اخبار عجم هم از اکابر و معارف
عهد و عصر خویش بودند چنانکه فردوسي و بیهقي و صاحب تاریخ
اثیری و مولف تاریخ کسروي و مولف تاریخ یمیني و عتبی هر یک
در عهد و عصر خویش اعتبار تمام بودند و از اکابر و اشراف معد
گشته و مورخان اخر دار الملک دهلی نیز از معتبران عهد و صدور
عهد بودند چنانچه خواجه صدر نظامي مصنف تاج المآثر و مولانا
صدر الدین عوفي مولف جامع الحکایات و قاضي صدر جهان منهاج
جورجاني مولف طبقات ناصري و کبیر الدین پسر تاج الدین
عراقي که در عهد علائي فتحنامهاي سلطان علاء الدین نوشته است
و ساحري ها کرده هر چهار معتبر و معظم و مکرم و مبجل بودند
و بباید دانست که هرچه اهل اعتبار در تاریخها نوشته اند معتمد
علیه دیگران شده است و انچه خود رویان و مجهول النسبان تالیف
کرده اند انرا دانایان اعتبار نکرده اند و تاریخ نوشتهٔ بی سر و پایان اکثر
دوکانهاي کتابیان کهنه شده است و باز بکاغذیان رسیده و کاغذ سپید
شده و نیز مورخ چنانکه از اکابر و معارف می باید سلامتي دین
و مذهب او هم شرط نوشتن تاریخ است و الا بعضی بد مذهبان
و بد اعتقادان از عصبیت مورث و عناد متوارث چنانکه غلات روافض

و خوارج قصه هاي دروغ بر صحابه بر بافته اند و بد دينان پيشينه و
بدمذهبان متقدم در تواريخ خود صدق و كذب را اميخته اند اخبار
مشهور و مردود در تاليف خود درج كرده و هرگاه خواندگان تاريخ را دين
و مذهب و رد اعتقادي مولفان تواريخ روشن نباشد و نويسندگان
تواريخ را از سلف شمارند گمان برند كه مگر راست نوشته و هركسي
خداع بد دينان ندارد كه طرق بد مذهبان و شيوهٔ بد اعتقادان در
تاليف انست كه مذهب باطل و اعتقاد خبيث خود را درميان
سنيان مستور دارند و دروغها و بر بافته ها كه در اعتقادات خبيث
ايشان جا گرفته باشد در ذنباله اخبار صحيح و اثار صدق مشهور
گشته بياميزند و در تاليف مردود خود بنويسند تا كسي را از
مطالعه كنندگان كه او را خبر از احوال سلف نبود بر سر بد اعتقادي
و طريقه خداع ايشان وقوف افتد و دين و مذهب مورخان كذاب
دريابد در اعتقاد او از مطالعه ان كذب هاي راست اميخته خلل
رو نمايد و نوشته هاي وضعي كذابان بي ديانت را راست پندارد
و يك منفعت بزرگ در شعور علم تاريخ همين است كه سنيان از
بد مذهبان و صادقان از كاذبان و معتقدان از خداعان سلف روشن
ميشوند و قصص معتمد عليه و ماجراهاي نا معتمد مبرهن
ميگردد و مذهبي كه از اعتقادات مردود مبرا است و ائمه
سنت و جماعت برانند استحكام مي پذيرد و شرطي كه از لوازم تاريخ
نويسي است انست كه بر مورخ از روي ديندارى واجب و لازم
است كه فضايل و خيرات و عدل و احسان بادشاهي و بزرگي بنويسد
بايد كه معايب و رزايل او را مستور ندارد و طريقه مداهنت در نوشتن

تاریخ معمول نکند و اگر مصلحت بیند بصریح و الا برمز و اشارت و کنایت زیرکان و فهیمان را بیاگاهاند و اگر از خوفی وهراسي مساوي هم عهد و هم عصر نتواند نوشت دران معذور بود و لیکن از گذشتگان باید که راستا راست نویسد و نیز اگر مورخ را در عهدی و عصری از پادشاهي ویا از دبیری و بزرگي کودشي و کونکی رمیده باشد ویا نوازشي و نواختي زیادت یافته باید که در اوان تالیف تاریخ لطف وقهر و نوازش وگذارش کسي از بزرگان منظور او نبود تا از نتایج ان بر خلاف راستي فضیلتي و رزیلتي نابوده و معامله وماجراي نا گذشته در قلم آرد بلکه منظور مورخ دینا و اعتقادا وصدقا ومذهبا نوشتن راستي و درستي بود و خوف او از جواب قیامت باشد و بر مورخ واجب و لازم است که از طرق و طریقت کذابان و مداحان مبالغه کنندگان وشاعران و دروغ زنان و سخن آرایان احتراز کلي واجب شناسد که طوایف مذکور خرمهره را یاقوت لعل گویند و از طمع خود سنگریزه را جوهر گرانمایه نام نهند و احسن نوشته ها و اختراعهاي ایشان اکذب ایشان باشد واما هرچه صاحب تاریخ نویسد و بر نوشته او دیگران اعتماد کنند که اگر دروغ باشد مؤلف بدان زیان زده شود و نوشته او و میان او و میان خدایتعالی حجت گردد و فردای قیامت مؤلف کذاب بسخت ترین عذاب و عقاب درماند ودر جمله علم تاریخ علمي نفیس و نافع است و تالیف کردن تاریخ عهده بس بزرگ است و منافع این علم هم در حق انکه مآثر او و محامد ایشان بر صحایف روزگار باقی می ماند ساري میگردد وهم خوانندگان را از مطالعه تاریخ منافع بسیار رو می نماید و مورخ

را بر ذمه انانکه اخبار و آثار ایشان می نویسند و مآثر ایشان را بر صحائف روزگار نشر میکنند حق های بسیار ثابت میگردد اگر زنده اند بنشر مآثر واسطهٔ محبت و نیک گوئی و نیک خواهي ایشان می شود و دوستي ایشان در دل آشنا و بیگانه منقش میگردد و اگر مرده اند از ذکر مآثر حیات ثاني می یابند و مستحق علیه الرحمة می شوند و در ذمه خوانندگان تاریخ و سامعان تاریخ هم مورخ را حقوق متوجه میگردد که از وسیلهٔ نوشتهٔ او خوانندگان و سامعان چندین منافع احراز میکنند امام ثعلبی در تاریخ غرر السیر آورده است که در اوائل عهود خلفاء عباسي خلفاء و سلاطین و اکابر و اشراف آن اعصار را بیک بارگی در علم تاریخ رغبت بوده است و امیرالمؤمنین هارون الرشید که اعظم الرتب خلفاء عباسي بود در علم تاریخ عشقي بافراط داشت و از مشاهدهٔ وفور رغبت خلیفه ابو یوسف قاضي و امام محمد شیباني را علم تاریخ مستحضر شده بود و در پیش امام واقدي اخبار و آثار و غزوات و معاملات مصطفی صلی الله علیه و سلم و صحابه را تلمذ کرده و چون خلفاء و پادشاهان را از تبار بزرگ و خاندان بزرگي برگزیدندي ایشان بخاصیت بزرگي و بزرگ زادگي در علم تاریخ بافراط رغبت کردندي و در ان عهود بزرگي و سروري روزي و شبي بر خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک نگذشتي که تواریخ عرب و عجم پیش ایشان نخواندندي و ایشان را از شنیدن تواریخ اعتبار حاصل نه شدي و از وفور رغبت سلاطین و وزرا و بزرگان آن اعصار در علم تاریخ رواجی پیدا می آمد و مورخان را رونقی ظاهر میشد و عزیز و مکرم با ثروت و نعمت میگشتند و از خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک

نامدار مورخان زرها و زیورها و دهها و باغها و اسپان و اشتران می یافتند و بعد ان عالي همتان و بزرگ منشان تاریخ دوست و قاعده دوست داشتن تاریخ و مورخ ممهـــد نماند رغبت خلفا و سلاطین متاخر از غلبه جواني در استیفای تلذذات و تنعمات افتاد و همتهاي عالیه رو در کمي نهاد و اهتمام انکه مآثر و مناقب بزرگان البته می باید در تاریخها منتقش شود تا نام نیك ایشان دامن قیامت گیرد در خواطر سلاطین و بزرگان پژمرده گشت و شرط نسب در سلطنت سلاطین و در وزارت وزرا و در امارت ولات که از شروط اولوالامري بود مرعي نماند و بادشاهي به تغلب و وزارت بکفایت و هنرمندي بازگشت رواج علم تاریخ و رونق مورخان نقصان پذیرفت و چنانچه در اعصار اول در خواندن و دانستن و اموختن علم تاریخ رغبت بزرگي طلبان منبعث گشته بود و در علم تاریخ درشها می شد در اواخر ان میل و رغبت کم شد و مورخان بی مقدار و لا اعتبار گشتند و الا در دواوین اکاسره عجم که بادشاهي به نسب بادشاهزادگي و وزیري بوزیر زادگي و ملکي بملکزادگي و شرف بحریت مشروط بود از کیومرث تا خسرو پرویز مواجب و مواتق مورخان تعین بودي و مراتب و منازل مورخان و حرمت و حشمت مورخان با مراتب و حشمت موبـــدان که مشائخ دین و ملت ان بادشاهان بودندي مساوي داشتندي و هم امام ثعلبي که مورخي بی نظیر بوده است در تاریخ عرایسي نوشته است که خلفاء و سلاطین و وزرا و ملوك کجا توانتـــد که حقوق خدمت مورخان بگذارند و قدر خدمت ایشان بشناسند و در خاطر گذرانند که چندین ندیمان و شاعران و مداحان

و هرزه درایان از شعوده و دروغ و هرزه رستایش بی بنیاد و مبالغتهاء ماحش در مجالس ایشان در می آیند و به نوم العجبي و ستایش دروغ ماها و گنجهای ایشان می ربایند و در محامد و مناقب ایشان فصلها می پردازند و تصانیف می سازند و صحائف و دفاتر تالیف میکنند و چون نوبت سلطنت و عصر بادشاهي و ایام وزارت و روزگار مالکی ایشان منقضی می شود صحائف مداحان و تالیفات کدابان را که کدب و مبالغت ان مردم چون افتاب روشن است کسی نام نمیگیرد و مدایح را کسی مطالعه نمیکند و تالیفات دروغ زبان در کتاب خانها مهجور میماند بخلاف ذکری که بادشاهان را در تواریخ کنند و محامد و ماثر ایشان را با محامد و مناقب سلاطین سلف و وزرا و ملوک خلف بیامیزند و طریق اتصال خلف با سلف محافظت نمایند و نسق شهور و اعوام مرعي دارند و از معارضت اعصار که از لوازم علم تاریخ است نگذرند و خدمتی بجا ارند که تا قیامت آثار خدمت مورخان باقي ماند و رغبت مطالعه کنندگان صاحب همت از مطالعه نوشتهٔ مورخان و استماع اخبار مؤلفان تاریخ کم نشود و این دولت را اندازه کجا بود که شخص از دنیا رفته باشد و حیات و دولت او سپري گشته و هیچ اثری از ملک و دولت و حشم و خدم و پیل و مال و اسپ و اشتر و اعوان و انصار و خویش و قریب و زن و فرزند و خیل و تبع و غلام و کنیزک و دواین و ذخایر در عقب او نمانده محامد و ماثر او در کتب تاریخ در زنابه محامد و مآثر سلاطین دیگر بماند و هر روزی و هر هفته ذاکران محامد سلاطین و ملوک و اکابر که در تواریخ نوشته باشند

بسمع سلاطین و ملوک و اکابر عهد و عصر برسانند و بر زبان بزرگان هر عصری در حالت استماع هر اثر رحمة الله طاب ثراه انار الله برهانه براید و سامعی از بزرگان گوید که صد آفرین برو باد و دیگری گوید که صد رحمت بروباد بدین جهانداری که او کرده است و دیگر از روی تحسین سراید که تداع اقوال و افعال و عدل و احسان ان چنان جهانبانے واجب الاتباع و الاقتداء است و هرطرفی از مستمعان محامد تجدیدا هم بر زند و صاحب محامد و مآثر درون گور بشکفد و زنده گردد و بحکم حدیث مصطفی علیه السلام از نکه او را مسلمانان به نیکی نام بستانند و ثنا گویند مرا ورا بهشت ابدي گردد و من که ضیاء برني مولف تاریخ فیروز شاهي ام و شرایط احکام علم تاریخ و منافع علم تاریخ و نفاست علم تاریخ و رجحان علم تاریخ هم در دیباچۀ تاریخ مذکور بیان کرده ام و زبیان مذکور گوی تفرد از تاریخ نویسان پارسي ربوده مراد از ایراد مقدمات مذکور که در آوردن ان نوع تطویل مبادرت آمده ام که چون من در علم تاریخ نفایس و منافع بسیار دیدم خواستم که تاریخ بنویسم و از آدم و دو پسر توامانی او یکی مهتر شیث که ابو الانبیا است دوم کیومرث که ابو السلاطین است آغاز کنم و به ترتیب و نسق اخبار و آثار انبیا و سلاطین قرن بعد قرن و عصرا بعد عصر تا اخبار و آثار مصطفی علیه السلام که خاتم الانبیا بود و معاملات خسرو پرویز که آخرین پادشاه ا فرزندان کیومرث بود بنویسم و بعد از ایشان خلفاء امت مصطفی و سلاطین اسلام را تا پادشاه عهد و عصر که این تاریخ را بنام همایون او آراسته ام بیارم درین عزم و درین اندیشه از تاریخ طبقات ناصری

که صدرجهان منهاج الدین جورجانی تالیف کرده است ید بیضا نموده یاد آوردم که آن بزرگ طبقات ناصری را در دهلی تالیف کرده است و اخبار و آثار انبیا و خلفا و سلاطین در بست سه طبقه اوزده و از آدم و مهتر شیث و کیومرث به نسق و ترتیب تا اخبار و آثار سلطان ناصرالدین پسر سلطان شمس الدین التمش و خانان عهد شمسی و ناصری در تاریخ خود نبشته و من با خود گفتم اگر من همان نویسم که آن بزرگ دین و دولت نوشته است مطالعهٔ نوشته اش مطالعهٔ نوشتهٔ من مطالعه کنندگان را تحصیل حاصل باشد و اگر بر خلاف نوشتهٔ آن استاد چیزی نویسم و کم و بیش کنم هم بر بی ادبی و جرأت من حمل شود و هم مطالعه کنندگان تاریخ طبقات ناصری را در شبه و شک انداخته باشم پس در نوشتن تاریخ خود مصلحت دران دادم که هرچه آن را در طبقات ناصری اورده است درین تاریخ نیارم و اخبار و آثار آن را که قاضی منهاج الدین ذکر کرده است ذکر نکنم و بر ذکر اخبار و آثار سلاطین متاخر دار الملک دهلی که قاضی منهاج الدین ایشان را در تواریخ خود ذکر نکرده است کفایت نمایم و طریقه دایره که بنام انبیا و خلفا و سلاطین و فرزندان و اعوان و انصار ایشان در طبقات ناصری مسطور است اتباع نمایم که اگر در تاریخ خود شرائط علم تاریخ بجاء خواهم اورد و حق علم تاریخ خواهم گذارد دانایان و مبصران و باریک بینان و منصفان هم از نبشتهٔ اندک من بر دانستن بسیار من استدلال خواهند کرد و تحسین و انصاف دریغ نخواهند داشت بر حکم اندیشهٔ مذکور تتبع کردم دیدم که از شمه ذکر کسانیکه سلطنت ایشان را در طبقات ناصری ایراد کرده

اند نود پنجسال گذشته است و درین نود پنجسال هشت بادشاه
بر تخت دار الملک دهلي تمکن نموده و سه شخص دیگر باستحقاق
و غیر استحقاق سه گان چهارگان ماه بر تخت سلطنت بوده اند
و من درین تاریخ مختصر همین هشت بادشاه را ذکر کرده ام و بر
از ذکر سلطان غیاث الدین بلبن گرفته و در طبقات ناصري احبار خانی
او مسطور است. باما اخبار بادشاهي او مسطور نیست و ازان هشت
بادشاه دار الملک دهلی که اخبار و آثار ایشان در تاریخ فیروز شاهي
آورده ام اول سلطان غیاث الدین بلبن بوده است که بست سال
بر تخت بادشاهی در دهلي جهانداري کرد و دویم سلطان معز الدین
کیقباد نبیرهٔ سلطان بلبن است که سه سال در دهلي بادشاهی کرد
و سویم سلطان جلال الدین فیروز خلجي است که در مدت هفت سال
تختگاه دهلي بدو مفوض بود و چهارم سلطان علاء الدین خلجي است که
در مدت بست سال تخت بادشاهي بدو آراسته بود و پنجم سلطان
قطب الدین پسر سلطان علاء الدین است که در مدت چهارسال و
چهار ماه بر سر تختگاه دهلي بود و ششم سلطان غازي غیاث الدین
تغلق شاه است که چهار سال و چند ماه بر تختگاه دهلي متمکن
بوده است و هفتم سلطان محمد ابن تغلق شاه است که در مدت
بست هفت سال بر تختگاه دهلي جهانباني کرد و هشتم سلطان
العصر و الزمان فیروز شاه السلطان است که بر تختگاه دهلي جهانداري
و جهانباني میکند ایزد تعالی او را سالهاي فراوان بر تخت جهانگیري
متمکن دارد و داعي دولت سلطاني ضیاء برني اخبار و آثار هشت
بادشاه مذکور درین تاریخ آورده است و در ذنابه ذکر سلاطین مذکور

و این تاریخ را تاریخ فیروزشاهی نام کرده ام و انچه در مدت شش سال از آثار و اخبار سلطان العهد و الزمان فیروزشاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه مشاهده کرده ام بر سبیل ایجاز و اختصار درین تاریخ آورده ام و امیدوارم که اگر بعد ازین عمر وفا کند آثار و اخبار بادشاه عصر و زمان که سالهای بسیار بر تخت جهان بانی باقی باد مشاهده کنم درنابهٔ تاریخ مذکوران را هم بنویسم اگر قضاء اجل در رسید هر که توفیق این دولت یابد او خواهد نوشت و من در نوشتن تاریخ مذکور زحمت بسیار دیده ام و از منصفان انصافها توقع میکنم که این تالیف بسی معانی را جامع است که اگر این تالیف را تاریخ خوانند اخبار سلاطین و ملوک درو یابند و اگر درین تالیف احکام و انتظام و القیام جویند ازانهم خالی نیابند و اگر درین تالیف مواعظ و نصایح جهانبانان و جهانداران طلبند بیشتر و بهتر از تالیفات دیگر مطالعه فرمایند و ازانچه هرچه نوشته ام راست و درست نوشته ام این تاریخ واجب الاعتبار است و ازانکه در الفاظ موجز معانی بسیار درج کرده ام واجب الاقتداء است و توانم که در وصف تاریخ مذکور بر سبیل راستی و انصاف بگویم که • بیت •

گر بگویم که نیست در عالم • مثل تاریخ من کتاب دگر

چون درین علم عالمی نبود • که کند گفتهٔ مرا باور

و در شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمایة تاریخ مذکور تمام کرده ام حق جل و علی بزرگان العصر ما را در مطالعهٔ تاریخ فیروز شاهی میلی و رغبتی بخشاد و در حق مولف توفیق خیر ارزانی داراد و بادشاه عهد و عصر ما را سالهاء بسیار بر تخت جهانداری و اورنگ جهانگیری متمتع گرداناد و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام

علی رسوله محمد و آله اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین ••

السلطان المعظم غیاث الدنیا والدین بلبن

قاضي صدر جهان فخر الدین ناقله • خان شهید پسر بزرگ سلطان بلبن • بغرا خان پسر خرد سلطان بلبن • عادلخان شمسي • کیخسرو پسر خان شهید • کیقباد پسر بغرا خان • تمرخان شمسی • عماد الملک راوت عرض • خواجه حسین بصري وزیر • ملک علاء الدین کشلیخان باربک • ملک نظام الدین برغاله وکیل در • ملک اختیار الدین بیکترس سلطاني باربک • امین خان ایتگین موي دراز • ملک امیر علي سرجاندار • هیبت خان اخربک میسره • ملک بوتو سرجاندار • ملک محمد سردار • ملک سونج سرجاندار • ملک اباجي اخربک میمنه • ملک ترغي سر سلاحدار میسره • ملک اختیار الدین قطمیرائي • ملک تاشمند اخربک میسره • عمدة الملک خواجه علا دبیر • ملک قوام الدین علاقه دبیر • ملک ترغي سرسلاحدار میمنه • ملک مغدر طغرلکش • ملک شهاب الدین خلجي • ملک جلال الدین خلجی • امیر جمال نایب دادبک • ملک نصیر الدین کوجي دادبک • ملک تاج الدین پسر قتلغخان • ملک نصیر الدین دانا شحنک پیل میمنه • ملک اعز الدین شحنک پیل میسره • خواجه شرف الدین راشدي مستوفي • خواجه خطیر الدین نائب وزیر • ملک علاء الدین شانک • ملک فخر الدین نایب وزیر ایمن سرخه • ملک نصیر الدین برگي • ملک اختیار الدین • ملک جمال الدین ایتکین برید ممالک •

بســــــــــــم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعا گوی مسلمانان ضياء برنی که آنچه اين ضعيف از اخبار و آثار سلطان غياث الدين بلبن در تاريخ آورده است از پدر و جد خود استماع دارد و از ايشانکه در عصر او اصحاب اشتغال خطير بوده اند کيفيت ملک داري او شنيده است که چون در شهور † سنه ۶۶۲ اثنی و ستين و ستمأة سلطان غياث الدين بلبن که بندهٔ از بندگان شمسي بود و درميان بندگان ترک چهل گاني آزاد شده بر تختگاه دهلي جلوس فرمود پيشتري رسم جهانداران قديم را اتباع نمود و به دارات سلاطين عجم در و درگاه خود را بياراست و اعوان و انصار دولت خود معتبران و نام آوران ملک را گردانيد و اشغال خطير و اقطاعات بزرگ به پسران و سروران داد و پيش ازانکه سلطان غياث الدين بلبن برتخت نشيند رونق امور سلطنت بعد نقل سلطان شمس الدين که همسر سلاطين مصر و موازي پادشاهان عراق و خراسان و خوارزم بود در

† صحيح سنه ۶۶۴ اربع و ستين و ستمائة

مدت سی سال بادشاهي پسران سلطان شمس الدین از جهت جواني و غلبهٔ هوا پرستي ایشان و از واسطه حلم و بی مایگي سلطان ناصرالدین پسر خورد سلطان شمس الدین پژمرده شده بود و نهاد امر سلطنت در خلل افتاده و در خزانه و پایگاه سلطاني چندان زر و مال و اسپ نمانده و هم استعداد سلطنت و سرمایهٔ سلطنت درمیان بندگان ترک شمسي که خانان شده بودند قسمت شده و بر بلاد ممالک بندگان مستولي گشته و بعد نقل سلطان شمس الدین در مدت ده سال چهار فرزندان اورا بر تخت نشاندند و ایشان جوان و خورد سال بودند تاب صعوبت جهانداري نتوانستند در عیش و عشرت و بدخوري گذرانیدند . در عصر بادشاهي ایشان بندگان ترک ایشان را چهلگاني میگفتند بر امور ممالکي مستولي شدند و با قوت و شوکت گشتند ملوک احرار و معارف اشراف را که پیش تخت شمسي نامور و معتبر بودند از میان برداشتند و بعد گذشتن ده سال بادشاهي چهار فرزند شمسي سلطان ناصرالدین پسر خورد سلطان شمس الدین را بر تخت نشاندند واین سلطان ناصرالدین نه طبقات بنام اوست بادشاهي حلیم و کریم و متعبد بود و بیشتر نفقهٔ خود از وجه کتابت مصحف ساختي و در مدت بست سال که سلطان ناصرالدین بادشاه بود نیابت ملک و عهدهٔ سلطان بلبن بود و دران ایام سلطان را الغخان گفتندي و او سلطان ناصرالدین را نمونه میداشت و بادشاهي خود میراند و چتر و دور باش و پیل و دارات بادشاهي در ایام خاني هم داشت و درین معرض که من بیان اخبار و آثار سلطان بلبن آغاز کرده ام از بیشتر بشنتن پریشاني ملک

شمسی و پژمرده شدن امور جهانداري بعد از نقل او مقصود من
آنست که در عهد سلطان شمس الدین از خوف قتل و نکال چنگیز
خان ملعون مغل ملوك و امرای نامدار که سالها سري و سروري
کرده بودند و وزرا و معارف بسیار بدرگاه سلطان شمس الدین پیوستند
و از وجود آنچنان ملوك که نوادر ملوک بودند و از حضور آنچنان وزرا
و معارف که در شرف و حرمت و اصالت و فضایل و هنرمندی
و خردمندي در ربع مسکون نظیر خود نداشتند درگاه سلطان
شمس الدین درگاه محمودي و سنجري شده بود و اعتبار تمام گرفته
بعد نقل سلطان شمس الدین بندگان ترک چهلگانی او کامیاب
گشتند و پسران سلطان شمس الدین چنانکه بادشاهزادگان بایند
و شایند نخاستند و حق بادشاهي که بعد از نبوت هیچ کاری
بزرگ و نفیس تر از بادشاهي نیست نتوانستند گذارد
و از استیلای بندگان ترك شمسي ان همه سرگان و بزرگ زادگان
که آبا و اجداد ایشان ملك و ملکزادگان و وزیر و وزیر زادگان بودند
در عصر سلطنت پسران سلطان شمس الدین که خبر از جهان و جهانداري
نداشتند بهر بهانه تلف شدند و بعد تلف شدن آن سران و سرداران بندگان
شمسي بر آمدند و خانان گشتند و هر یکي را دري و درگهي و دارایي
و داراتي نو پیدا آمد و مثلی که از جمشید مروی است که تاشیر
از بیشه نرود چراگاه بر آهو فراخ نشود و تا باز در گریز نه نشیند و در
اشیان نه خزد دراج و مسیچه را پریدن ممکن نگردد اهل ان عصر را
مشاهده شد تا بزرگان و سروران از مقام بزرگي و سروري نه افتند
هرزگان و دوم خریدگان بر نیایند و سر و سرور نشوند و ازانکه بندگان

شمسي خواجه تاش بوده و هر چهل بندة بيک کرت بزرگ شدند يکي مر ديگريرا سرفرو نياوردي و اطاعت نکردي و در اقطاع و حشم و بزرگي و جاه مساوات و موازنت يکديگر طلبيدندي و هر همه لاف انا و لا غيري زدندي و هريکي مر ديگريرا گفتي که تو کيستي که من نه ام و تو که باشي که من نباشم و از جهت خامکاري پسران شمسي و تغلب بندگان شمسي الوالامري را ابروي نمانده بود و درگاه سلطنت شمسي که مکنتي هرچه بيشتر گرفته بود و مکنت و منزلت بادشاهي او از بادشاهان ربع مسکون بلند تر و بالا تر شده بيمقدار گشته چون سلطان غياث الدين بلبن که صاحب تجارب امور ملکي بود و از ملکي بخاني و از خاني به بادشاهي رسيده بر تخت سلطنت تمکين يافت و تختگاه دار الملک دهلي به بادشاهي آنچنان پخته و گرم سرد روزگارچشيده زيب و زينت گرفته امور جهانداري و مصالح جهانباني را از سر رونق پيدا آورد و امر الوالامري از سلطنت او بار استقامت گرفت و کارهاي غير مضبوط گشته و ابتر و پريشان شده در ضبط درآمد و عزت ملک داري را کاري و کارسازي بدش آمد و بضابطهاي متين و راي هاي مستقيم خواص و عوام بلاد ممالک را در تحت فرمان خود در اورد و رعب و قهر او در دل اهل مملکت منتقش گشت و به کثرت عدل و رافت رعاياي ممالک هند را راغب و مايل ملک و دولت خود گردانيد و خلقي که در مدت سي سال بعد وفات سلطان شمس الدين از حامي پسران شمسي و تغلب بندگان شمسي هرزه درا و بي فرمان و خود کام شده بودند و بر هر شاخي

نشسته و در زیربال هرحمایتی خزیده و بمراد خود زیسته و هیبت الوالامري که واسطه انتظام و التیام جهان است و وسیلت رونق جهانداري و جهانباني از سینه ها رفته و ملک خلوایا شده هم در اول جلوس بلبني منقاد و مامور و مطیع گشتند و خودروی و خود نمائي وخود کامي را رها کردند و از بی التفاتي وبیباکي دست داشتند و سلطان بلبن از وفور عقل وبسیار تجارب خویش هم درسال جلوس استقامت امور حشم راکه مایه‌وسرمایهٔ ملک داري است مقدم داشت و سوار و پیادهٔ قدیم و جدید را در اهتمام ملوک صاحب تجربه و سران سرآمده و عالي همتان سرچشم و وفاداران حلالخوار گردانید که در قلب اعلی چند هزار نقش سواري چیده و گزیده و شناخته که فروسیت موروث داشتند و نه بغی و کفران گاهي معیوب و منسوب نگشته بودند از گذشته ها سر مزید کرد وایشان را اول مواجب دیهه‌هاي بر و پیمان داد و اعوان و انصار ملک و دولت خود کساني را ساخت که در بزرگی و سروري ایشان و شجاعت و سخاوت ایشان هیچ کس را شبه و شکی نبوده است و در و درگاه سلطنت خود را بچندان اعوان و انصار و اکابر و معارف و احرار و اشراف و اصیلان و هنرمندان و خوشخویان بیار است و نظر در صرف قدم بندگي واخلاص خود نکرد و هیچ بی مایه و بی هنری و بحیلای و حریصی و کم اصلي را سري و سروري نداد و اگر از نزدیکان و بندگان خود را براورد کساني را براورد که ایشان در نیکنامي و حشم نوازي و رعیت پروري مشار الیه آن روزگار بودند و هیچ غره و لاشي وکم اصلي و سفله و دون همتي را در تمامي عصر

دولت خود شغلي نداد بلكه در گرد سرا گشتن روا نداشت و تا
شخص را واصل و بنياد شخص را نسناختي شغلي و مصلحتي
بدو تفويض نفرمودي و از بزرگي ايام و سروري اسافل طمعا تنفر كردي
و سلطــان بلبن هم در اول و دويم سال جلوس در عزت داشتن
دار و گير درو سرا و در عظمت كوكبه و دبدبه سواري مبالغت
نمـــود و چندين پهلـــوانان سيستاني شصت كان هفتادگان
هزار چيتل مواجب تعين كرد كه ايشان تيغهاي برهنه بر كتف
گرفته در ركاب او برفتندي و در وقت سواري او هم بر ري تابان او
برخشيدي و هم تيغهاي برهنه بدرخشيدي و از رخسيدن آفتاب
و درخشيدن تيغهاي برهنه و رخسيدن روي او يكي نصد نمودي
نظارگيان را آب در چشم دويدي و ديدها خيرگي آوردي و از تماشاي
دبدبه و كوكبهٔ سواري او وصفها كردندي و دار عام را از نگاه كدان بار
و حجاب و سلاحداران و جانداران و سهم الحشمان و نايبان سهم الحشمان
و چاووشان و نقيبان و بهادران چنان بياراستندي و پيلان و اسپان
نامدار را در ميمنه و ميسره بايستانيدندي و او روي همچو خورشيد
و ريش سپيد همچو كافور بر تخت آراسته و برهيئت و شكلي بنشستي
كه حشمت آن درونها را در لرزه در آوردي و هنگام بار خواصان
و مقربان پس پشت تخت و شحنگان پيل و سر جانداران و سر
سلاحداران و آخربكان و امير غلمان ميمنه و ميسره و نايبان ايشان
در مرتبه اشغال ايستاده شدندي و بانگ سهم الحشمان و چاووشان
و شور و فرياد نقيبان چنان برامدي كه در دو كروه شنيده شدي و لرز
در نظـــارگيان افتادي و اگر دران محل رسولان دور دست و رايان

وزرا و زادگان و مقدمان امده درگاه را خاکبوس کنانیدندی بیشتر ان بودی که ایشان مدهوش و بیخبر شدندی و از پای در افتادندی و آواز بسم الله تا کجاها در گوش افتادی و از صدگان دوبست کان گروه مسلمانان و هندو از برای تماشاء بار و کوکبه سواری سلطان بلبن می رسیدندی و متحیر و متعجب میماندندی و از استماع خبر هیبت بار و سواری او مدمردان دور دست مطیع میشدند و با انکه سلطان شمس الدین خداوند کار سلطان بلبن بود و ملوک و امرا و جمعیت و خزاین و استعداد و پیلان و اسپان بیش ازان داشت فاما هیبت بار بلبنی و کوکبه و دبدبهٔ سواری بلبنی در تختگاه دهلی هیچ بادشاهی را نبود و چنان با هول بار دادی که هیبت آن روزها در سینهٔ نظارگیان منتقش ماندی و سلطان بلبن بارها گفتی که من از ملک اعز الدین سالاری و ملک قطب الدین حسن غوری و بزرگان دیگر که پیش خداوند کار من سلطان شمس الدین محلی و مرتبهٔ بس بزرگ داشتند شنیده ام که بارها بخدمت سلطان گفتندی هر بادشاهی که حرمت و حشمت خود در ترتیب بار و کوکبه سواری و نشستن و خاستن باداب و رسوم اکاسره محافظت نه نماید و در جمیع احوال و اقوال و افعال و حرکات و سکنات او حشمت بادشاهی مشاهده نشود رعب او در دل خصمان بلاد ملک او نه نشیند و هیبت او و هیبت امرا در دل رعایای ممالک او منقش نشود و انچه بادشاهان را از محافظت حرمت و حشمت بادشاهی و هول و هیبت بار و سواری اینمار رعایا و انقیاد متمردان دست دهد از مهر و سیاست دست ندهد تا رعب و حشمت و هول و هیبت بادشاه در دل عوام

و خواص و دور و نزدیک بلاد ممالک او منتقش نشود حق امور
جهانبانی و مصالح جهانداری چنانچه باید و شاید گذارده نشود
و ازانچه بادشاه در عزت داشت و حشمت ملک راسی غفلت ورزد
وقهر و سطوت بادشاه نزدیکان و دوران را در خوف و خشیت ندارد
در کارهای ملکی خالل افتد و تمرد رعایا بار آرد و از تمرد رعایا
شخص ملک مریض شود و سلطان بلبن صفت مجلسها وجشنها مانند
سلطان سنجر و سلطان محمد خوارزم شاه که سکندر ثانی بود از ملوك
همنشین سلطان شمس الدین بسیار شنیده بود و در دل گرفته وآراستن
مجالس جشن از بساطهای منقش وجامه و خانهای ملون و اوانی
زر و نقره و پرده های زربفت و تخلبندیهای متنوع و مواکه گوناگون
و اطعمه و شربت و تنبول بسیار مبالغه فرموهی و مابین الصلوتین
در وقت جشن نشسته ماندی و خدمتیان خانان و ملوک و وزرا
و امرا پیش او بگذشتی و بنام هرکه خدمتی گذرانیدندی و اورا در
درگاه محلی و مرتبهٔ بودی مصلی مسبع خواندندی و حجابت
فصل به یکی از فضلای معتبر عصر خویش داده بود و در مجالس
جشن سرودها گفتندی و شعرا مدایح ادا کردندی وچند روز حکایت
آراستگی جشن او مردمان به یکدیگر گفتندی و تعجب کردندی
ومنکه مولف تاریخ فیروز شاهی ام از جد مادری خود که بس صاحب
فراست و درایت رای وزیرت بود و پیش سلطان بلبن محلی و مرتبتی
داشتی شنیده ام که بارها در مجلس خود گفتی که گوی روزگار قبای
بادشاهی را بر قد سلطان غیاث الدین بلبن دوخته بود که هر داراتی
و ارایشی در درگاه خود میکرد وحرمت و حشمت ملك زائی را

مراعات مینمود جملهٔ دانایان آن عصر میگفتند که همچنین میباید و به از ین از دیگری نیاید و در ماثر داب و اداب او اگر کتابی نویسند هم تمامی در قلم نتوانند آورد القصه سلطان بلبن در مدت بست سال عصر بادشاهي خود وقار بادشاهي و داب و اداب بادشاهی و حرمت و حشمت بادشاهی را چنان محافظت نمود که بران مزید صورت نتوان بست و از مبالغهای که در محافظت اداب مراعات نمودی هیچ کدامی از فراشان وطشت داران وخواجه سرایان و بندگان که محرم مجلس خلوت او بودند وحق قدم بندگی و چاکري داشتند او را بي کلاه و موزه و بکتا و بارانی ندیدند و در ایام خاني و عصر بادشاهي که از مدت چهل سال بود هیچ رئیسي و بازارئي و مفردي ولئیمي و سفله و مطربي و مسخرهٔ راباخود هم سخن نکرد و حرکتی و سکني و قولی و فعلي با محرمان و نامحرمان ازودر وجود نیامد که ان بنوعي موجب وهن حرمت بادشاهي او گردد و در مدت بادشاهي نه او با کسی مزاح کرد نه دیگران در پیش او مزاح کردند و نه او در مجلس قهقهــه خنــدید و نه دیگران در پیش او قهقهه خندیدند و در عهد بادشاهی او رئیسي بود از معــارف رؤسا که اورا فخر باونی گفتندي هرچند که او در نوبت ریاست خود خواست که سلطان با او هم سخن شود میسر نشد و رئیس در طمع انکه با سلطان هم سخن شود بسي نفایس خدمتی بکارداران و مقربان رسانید و ایشان از تمناي رئیس و ملتمس سالهای او پیش تخت رسانیدند و ازانچه او دربن تمنا به خدمتیان میرسانید عرضه داشتند سلطان اجازت نکرد و آن رئیس را باخود

هم سخن نگردانید و فرمود که بادشاهی همه عزت و عظمت وحرمت و حشمت است و چون آن حشمت و عظمت و هیبت در خلا و ملا از بادشاه برود و حق آن محافظت نتواند نمود و بادشاه را از رعیت تفرقی نماند و رئیس امیر بازاریان بود بادشاه با امیر بازاریان چگونه سخن گوید و یا روا دارد که او با بادشاه هم سخن گوید و اگر بادشاه با اسافل و ارذال و مفردان و سرهنگان و ناجنسان و نا اهلان و بازاریان و دونان و مطربان و مسخرگان و فرومایگان سخن گوید و هر کسی را در مسند بادشاهی غیر از کارداران و مقربان با خود هم سخن گرداند حشمت بادشاهی و هیبت اولو الامری را بدست خود برباد داده باشد و اهل مملکت خود را درخویش گستاخ کرده و از گستاخی رعایا بادشاهی را آبروی نماند و هرگاه بادشاه در نظر رعایا سبک نماید او را نفاذ امر نظر نباید داشت و اگر بادشاهی بادشاه در نظر رعایا سبک نماید هر که هست در بادشاهی که بس نفیس و جلیل کاری است طمع در بندد و زیانهای بسیار بار آرد نفاذ امر بادشاهی متعلق هیبت و حشمت بادشاه است و انچه در باب نفاذ امر که عهدهٔ بادشاهی است از هول و هیبت بادشاه در دلها رود از سیاست نروید و در سبکی ها کردن و خود را در نظر اهل ملک سبک نمودن بادشاهی نماند و بی هیبت نفاذ امر چنانچه باید و شاید دست ندهد و از روی مجاز بادشاهی نیابت خدای است و نیابت خدای با خواری هیچ خواری و بیمقداری بر نتابد و اگر بادشاه از جد و پدر بادشاه باشد و او حسبا و نسبا مستحق بادشاهی بود حرمت و حشمت او البته

در سینه ها نگاشته گردد و تا انکه ازر سیاستي و خشونتي و هولي و هیبتي معاینه شود یا نشود نفاذ امر او نظر توان داشت و اگر او از جد و پدر بادشاه نباشد و بزرگي و اوصاف بادشاهان را هم منتظم نگردد و حق هیبت و حشمت بادشاهی با خواص و عوام و دور و نزدیک و درون و بیرون و خلوت و بار بواجبی مراعات نکند عزت و بزرگی او درهیچ دلی نه نشیند و بادشاه بی حرمت و حشمت و هول و هیبت بادشاه نباشد مرتبه میر هزاره یا میر تمني و والی ولایتي باشد و رعایا در عصر بادشاهی بی حرمت و حشمت و هول و هیبت زندقه بار آرد و تمرد وطغیان رو نماید هندوان سرتابی ها کنند و مسلمانان از کثرت فسق و فجور و بسیاري زنا و لواطت و شراب خوردن و نا کردني هاي دیگر بدبخت شوند و از چنین بادشاهي که نه اورا استحقاق موروث باشد و نه از هیبت و حشمت و قهر و سطوت او دردلهاي مردمان ترسان و لرزان شود هرگز دین پناهی و دین پروری که بجردان امر معروف و نهی منکر متعلق است نیاید و اگر بادشاه بی هیبت و بی حشمت را حمیت دین نبود و قهر و غلبهٔ او در باطني نگذرد چندگاه بر تخت سلطنت بماند که دین حق را خواری پیدا آید و ادیان دیگر را رواج و رونق ظاهر شود و در معاملات مسلماني بی انصافیها شود که در کفرستان نباشد و بعد گفتن فوائد مذکور که سرمایه جهانداری است سلطان بلبن با ملک علاء الدین کشلیخان که باربک او بود گفت من انچه گفتم از بزرگانیکه حریف مجلس خداوندگار من سلطان شمس الدین بودند در مجلس بسیار شنیده ام بعد ازین نخواهم که کسی از شما

پیش من التماس رئیس باز نماید که من داب بادشاهی از جهت
التمـــاس او دست نخواهم داشت و منکه مولف ام از خواجه
تاج الدین مکرانی که بزرگوار خواجه بود و پیش سلطان بلبن محلی
و قربی تمام داشت سماع دارم که در اوایل جلوس بلبنی اقطاع
امروهه ملک امیر علی سرجاندار را دادند سلطان کارداران بار را
فرمان داد تا متصرفی نیکو که هم اصیل باشد و هم کاردان بجهت
خواجگی اقطاع امروهه بگیرند و پیش تخت بگذرانند و دران ایام
ملک علاء الدین کشلیخان و امیر حاجب و ملک نظام الدین بزغاله
وکیلدر بود ایشان کمال مهیار را قبول کردند و بجهت خواجگی
امروهه پیش تخت گذرانیدند و در حالت خاکبوس کردن کمال
مهیار سلطان بلبن کارداران را گفت که ازین مرد بپرسید که مهیار
چه لفظ است و چه نسبت است او گفت که مهیار پدر من است
وغلام هندو بود بمجـــرد آن که این سخن در گوش سلطان افتاد
سلطان بلبن از مجلس بار برخاست و در خلوت شد و از هیبت
سلطان کارداران را معلوم شد که در غضب شده است معلوم نیست
که چه خواهد کرد دست و پا گم کردند بعد ساعتی عادل خان شمسی
عجمی و تمر خان و ملک الامرا فخر الدین کوتوال و عماد الملک
راوت عرض را در مجلس خلوت طلب شد و بعد از ایشان ملک
علاء الدین کشلیخان و ملک نظام الدین بزغاله و نایب امیر حاجب
و نایب وکیلدر خاص حاجب عصامی هر پنج کس را پیش طلبید
و فرمان داد که تا هر پنج کاردان نشینند و در حضور ایشان با آ
چهار بزرگ که پیش ازان طلبیده بود گفت که من امروز ازین برا

زاده که حاجب است و ازین نظام الدین بزغاله که وکیلدر است چیزی تحمل کرده ام که از پدر خود تحمل نتوانم کرد این زمان مولا زاده کم اصلی کم بضاعتی گردیده و پیش من اورده اند که خواجگی امروهه این زاده که مردی هنرمند و نویسنده کاردان است و بعد ماجرای مذکور عادلخان را و تمرخان را گفت که شما هردو یاران مهتر و خواجه تاشان منید دیگر شنیده آید و تحقیق کرده اید که از آل افراسیابم و نسبت جدان و پدران من بافراسیاب میرسد و میدانم که باریتعالی در من خاصیتی افریده که هیچ کم اصلی و دونی و سفله و رزاله را در شغل و منصب و دولت نتوانم دید و بمجرد آنکه انچنین طائفه در نظر من در آید جمله رگهای اعضای من در جنبش در آید و چون حال برین جمله باشد که با شما گفتم من نتوانم که انیم و کم اصل و داکسی زاده را در صدر دولتی که از خدا یافته ام شریک کنم و شغل و قطاع و تصرف دهم امروز من اینمعنی ازین هردو کار دار تحمل کردم که شما هر چهار کس را گواه میگیرم که اگر بعد ازین در معرض دادن اشغال و اقطاع و خواجگی و مشرفی و صدری به لئمی و بد اصلی و رزاله زاده را اگر هزار نوع هنرمند باشد این کارداران پیش من ذکر کنند من بایشان آن کنم که عبرت جهانیان گردد و سلطان درینباب تاکید کرد و کارداران را باز گردانید و کارداران با صد هیبت و لرزه از پیش باز گشتند و تا سلطان بلبن در حیات بود هیچ کارداری و مقربی نتوانست که پیش سلطان لئیمی و کم اصلی را ازبرای شغل و مصلحت ذکر کنند و هم دیر مجلس سلطان بلبن با عادلخان و تمرخان گفت که چ

شما را یاد نمی آید که دران ایام که سلطان شهید سلطان شمس الدین
خداوند کار ما اقطاع قنوج بشاهزادهٔ ناصر الدین پسر مهتر داد و از
جهت شاهزاده بزرگ نیابت قنوج خواجه عزیز پسر بهروز وزیر را دادند
و نظام الملک جنیدی خواجگی قنوج از برای جمال الدین مرزوق
عهده‌دار دار الضرب پیش تخت گذرانید و چون نایب و خواجه قنوج
را جامه دادند و پابوس درگاه کنانیدند درهنگام پابوس کردن خواجه
عزیز بهروز وزیر جانب سلطان این بیت باند برخواند • بیت •

بدست دون مده جامه که گردن را مجال امتد
سیه سنگی که در کعبه است سازد سنگ استنجا

این بیت بخواند و اشارت بجانب جمال مرزوق متصرف قنوج
کرد سلطان شمس الدین دریافت که خواجه عزیز بیت مذکور در
معنی کم اصلی جمال مرزوق خواند در حال نظام الملک
جنیدی وزیر را پیش طلب کرد و از حال اصل جمال مرزوق
تفتیش کردند معلوم شد که کم اصل است وزیر در تزکیه او
گفت که خط چنین دارد و در تحریر بغایت دانا است سلطان
شمس الدین از وزیر برنجید و فرمود که از برای هنرمندی کم
اصلان صدر دولت مرا به اشغال کم اصلان فضیحت میکنی و انروز
سلطان شمس الدین بغایت نا خوش شد و بهیچ کار مشغول
نگشت و فرمان داد تا تفحص کند که از عهده داران دفاتر تا خواجگان
و متصرفان و مشرفان و بریدان در تمامی بلاد ممالک چند کم اصل
لئیم زاده در کار است بی و همه نفر به تفحص و تفتیش و تتبع بیرون
دنند و تذکرهٔ اسامی ایشان پیش تخت گذرانیدند بیکقلم هرچند

معزول شدند و دران هنگام که اینمعنی تفحص میشد ملک اعزالدین
مالاری و ملک قطب الدین حسن غوری که یکی باربک و دویم
وکیلدر بودند در پیش تخت شمشی عرضداشت کردند که بحکم
فرمان تفحص متصرفان و مشرفان کم اصل بواجبی بجای اوردند
و ایشان معزول شدند خداوند عالم را تفحص اصل وزیر می باید کرد
که اگر دروزرگ کم اصلی نباشد هرگز کم اصلان را دفتر ندهد و شغل
و مصلحت نفرماید زیرا که علامت اصالت وحرمت و بزرگ
زادگی انست که اصیای کم اصل را درحشم نتواند دید تکیف در
شغل و مصلحت چگونه روا دارد و درصدردولت به پسندد و چون
در اصل وزیر تفحص شاهی کردند و مبالت نمودند بنای جد نظام
الملک جنیدی جولاهه یافتند و از فرمودن اشغال به کم اصلان وناکس
بچگان انچنان ملکی فضیحت شد و بجولاهگی منسوب گشت و اگر
منکه خود را ازآل افراسیاب میخوانانم و اگر بد اصل و نا کس بچه
را بر صدر دولت خود روا دارم هرکم اصلی خود بدست خود سجل
کرده باشم و از پدر و جد خود وثقات دیگر که اوصاف سلطان بلبن
مشاهده کرده بودند شنیده‌ام که سلطان بلبن به نسبت بادشاهان
تختگاه دهلی بکمال اوصاف متضاده موصوف بود و آثار قهر ولطف
و غضب وحلم و تندی و نرمی اودر محل مختلف ظاهر گشتی
که در زمان لطیف در حق سر کشان و سر پیچان و بی باکان و بی
فرمانان و کجروان قهر وخشونت و زفتی و تندی را کار فرمودی ودر
باب مطیعان و منقادان و نیکان و نیکنامان و خایفان لطف ولینت
و بخشش و حلم درمیان اوردی و نه در حالت رضا بر بی التفاتان

و نالایقان لطف کردی ونه در وقت قهر و غضب بر مستحقان و شایستگا
خشونت و تعنتی را کار فرمودی و در داد دهی و انصاف ستانی روی
برادران و پسران و مقربان و خواصان خود نگاه نداشتی و اگر کسی
از نزدیکان او مظلمت کردی قضیه داد وی مو که گذشت نکردی تا
انصاف مظلوم از معتوب خود نه ستدی دل او نیارامیدی و در
حالت داد دهی و انصاف ستانی نظر او درین نیفتادی که ظلم ا
اعوان و انصار من است مصلحت ملکی نباشد که بدو کوفت رسد
و در باب مظلومان و عاجزان پدری و مادری کردی و از آنکه پسران
مقربان و خواصان و کارداران و والیان و مقطعان او را از مزاج انصاف
ستانی و داددهی سلطان بلبن روشن بود زهره نبودی که ایشان با غلام
و کنیزک و سوار و پیاده خود زیادتی کنند و ملک بق بق پدر ملک
قیرابیگ که بندهٔ سلطان بلبن و سر جانداران و مقرب درگاه او بود
و چهار هزار سوار جاگیر و بداون اقطاع داشت یکبارگی در بداون در
حالت مستی فراشی را زیر دره بکشت و بعد چندگاه سلطان را
بداون رفتن شد زن آن فراش قضیه داد همادرمان سلطان فرمود تا
ملک بق بق مقطعدار بداون را در نظر زن فراش مقتول بزخم دره
بکشتند و برید بداون را که دور نکرده بودند و روی مقطع نگاهداشت
در دروازه بداون بیاویختند و همچنین هیبت خان پدر ملک قیران علائی
را که بنده و قرابیگ سلطان بلبن بود و اوده اقطاع داشت شخصی را در
مستی بکشت اولیاء مقتول سلطان را قضیه دادند سلطان هیبت خان را
پانصد دره به نظر خود بزنانید و اورا بزن مقتول بخشید و آن عورت
را گفت این قاتل بندهٔ من بود من بتو بخشیده ام این را بزخم

کارد بدست خود بکش هیبت خان مردمان را درمیان آورد وبصد عاجزی و زاری بست هزار تنکه بدان عورت داد و هم ازان عورت خود را ازاد کنانید و بعد حادثهٔ مذکوره تا روز مرگ ار خانه برون نیامد و من از سپه سالار حسام الدین جد مادري خود که وکیلدر بارلک سلطان بلبن بود شنیده ام که سلطان بلبن بارها در مجلس خلوت با پسران و خواصان درگاه خود بگفتي که من دو بار از سید نور الدین مبارک غزنوی در مجلس سلطان شهید شنیده ام که در وعظ سلطان شمس الدین میگفت که هرچه پادشاهان از لوازم امور پادشاهي میکنند وطریقهٔ که طعام و شراب میخورند و جامه مي پوشند و شکلی که می نشینند و میخیزند و سوار میشوند و درحالت نشستن تخت خلق را بدش خود می نشانند و سجده میکنانند و رسم رسوم اکاسرهٔ باغي وطاغي خدا را بدل و جان مراعات مینمایند و با بندگان خدا درجمیع معاملات خود تفرد می ورزند هم برخلاف مصطفی است واشراک است دراوصاف خدا وواسطهٔ عقاب عقبی است وخلاص پادشاهان از مباشرت معاملات مذکور که دران رضاي خدا نیست و خلاف سنت مصطفی است نیست مگر درچهار عمل دین پناهي اول انکه باعتقاد درست و باعث حمیت اسلام دین پناهي کنند وقهر و سطوت و عز و ناز پادشاهي خود را که خلاف صفات بندگي بندگان است در استعلای کلمهٔ حق و دربلندي شعار اسلام وجریان احکام شرع و رونق امر معروف و رواج نهي منکر صرف کنند وحق دین پناهي نتوانند گذارد تا کفر و کافري و شرک و بت پرستی را حسبةً لله و حمیت دین رسول الله قلع و قمع نکنند اگر آن ازشرک

وکفر بیخ گرفته و بسیاری کافران و مشرکان بکلی نتوانند برانداخت کم ازان نباشد که از جهت اسلام و باعث دین پناهی در اهانت وخواری و زاری و فضیحت و رسوائی هندوان مشرک و بت پرست که دشمن ترین دشمنان خدا و رسول خدا اند کوششها نمایند وعلامت دین پناهی پادشاهان آن باشد که چون نظر ایشان بر هندوان افتد روی ایشان سرخ گردد وخواهند که زنده فرو برند و دراهمه که ایمهٔ کفر اند و واسطهٔ ایشان کفر و شرک منتشر میشود و احکام کفر جاری میگردد از بیخ بر اندازند و از جهت عزت اسلام و آبروی دین حقیقی یک کافر و مشرک را روا ندارند که باآبروی زید و عزت و بی التفاتی او درمیان اهل اسلام پیدا آید و بتلذذ و تنعم و ناز و کرشمه بسر برد و یا مشرکی و بت پرستی بر سر قومی و گروهی و ولایتی و اقطاعی فرمانروا گردد و یا از تاثیر قهر و سطوت پادشاه اسلام یک نفر از دشمنان خدا و رسول خدا آب خوش خورد و یا در بستر بیغمی پا دراز کند و بخسپد عمل دوبم دین پناهی که دران نجات اوست آنست که اعلان فسق و فجور و اجهار معاصی و مآثم از میان اهل اسلام و شهرها و خطط و قصبات اسلام بقهر و سطوت پادشاهی براندازد و فسق و فجور را در کام فاجران و فاسقان بیباک و بی التفات به تشدید تعزیرات و کثرت و توهینات تلخ تر از زهر گرداند و حرفت گیران معاصی غلیظه و پیشه سازان کبایر گناه را که باوجود دعوی اسلام معاصی و مآثم غلیظه را حرفت و پیشه سازند و همه عمر بران مشغول باشند چندان در تنگ درآرد و جهان را برایشان تنگ تر از حلقهٔ انگشترین گرداند که حرفت گیری معاصی و پیشه سازی مآثم را بکلی

ترک آرند و بحرفتی و کسبی دیگر مشغول شوند و اگر بدکاره
و مستاجرة از کار بد باز نه آیند مستور و مخفي باشد نه کشاده
و معاهي و مفاخر زیراکه اگر فواحش و مستاجره در گوشه های
خواري افتاده باشند و کشاده و گریزان نگردند این چنین طوایف
را منع نباید کرد که اگر این قوم نباشند بسیار بد بختان از سر غلبهٔ
شهوت در محارم افتند عمل سیوم دین پناهی که دران نجات
پادشاهان بود آنست که احکام شرع دین محمدی را باتقیا و زهاد
و خدا ترسان و دین داران تفویض کنند وبی دیانتان و نا خدا ترسان
و ناحق شناسان و حیله گران و طامعان و عاشقان دنیا و مزوران
و متصلفان را بر مسند حکومت شرع و سروري امور طریقت و منصب
جواب فتوي و افادت علوم دیني روا ندارند و فلاسفه و علوم فلاسفه
و معتقدان معقولات فلاسفه را در بلاد ممالک خود بودن نگذارند و علوم
فلاسفه را سبق گفتن بأيّ وجه کان روا ندارند و در توهین و تذلیل
بد مذهبان و بد اعتقادان و مخالفان مذهب سنت و جماعت
کوشان باشند و هیچ بد دیني و بد مذهبي و بد اعتقادي را
بر صدر دولت خود روا ندارند امر چهارم که لازمهٔ دین
حق است و مستلزم دین داری و دین پناهی است و نجات
و درجات بادشاهان متعلق آنست داد دهي و انصاف ستاني
است و تا پادشاه در قضیهٔ عدل و انصاف مستقصي نباشد و عدل
به نهایت مباشرت ننماید و ظلم و تعدي از مملکت او نرود و تا بقهر
و غلبه و سطوت پادشاهي ظلم ظالمان بر نیندازد حق داد دهي
و انصاف ستاني نتواند گذارد و هرگاه پادشاه چهار عمل مذکور بعزم

درست و رسوخ اعتقاد مباشرت نماید و بقهر و سطوت پادشاهی حق را در مرکز قرار دهد و اگرچه نفس او بهوای نفس ملوث باشد و در لوازم امور پادشاهی وسنت گرایندہ باشد نجات و درجات از دین داران را مامول بود و حشر او از دین پناهی او درمیان انبیا و اولیا منظور باشد و اگر پادشاه روزی هزار رکعت نماز گذارد وهمه عمر روزه دارد و گرد هیچ مناهی نگردد و خزانه را در راه حق سبیل گرداند و دین پناهی نکند و قهر و سطـــوت خود را در قلع و قمع و خواري و زاري دشمنان خدا و رسول خدا صرف نگرداند و آبروی احکام شرع نجوید و رونق امر معروف و نهي منکر در بلاد و ممالک خود پیدا نیارد و حق داد دهي و انصاف ستادي بالغا ما بلغ نگذارد جاي او جز دوزخ نباشد سلطان بلبن مواعظ مذکور که از زبان سید مبارک غزنوی در پیش سلطان شمس الدین شنیده بود کرات و مرات با پسران و برادرزادگان و خواصان بگفتي و زار بگریستي و ایشان را گفتي که من حق دین پنـــاهی نمیتوانم گذارد و من کیستم که این تمنا برم که خداوندان همه نتوانستند که حق دین پناهي بگذارند فاما اینقدر می‌توانم که مظلمهٔ مظلومان را فرو نگذارم و در داد دهي و انصاف ستاني روی هیچ آمریده را نه بینم شما که فرزندان و نزدیکان من اید پای بر هوش نهید که اگر ظلم شما بر عاجزي مرا معلوم شود من شما را سزاي آن برسانم و بیشتر آن باشد که من قاتل مظلوم را زنده نگذارم نزدیکي شما و حقوق خدمت شما مرا در انصاف ستاني مانع نباشد و ازین جهت که سلطان بلبن در داد دهي اهتمامي داشت در عهد او در ولایت و اقطاعات بلاد

ممالک بریدان معتبر نصب شدندی و در شهرهای بزرگ و خطط معروف و دوردست بریدان از پیش خود نصب کردی و تا شخص را براستی و امانت نشناختی بریدی مواضع بزرگ ندادی و انچه به روی بریدان اورا معلوم شدی اصلا و البته فرو گذاشت نکردی و روی هیچ افریده در داددهی ندیدی و در اطراف ممالک او از ترس بریدان مقطعان و والیان و کارداران و عاملان را و فرزندان و در پیوستگان و غلامان ایشان را زهره نبودی که بیوجه و بیگنه کسی را برنجانند و در عصر او اگر ظلمی و تعدی ازوالی و فرماندهی در وجود آمدی بهرچه مظلوم خوشنود شود خوشنود کردندی و بمستغاث آمدن رها نکردندی و سلطان بلبن را عادتی و رسمی بود که در لشکرها از برای گذرانیدن خلق ریزه پا و ضعیفان و رنجوران و عاجزان برسر آبهای بزرگ و پلها و خلیشها و خلابها خود نشستی و ارکان دولت را فرمودی که چوب ها در دست گیرند و درمیان خلیش درآیند و عاجزان و پیران و عورات و اطفال و چهارپایان لاغر را نگذرانند و اگر آب غرقاب بیکشتی بودی ده دوازده روز بر سر آب مقام کردی تا خلق به آسانی و سهولت بگذرد و کالای کسی تلف نشود و بندگان خدا را زیانی نرسد و تمامی پیلان حاشیهٔ سلطانی را در گذرانیدن خلق مشغول کردی و در رعیت پروری و دستگیری بی یاوران و آبادان کردن خرابها هم در ایام ملکی و خانی درمیان بندگان بزرگ شمسی ضرب المثل شده بود و هر ولایتی در ایام ملکی و خانی که بدو مفوض گشتی آبادان و معمور شدی و سلطان بلبن در ایام ملکی و نوبت خانی بشراب خوردن و مجلس آراستن

مشهور بود و در هفته دو سه روز جشن ها ساختی و خانان و ملوک
و اکابر و معارف را مهمان داشتی و قمار باختی و سیم قمار را غارت
کنانیدی و بخششها کردی و پیش بزرگان اسپان و تسبیح و تبریزی
خدمتی کشیدی و حریفان دیگر را جامه و اسپ تنگ بست دادی
و پیوسته از برای آراستن مجلس عیش ندیمان شیرین سخن و کتاب
خوانان خوش آواز و مطربان مشهور جا کرگرفتی و این طایفه را
پرورشها کردی و بعد از جلوس بادشاهی گرد مناهی نگشت و از
جمله مسکرات توبه کرد و مجلس شراب ترک آورد و نام شراب
و شرابخواران نگرفت و در طاعت و عبادت و صیام نفل و قیام شب
مبالغه نمود و بمواظبت جمعه و جماعت و نماز اشراق و چاشت
و اوابین و تهجد بیکبارگی میل کرد و شبهای مواسم تمامی شب قیام
کردی و اوراد در سفر و حضر از فوت نشدی و بی وضو اصلا نبودی
و بی حضور علما دست بطعام نبردی و از علما در وقت طعام
خوردن مسائل دین پرسیدنی و در مجلس طعام دانشمندان در پیش
او بحث کردندی و علماء آخرت و مشائخ هر جاده را بغایت حرمت
داشتی و بدیدن بزرگان دین در خانهای ایشان برفتی و بعد از نماز
جمعه با چندان کوکبه و دبدبه که او سوار شدی در خانهٔ مولانا برهان
الدین بلخی فرود آمدی و تعظیم و توقیر آن عالم ربانی بواجبی
محافظت نمودی و قاضی شرف الدین ولوالجی و مولانا سراج الدین
سنجری و مولانا نجم الدین دمشقی را که علماء آخرت بودند تعظیم
داشت بسیار کردی و بعد از نماز هر جمعه بزیارت روضات بزرگان برفتی
اگر بزرگی از سادات و مشایخ و علمای بزرگ در شهر نقل کردی در

جنازهٔ او حاضر شدی و نماز جنازهٔ او بگذاردی و در سیوم او بزیارت برفتی و برادران و پسران اورا جامه دادی و بنواختی و نان و دهٔ و وظیفهٔ پدران بر پسران و برادران مقرر داشتی و با چندان جلالت و حشمت و کوکبهٔ سواری اگر شنیدی و دیدی که در مسجد خلق جمع است و مذکران صالح تذکیر میگویند در ساعت فرود آمدی و درمیان خلق بنشستی و تذکیر شنیدی و در مواعظ و نصایح مذکران رقت و گریه بسیار کردی و قاضیان لشکر را که ایشان را بحرمان گفتندی و در تقوی و دین داری مشهور و معروف بودند حرمت بسیار داشتی و شفاعتی که ایشان کردندی قبول کردی و من هم از راویان اخبار و آثار بلبنی شنیده‌ام که سلطان بلبن باآن چندان شفقت ومهربانی و داددهی و انصاف ستانی و روزه و نماز بسیار که ذکرآن کرده شد در سیاست بغی وطغیان ملکی قهاری و جباری بوده است و درباب طغات اصلا محابائی نکردی و ازجرم بغی لشکری و شهری برانداختی و در قسم سیاست ملکی سرسوزنی از رسوم جبابرهٔ فرو نگذاشتی و در حالت قهر وسطوت پادشاهی خدا نا ترسی را کار فرمودی و در کشتن و بستن بلغاکیان و سرتابان صلاحیت و دین داری را پشت دادی و آنچه صلاح ملک چندگاه خود دانستی خواه مشروع خواه نا مشروع آنرا در کار در آوردی و حب ملک درحالت سیاست باغیان برو غلبه کردی و باشد که بسی خانان و ملوک شمسی را که شرکای ملک و مزاحم تخت خود میدانست واز کشتن ایشان آشکارند نامی بار می آورد و اعتماد بسیاران کم می شد این چنین بزرگان را درحفیه میان شراب و شربت و فقاع زهر

دهانیدمي و از شدت دوستي ملك چند روزه در خاطر او نگذشتي
بهروجه که مسلمانان را بکشد خواه به تیغ و خواه بزهر و خواه بخفیه
و خواه بنست و چوب و خواه به غدر و خواه به بی نانی و بی آبی
و خواه از بلندي فرو انداختن و خواه در آب غرق کردن و بآتش
سوختن که جواب خون او فردای قیامت خواهند طلبید و خصمی
مومن مقتول خدا خواهد کرد و انکه بخفیه و غدر کشتند تا جواب
خون و جواب غدر دار برس خواهند کرد و در دنیا ملایکهٔ حفظه دام
قاتل زهر درمیان خونیان عمد ثبت میکنند و درین ایام که من
تاریخ فیروز شاهي می نویسم و هفتاد سال از نقل سلطان بلبن گذشته
است و دونیم قرن سر آمده نه ازو و نه از خادمان او و نه از فرزندان و نه
بندگان و نه اعوان و انصار او با چندان کثرت کسي مانده سبحان الله
بی اهتمامی و بیهوشي علم تاریخ بجاي رسیده است که از اهل علم
و عقل و یا از خداوندان شمشیر و شجاعت کسی در نظر نمی آید
که اورا اخبار و اثار جهانداری سلطان بلبن روشن بود و یا در دانستن
و شنیدن اخبار او و یا اران سلاطین ماضیه که بر تختگاه دار الملک دهلي
پیش از سلطان بلبن و بعد از بوده‌اند هوسی باشد فضلاً از دانستن
و شنیدن اخبار و اثار خلفا و سلاطین ماضیهٔ اقالیم دیگر و هرگاه باریتعالی
بزبان پاك قران فرموده باشد فاعتبروا یا اولی الابصـــار اعني پند
گیرید و اعتبار گیرید از معاملات خیر و شر گذشتگان و چون اخبار و اثار
گذشتگان روشن نبود اعتبار از چه گیرند امر خدایي را چگونه ایتمار
کنند و عجبي دیگر درباب نادانان اخبار گذشتگان آنست که در
شهریکه باشند و دران شهر زاده شوند و پیر گردند و ندانند که آن شهر

را چگونه گرفته اند و چندین سال گذشته است بدست کیان افتاده
است و ایشان با بندگان خدا چگونه معاملات ورزیده اند و چگونه
بوده اند و چه کرده اند و بچه طریق جهان را وداع کرده اند و روزگار بر
ایشان و بر زن و فرزند و خیل و تبع ایشان چه باخته و دنیا چه طریق
پشت داده و اثر از آثار ایشان نمانده اگر هوس دانستن علم تاریخ
در کم بضاعتان و دونان و دون زادگان نبود دران هیچ شگفتی نیست
و شگفت دران است که در بزرگان دین و دولت عهد و عصر آرزوی
دانستن و شنیدن علم تاریخ و اخبار و آثار بزرگان مشاهده نمی شود و
چون در صاحب دولتی تمنای دانستن علم تاریخ و شنیدن اخبار بزرگان
سلف معاینه نکنم حال من و روزگار من که ازین علم بهره دارم و درین علم
رنجی برده ام چه شود و باز و نیاز مرا که خریداری کند و اگر قلت اهتمام
مردم عصر در خواندن و شنیدن تاریخ مانع نیامدی در خاطر داشتم
که از آدم تا بادشاه عصر و زمان اخبار انبیا و خلفا و سلاطین بر ترتیب
نسق بنویسم و هم جهانبانی و جهانگیری ایشان بنویسم و هم فضائل
اخلاق و معاملات خیر ایشان در قلم آرم و ماهیت در این مختصر
که جهادی از مقاصد علم تاریخ در عبارت و ترکیب این تاریخ درج
کرده ام و احکام علم و انتظامی که بصریح و کنایت و برمز و اشارت
که دانستن و عمل کردن بدان واسطهٔ نجات و درجات سلاطین و ملوک
و اکابر و معارف است اورده ام مطالعه کنندگان دریابند و انرا اتباع
واقتدا نمایند و معمـــول گردانند و باز آمدم در بیان جهـــانداری
و جهانبانی سلطان بلبن که مال و پیل و اسپ که مایهٔ جهانداری
و سرمایهٔ بادشاهی است سلطان بلبن را هم از بلاد ممالک مضبوطهٔ

او حاصل میشد و بعد خراجهای مراوان از مواجب حشم و مسلم داشت املاک و انعام و دربست اقطاعات ملوك و امرا که در وجه مواجب حشم معین بود و شرح کارخانها را اخراجات حشم و سایر خرچ دیگر انچه می باید در خزانه گرد می آوردند و همت عالیهٔ بلبني بدان مال کثیر که در خزانه جمع می‌شد اکتفا نمی نمودی و میخواست که رسم و رسوم محمودي و دار و گیر سنجري را احیا کند و خراسان و ماور النهر را در ضبط آرد و بارها خواجه دانان سلطان بلبن همچو عادلخان و تمر خان و دیگر بندگان قدیم شمسي که از حمایت بلبنی بر صدر حیات مانده بودند با سلطان بلبن گفتندي که سبب چیست که پادشاه همچو سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین که خداوند کاران ما بودند جهاین و مالوه و اوجین و گجرات و دور دست ها را نهب کردند و از رایان و رانگان خزاین و دفاین و پیلان و اسپان آوردند نمي آرد و با چندین لشکرهای آراسته و مستعد که دارد عزم لشکریهای دور دست نمیکند و از ممالك خود بیرون نمی آید و در اقالیم دیگر نمی آویزد سلطان بلبن جواب گفتی که انچه در کار جهانگیری شما میگوئید در دل من بیش ازانست واما شما نمي شنوید که تمنهای مغل چنگیزخانی بر زن و بچه و گله و رمه در بناگوش مملکت من نشسته است و در غزنین و ترمد و ماور النهر ساکن شده و هلاکو نبیره چنگیزخان با چندین تمن مغل عراق را فرو گرفته است و در بغداد متمکن گشته و ان ملاعین بسیار مال و منال هندوستان شنیده اند و نهب و تاراج هندوستان در دل دارند لاهور که سرحد مملکت ماست زده اند و خراب کرده و سالی نمیگذرد که

یشان در مملکت ما نمی آیند و تلوندیها را نهب نمیکنند وفرصت میطلبند که اگر بشنوند که من با لشکرها دور دست رفتم و در نهب اقلیم و دیاری دیگر مشغول شده ام در حوالی شهرها آیند و تمامی میان دوآب را نهب و تاراج کنند و سخن در نهب و تاراج دهای افتد و من تمامی محصول بلاد ممالک خود را در وجه حشم گرفته‌ام و حشم را مستعد و مرتب میدارم و منتظر در آمدن ایشان می باشم و از مملکت خود بیرون نمی آیم و دور تر نمی روم ولیکن در عهد و عصر مخدومان ما مغل مزاحم نمی شد ایسان بفراغ خاطر لشکرها می کشیدند و اقالیم و عرصات هندوان را نهب و تاراج میکردند و زرها و اسبابها می‌آوردند و می‌توانستند که یکان دوکان سال ازدارالملک غیبت کنند و اگر مرا اندیشهٔ مذکور که متعلق باسبانی مسلمانان و شهرهای مسلمانان است نباشد من یک روز در دار الملک وحوالی دار الملک خود نباشم و لشکرکشی‌ها کنم و خزاین و دفاین و پیلان و اسپان برایان و رانکان دوردست نگذارم واز چنین حشمی مستعد و مرتب که دارم دمار از مخالفان دین و دشمنان دین برارم فاما در ضبط اقلیم ها و عرصهای هنود نباشم و اگر خواهم که اقلیمی را بگیرم و ضبط کنم مرا زیان ملکی بار آرد و مانعی که سلطان بلبن در گرفتن و داشتن و ضبط کردن اقلیمی دیگر گفتی این است که اگر من اقلیمی جز اقالیم مضبوط شده بگیرم و ادرا خواهم که در تصرف آرم و ضبط کنم مرا والی بزرگ که باوصاف پادشاهی باشد و لایق مهتری و سروری بود آنجا با امراء و عمال ومتصرفان دانا و حشم چیده وگزیده نصب باید کرد و دوازده هزار سوار مستقیم کشته لشکر خود با زن وبچه

دران اقالیم باید فرستاد و اگر چندین مردم از شهرها اینجا نفرستم آن
اقلیم هرگز مضبوط نگردد و مستقیم نماند و هراینه یک لک آدمی از اتباع
واشیاع آن والی و امرا و عمال و کارکنان و سوار و پیاده از اقلیم دهلی
دنبال ایشان دران اقلیم رود و آنجای شود پس من چکار کرده باشم
که از اقلیم مضبوط خود یک لک آدمی مستقیم شده را کم کنم و در
اقلیم دیگر که بواسطهٔ دوری آن اقلیم مستقیم مادن بازماند بفرستم و اقلیم
خود را از آدمیان هوا خواه و مخلص خود خالی کنم و اگر دران
اقلیم که چندین آدمیان خود فرستاده باشم از سبب دوری و یا از
واسطهٔ حادثهٔ دیگر فتنه زاید و بغی و شطط روی نماید و ایشان هر
همه از من بگردند مرا ضرورت شود که بر لشکر خود لشکر باید کشید
و بر بندگان و چاکران قدیم محاربه و مقاتله باید کرد و اگر بر ایشان
ظفر یابم از برای انبوه دیگران هر همه را بکش در برای خود سیاست
باید کرد و از خون مسلمانان جوی خون روان باید گردانید و اگر من
خواهم که از مردمان ارده و لشکر و لشکره اقلیم دور دست را ضبط کنم
همه دانایان بر کار و کردار من بخندند و ازان اقلیم بلائی زاید که
هرگز مرو نه دیده چه اگر درآمدن مغل مانع نباشد توانم که داد
جهانگیری بدهم و گجرات و سومنات و سواحل و جهاین و مالوه واوجین
از پیش من کجا رود و من نیکو میدانم که پیش لشکر دهلی هیچ
پادشاهی دست استاد نتواند کرد ماعقب راجان و رانگان هندوان و با آنکه
غیر ایشان یک لک پایک و دهانک بود کجا تاب لشکر من توانند
آورد و از برای نهب و تاراج ایشان شش هفت هزار سوار دهلی
کافیست و من از ثقات معتبر سماع دارم که سلطان بلبن صاحب

تجارب دو من ملکي بود وکرات با مقربان خود گفتي که اراستگي ملک هندوستان از پيل واسپ است وهر پيلى در ملک هندوستان موازنهٔ پانصد سوار است و من عرصهٔ سند به پسر بزرگ داده ام و اسپ بهرجي و تتاري چيده و بسيار در تختگاه من ازانجا ميرسد و در ولايت سوالک ودر زمين سلم و سامانه وسهنده و بهتنيروتا ونديهاي کهوکهران در زمين چنوان و منداهران اسپ هندي چيده وگزيده بسيار ميخيزد و لشکر مرا ازينهـــا اسپ بسيار و ارزان بدست مى آيد و کفايت ميکند و حاجت نمى افتد که برما اسپ از ولايت مغل رسد و من اقليم لکهنوتي و بنـــگاله را به پسر خورد داده ام و سالهاست که آن اقليم مضبوط شده است پيل در پيلخانهٔ من ازانجا ميرسد و تختگاه من از پيل بسيار و اسپ ناشمار اراسته و پيراسته ميباشد وبيش ازما پادشاهان تجربــــه وگرم و سرد روزگار چشيده گفته اند که مملکت خود را مضبوط و مستقيم داري وحق آن بگذاري بهتر ازان بود که در اقليم ديگران دست زنى وانرا نتواني داشت و مملکت خود را در هواى ملک ديگران در زلل وخلل اندازي و اين فائدهٔ ملکي که سلطان بلبن گفتي خداوندان راي و رويت دانند که چند پهلو دارد و هم در سال سنه ۶۶۲ † اثني و ستين و ستماية که جلوس سلطان بلبن بود شصت سه زنجير پيل فرستاده تتر خان پسر ارسلان خان از لکهنوتي در دهلي رسيد از رسيدن پيلان هم در اول جلوس بلبني خلق يمن گرفت و بر استقـــامت ملک باجن

---

† صحيح سنه ۶۶۴

علامتي پيدا آمد و در شهر قبّها بستند و شاديها کردند و سلطان بلبن در چبوترهٔ ناصري پيش سراى دروازه بداؤن بار عام داد و ملوك امرا و صدور و اکابر و معارف و مشاهير شهر و خدمتيان مبارکباد گذرانيدند و خدمتي‌هاي گوناگون و اسپان تنگ بست يافتند و بدام هريکي از خانان و ملوك فصلهاى مسبع خواندند و باري آراستندکه از آراستگي آن بار بعد از سی سال نقل سلطان شمس الدين رسوم اکاسره از سرا جباه شد و هول و هيبت و آراستگى و پيراستگي آن بار که اول بار بلبني بود روزها از ديده خلق کم نشد و همان سکهٔ سطوت و هيبت بار اول او سالها در دل خلق منتقش ماند و رعب پادشاهي او در خواطر خاص و عام دار الملك نشست و سلطان بلبن را باوجود اشتغال و تعبد ديني و استغراق مصالح جهانداري در شکار غلوی و اهتمامي تمام بوده است و از غلبهٔ هوسی که در شکار داشت ايام زمستان را غنيمتي شگرف نمودی و فصل زمستان را بآرزوها طلبيدي و بتاکيد فرمان داده بود که درحوالی شهر تا ده بست کروهی شکارگاه‌ها و مرغزارها محافظت نمايند و شکاري نربايند و در نوبت خاني و عهد سلطاني او ميرشکاران را مرتبه و منزلت بزرگ حاصل شده بود و خاصداران و مهتران شکره دار را عزتي تمام پيدا آمده وروزگار ايشان ساختــــه شده ودر شکره خانهٔ سلطاني شکرهٔ کامکار بسيار گرد آمده بود و شکره داران وصيــــادان بيشمار را چاکر گرفته بودند و سلطان بلبن در ايام زمستان آخر شب از کوشك لعل سوار شدی و هرروز تا پرتری و بيشتر ازان برفتی و شکار کردی و شکره پراندی و حد ثلث شب گذشته بودی که دهولهاى زان در شهر درآمدی

و تا نیم شب دروازه‌های قلعهٔ باز داشتندی و سلطان بی ناغه
در ایام زمستان به شکار رفتی وشب بیرون نماندی وقتی ثلث شب
رفتی نیم شب وثلثان شب گذشته در شهردر امدی وبمقدار یکهزار
سوار قدیم ازحشم نوبتخانی که سلطان هریک را بشناختی و یکهزار
بندهٔ قدیم از جنس پایک وتیرانداز که معتمد سلطان بودند در
شکار برابر سلطان بودندی وهرهمه طعام پخته وخام از مائدهٔ سلطان
یافتندی حکایت مواظبت نمودن وبسیار شکار رفتن سلطان بلبن
به هلاکو ملعون دربغداد رسید و هلاکو گفت که بلبن پادشاهی پخته
است و تجربهٔ ملکی بسیار مشاهده کرده است ظاهر میتماید که
او در شکار میرود و مقصود او از سواری بیحساب و تاختن بیدریغ
عادت گرفتن خو کردن خانان و ملوک و حشم حاشیه است وعرق
کردن اسپان است تا درحالت محاربه های بزرگ و جنگهای
سخت ایشان را کاهلی و انباز دلی نیارد و چون لشکر را در تاختن
خو شود و اسپ در دویدن عرق گردد روز جنگ خصم بر ایشان
غلبه نتواندکرد و آن پادشاه یعنی بلبن در شکار نمیگردد او ملک خود
را پاس میدارد و این خبر سلطان را رسید که هلاکو همچنین گفت
اورا خوش آمد و بر سخن هلاکو آفرین کرد و گفت که صلاح ملک
را ان کسانی دانند که جهانداری کرده باشند و ملکها گرفته وداشته
باشند فاما نورستگان عزم پختگان در نیابند ومن از ناقلان معتمد
شنیده ام که سلطان بلبن در آخر سالی که بر تخت نشست درقلع
جنگل حوالی دهلی و قمع میوان که بعد نقل سلطان شمس الدین
کسی دنبال دفع فساد میوان نگردیده بود مشغـــول شد و از شهر

بیرون آمد و لشکرگاه ساخت و از جمله مهمات ملکی مهم دفع
میوان که فساد ایشان بسیار شده بود مقدم داشت و آنچنان بود
که از جوانی و هوا پرستی و غفلت و شراب خوردن و عیش راندن
پسران مهتر شمسی و بی دوتی و بی استعدادی سلطان ناصرالدین
پسر کهتر سلطان شمس الدین که بست سال بر تخت پادشاهی
بود میوان حوالی دهلی قوت گرفته بودند و بسیار شده و شب ها
درون شهر در می آمدند و خانها را حفر میکردند و مزاحمت
مینمودند و خلق را از مزاحمت میوان خواب نمیآمد و سرای های
حوالی شهـــر از میوان غارت می شد و از بی ضبطی و بی
استعـــدادی و بی استقـــلالی پسران شمس الدین در جمیع امور
جهانداری خلل راه یافته بود و نفاذ فرمان و ضبط رعایا از میان
برخاسته و چنانچه میوان در حوالی بسیار شده بودند و چیره گشته
و در حوالی دهلی جنگلهای کشن و انبوه بسیار رسته بود متمردان میان
دو آب و مفسدان سمت هندوستان از بسیاری تمرد ره زنی میکردند
و از چهار طرف راه ها مانده بود و کاروانیان و سوداگران را مجال آمد
و شد نمانده از غلبهٔ فساد میوان حوالی شهر دروازه های سمت قبله
را هم در نماز دیگر به بستندی و مجال نبودی که کسی بعد از نماز
دیگر دران سمت بیرون آید و بزیارت بزرگی رود و یا بر سر حوض
سلطان رود و تماشا کند و بازها میوان نماز دیگرها بر سر حوض می آمدند
و سقایان و کنیزکان آب کش را مزاحمت مینمودند و برهنه میکردند
و جامهای ایشان می بردند و از فساد میوان حوالی در شهر نفیر
خاسته بود سلطان بلبن قمع فساد میوان را از مهمات دیگر هم در

سال جلوس مقدم داشت و یک سال تمام در بر انداختن میوان
و قلع جنگل حوالی مشغول شد و جنگلها را بتمام قلع کرد و میوان
بسیار را علف تیغ گردانید و در گوپال گیر حصار بنا فرمود و درحوالی
شهر چند جا تهانها ساخت و بافغانان داد و زمین تهانها مفروز گردانید
و درین لشکری یک لکهی بندهٔ خاص سلطان از میوان شهید شد
و سلطان به تیغ بسیار بندگان خدا را از مزاحمت میوان و چیرگی
میوان برهانید و ازان تاریخ خلق شهر از فساد میوان خلاص یافت
و بعد انکه سلطان بابدن میوان را قلع کرد و جنگلهای حوالی شهر را
بدرانید فصبت و ولایت میان دواب بمقطعان پر مایه داد و فرمود
تا دههای متمردان را نهب و تاراج کنند و متمردان را بکشند و زن
و فرزندان ایشان را غنیمت سازند و جنگلها را به کلی قلع کنند
و فساد مفسدان را از میان بردارند و چند نفر از امرای کبار باحشم
بسیار در مهم مذکور در نشستند و دمار از متمردان میان دواب بر
اوردند و جنگلها را قلع کردند و مفسدان را از میان برداشتند و رعایای
میان دواب را در اطاعت و فرمان برداری در اوردند و بعد از فراغ
مهم میان دواب سلطان بلبن از برای کشادن راه هندوستان دوکرت
از شهر بیرون آمد و در حدود کنپل و پتیالی رفت و پنجگان ششگان
ماه دران حدود بماند و مفسدان و متمردان را علف تیغ ساخت
و بیدریغ کشش کرد و راه هندوستان را بکشاد و کاروانیان و سوداگران
در آمد و شد شدند و از نهب آن سمت غنیمت بسیار در دهلی
رسید و برده و ستور و مواشي ارزان گشت و در کنپل و پتیالی
و بهوجپور که زخمگاه بزرگ رهزنان راه هندوستان بود حصارهای

مستحکم و مساجد رفیع و وسیع بر اوردند و سلطان هر سه حصار مذکور
باغغانان داد و زمین زرعی حصار هاي مذکور مفروز کرد و ان قصبات
را به جمیعت افغانان و مسلمانان مفروزي چنان مستحکم گردانید
که شر رهزني رهزنان و بلای قطاع طریق از راه هندوستان دفع شد
و الی یومنا که از براوردن آن حصار ها و استقامت آن تهانها قریب
سه قرن گذشته است راه هندوستان مسلوك گشته است و رهزني
به کلي مرتفع شده و هم دران نهضت ها حصار جلالي عمارت فرمود
و ان حصار را هم باغغانان داد و انچنان دزد خانها را تهانه ساخت
و زمین جلالي را هم مفروز کرد و جلالي که مسکن قطاع طریق بود
و همواره ابدای سبیل هندوستان را انجا راه قطع شدی موطن مسلمانان
و حارسان راه گشت والی یومنا مستقیم ماند و سلطان بلبن در کشادن
راه هندوستان و استقامت تهانها و بر اوردن حصار ها مشغول بود که
متواتر خبر میرسید از کتیهیر که مفسدان کتیهیر بسیار شدند وده هاي رعیت
را نهب و تاراج میکنند و ولایت بداون و امروهه را مزاحمت مینمایند
و فساد ها آشکارا میکنند و چنان با قوت شده اند که از مقطع بداون
و مقطع امروهه چشم میبرند و از بسیاري و غلبهٔ ایشان والیان جوار
گرد ایشان نمیتوانند گشت سلطان از کنپل و پتیالی مراجعت کرد
و در شهر در آمد و در شهر قبه بستند و شادی کردند و از برای قلع
مفسدان کتیهیر که فساد ایشان از حد تجاوز نموده بود سلطان فرمان
داد تا چشم قلب را مستعد کردند و درمیان خلق آوازهٔ شکار سمت
کوهپایه در انداختند و بی آنکه دهلیز سلطاني و سرا پردهٔ خاصه بیرون
آرند سلطان نام نا گرفت از شهر بیرون آمد و با حشم قلب اعلی

بر طریق لگام ریز در شب و سه روز درمیان کرد و از آب گنگ در گذر کتیهیر بگذشت و در کتیهیر رفت و پنجهزار مرد تیر زن براسر برده بود فرمان داد تا جمله کتیهیر را بسوزند و نهب و تاراج کنند و مردان را بتمامی بکشند و جز زنان و طفلان کسی را زنده نگذارند و هرچه از جنس مرد از هشت و نه ساله باشد بزیر تیغ در آرند و چند روز در کاتهیر وقفه کرد و کشش فرمود چنانکه جوی خون مفسدان کتهیر بر زمین روان شد و پیش هر دهی و جنگلی خرمنها و توده های کشتگان برآمد و بوی گندگی تا کنارهٔ لب آب گنگ رسید و از کششیکه در کاتهیر کردند متمردان آن اطراف بلرزیدند و بسیار مفسدان مطیع گشتند و تمامی دههای کاتهیر نهب و تاراج شد و غنیمت لشکر گشت و چندان غنیمت شد که هم لشکر سلطانی را وسعت ها پیدا آمد و هم بداونیان بیاسودند و مرد تیر زن و حشری بداون در جنگلهای انبوه بزخم تبر راه ها میکشادند و لشکر در میرفت و دمار از هندوان بر می آوردند و ازان تاریخ که ان مفسدان بیکبارگی قلع شدند تا آخر عهد جلالی هیچ مفسدی در کاتهیر سر بر نکرد و ولایت بداون و امروهه و سنبل و کانوری از شر و فساد کاتهیریان سلامت ماند و سلطان بلبن آنچنان مفسدان بیخ گرفته را به کلی قلع کرد و مظفر و منصور درشهر در امد و چندگاه در شهر ماند و هم در اوائل سنوات جلوس بعد آنکه دل از قلع متمردان سر برکرده فارغ کرد و راه های هر جانب دار الملک روان شد و خوف قطاع الطریق از میان برخاست سلطان بلبن عزم لشکری کوه جود مصمم گردانید و با لشکر آراسته در کوه جود رفت و آن کوه و حوالی آن کوه را بمالید و نهب و تاراج کرد و لشکر را

در لشکری کوه اسپ بسیار بدست آمد و از بسیاری اسپ غنیمت
بهای اسپ در لشکر بسی چهل تنکه رسیده بود و درانچه سلطان
بلبن در لشکری کوه چون روت کرات بسمع سلطان رسانیدند که اقطاع
داران حشم قلب شمسی بیشتری پدر و فرتوت شده اند در لشکر
نمی توانند آمد و آنانکه می توانند آمد نویسندگان دیوان عرض را
رشوت میدهند و در خانها میمانند و محصول دهها رایگان می برند
و چون سلطان ازان لشکر مظفر و منصـــور باز در دهلی آمد قبها
بستند و شادیها کردند و رسمی شده بود که هر کرتے سلطان بلبن از
لشکری مراجعت کردی صدور شهر و معـــارف شهر دو سه منزل
استقبال رفتندی و قبه در شهر بستندی و شادی کردندی و نثار
چتر در جمله ولایت ها قسمت شدی و منکه مؤلف تاریخ فیروزشاهی ام
از پدر و جد خود بارها شنیده‌ام در هرمهمی که سلطان بلبن خواستی
که لشکرکشد پیش از عزم و نهضت در بر امدن آن مهم اندیشهای
بسیار کردی که اگر در رای او باز خواندی و دل او قرار گرفتی که
البته این مهم بر امدنی است انگاه دران مهم نهضت کردی و پیش
ازانکه عزم مهمی کند در دیوان وزارت و دیوان عرض فرمان رسانیدنی
که مارا استعمال عزم مهمی مصمم شده است استعداد کارخانها مستعد
کنید و حشم را مستعد دارید تا روز سواری هیچ کس را مهم و سمت
مهم معلوم نبودی و در شب آن روز که از شهر بیـــرون خواهد امد
بعضی خانان کبار و ملوک عظام را پیش طلبیـــدی و بر ایشان
بکشادی که من در فلان سمت چندین مهمی دارم فردا سوار خواهم
شد انگاه خلایق را عزم مهمی که سلطان را در خاطر بود معلوم شدی

و من از جد مادرین خود که رکیلدر ملک بارنک بیکترس سلطانی بود شنیده ام که از ملک بیکترس امیر حاجب هیچ بنده نزدیک سلطان بلبن خواص تر و محرم تر نبود او را نیز بر اسرار سلطان بلبن وقوف نبودی و بعد از گذشتن دو سال که سلطان از مهم کوه جود در شهر آمده بود بطرف لوهور عزیمت کرد و حصار لوهور را که مغلان در عهد پسران سلطان شمس الدین خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود و لوهور و قصبات و دههای لوهور را که مغل خراب و بی آب کرده بود باز آبادان گردانید و آنجا گماشتگان و معماران نصب فرمود و درین سواری هم بسمع او رسانیدند که اقطاع داران شمسی رایگان خوار شده اند و در نامزدی لشکر نمی آیند و در حمایت نویسندگان دیوان عرض دهها را سلامت می برند و در خانهای خود می باشند و ذوق و راحت میگیرند و دران سال که سلطان بلبن از لوهور باز گشت و در شهر آمد دیوان عرض را فرمود که دفتر اقطاعداران شمسی پیش آرند و تتبع و تفحص ایشان بکنند و در باب ایشان از پیش تخت حکم ستانند و انچنان بود که در قلب سلطان شمس الدین بقیاس دو هزار سوار را مواجب در دههای حوالی و میان دو اب مستقیم کرده بودند و در عهد پسران سلطان شمس الدین بعضی از سواران مذکور تلف شدند و بسیاری بران دههایی که بوجه اقطاع یافته بودند مستقیم ماندند وان حشم را اقطاعداران گفتندی و سوار قلب خواندندی و چون سی چهل سال بلکه پیشتر از استقامت آن حشم بر آمد بسیاران ازان سوار پیر و فرتوت شدند و بیشتری نقل کردند و فرزندان ایشان به میراث پدران دهها را فرو گرفتند و نامهای خود در دیوان

عرض نویسانیدند و آنانکه از پدران طفلان ماندند غلامان را بجای ایشان
حجری میداشتند و آن اقطاعداران و فرزندان ایشان خودرا مالکی وانعامی
تصور کردندی و گفتندی که سلطان شمس الدین مارا این دهها بانعام
داده بود و در عهد شمسی و فرزندان شمسی از بعضی اقطاعداران یکسوار
برگستوانی و از بعضی دو سوار برگستوانی و از بعضی سه سوار
برگستوانی در دیوان عرض آن بادشاه میطلبیدند و اگر بعضی از ایشان
بعذری و عجزی سوار در دیوان نگذرانیدندی و در لشکر نامرد نرفتندی
دهها از ایشان نکشادندی و عذر و عجز ایشان در دیوان عرض مسموع می
داشتند و در دو قرن دهها در تصرف ایشان بود و در آخر رسم شده بود که
بعضی اقطاعداران با استعدادی سهل در لشکر رفتندی و بیشتری عذرها
انگیختندی و در خانه و دههای خود ماندندی و نایب عرض ممالک را
و صاحبان دفاتر عهده را باندازهٔ در بست خود شراب و گوسپند
و مرغ و کبوتر و روغن و غله از دههای خود رسانیدندی و دیوان
عرض را از نایب عرض تا سهم الحشمان و نقیبان از اقطاعداران فایده
تمام بودی و در عصر و عهد پسران سلطان شمس الدین ملک را
استقامتی و ضبطی نبوده است تفحص و تتبع اقطاعداران قلب
کسی نمیکرد و چون ملک بسلطان بلبن استقامت گرفت و دران
سال که سلطان از لوهور در شهر باز آمد تذکرهٔ اقطاعداران قلب
شمسی پیش سلطان بردند سلطان بلبن اقطاعداران را بر سه قسم
حکم کرد قسمیکه پیر و فرتوت و جای مانده شده بودند و از کار غزوه
بکلی مانده ایشان را از چهل تا پنجاه تنکه ادرار فرمود و دههای
ایشان را به خالصه باز آورد و قسمی که کهل و جوان بودند

مواجب ایشان باندازهٔ استعـــداد فرمود و فرمان داد تا غلات
حاصل دهہای قسم دویم هرسال از دیوان طلب نمایند و دهها از
ایشان نکشانند و قسمیکه اطفال ایتام بودند و دهها می بردند غلامان
را با اسپ و سلاحی که می توانستند در دیوان عرض میگذرانیدند
در باب ایشان حکم فرمود تا ایتام و بیوگان را هم ازان دهها بقدر
کفاف قوت و ملبس بدهند و محصول دههاي ایشان در دیوان
جمع کنند و از ایشان نکشانند و ازین حکم سلطان بلبن که درباب
اقطاعداران کرد درمیان اقطاعداران قلب شمسی که بس قومی
بسیـــار بودند مصیبتی و تعزیتی افتاد و در هر محلقي در شهر
شوري پیدا امد پیران و سران اقطاعداران جمع شدند و چند دنیکی
و چند طشت نبات در خانهٔ ملک الامرا فخر الدین کوتوال حضرت
بردند و پیش او زاری کردند و بگریستند و گفتند که از عهد شمسی
الی یومنا که پنجاه واند سال گذشته است حوالي میان دواب اقطاع مابود
و ما این دهها را که آن پادشاه داده بود بطریق انعام میدانستیم
و ما و زن و بچهٔ ما میگذرانیـــدیم و بقدریکه ما را دست میداد
از استعداد لشکر و اسپ و اسلحه در دیوان عرض ممالک میگذرانیدیم
و خدمت درگاه پادشاهان میکردیم و آنانکه از ما میتوانستند و قوت
رفتن لشکر داشتند در لشکر هم رفتند و ما نمیدانستیم که در پیرانه
سال ما را رد خواهند کرد و بیوگان و ایتام سپه سالاران و یاران معروف را
به بست کان مي کان تنکه خواهند آورد و از جوانان و کهلان بر حکم حشم
اطلاقي اسپ و اسلحه و استعداد لشکر خواهند طلبید و دهہ در قرین
دههای دادهٔ سلطان شمس الدین بخالصه باز خواهند آورد و ما در

کوچه خواهیم افتاد عجز خویش باز نمودند و از ملک الامرا شفاعت التماس کردند و ملک الامرا بر حال ایشان رقت آورد و چشم بر آب کرد و خدمتی اقطاعداران نیز باز گردانید و گفت که اگر من از شما چیزی بستانم شفاعت من در حق شما در پیش بادشاه موثر نباید و هم در اوان رقت دل جامه پوشیده و در سرای رفت و در محل خود پیش سلطان بلبن متامل و متفکر بایستاد و سلطان چون در بشرهٔ ملک الامرا کوتوال نظر کرد دریافت که اندوهی دارد فرمود که فخر الدین چرا متامل و متفکر شدهٔ ملک الامرا سلطان را جواب گفت که شنیده ام که در دیوان عرض ممالک پیران را رد میکنند و واسطهٔ رزق ایشان در دیوان باز می آرند بترسیدم و اندوهم گرفت و با خود گفتم که اگر فردای قیامت همه پیران رد شوند و در بهشت جای نیابند حال من که پیر و فرتوت شده ام چه شود سلطان بلبن دریافت که کوتوال شفاعت اقطاعداران می کند و سلطان را از سخن او رقت آمد و زار زار بگریست و عهده داران دیوان عرض را پیش طلبید و در جمله اقطاعداران چنانچه داشتند دیهها مسلم داشت و فرمان داد تا آن تذکره که دران اقطاعداران را سه قسم کرده بودند و حکم شده بحضور پدران و سران اقطاعداران بشویند و بیرون آرند و حکم ایشان حکم سنوات گذشته دانند و مذکه مولف تاریخ مذکورم یاد دارم که بسیاران از سران اقطاعداران تا آخر عهد جلالی حاضر شدندی و سلطان جلال الدین را در بار عام خدمت کردندی و همواره دعای سلطان بلبن و دعاء ملک الامرا فخر الدین کوتوال گفتندی و بعد چهار پنج سال از جلوس سلطان بلبن شیر

خان عم زادهٔ سلطان بلبن که خاني بس معظم بود سي سال بعد نقل
سلطان شمس الدين و مغل سد ياجوج و ماجوج گشته نقل کرد و از
بعضي معتبران شنيده ام که او در دهلی نمي آمد سلطان بلبن از
فقاعي او اورا درميان فقاع زهر دهانيد و اين شير خان که در بهتنير
گنبدي عالي بنا کرده است و حصار بهتنده و بهتنير عمارت کردهٔ
اوست از بندگان بزرگ شمسي بود و در ميان چهل کانیان که هريک
بخطاب خاني مخاطب شده بود بس اعتباري داشت و از جملهٔ
ايشان بود و از عهد ناصري تارسنام و لوهور و دیپالپور و اقطاعات
سمت درآمد مغل همه او داشت چندين هزار سوار مستعد و مرتب
چاکر او بودند و بارها بر مغل زده بود و مظفر گشته و مغل را زير و زبر
و تار و مار کرده و خطبه بنام سلطان ناصرالدين در غزنين خوانانيده
و از حراست و شجاعت و قوت شوکت و بسياري حشم او مجال
نبودي که مغل گرد سرحدهای هندوستان بگردد وليکن شيرخان مذکور
از ترس آنکه بندگان بزرگ شمسي را بهر بهانه دفع ميکرد در دهلی
نيامدي و چون سلطان بلبن بادشاه شد برو هم نيامد و سلطان بلبن
با آنکه شيرخان برادر عميی او بود او را هم از فقاعي او در ميان فقاع
زهر دهانيد و بعد از نقل او اقطاع سامانه و سنام بتمرخان که او هم از
بندگان چهلگاني شمسي بود تفويض کرد و اقطاعات ديگر بامراء ديگر
داد و چنانکه شيرخان جتوان و کهوکهران و بهتيان و ميئنيان و منداهران
و چندين طوايف ديگر را ضبط کرده بود [illegible] رسوراخ موش درآورده
و جوابده مغل شده ديگر مقطعان و امرا را همچنان ميسر نشد و مغل
در نوبت نصب کردگان بلبني درمی آمدند و ولايات آن سمت را

مزاحمت مینمودند در آنچه شیرخان را در مدت یک قرن میسر شد هیچ
مقطعی را میسر نشد و سلطان بلبن بعد آنکه بلاد ممالک را ضبط کرد
و مخالفان و منازعان ملک را از میان برداشت و بجای شیرخان
ملوک مخلص خود را نصب کرد و پسر بزرگ خود را که در غایت
اوصاف و آداب پسندیده داشت و مردمان او را خان شهید
می‌خواندند چتر داد و ولی عهد خود گردانید و تمامی عرصهٔ سند
با توابع و لواحق آن دیار تفویض کرد و او را با ملوک و امرا و اکابر و
معارف و مستعدان بسیار بملتان فرستاد و درآن ایام اورا محمد سلطان
گفتندی و سلطان بلبن این پسر را قاآن ملک خطاب کرده بود و چند
سال اول جلوس بلبنی خان مذکور که پسر مهتر سلطان بلبن بود کرل
و چند ولایت حوالی کول اقطاع داشت و او در غایت آراستگی
و پیراستگی بود و شایستگی و بایستگی جهانبانی در ناصیهٔ او میتافت
و چند بنده زادهٔ شمسی را پدران ایشان که خانان کبار بودند محمد
نام کرده بودند هر یکی ازین محمدان بفضیلتی درمیان مردم
نامور شده بود چنانکه محمد کسلو خان در فن فضیلت تیراندازی
در خراسان و هندوستان نظیر خود نداشت و محمد کشلیخان که اورا
ملک علاء الدین گفتندی در بخشش و بذل ثانی حاتم طائی
برخاسته بود و محمد ارسلان خان که اورا تترخان گفتندی و پادشاه
لکهنوتی شده بود همت و اعطاء و بذل و ایثار و شجاعت او از مشاهیر
است و محمد سلطان [illegible] پسر سلطان بلبن از دیگر محمدان مذکور
با ادب تر و مهذب تر بود و سلطان بلبن این پسر را از جان خود عزیز
و دوست تر داشتی و مجلس محمد سلطان مذکور از دانایان [illegible]

و فاضلان و هنرمندان مملو و مشحون بودی و ندیمان او شاهنامه
و دیوان سنائي و دیوان خاقاني و خمسهٔ شیخ نظامي خواندندي
و در اشعار بزرگان مذکور دانایان در پیش او بحث کردندي و امیر
خسرو و امیر حسن بخدمت او چاکر بودند و پنجسال اورا در ملتان
خدمت کرده اند و میان ندماء آن شاهزاده مواجب و انعام یافته
و دانشي که دران شاهزاده بود در چند مجلس فضایل و لطایف
و دانش هنر این دو شاعر را ادراک کرد و از جملهٔ ندما ایشان را
بر گزید و نظم و نثر این هردو استاد خوش کرد وهردو را از مخلصان
خود گردانید و از دیگر ندیمان در باب ایشان بیشتر لطف کردی
و انعام بیشتر و جامه بهتر ایشان را دادی و مثکه مولف تاریخ
فیروز شاهي ام هم از امیرخسرو و هم از امیر حسن در وصف خان
شهید کرات شنیده ام که بادشاهزاده آنچنان مودب و مهذب که خان
شهید بود کمتر دیده ام اگر تمامی روز و شب در مسند امارت و منصب
فرماندهی نشسته بودی زانوي ادب بالا نکردی و وقتی ما اورا در
چنان جاهي مربع نشسته ندیدم و در مجلس شراب و غیر شراب
لغـــوي و فحش و فحشی از زبان او نشنیدم و شراب چنان بصرفه
خوردي که بمستي و بیخودي نکشد و سوگند او لفظ حقا بودي ودر
آنچه شیخ عثمان مریدي که بزرگوار مردی بود در ملتان رسید خان
شهید از معرفت و اعتقادیکه داشت اورا بافراط تواضع کرد و فتوح
بسیار داشت و بسیار جهد کرد که آن بزرگ را در ملتان بدارد
و براي او خانقاه سازد و دهها دهد شیخ عثمان اقامت نکرد و روزی
خان شهید شیخ مذکور را بشیخ قدوه بسر حضرت شیخ بهاء الدین

ذکریا را در مجلس خود طلبید و بغزلهای عربی سماع فرمود ایشان و درویشان دیگر در حالت وجد رقص میکردند خان شهید تا آنزمان که درویشان در سماع و رقص بودند دست بسته استاده بود و زارزار میگریست و اگر در مجلس خان شهید مذکور شعری از شعرای متقدم که متضمـــن وعظ و نصایح گفته اند ندیمان بخواندندی در حالت استماع نصایح بزرگان ترک مصالح دیگر دادی و آن را بایقان شنیدی و بسیار بگریستی چنانکه حاضران از فهم و از رقت او حیران ماندندی و در تعجب شدندی و خان شهید ارادت و دانشی که داشت دو کرت از ملتان در طلب شیخ سعدی قاصدا و قاصدان کسان و خرج در شیراز فرستاد و شیخ را در ملتان طلب کرد و خواست که بجهت او در ملتان خانقاه سازد و دران خانقاه دهها وقف کند خواجه سعدی از ضعف پیری نتوانست آمد و هر دو کرت یکان سفینهٔ غزل بخط خود برخان فرستاد و عذر نیامدن خود در قلم آورد و مقصود از ایراد مقدمهٔ مذکور آنست که خان شهید چون از اهل معانی بود اهل معانی را بجان و دل خریداری میکرد و آنکه او از اهل دانش نبود نزدیک او حسب و نسب و معانی و هنر را اعتباری و مقداری نباشد و گوهر و خرمهره را بیک نظر بیند

• بیت •

نزد آنکس خود نه همخواب است ٭ شیر بیشه چو شیر گرماب است

و بارها از امیر خسرو و از امیر حسن شنیده ام که بر طریق حسرت و نالش روزگار گفتندی که اگر ما را و هنرمندان دیگر را بخت بودی خان شهید زنده ماندی و بر سر تخت بلبنی متمکن گشتی و ما هر همه ماهران هنرمند را در زر غرق کردی و لیکن سرآمدگان هنر را بخت

کمتر بود و روزگار بچشم انصاف جانب هنرمندان ندیده است و هرگز صاحب‌فضل وهنر را بدولت و مکنت نتواند دید و فلک غدار سفله‌نواز کجا طاقت تواند آورد که آنچنان بادشاه کریم خلق هنرشناس هنرپرور را بر تخت پادشاهی متمکن گرداند و هنرمندان را بکام دل رساند وکار ملک و بدشهٔ ملک همه شترگربه است بی نظیر عدیم المثال را مستمند و محتاج بی خبر بی تمیز با معلوم پسندد و نامعلومان خلق بی فلاح را که آب بارکین و علف سرکین در حلق ایشان دریغ باشد با هزار ناز و نعمت و خوشی و راحت بپرورد و خرس و خوک را مرصع و مکلل پوشاند و عندلیب و بلبل را در قفس خواري و زاري مهجور و مایوس و محبوس دارد و انچه فلک نابکار و روزگار ناسازوار با موافق ساخت اگر آنرا شرح دهم دو جلد شکایت نامه تالیف باید کرد و انواع بی وفائی چرخ در قلم باید آورد باز کشکم از شکایت چرخ و نالش روزگار در بیان اخبار و آثار سلطان بلبن که چون ملک چند گاه بلبنی مستقیم گشت و هرسالي خان شهید از ملتان با خزانه و پایگاه خدمتی بر پدر بیامدی و چند روز خدمت کردي و با هزار نوازش باز کشتي و دران سال که بعد ازان درمیان پدر و پسر ملاقات نخواهد شد خان شهید بخدمت سلطان آمد و بر قرار معهود خدمت میکرد روزي خان شهید را سلطان در مجلس خلوت پیش خود طلبید و با او گفت که اي فرزند من پیر شدم و تو میدانی در قرن است که مرا در ملکی و خانی و پادشاهي میگذرد ودرین مدت دراز بسي تجارب ملکي حاصل کرده ام و امروز میخواهم که وصیت که لازمهٔ امور جهاندار یست با تو که ولیعهد مني بگویم و وصیت

نامه بر تو از تو بنویسانم چون تو بر تخت جهانبانی متمکن گردی
آنچه ترا وصیت میکنم قدر و قیمت وصایای پدر خود خواهی
دانست و بعد ماجرای مذکور سلطان فرمود که دوات و قلم و کاغذ
آوردند و بدست خان شهید دادند وسلطان فرمود که ای فرزند بدان
و آگاه باش که وصایای من در حق تو بر دو نوع است نوع اول
وصایایست که من در مجلس سلطان شمس الدین از بزرگانی که
مثل ایشان باز ندیده ام شنیده‌ام و میدانم که عمل کردن بدان
وصیت ها اندازهٔ من و تو نیست و لیکن از روی شفقت پدری آن
وصایا که آنرا وصایای ترقی درجات پادشاهان خوانند از تو می
نویسانم نوع دویم وصیتهایست که اندازهٔ مرد ما غلامان و بابت فرد
غلامان ما است که اگر آن وصایا را معمول نداریم ملک چند گاه ما
درخلل و زلل افتد و ما در وبال و نکال دنیا و آخرت درمانیم نوع
اول وصایای سلاطین سلف که بر سلاطین خلف به نسبت آنانکه خود
را در دین محمدی پادشاهان اسلام گویانیده‌اند بدین وصایا کار کرده اند
سلطان بلبن از خان شهید نویسانیده بود و در خواندن آن وصیت کرده
بنست که ای فرزند من ترا ولیعهد خود کرده ام باید که چون پادشاه
شوی و بر تختگاه دهلی متمکن گردی جهانداری و جهانبانی را
یک کاری و سهل مصلحتی مشماری که دل پادشاهان منظر ربانی
ست و این منظری بس شگرف است و با منظرهای دیگر فرزندان
م نسبتی ندارد که تا باریتعالی درین منظر نظر نمی اندازد واحکام
بندگان خود درین منظر القا نمیکند معاملات بندگان حق که
ه زیربان پادشاه متعلق است بپرداخت نمیرسد که کار و بار

خواص و عوام مملکت از دل و زبان بادشاه بیرون می آید و حوایج حاجتمندان از دل و زبان بادشاه تمام می شود که اگر دل بادشاه دایما منظور نظر ربانی نبود چندین معاملات نیک و بد خلق از دل و زبان بادشاه تمام نشود که اگر بادشاه بادشاهی را امری بزرگ نداند و بزرگي را که خدای عز و جل باعاجیب قضا و قدر خود اورا داده است و خواص و عوام بندگان خود را محتاج امر و نیازمند در او و بیچارهٔ عدل و احسان او گردانیده قدر و قیمت نشناسد و خود را بمجاهدت و ریاضت شکر الله ونعمته بفضائل گوناگون آراسته و پیراسته ندارد و اینچنین عزتی وعظمتي رابقبایح اعمال وافعال و رزائل اوصاف و اخلاق بدل گرداند و در امریکه اندس امور امت ارازل و اسافل و لیام وکم اصلان و بددینان و بد مذهبان و نا خداترسان را شرکت دهد وکساني را که خدا بمعائب گونا گون آمریده است دخیل دولت خدا دادهٔ خود گرداند نه او در نعمت باري تعالی کفران ورزیده بود و بخلاف آمریندش در ملک خدا تصرف کرده پس ای فرزند دلبند بدان و نیکو بدان که پادشاه شاکر نعمت که در ازل زیر سائبان عنایت خدا جاي یافته باشد اورا گیرند و او را دانند که عطایاي جسیم رباني را بقدر الوسع و الامکان در آشکار و پنهان باقوال و افعال خود شکر گوید و حقوق نعمت ربانی بشناسد و حق اینچنین نعمتي که پادشاهي است بگذارد و چنان زید که قول وفعل و حرکات و سکنات او درمیان اهل اسلام در غایت و نهایت اعتبار گیرد و متبع پادشاهان سلف شود و از اقوال و افعال پسندیدهٔ او رضاء ایزد عز اسمه بدست آید و واسطهٔ نجات و درجات او گردد و حق نعمت پادشاهي بادشاهي گذارده

باشد که هر معامله که او در امور جهانداري با بندگان خدا ورزد چندان ورزد که بندگان خدا از امر و امارت و قول و فعل و اوصاف و اخلاق او بر جادهٔ شریعت و معاملت زندگاني ورزند و از فسق و فجور و معاصي و مآثم بطاعات و عبادات وحسنات و مبرات گرایند و در دنیا سزاوار احسان و در عقبی مستحق نجات گردند و حق نعمت پادشاهي پادشاهي گذارده باشد که قهر و سطوت و قوت و شوکت و حشم و خدم و خزاین و دفاین دادهٔ جبار بالحقیقت را واسطهٔ قلع و قمع کفر و کافرین و شرك و بت پرستي و وسیلهٔ محو فسق و فجور و بغي و طغیان گرداند و دشمنان خدا و رسول خدا و مخالفان امر خدا و دین مصطفی را از بیخ و بن برکند واگر آن نتواند دشمنان خدا و مصطفی را خوار و زار و بیمقدار ولا اعتبار دارد وشرت وعزت و جاه وبیغمي وبی التفاتي ایشان در ملك خود روا ندارد و اگر فسق و معاصي را بر نتواند انداخت کم ازان نباشد که فسق و فجور را در کام فاسقان و فاجران وعاصي ومذنبان تلخ تر از زهر سازد واعلان و اجهار مباهات ومفاخرت معاصي و مآثم در ملك خود نه پسندد و حق نعمت پادشاهي پادشاهي گذارده باشد که در مملکت او بعلم او و برضاي او یک کافر و یک مشرک در هیچ معامله بر اهل اسلام تفوق نکند و از دایرهٔ خواري و زاري و لا اعتباري و بیمقداري قدم بیرون ننهد و شعار کفر وشرک را بی دهشت و هراس رواج و رونق ندهد وحق نعمت پادشاهي پادشاهي گذارده باشد که در عصر پادشاهي او فساق و فجار وحرفت گیران معاصي و پیشه سازان مآثم دژم و افسرده و خجل و شرمسار ولا اعتبار عمر بسر برند وحق نعمت پادشاهي پادشاهي

گذارده باشد که عدل و احسان ازو و اعوان و انصار و ولات و عمال او در ملک او منتشر گردد و ظلم و عدوان و تعدي و حیف بقلع و قمع و تهدیدات و تعزیرات ظلمه و اعونه از بلاد ممالک او مندفع شود وحق نعمت پادشاهی پادشاهی گذارده باشد که از کثرت مباشرت فضایل اخلاق و بسیاری اوصاف سنیهٔ او و اعوان و انصار و ولات وعمال او رعایای ملک از رزایل به فضایل گرایند و از مباشرت شر دست بدارند وراغب و مایل خیرات و حسنات گردند و حق نعمت پادشاهی پادشاهی گذارده باشد که از اهتمام دین پروري و دین پناهی او قضات وحکام و امیر دادان و محتسبان متقی ومتدین وخدا ترس و صلب و حق شناس و حق گذار بر سر بندگان خدا نصب شوند و احکام شرع بر خواص و عوام و بر هفتاد و دو ملت جاري گردد و رونق امر معروف ونهي منکر پیدا آید و شعـــار اسلام بقبهٔ آسمان رسد و حق نعمت پادشاهي پادشاهی گذارده باشد که از صلابت دین داري وکمال حسن اعتقاد و راستکاري وراست روی او و اعوان وانصار و ولات وعمال او تعمیه و تخلیه و غداري و مکاري و تزویر و تصنع و نفاق و زرق و بی دیانتی و ربوی و احتکار اهل مملکت او کمي پذیرد و در عامهٔ رعایا راستي و راستکاری ظاهر شود و حق نعمت پادشاهي پادشاهي گذارده باشد که معني الناس علی دین ملوکهم نیکو در یابد و در غور آن فرو شود ویقین بداند که اگر پادشاه و اعوان و انصار و ولات و عمال پادشاه به عدل و احسان و خیرات و حسنات و فضایل ونیکوکاري وخداترسي و دین داري و طاعت و عبادت و صدق و امانت گرایند و در جمیع امور ملکراني خود خدا ترسی و دیانت و امانت را شعار خود سازند

تمامي اهل مملکت او از خرد و بزرگ و مرد و زن و پیر و جوان
بعدل و احسان و خیرات و حسنات و طاعت و عبادت و امانت و دیانت
و راستي و راستکاري گرایند و اوصاف مستحسنه و اخلاق مرضیه را شعار
و دثار خود سازند و اگر پادشاه و اعوان و انصار و قضات و حکام و ولات
و عمال او بظلم و تعدي و خدانا ترسي و بیدیانتي و فسق و فجور
و معاصي و مآثم و تزویر و تصنع و تعمیه و تخادع و جنایت و نابکاري
گرایند و رزایل اوصاف و اخلاق خذلان را شعار و دثار خود سازند رعایا
همین راه گیرند و هر همه فاسق و فاجر شوند و اي فرزند دانند
جمشید که سرور پادشاهان بود بسیار گفتي که رعیت متبع و مقتدي
و مامور پادشاه است در هرچه پادشاه را رغبت و میل بینند از نیک
و بد و طاعت و معصیت هم بدان چیز رغبت کنند و بالخاصیت
میل پادشاه در رعیت پیدا آید و حق نعمت پادشاهي پادشاهي تواند
گذارد که او و اعوان و انصار و قضات و حکام و ولات و عمال او در آرایش
باطن بیشتر از آرایش ظاهر کوشند و نیکو بدانند که نجات و درجات
دنیا و عقبی در آراستن باطن است و در آرایش ظاهر اصیل و کم
اصل و مسلمان و هندو و موحد و مشرک و شریف و لئیم و عالم و جاهل
و عاقل و احمق و هنرمند و بی هنر و احرار و عبید برابر اند و اگر
پادشاه و اعوان و انصار پادشاه و قضات و حکام پادشاه در آراستن باطن
کوشش نمایند و اهتمام ایشان در آراستگي باطن بود حقوق نعمت
پادشاهی که نعمتی بس جسیم و عظیم است تواند گذارد و اي فرزند
ارجمند بدانکه حقوق نعمت پادشاهي چنانچه باید و شاید عمر خطاب
و عمر ابن عبد العزیز تواند گذارد کجا اندازهٔ مرهٔ ما غلامان باشد که حقوق

نعمت بادشاهي توانيم گذارد نوع دويم رعاياي که در کار جهانداري بايست همچو فره ما غلامان بود که ما به نسبت بادشاهان ديندار امت مصطفي صلي الله عليه و سلم که حقوق نعمت بادشاهي باقوال و افعال مرضيه و اوصاف سديــــه گذارده اند و شعار اسلام را تا آسمان رسانيده فرقهٔ علاميم آنست که درين نوع دودم نويسانيدم اي فرزند مي بايد که درون و بيرون و خلوت و جلوت با حشمت و عظمت بادشاهي باشي و حق حرمت بادشاهي که نيابت خداست نيکو بشنـــاسي و در محافظت عزت و عظمت و مراعات داب و آداب بادشاهي در هيچ حالي غفلت نورزي و بازن و فرزند دلبند خود و غلام و کنيزک محرم خود حشمت بادشاهي فرو نگذاري و اين مثل شنيده باشي که هرکه درخانه سبک نمايد بيرون سبک تر نمايد بايد که نشستن و خاستن و گفتن و شنيدن و مجالست و مخالطت تو با اکابر و اشراف و معتبران و اصيلان و نيکنامان و ديانتداران و دانايان و هنرمندان و راي زنان و خردمندان و حق شناسان و شاکر نعمتان و صاحب همتان و حلال خواران بود و انعام و اکرام و الطاف واشفاق در باب طايفــهٔ مذکور صرف گردد تا از اکرام و انعام خود در دنيا ودين برخورداري يابي و از پرورش ايشان در دنيا نيکنام و در عقبي سر خرو گردي و از نوازش و نواخت نيکان و نيک اصلان در دنيا و آخرت پشيماني نخوري و زينهار هزار زينهار زينهار هزار زينهار و زينهار هزار زينهار بالئيمان وسفلگان و بد اصلان و ناکسان و ناکس بچگان و بي هنران واحمقان و بي ادبان و سفيهان و اغوان بيشگان و ظلم سرشتان و سنگدلان و بد اعتقادان و خائنان و کافر نعمتان و نا خدا ترسان را

گرد خود گشتن نگــهداري و آبروی ایشان و کامروائي ایشان در
درگه خود روا مداري و از نوازش بدان و بد اصلان و بر کشیدن
و نواخت سفلگان و نا خدا ترسان در دنیا ببدنامي و مضرت و در
عقبی بعقاب و ملامت نیفتی و از بدراي راحت و آسایش و تنعم
و تلذذ راندگان بی ایذاری و گروداران رزایل صفات خود را در عذاب
نیندازي و اي فرزند دانند نقدی ندانی و یقین ندانی و یقین بداني
که از هیچ بد اصلي و لئامی و سفله و دوني و نا خدا ترسي و لي
نعمتان را کاری نکشاده است و از نواخت و نوازش بد گوهران
و ناکس و ناکس زدگان جز خذلان و خسران چیزی دیگر بار نیاورده
و اگر لئره و لاشی را با تو حق خدمت قدیم بود باندازهٔ حق خدمت
او در حق او احسانی و مروتی درمیان آري اما از اعوان و انصار
خود نگرداني و خدا بر تو خشم باد اگر لا سیئان و لترگان و جلفان
و بد اصلان را در صدر دولت خود روا داري و یا هیچ سفله و رزاله
و ظالمی و اعواني را بزرگ گرداني و شغـــل مصلحت فرمائي
و زینهار عزت پادشاهي و مملکت جهانباني خود را ببزرگ گردانیدن
سفلگان و بد اصلان و بر آوردن ناکسان و ناکس بچگان بخواري و بیمقداري
بدل نکني و صلاح ملک و دولت خود در تمهر کردن از طائفهٔ
مذکور داني و ازانکه این طائفه را گرد گشتن در سرای خود ندهي
نجات عقبی و نیکنامي دنیا را امیدوار باشي دیگر بدان که ای فرزند
پادشاهي و همت هر دو توامانند بلکه پادشاهي همت محض است
و پادشاهان بی همت پادشاهی را نشاید زیراکه همت لازمهٔ پادشاهیست
و همت پادشاه باید که پادشاه همتها باشد و اگر پادشاه همان همت

که دیگر رعایا میدهند و در بزرگی و بزرگ منشی همچنان زید که دیگر مردمان زیند میان او و میان رعایاء او فرقی نبود و عزت الوالامری را پاس نداشته باشد و هر پادشاهی که عزت و عظمت الوالامری را پاس ندارد او مستحق الوالامری نباشد و در معاملات خواص اوصاف پادشاهی که همه داد و عدل و سخاوت و شجاعت و بزرگ منشی است پادشاه را از رعایا منفرد باید زیست و چنان معاملات باید ورزید که از قول و فعل و حرکات و سکنات و اعطا و اکرام همت عالیه سر بر زند که پادشاهی با بی همتی هرگز جمع نشود و هرگز جمع شدنی نیست و ای فرزند بدانکه پادشاهی بچند چیز قایم است و اگر در ان چیزها خلل و زلل افتد در پادشاهی خلل و زلل افتد و قایم نماند و آن چند چیز اینست عدل و احسان و حشم و خدم و خزاین و دفاین و رغبت رعایا و اعتماد رعایا و اعوان و انصار بسیار چیده و برگزیده که اگر در پادشاهی عدل و احسان نباشد مملکت او ظلم و تعدی گیرد و در انتشار ظلم و تعدی پادشاهی را پایداری نبود و حشم و خزاین خود در پر پادشاهیست که بی آن پادشاه پادشاه نباشد و اگر رغبت رعایا به تنفر بدل شود و رعایا را بر پادشاه اعتمادی نماند تشتت و تفرق روی نماید و در تفرق رعایا پادشاهی در خلل و زلل افتد و بی اعوان و انصار بسیار پادشاهی کردن ممکن نگردد و اگر اعوان و انصار چیده و گزیده نباشند از لاشی و لتره و بد افعال و بد کردار پادشاه را در دنیا و آخرت زرد روئی بار آورد و در ماندگی پیش آید و ای فرزند برتو باد اگر اول بیندیشی و در اوصاف و اخلاق شخص نظر اندازی و در حسب و نسب او شرط احتیاط بجا آری انکاه

دشمن را بر کشي وبزرگ گرداني و چون بزرگ گرداني بهرهان و هاني و بهر خطائي بر زمين نيندازي و هرکرا عقوبت فرمائي جاي آشتي نگاهداري ومردم مخلص و هوا خواه گشته را بايذاو جفاء بيمعني دشمن و بد خواه نگرداني ودر بي آبرو کردن اشراف و احرار مبالغه را کار نفرمائي که هر گاه که اشراف و احرار بي آبرو شوند جراحت ايشان اندمال نپذيرد و بي عزت داشت احرار و اشراف خواري دولت تو بار آرد و ساعيان وغمازان را در صدر دولت خود جاي ندهي و پيش خود آمدن نگذاري که از مدخل ساعيان و تقرب غمازان مخلصان دولت ومطيعان حضرت در هراس شوند و آمان پادشاه که مرجملهٔ معاملات ملکداري است از دلها برود و هر مهمي که عزم کني برآمد آنرا نيکو بينديشي که در مهمات نا برآمدني پادشاهانرا قصد نبايد کرد و الا عزت ايشان در سينه ها منقش نماند و پادشاهي همه عزت است و با خواري و بيمقداري بر نتابد و زنهار هزار زنهار در هر قولي و فعلي که وهم خواري بود گرد آن نگردي * احتراز و اجتناب کلي نماي تا هم سري موازئي بر تو لشکر نکشد در مقابلهٔ هر دونئ و بي سر و پائي لشکر نکشي و در هر مهمي که از ديگري برآيد در چنان مهمي خود نروي و تا تواني بخود رائي خود را مشهور نکني و بي مشورت راي زنان مهمي در پيش نگيري و تا شخصي را مخلص و يگانه و صاحب تجربه و صاحب فراست و دور انديش و عاقبت بين نه بيني از راي زنان ملک و دولت خود نگرداني و محرم اسرار ملکي نسازي و از فرزندان و برادران و اعوان وانصار و مقطعان و واليان وکارکنان و عاملان

و حشم و رعایاء خود غافل و بی خبر نباشي و مر جملهٔ ملکداري
با خبر بودن از نیک و بدخلق داني که جمله کارهاء بیخبري بر
تابد پاپشاهي بیخبري بر نتابد و باید که حاصل و خرچ را بداني
و نصف حاصل خرچ باشد و باقي خزانه که در وقت حاجت
بکار آید و خرچ ما یحتاج ضروري باشد و اسراف نکنـــد که
ان الله لا یحب المسرفین و در طلب سعي بلیغ نماید که نوعي
مال و ولایت زیادت بقبض آید بوجه شرعي و لشکر و رعیت و تجار
را آسوده و خوشحال دارد و امن طرق لازم شمارد و امر و جریان مامورات
شرعي و نهي منهیات و هوای نفس لازم داند از خود و جمله رعیت
و عمال و لشکر و نیکان و پاکان و محسنان را دوست دارد و خود را
از ایشان سازد و در روش معاملات با رعیت میانه روي را در کار
آري نه بایشان محض تفقي و تندي و بدخوئي و قهر و سلطنت را
کار فرمائي که از اوصاف مذکور تنفر عام خیزد نه نرمي و نعیمي
و سهل گیري و آسان گذاري محض را درمیان آري که از
معاملات مذکور مطیعان متمرد گردند و متمردان به بغي و طغیان
پیش آیند و فسق و فجور پیشه و حرفت مردمان گردد و از کثرت
فسق و فجور زندقه و الحاد بار آرد که پیش از ما بزرگان گفته اند
که امیر را چنان شیرین نباید شد که موران را طمع لیسدن در دل
افتد که گفته اند همچنان شیرین باش که بحلقت فرو برند و همچنان
تلخ باش که از دهنت بیرون افکنند و همواره باوقار و سکون باشي
و سرسري و سبکي را در امور جهانداري درمیان نیاوري اي فرزند
باید که در محافظت خود از بی باکان و بی التفاتان که از شدت

حرص و طمع و غلبهٔ شره و خبث خود را در اب روان و آتش سوزان بیندازند بالغاً ما بلغ به پرهیزی د در درگاه خود بقرغاکیان و پاسبانان و حارسان مخلص منحون و ممالو داری و بادشاهی را غنیمت دانی و در چنین دولتی بزرگ و قدرتی کامل نام نیک و رستکاری آخرت القحی و بد نامی وعذاب آخرت میلنحی و درباب برادر کهتر مهربان باشی و بد گفت کسی در حق او نشنوی و او را دست و بازوی خود دانی و اولیمی که من او را دهم برو مقرر داری وتومیدانی که من جز شما دو فرزند وزندی دیگر ندرم باید که تو برادر خود چنان زندگانی کنی که نسل ما بریده نشود و سلطان بلبن پسر بزرگ را درباب بجا آوردن وصایای مذکور تاکید بسیار کرد و اورا با دار و گیر پادشاهی ، بصد اعزاز و اکرام جانب ملتان باز گردانید و هم درآن سال که سلطان بلبن پسر بزرگ را در امور جهانبانی وصیتهای بسیار کرد و اعزازی هرچه تمام بجانب ملتان باز گردانید و پسر خرد را که بغراخان خطاب و ناصرالدین لقب او بود سامانه و سنام با جمیع لواحق و توابع و مضافات ان باقطاع داده در سامانه فرستاد و این بغراخان هم پسر شایسته و بایسته بود و لیکن به اخلاق و اوصاف برادر مهتر نسبتی نداشت سلطان اورا فرمود تا سامانه رود و حشم قدیم خود را مواجبها زیادت کند و آنقدر که حشم قدیم دارد دو چندان حشم جدید دیگر چاکر گیرد و معارف درگاه و مخلصان دولتخواه خود را شایستهٔ سری و امیری بیند امرا گرداند و اقطاعات دهد ولشکر سامانه را در اهتمام سران کاردان و کار کرده و تجربه یافته و گرم و سرد روزگار چشیده

مرتب و مستعد دارد و جواب مغل را مستحضر باشد و از انکه بغراخان
به دانش پسر مهتر نبود سلطان او را فرمود که در کارها عجلت نکنی
و در پرداخت مصالح حشم و ولایت با کارداران و محرمان خود
مشورت کنی و پرداخت هر کاری که در تو مشکل شود بر من عرضه
داری و هرچه ما در پرداخت آن کار بفرمایم آن بکنی و ازان بیش
وکم نکنی و بغراخان را از شراب خوردن منع کرد و اورا گفت که اقطاع
سامانه اقطاع بزرگ است و آنجا حشم بکار آمده بسیار است و اگر تو
برعادت شراب به افراط خوری و در لایعنیها مشغول باشی وترتیب اقطاع
و حشم نکنی یقین بدانی که من ترا معزول کنم و پس اقطاع ندهم
و درمیان بیکاران دارم و سلطان بر این پسر بریدان گماشت و در کار
تتبع بسیار کرد از هم راست ایستاد و ما لایعنیها را ترک داد و اکثر
دران ایام سوار مغل از بیاه بگذشتی و در آمدی سلطان بلبن خان
شهید را از ملتان و بغرا خان را از سامانه و ملک باربک بیکترس را
از دهلی نام زد کردی و تا آب بیاه ایشان برفتندی وشر مغل دفع
کردندی و بارها بر ایشان ظفر یافتندی و مغل را تا آن روی اب
بر آمدن مجال نبودی و موازنه هر سه لشکر هفتده و هژده هزار سوار
نبودی و ازپس آنکه پانزده شانزده سال از ملک بلبنی بگذشت وبلاد
و ممالک مضبوط و مستقیم گشت مخالفان و منازعان ملک را از
میان برداشتند و ترتیب اقطاعات و حشم شاهزادگان استقامت
پذیرفت و تصرف بلاد ممالک به سران اعوان و انصار و مخلصان
و بندگان بلبنی بازآمد بغی و طغیان طغرل کافر نعمت از لکهنوتی
در دهلی رسید و این طغرل بندهٔ ترک نژاد بود در غایت چستی

و چالاکي و بشجاعت و شهامت و سخاوت و سرزي مشهور شده و سلطان
بلبن او را والي اقليم لکهنوتي و بنگاله گردانيده بود و دانايان
و تجربه يافتگان لکهنوتي را بلغاکپور خواندندي که از قديم الايام ازان
باز که سلطان معز الدين محمد سام دهلي را فتح کرد هر والي را که
بادشاهان دهلي لکهنوتي داده اند از جهت آنکه لکهنوتي دور است و
عرصهٔ بسي فراخ و دراز است و از دهلي تا آنجا عقبات بسيار بيشتر
انست که ان والي بغي و طغيان ورزاده است و اگر ان والي
بغي نکرده است ديگران برو بغي کرده اند و او را کشته و ملک فرو
گرفته و سالهاي فراوان است که اهل آن ديار را بغي ورزيدن خوي
و طبيعت گشته و هر والي که دران ملک نصب شده است مشططان
و بلغاکيان آنجاي البته او را از واي نعمت بگردانيدند و چون طغرل در
لکهنوتي رفت و چند مهم آن ديار ازو برآمد و حاجينگر را بزد
و مال و پيل بسيار آورد و مشططان و بلغاکيان انجاي پيش آن کافر
نعمت در خور کردند و او را گفتند که سلطان بلبن پير شده است
و هردو پسر را بر روي مغل داشته و هيچ سالي نيست که مغل در
هندوستان در نمي آيد و تاقصبه ازو سر نمي رسد و اشتغال دفع مغل
بادشاهان دهلي را اشتغالي بس بزرگ است و سلطان و پسران سلطان
نتوانند که ترک اشتغال دفع مغل گيرند و در ديار لکهنوتي آيند و از امراي
هندوستان چنان سري نيست و آنقدر حشم و خدم و پيل و مال
ندارد که در لکهنوتي لشکر کشي تواند کرد و با تو مقابل تواند شد چتر
برگير و بادشاه شو از سلطان بلبن رو بگردان طغرل هم بمقولات بد آموزان
فريفته شد و او جوان و خود کام بيباک بود و سالها در سر او غرور سرش

بیضه کرده از قهر و انتقام بلبنی اندیشه نکرد و پیل و مال آورده
حاجینگر را بر خود داشت و در دهلی نفرستاد از غرور آن چتر
برگرفت و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و در خطبه وسکه
نازید و ازانکه او باذل بود و سخاوتی بافراط داشت خلق شهر که
آنجا بودند و خلق آنجای یار او شدند و مال دیده های بصیرت
بپوشید و حرص زر عاقبت اندیشی را در گوشه نهان مشاهدهٔ قهر
بلبنی که برانداختهٔ لشکرها و شهرها بود از سینه ها برفت و هر همه از
دل و جان یار او شدند و سلطان بلبن را بغی و طغیان طغرل که بنده
و پروردهٔ او بود بغایت ناگوار آمد و از غصه و جوزاک خواب و
خور بر او تلخ گشت و خبر خطبه و سکه و بخشش او متواتر در
دهلی میرسید وغصه و خشم سلطان بر مزید میشد و جوزاک سلطان
از بغی طغرل بجای رسیده بود که کسی را دران ایام مجال عرضداشت
کردن بخدمت سلطان نمانده و سلطان شب و روز از استماع خبر
طغرل درکاهش می بود و سلطان اول کرت ابتکین موی دراز را که
او را امین خان گفتندی و بندهٔ سلطان بلبن بود و سالها اوده اقطاع
داشت و درمیان سرلشکران اعتداد یافته بود سرلشکر گردانید و
تمرخان شمسی و ملک تاج الدین پسر قتلغ خان شمسی را با دیگر
امرای هندوستان نام زد لکهنوتی کرد و امین خان با لشکر هندوستان
از آب سرو بگذشت و بر سمت لکهنوتی مستعد حرب و مقاتله
شده پیشتر شد و ازانطرف طغرل با لشکر بسیار و پیلان کامکار و پایکان
نامور بیرون آمد و بر سمت لشکر دهلی پیشتر راند و هر دو لشکر
مقابل یکدگر فرود آمدند و بر طغرل کافر نعمت جمعیت بسیار گرد آمد

بود و از بسیاری بخشش و مشوطنان آندیار و نامزدیان دهلي بتمامي
از دل و جان یار او شده بودند و مایل و راغب دولت او گشته بمجرد
آنکه هردو صف لشکر مقابل یکدیگر شد طغرل امین خان را بشکست
و لشکر دهلي منهـــزم شد و هندوستانیان بر طرفي افتادند و
در حالت هزیمت از هندوان بی مواسا غارت شدند و طغرل و لشکر
او چیره شد و بعضی طماعان بی دولت با آنکه سیاست سلطان بلبن
را نیکو میدانستند از لشکر امین بگشتند و با طغرل پیوستند و ازو زرها
یافتند و خبر شکست امین خان در سلطان رسید غصه و خجالت او
یکی بصد شد و دران خجالت و غضب قهر خدای عز وجل از سینهٔ
او برفت و تفتي بی سبب درکار آورد و فرمود تا امین خان مقطع
اوده را در دروازهٔ اوده بیاویختند و ازین سیاست فاحش که ازو در
وجود آمده بود دانایان عصر او استدلال کردند بدانچه دولت بلبني
به سر رسیده است و وقت تتمهٔ ملک او نزدیک آمده و سلطان بلبن
در سال دیگر سر لشکر دیگر تعین کرد او را با لشکرهای هندوستان
در لکهنوتي نامزد فرمود طغرل از شکستن لشکر امین خان خیره
شده بود و قوت و شوکت او زیاده شده با لشکر بسیار و استعداد تمام
از لکهنوتي پیشتر آمد و با لشکر دهلي محـــاربه کرد و این لشکر
را هم بشکست و زیر و زبر نهاد ازین لشکر هم بعضی بی عاقبتان برآن کافر
نعمت رفتند و ازو زرها ستیدند و کرت دوم خبر انهزام لشکر دهلي
به سلطان بلبن رسید سلطان را خجالت و غضب بیشتر روی نمود
و عمر برو منغص گشت و بارها را از غصـــه بسیار میشانید و اخر
همت و نهمت بر قلع طغرل گماشت و عزم کرد که خود برود و پیش

از نهضت فرمان داد که درجون و گنگ بجرها و کشتي بسیار مستعد و مرتب گردانند و سلطان بر عزم لشکرکشي سمت لکهنوتي برسم شکار طرف سامانه وسنام بیرون آمد و ولایت سامانه و سنام را شق شق کرد و بامرا و حشم سامانه و سنام داد و بملک سونج سرجاندار نیابت سامانه تفویض فرمود و او را بر لسکر سامانه سر لشکر گردانید و بغرا خان را فرمود که تا با لشکر خاصهٔ خود ساخته و مستعد شود و دنبال رایات اعلی گیرد و سلطان از سامانه باز گشت و در میان دوآب در آمد و درگذر گنگ عبره کرد و سمت لکهنوتي گزشت و بر پسر بزرگ در ملتان فرمان فرستاد که من در لکهنوتي در آمده ام تو داني و آن دیار چنانچه داني و تواني جواب مغل بگوي و لشکر سامانهٔ نام زد تو کرده ام و بر ملک الامرا کوتوال دهلي که از بر کشیدگان و دولتخواهان سلطان بلبن بود فرمان نیابت غیبت فرستاد و بر و نوشت که من دنبال طغرل کرده ام و هر جا که خواهد رفت دنبالهٔ او رها نخواهم کرد و تا ازو و از یاران او عصه و انتقام نکشم باز نگردم دهلي بتو میپردم چنانچه داني و ترا دست دهد در غیبت من مصالح دهلي بپردازي و محرران دیوان وزارت و دیوان عرض را و آنکه بزیر ایشان نصب اند پیش خود کار فرماي و جواب عرضداشت هاي امرا و کارکنان اطراف چنانچه ترا مصلحت افتد بفرستاني و در پرداخت مصالح غیبت من بپرسیدن محتاج نباشي و کار خلق بر توقف نداري و قضیهٔ عزل و نصب را محافظت نمایي و سلطان لشکر هاي اطراف را طلب کرد و بکوچ متواتر بر سمت لکهنوتي نهضت فرمود و از نهایت غصه و خجالت بر برآمد

برشکال نظر نینداخت و چون در اوده رسید عرض عام کردند دو لکهه آدمی از سوار و پیاده و پایک و دهانک و کهار و کیوانی و خود اسپه و تیر زن و غلام و چاکر و سوداگر و بازاری در قلم آمد و بجرهای بسیار برابر لشکر سلطان روان کردند و سلطان با لشکر بی اندازه از اب سراو عبـــره کرد و همدرانکه سلطان انجاها رسید باران از آسمان فرو ریخت و برشکال درآمد و اگرچه برابر سلطان بجره بسیار اما در منازل نشیب گذرهای آب از کثرت خلق و بسیاری خلاب و خلیش و نزول باران هاي متواتر ده کان روز دوازده کان روز لشکر را مکث میشد و پیش ازانکه طغرل بشنود که سلطان عزم لکهنوتي کرده است با یاران مخلص و معارف درسراي خود گفتی که هرکه جز سلطان درمقابل من خواهد آمد من جواب او میتوانم داد و با او خواهم آویخت واما اگر سلطان غصه در سر کند و ترک مصالح دهلي گیرد و خود بیاید جواب او نتوانم داد و درمقابل لشکر او استاد نتوانم کرد و طغرل چون شنید که سلطان بلبن با لسکرها از آب سرا و عبره کرد در استعداد گریختن شد و سلطان را از سبب برسکال وقفه بسیار شد طغرل فرصت یافت و خلق بسیار از خوف سیاست بلبني در فرار یار او شد و بمجرد آنکه ستارهٔ سهیل طلوع کرد طغرل مال و پیل بستد و لشکر چیده و معروفان و مقربان و دربیوستگان خود را با زن و بچه مستعد کرد و از هر جنس خلق کارآمده لکهنوتي را هم از سیاست سلطان بلبن بترسانید و هم به زر بفریفت و همراه خود گردانید و راه حاجینگر گرفت و یک منزل از لکهنوتي در راه خشکي پیشتر رفته فرود آمد و آدمیان چیده و پر مایه و کار آمده را در لکهنوتي

رها نکرد و خلق از خوف سلطان و طمع لطف او با او موافقت
نمودند و سلطان در سي و چهل کروهی لکهنوتي رسیده اما اوبا
جمعیت خود پیشتر رفت و در قصد انکه حاجینگر را بگیرد و همانجا
بنشیند بر سمت حاجینگر بکوچ متواتر روان شد و خلق را فریب
داد که من چند گاه در حدود حاجینگر خواهم گذرانید سلطان در
لکهنوتي توقف نتواند کرد بمجرد انکه بشنویم که سلطان باز گشت ما
غنایم حاجینگر بگیریم و پر و پیمان شده باز در لکهنوتي باز آیم هرکه را
سلطان در لکهنوتی رها خواهدکرد او تاب نتواند آورد چون او بشنود که ما
در نزدیك لکهنوتي رسیدیم باز گردد و در شهر برود بدین تعمیه
و فریب خلقی بسیار را برابر خود می برد و سلطان بلبن در
لکهنوتي چند روز معدود وقفه کرد و خلق اسلحه و استعداد نو کرد
و سلطان بهرچه تعجیل تر در تعاقب طغرل برسمت حاجینگر روان
شد و شحنگی لکهنوتی بجد مادرین موافـ سپه سالار حسام الدین
که وکیلدر ملك باربك بود تفویض فرمود و او را فرمان داد که هر هفته
سه چهار کرت اخبار شهر دهلي و عرضداشتهای ملوک و امرای
دهلي برسمت لشکر روان کند و چون سلطان بلبن عزم الملوک را
درکار آورد و با خود راست گروت که هرچه خواهي شو گوتا سر
انتقام از طغرل نکشم باز نگردم بدین عزم بکوچ متواتر در تعاقب
او عزیمت فرمود و بچند روز معدود در حدود سنارگانو رسیده و آنجا
دنوج رای رای سنارگانو با سلطان ملاقات کرد و سلطان از دنوج رای
سنارگانو عهد نامه بستد که اگر طغرل در بحر و بر نشیند و راه تری گریزد
و خود را در آب اندازد عهدهٔ او باشد و سلطان دران لشکري بارها

بر سر جمع گفتي که من دنبال طغرل رها کردني نيم ملک دهلي
را در کار او باخته ام که اگر او در دريا خواهد نشست من دنبال او
رها نخواهم کرد و تا خون او و يارن او نريزم جانب دهلي بازنگردم
و نام دهلي نگيرم ازانکه خلق لشکر را مزاج سلطان معلوم بود و درستي
عزم او نيکو ميدانستند از مراجعت نو اميد شده بودند و بسيار
مردمان از لشکر در خانهاے خود وصيت نامها فرستادند و خلق
لشکر و خلق شهر از فراق عزيزان يکديگر محزون و مغموم مي بودند و
فراق نامها از طرفين بدست آلاغان و قاصدان جاري گشته بود سلطان
بلبن بکوچ متواتر تا شصت هفتاد کروهي حدود حاجي نگر رسيد هيچ
آفريده نشان طغرل نميداد که او بکوچ بکدام طرف رفت و کجاست
سلطان ملک بارلک بيکترس سلطاني را فرمود تا با هفت هشت
هزار سوار جرار مقدمه لشکر سلطان شود و ده دوازده کروه پيش شده
رود و هر روز چند سوار بر طريق زبان گيري از لشکر مقدمه ده دوازده
کروه پيشتر فرستد تا خبر طغرل پرسند ملک بيکترس بر رسم مقدمه
پيشتر شده ميرفت و لشکر سلطان چند کروه پس تر کوچ ميکرد
و هر چند يزکيان که از لشکر مقـــدمه نام زد مي شدند و چند کروه
پيشتر ميرفتند از پيش و پس و چپ و راست تفحص و تتبع طغرل
و لشکر او ميکردند نشان او نمي يافتند تا روزي از لشکر مقدمه ملک
محمد شير انداز مقطع کول و برادر او ملک مقدر و طغرل کش که
شيران شرزه و صفدران نامور بودند باسواري مي چهل هندست
ايشان بر رسم زبان گيري نام زد شدند و سواران مذکور از لشکر مقدمه
ده دوازده کروهي پيشتر شده ميرفتند و تتبع و تفحص طغرل ميکردند

ناگاه دیدند که بقالی چند که از لشکر طغرل سودای کرده بودند و باز گشته جانب دیهای خود میرفتند آن نیکان بقالان را گرفتند ملک شیر انداز فرمود تا در نهر را ازان بقالان گردن بزنند بقالان دیگر بترسیدند و پیش آن سواران گفتند که از شما و لشکر طغرل نیم کروهی کمتر مانده است و طغرل بر سر خوص سنگ بست فرود آمده است و امروز مقام کرده و فردا در زمین جاجنگر در خواهد رفت ملک شیر انداز دو بقال را ازان بقالان بدست دو سوار ترکی داد و بر ملک باربک سر لشکر مقدمه فرستاد و پیغام داد که ما لشکر طغرل را یافتیم ملک باربک زودتر برسد نباید که آن حرامخوار بگریزد و سواران ترکی بیشتر شدند و سربندی بر آمدند دیدند که بارگاه طغرل بر آمده است و لشکر گرد بر گرد آن بارگاه خیمه زده اند و فرود آمده و هر همه بیغم و بیخبر اند و بعضی مردمان لشکر دران خوص سنگ بست جامه می شویند و بعضی شراب می خورند و سرود می گویند و پیلان از درختان شاخها می شکنند و می خورند و اسپ و ستور در چراها کرده اند و لشکر طغرل ایمن و بیغم فرود آمده است آن امرای بزرگی باخود یکدیگر گفتند که اگر از لشکر طغرل کسی را بر ما نظر افتاده باشد و یا بیفتد آن کافر نعمت را خبر شود او بگریزد و اگرچه همه پیلان وخزائن او بدست آمد و او گریخته باشد ما از سلطان بلبن چگونه زنده مانیم و جواب ما پیش تخت اعلی چه باشد پس مصلحت ما درین باشد که از سر جان بخیزیم و کوچ بکوچ در لشکر او درآئیم و بر بارگاه او بزنیم باشد که او بدست ما افتد چون سر او بریده باشیم از لشکر او کسی گرد ما نتواند گشت و لشکر

او در صدد هزیمت و گریز است نخواهد دانست که سی چهل سوار بیش نه ایم بلکه خواهد دانست که لشکر سلطان رسید هر همه در گریز خواهند شد یزکیان این اندیشه بکردند و تیغها از نیام بکشیدند ولی صفداران و صف شکنان طغرل طغرل نام گرفته در لشکر در آمدند و در بارگاه او در رفتند و طغرل دران هول از راه طشت خانه بیرون آمد و بر اسپ پشت برهنه سوار شد و آبی نزدیک لشکر او بود سمت آن آب گرفته و لشکر او از خوف لشکر سلطان بتمامی در هزیمت و گریز شدند و هولی و هیبتی درشت در لشکر او افتاد و مقدر و طغرل کش دنبال طغرل گرفتند و طغرل اسپ درانید و جفجفه زده نزدیک آن آب رسید طغرل کش بیک تیم شکاری که در پهلوی او زد او را بینداخت و مقدر از اسپ فرود آمد و سر او ببرید و تن او در آب انداخت و سر او بریده او را در زیر دامن پنهان کرد و خود را در کنارهٔ آب بدست و رو شستن مشغول گردانید و جانداران و سلاحداران طغرل خداوند عالم خداوند عالم کنان طرف آب می آمدند و طغرل را می جستند همدران زمان ملک باربک با لشکر آنجا رسید و لشکر طغرل تفرقه شد ملک مقدر و طغرل کش سر طغرل را پیش ملک باربک بردند و او در ساعت سر طغرل و بشارت فتح نامه را بر سلطان بلبن فرستادند و زنان و پسران و دختران طغـــرل و خزائن و پیلان و خواصان و مقربان و کارداران طغـــرل با زن و بچه بدست لشکر افتادند و لشکر مقدمه را چندان مال و اسباب و اسپ و اسلحه و غلام و کنیزک در دست آمد که سالها ایشان را و فرزندان ایشان را کفایت کرد و در صد هزار مرد و زن کاری اسیر و دستگیر لشکر شد و سلطان

همدران منزل که خبر فتح و سر بریدهٔ طغرل رسیده بود مقام کرد و
ملک باربک با همه اسباب که بدست امناء و اسیران لشکر طغرل
بخدمت سلطان آمد و ماجرای فتح یکان یکان پیش تخت عرضداشت
کردند سلطان بر ملک محمد شیرانداز تمت شده گفت که خطای
بس بزرگ کرده بودی از بخت من و از دل کاری لشکر دهلي
این خطا بر صواب رفت و بعد عتاب جمله یرکیان را باندازهٔ مراتب
و منازل ایشان خلعتها و انعام ها داد و ملک شیر انداز را بنواخت
و هریکی را ازان یرکیان به نسبت مرتبهٔ که داشتند بلند تر گردانید
و زندهٔ بیم شکاري را طغرل کش نام کرد و ملک مقدر را که سر او
بریده بود جامه و انعام برابر داد و خلق لشکر که از مراجعت
ناامید شده بودند شادیها کردند و قوام الدین دبیر خاص جانب دهلي
فتحنامه نبشت که آن فتحنامه دستور دبیران شده است و از رسیدن
فتحنامهٔ لکهنوتي در دهلی بهر خانه شادي و مهماني کردند و حشمت
و هیبت سلطان بلبن در دلهاي اهل مملکت او یکی بصد شد
و ازان منزل که بر سلطان سر طغرل آورده بودند سلطان باز گشت و در
لکهنوتي آمد فرمان داد تا در بازار بزرگ لکهنوتي که در طول از
یک کروه زیادة است در هردو جانب بازار دارها فرو بردند و
پسران و داماذان و کارداران و شغل داران و غلامان مقرب و سرلشکران
و جانداران و سلاح داران و پایکان معروف طغرل را میکشتند و بر سر دارها
می آویختند تا بحدیکه قلندري پیش طغرل محل و مرتبه یافته
بود که او را سلطان درویش میگفتند طغرل او را مه من زر داده
بود تا آلت قلندری که دیگر قلندران از آهن می پوشیدند او از آن

او از زر میپوشیدند آن قلندر را در سیاست با جمله یاران او بکشتند
و بر سر دار آویختند و دران دو سه روز که سلطان بلبن بعد فتح طغرل
در لکهنوتی آمد سیاستی کرد که از هیبت آن سیاست چندین
نظارگیان لکهنوتی قالب از روح خالی کردند و بیجان شدند و منکه
مؤلف ام از چندین سران معمر سال خورده شنیده ام سیاستی که
سلطان بلبن در لکهنوتی کرد در دهلی هیچ بادشاهی نکرده بود و
کسی یاد ندارد که در هندوستان آنچنان سیاست گذشته است و سلطان
فرمود طائفهٔ از بندیان که از دهلی و حوالی دهلی بودند ایشان را
بندهای سخت کرده برابر لشکر روان کنند تا آن قوم را در دهلی
سیاست شود و سلطان بلبن چون از کار سیاست فارغ شد چند روز
در لکهنوتی مقام کرد و اقلیم لکهنوتی به بغرا خان پسر خرد خود
داد و او را چتر و دورباش و امارات بادشاهی فرمود و کارداران
و اقطاعداران از پیش خود تعین کرد و هرچه از کارخانهای طغرل
بغیر پیل و زر بدست افتاده بود به بغرا خان بخشید و پیش خود
در مجلس خلوت طلبیده سوگند داد که پیش ازان اقلیم بنگاله را
بدست آرد و در ضبط خود مستقیم کند در هیچ روز مجلس نسازد
و شراب نخورد و بلهو مشغول نشود و روزی در ایام سیاست سلطان
بلبن از بغرا خان پرسید که وثاق تو کجاست او جواب داد که نزدیک
بازار بزرگ درخانهٔ ملکی از ملکان قدیم لکهنوتی می باشم و بغرا خان
را محمود نام بود سلطان ازو پرسید و گفت ای محمود دیدی
بغرا خان از سوال مبهم سلطان حیران ماند و هیچ جوابی او را فراهم
نیامد بازهمان زمان سلطان او را گفت ای محمود ...

باز در حیرت شد و ندانست که سلطان را چه جواب گوید سلطان حریم
کرة او را کشاده کرده گفت که سیاست من در بازار دیدی بغراخان
خدمت کرد و گفت دیدم سلطان گفت روزي که مشططی حرامخواري
با تو بگوید که با پادشاه دهلي بباید جنگید و از فرمان او سر بباید تافت
ازین سیاست که در کشتن و زدن بازار بزرگ دیدة یاد آري و بداني
و سخن مرا فراموش نکني که هرکه از اقلیم داران هند و سنده و مالوة
و کجرات و لکهنوتی و حدودشان (؟) با پادشاه دهلی باغي شود و تیغ
کشد جزاي او و سزاي زن و فرزند و اعوان و انصار و خیل و تبع او
همین شود که ازان طغرل و فرزندان و کسان او شد و روزي دیگر در
ایام بازگشت سلطان بلبن بغرا خان را با چند نفر مقرب دیگر در
مجلس خلوت پیش طلبید و بحضور آن بزرگان او را گفت که ای
محمود من اگرچه در تو شایستگي اولوالامري دیدم یا ندیدم فاما
از جهت شفقت فرزندی اولوالامری و صلاح دیده ملک خود اقلیم
لکهنوتي و عرصة بنگاله را که در بدست آوردن آن چندین خون خوردة ام
و از براي استقامت این ملک اینچنین فرعوني کردة ام و خلق را
بردار کشیده بتو دادم و دنیا و صلاح دنیا که مردم عاشق آنست البته
رفتنی و فنا شدني است و هر دشواري که در بدست آوردن آن بوده
از روي آنکه سپري شدني است سهل اما دشوار کار آخرت است
و جواب عقبي است که اگر در قیامت مرا بپرسند که تو میدانستي
که پسر تو در فسق و فجور مشغول می باشد از شراب و سماع و لهو
و طرب دست نمیتواند داشت امارت اینچنین اقلیمي و بادشاهي
اینچنین دیاري بدرو پیراز بصر چرا دادي و فاسقي را بر سر بندگان

خدای عز و جل چرا گذاشتی جواب پیش کرسی قضا چه باشد و من میدانم که من پنج و شش منزل از لکهنوتی جانب دهلی خواهم رسید که تو در عیش و طرب خواهی کشاد و تو و جمیع اعوان و انصار تو و خیل وتبع تو و حشم و خدم تو در فسق و فجور مشغول خواهند گشت و هرگاه خلق این دیار بادشاه را و اعوان و انصار بادشاه را و حشم و خدم بادشاه را در شراب و شاهد مشغول خواهند دید هر همه خرد و بزرگ و زن و مرد و مسلمان و هندو در فساد مستغرق خواهند شد و با چندین کفر و شرک که هندوان این دیار راست زندقه و اباحت در مسلمانان هم از بسیاری فسق و فجور پیدا خواهد آمد و چنانچه هندوان مشرک بت پرست از خدای فراموش کرده اند مسلمانان هم فراموش خواهند کرد و نام خدا بپاکی وصدق بر زبان کسی نخواهد رفت و بواسطهٔ آن من و تو در عذاب ابد گرفتار خواهم ماند و بعد از ماجرای مذکور گفت که ای محمود تو ان علما و مشایخ و بزرگان را که در خدمت خداوندگار خود سلطـــان شمس الدین دیده ام و مواعظ و نصایح ایشان شنیده تو ندیدهٔ و نه شنیدهٔ و درین وقت علما و مشایخ چنان متدین و خدا ترس نمانده اند که بر روی پادشاهان زفت توانند گفت و موعظتی توانند کرد که بادشاهان را خوش نیاید من در اقلیمی دیگر و تو در اقلیمی دیگر خوش و در خواب غفلت خواهی خفت ترا که بیدار خواهد کرد و که بیدار تواند کرد سلطان بلبن کلمات مذکور با بغرا خان گفت و چشم پر آب کرد و فرمان داد تا دمامهٔ کوچ بنواختند و جانب دهلی مراجعت نمود و بغرا خان چند منزل برابر سلطان برسانیدن آمد و آن روز که

دریم روز بغرا خان را وداع خواهد شد سلطان بلبن را مقام شد و بعد
گذاردن نماز اشراق بهیچ کاری مشغول نشد و در مجلس خلوت
چند امراء پیر سالخورده را پیش خود طلبید و بغرا خان را گفت
که شمس دبیر خود را با دوات و قلم و کاغذ پیش من بیار تا چند
پندی در باب تو از و بنویسانم چون بغرا خان شمس دبیر را در پیش
سلطان آورد سلطان فرمود تا بغرا خان و شمس دبیر پیش سلطان
بنشستند سلطان روی سوي حاضران کرد و گفت من میدانم که هر
پندی که در کارجهانداری این پسر را خواهم داد او از غلبهٔ هوا و نفس
پرستي گوش جانب پندهای من نخواهد داشت و بدان کار نخواهد
کرد و لیکن شفقت پدری مرا بران می آرد که بحضور شما پیران
که بسیار وقایع دیده اید و صاحب تجربه شده چند پند در باب این
پسر می نویسانم باشد که خدای عز و جل او را توفیق دهد که بر پند
من کار کند این سخن دران جمع بگفت و شمس دبیر را فرمود که
بنویس اول پند در باب محمود در ملک راني او آنست که چون
اقلیم لکهنوتي بدو مفوض شد فرمان بردار بادشاه دهلي باشد
و با او مکابره نکند و بیکبار نگسلد خواه بادشاه دهلي خویش
و برادر او باشد و خواه بیگانه و غیره که آمر لکهنوتي را از بادشاه
دهلي گشتن و بغي ورزیدن از مصلحت دور باشد زیراکه
لکهنوتي با آنکه ملکي دور و دراز است از مضافات دهلي است
ازان تاریخ که دهلي فتح شده است همواره والیان لکهنوتي از دست
بادشاهان دهلي نصب شده اند و آنکه با بادشاه دهلي بغي ورزیده
است از بادشاهان دهلي دیده است انچه دیده اشت و

یقین داند که آمر لکهنوتي با بادشاه دهلي بس نیامده و هرگز بس نیاید تا آنکه اگر محمود در دهلي نرود و از بادشاه دهلي خوف جان کند بدان معذور باشد که در صاحب خطبه و سکه در یکمقام جمع نشوند فاما برمحمود از روی رای و رویت واجب است که با بادشاه دهلي ببدایع حیل چنان زندگاني کند وتحفه و خدمتیان و مراسلات و رسولان معتمد نیک نفس که امین درگاه او باشند برو روان دارد که قصد ملک لکهنوتي را از اهم انمهمات خود نشمارد و گاه گاه چند پیل معدود دردهلي بفرستد تا بادشاه دهلی راه رسیدن اسپ برولة بندد و اگر چنان افتد که بادشاه دهلي قصد لکهنوتي کند زینهار با او مقابل نشود و در دور دست رود و پیل و مال و خلق کارامده و زن وبچهٔ ایشان را با خود برد و در دور دستي که لشکر دهلي آنجا بدشواري تواند رسید برود وخود را محافظت کند و اسباب خود را نگاهدارد و با بادشاه دهلي مقابل نشود و هوس محاربهٔ او در خاطر نگذارد که بادشاهان دهلی توانند که بیک لگام ریز لکهنوتي را در بگیرند و آمران لکهنوتي را زیر و زبر گردانند فاما خصم لکهنوتی را در بنا گوش بیند هرکسی را درلکهنوتي نه توانند نشاند که اقلیم لکهنوتي ارانهاست که بی بادشاه قاهر و کامگار مستقیم نگردد و مستقیم نماند و هرگاه بادشاه دهلي را بشنود که مراجعت کرد محمود بازبه لکهنوتي بیاید و لکهنوتي را ضبط کند که جز بادشاه دهلي بامحمود دیگر مقابل نتواند که شود و این معامله ما را به تجربه معلوم شده تا داند ودویم پند در باب محمود آنست که محمود را مقرر باشد که طریق ولایت داري دیگر است و رسم اقلیم داري دیگر که اگر مقطعی را درکار ولایت داری خطا و سهو افتد

و یا در کارها غفلت کند و شرائط ولایت داری بجا نتواند آورد او بدان خطا و غفلت از پادشاه معزول شود و او را درحساب کشند و از خشم پادشاه بمصادرهٔ مال و اسباب او دستانند واما او را ترس جان نباشد و امید بازگشت او منقطع نشود و زن و بچه و خیل و تبع او از بی هنجاری و بی طریقی او تلف نگردد ولیکن در اقلیم داری اگر اقلیم داری را سهو و خطا افتد و کارهای نا صواب ازو در وجود آید هر آینه اثر خطا و غفلت و بی رسمی او در جملهٔ اقلیم ساری شود و رعایای اقلیم تفرقه و پریشان گردد حشم برقرار نماند در چنین خطا هائی که پریشانی اقلیم بار آرد و مصالح جهانی پریشان و ابتر شود عدل نیست و بازگشت نیست و روی آشتی نبود و فراهمی نظر نتوان داشت و پریشانی اقلیم و پریشانی کار اقلیم داری بجان اقلیم دار و فرزندان او و بچگان و اعوان و انصار او تعلق دارد این قضیه محمود در اقلیم داری بیندیشد و خیر و شر و صلاح و فساد معاملت اقلیم داری را بر رایزنان دولتخواه خود در پرداخت معاملات مشورت کند تا اورا غلط و خطا نیفتد و محمود بدانکه اگر اقلیم داری را از توافق بخت و یاوری اقبال بر خلاف رای و رویهٔ دانایان چند کاری بر مراد او روی نماید و خطاها صواب افتد و از معاملات سهو و غفلت او پریشانی در مملکت او پدید نیاید و بر حسب هوای دل او کارها برآید این معنی را عین بیدولتی باید شمرد و عین خذلان باید دانست و برونقی که از اندیشهای خطا و کارهای باطل روی نماید غریفته نباید شد و تعزیت این چنین مصیبتی که کژ راست نماید و خطا صواب افتد پنهان پنهان نباید داشت و بباید دانست که

هرکه کژ زند و راست افتد و خطا ورزد و صواب پیش آید از تبدیل مکر
و استدراج باری تعالی است چنانکه بعضی بادشاهان همه عمر با بندگان
خدای کژ باختند و آنچه کردند همه خطا ورزیدند و در عمر ایشان
هرچه افتد همه راست افتاد و هر خطائی که کردند کارهای ایشان
بر نهج صواب برمی آید و همچنان بسیار بادشاهان باشند که ایشان بفسق
و فجور و لا یعنی و هوا پرستی و بیخبری و غفلت بکارهای نا شایست
مشغول باشند و خلق را پس ایشان ندارند و از شرک و فسق خلق
و کفر و ماتم رعیت و کارهائی که در مخالفت شرع و موافقت هوا
رود ایشان را عبرتی نبود و حمیت اسلام ندارند که مرچه باشد و خبر
از دین پناهی و دین پروری ندارند که کدام چیزها را گویند و امر
معروف و نهی منکر را بے نبینند و از شنیدن آنکه خلق در ذوق و
راحت و عیش و کامرانی و فسق و فجور و زندقه و الحاد اند خوش شوند
و این بد کرداریهای خلق را از عدل و احسان و کم آزاری و رعیت پروری
خود تصور کنند و بواطن ایشان از فتن و احکام شرک و کفر و از رواج
فسق و فجور و تعمیه و تاکید و خیانت و ربا و احتکار و تزویر
و تصنع و بدکرداریهای خواص و عوام رعایا تردد و تنفر نکنند و منجیات
خود را از مهلکات خود نشناسند و مهلکات را منجیات و منجیات و
مهلکات دانند و از راست داشتن و بر جادهٔ شریعت و معاملت رفتن
رعایا و راستکاری و راست روی رعایا که نجات و درجات بادشاهان
در آنست بادشاهان غافل مست دولت و جوانی را علمی نبو
وتن در دادن به هرچه رعایا کنند و رضا دادن از آنچه از اقوال و افعال
رعایا شنوند کاری شمرند و ازانچه با چندین افعال نامحمودهٔ مذکور ملک

و دولت ایشان سلامت ماند و بلای و حادثهٔ بر ایشان نرسد و خیل و تبع و خزاین و دفاین و پیل و اسپ ایشان بر زیادت شود از تاثیر روا داری و کم آزاری خود تصور کنند نزدیک دانایان دین و دولت در حق این چندین پادشاهان بی خبر سلامتی ملک و دولت ایشان تیز مکر و استدراج داوری تعالی بود و من که بلدن بندهٔ سلطان شمس الدین ام از تو که محمود پسر منی میترسم که تو با رعایای ممالک خویش هم چندین زندگانی خواهی کرد که من درین پنده نویسانیده ام و همچنانکه ترا غم دین و رستکاری خود نماند غم دین و رستکاری اهل مملکت خود هم نخواهد داشت و ازانچه دروغ گوی چند نوبت خواهند داد و احمق خواهند گرفت و در پس تو خواهند گفت که زهی پادشاهی صاحب سعادت که در جهانگیری و جهانداری او رعایا در راحت و در آسایش ذوق و تنعم و عیش و عشرت و هوا پرستی و نفس پروری مشغول اند و شب و روز کام دل می رانند دعای پادشاه میکنند و می گویند این چندین عیش و عشرت خواص و عوام خلق را در هیچ عهدی و عصری نبود و تو از سخنان بر انداز گری بر انداز گران باد در بروت خواهی انداخت و در دل تو دران حالت شیطان القا خواهد کرد که اگر من در ذوق و عیش و عشرت مشغول ام از دولت من و از بادشاهی من چندین هزار در هزار رعایای ملک و دولت من در عیش و عشرت و شاهد و شراب و قمار و لواطت مشغولند و من از عیش و عشرت رعایا نیکنام می شوم و سزاوار بهشت میگردم و سویم پند درباب محمود چند وصیت است که اگر آن وصیتها را بجا آرد چند گاه ملک مجازی او مستقیم گردد و

مستقیم ماند و اگر ازین وصیتها محمود منافع ملکی بیند باشد که پدر خود را بدعای خیری و دادن صدقه بروح او یاد آرد اول وصیت درانچه ملک مجازی محمود چند گهی مستقیم رود آنست که در مصالح و معاملات فرمایش اقلیمداری از قانونداتی که بدان رعای ملک مضبوط و مستقیم گشته باشد و نه آسوده آسوده نه بی نوایی نوا شده نگذرد و زیادت طلبیهای بی وجه از رعایای مطیع و منقاد کار نفرماید و دفاتر امر جون در کار هانی طابد که پادشاهان دیگر هم آن امر در رعایا کرده باشند و از خود کارهای جدید و حکم های نو پیدا نیارد و هرچه رعایا را نه همه رضا باشد و نه همه سخت بود آنچنان معاملات با ایشان در کار آرد وهم چنین در ستدن خراج با رعایا میانه روی را کار فرماید نه چندان ستاند که رعایا بی نوا گردد و نه چنان اندک ستاند که او بسیاری اسباب متمرد و سرتاب شوند و فضول بسیاری مال که فضولی بس بزرگ است در سر رعایا بیضه نهد و دست وباگم کند و در مستی مال مدهوش باشند و تمنای فرمانی کردن درسینهٔ ایشان موج زند و حشم و رعایا پادشاه را بر موازنه باید داشت که سال بسال ایشان را از مواجب و زراعت بکفایت و بی غمی گذرد و نه محتاج باشند و نه متمرد گردند و موازین مذکور درباب رعایا و حشم که باعمال چندین رای و رویت محتاج است و از امور عظام جهانداری و از مصالح بزرگ جهانبانی است و از معاملات نفیس سلیمانی و سکندری است و ضابطه پیدا آوردن که حشم را از مواجب گذرد و رعایا را زراعت کفایت کند و احتیاجی و زیادتی در میان نباشد پیشهٔ ارسطاطالیس

عصر و هنر بزرجمهران عهد تواند بود و تا بادشاه ترک هوا پرستی نگیرد و وزرای دانا که از آئینهٔ رای در احکام لوح محفوظ نظر اندازند پیش آن بادشاهان نباشند هرگز مهم مذکور که اهم المهمات جهانداری است در ملک و دولت او بکفایت نرسد و ای محمود دیدی که وصیت مذکور پهلوها بسیار دارد در مجلس رای زنی و خلوت رای زنان خود را بفرمائی تا درین وصیت پیش تو بحث کنند و دوم وصیت در حق محمود آنست که رای زنان خود را بفرماید تا به پرداخت مصالح کلی ضابطهای متین پیدا آرند و محمود که در فرمایش امور ملکی از آن ضابطها نگذرد و بحکم رای خود و تلقاء نفس خود در اول روز حکمی دیگر و در آخر روز حکمی دیگر و در شب فرمانی دیگر و در روز فرمانی دیگر را در کار ندارد که بطلان امور جهانداری از بی ثباتی و نا استقامتی امر و مخالفت مزاج بادشاهان و والیان روی نماید و نباید که شیطان خود محمود را در کامکاری و کامرانی به بیند و در دل او اندازد که من بادشاهم و بر همه آمرام و هرچه مرا در خاطر گذرد و رضای من در آن باشد آن بکنم که همین القاهای شیطانی است که جبابره و فراعنه را در تحت الثری انداخته است و سزاوار دوزخ ابدی گردانیده و سویم وصیت در حق محمود آنست که هیچ روزی بر محمود نگذرد که او خود را از تتبع و تفحص حشم خالي یابد که احتیاج با رعیت و کار با رعیت در سالی [illegible] معدود و احتیاج حشم و کار با حشم همواره باشد و بی خبری در کار حشم ملک بر نتابد و باید که در کار حشم هیچ صرفه در خاطر محمود نگذرد و هرکه در صرفه و اعطاء حشم پیش او سخنی گوید و خرد را

هوا خواه و دولتخواه نماید او را دشمن دولت و بد خواه ملک خود تصور کند و بادشاهی خود بریستهٔ بسیاری حشم و استقامت حسم داند و باید که دیوان عرض در اشتغال پرورش حشم قدیم و گرفتن سوار و پیادهٔ جدید دائم گرم و با رونق باشد و روزنده کیفیت حشم و واصلات پیش او بگذارد و صدقت چهارم واسطهٔ صلاح ملک و دولت محمود آنست که محمود را معلوم و مقرر باشد که بادشاهی ضد بندگی است و همه کامرانی و کامگاری است و مسلمانی ضد کامرانی و خود کامی است که اگر من او را نگویم که بشکر نعمت بادشاهی پادشاهی در زمین بندگی بساید و حق این نعمت به بجا آوردن بندگی های گوناگون بگذارد او نتواند و بادشاهان الا ما شاء الله این معنی نتوانستند فاما اگر خود را بندهٔ خدا و امیدوارهٔ خدا داند در هر حالتی که باشد پنج وقت نماز فرض را ادا کند و با جماعت که سنت موکده نبوی است و حدیث الجمــاعة سنة من سنن الهدی لا یترکها الا منـــافق و حدیث تارک الجماعت ملعون و حدیث التکبیرة الاولی مع الامام خیر من الدنیا و ما فیها یاد دارد و اگر نمازی فوت شود البته آن را خواه در شب و خواه در روز قضا کند و مهل نگذارد باشد که عاقبت او بخیر گردد و بعد پندهای مذکور سلطان دابن بغرا خان را گفت که ای محمود که من ترا پندها دادم آن اندازهٔ روزگار تست فاما اگر من ترا نصایح بادشاهان دین دار کنم و گویم که همه همت و نهمت خود را بر قلع و قمع کفر و شرک بگمارد و مشرکان و بت پرستان را خوار و زار و بیمقدار دارد تا ترا درمیان انبیا جا دهند و برهمنان را از بیخ برانداز تا کفر برافتد و در اتباع سنت مصطفی علیه الصلوة

و اسلام جهت باش و لوازم آداب بادشاهي را خلاف سنت و
برعکس سنت دان و از برای بادشاهی خود اجازت خلفاء عباسي
بیار و دار الملک خود را از علماء و مشایخ و سادات و مفسران
و محدثان و حافظان و مفسران و مذکران و فاضلان وماهران هرهنري
برکن تا مصر جامع گردد و به از جمعه از اجازت خلیفه گذار و انچنین
وصیتها است گفتن و شنیدن من است نه لایق انکه باهم چوتوئي مغلوب
هوا توان گفت واما وصیت آخرین که درآن صلاح ونجات عقبی همچو
تو گرفتار هوائی است میکنم اگربجا توانی آورد وآخرین وصیت
آنست که اگر تو بی دامد بشد بسیار و زاري و عجز خود را در پناه
کسي انداري که او صورة و معني روي از دنیا گردانیده باشد و کلی
وجزوي خود را در بندگي خدا وقف کرده باشد و بقدر هزار زینهار انکه از
تو و از غیر تو چیزي بستدند یا بوعی طرف دنیا و دنیاداران میل کند در
آنچنان کسی میفتی و اورا دنیا طلب داني نه از مردان حق اعتقاد کني
من که بلبن بندهٔ شمسي ام از قاضي جلال عروس که بس بزرگوار
قاضي بود شنیده درانچه او از بغداد برسالت در دهلی آمد این
موعظت به جهت سلطان شمس الدین از وصف هارون الرشید
تحفه آورد وسلطان ازین موعظت چنان برقاضي جلال عروس خوش
شد که خواست نیمی ملک خود بدو ایثار کند و آن موعظت که
قاضي جلال عروس بخط امیر المؤمنین مامون* در بغداد [illegible] بود
وعین خط از مامون خلیفه درخواست کرده و بتحفه بر سلطان
شمس الدین آورده اینست که امیر المؤمنین مامون که در کتاب
سفینة الخلفاء بخط خود نوشته بود که پدر من امیر المؤمنین هارون

رشید با چندان جلالتی که داشت شب ها در خانهٔ داود طائی و
محمد سماک که از جمله زهدان بغداد بودند پیاده با چند نفر خادم
برفتی و یکان پاس پیش درهای ایشان بر زمین مجرد نشسته بماندی
و ایشان بر پدر من درها نکشادندی و پدر مرا درون نطلبیدندی و بار
بار خلیفه بر در آن درویشان برفتی و هیچ بانگ بر نیامدی و خجل شدی
و ایشان را دوست تر گرفتی و اعتقاد در حق ایشان بیشتر کردی و
آرزوی بودی که کسی باشد که مرا با ایشان ملاقات کناند و بجهت
آن معنی مردمان را سالها وعده کردی و ما را و مقربان دیگر را رفتن
خلیفه بر در آن گدایان و اعراض کردن ایشان از خلیفه بغایت دشوار
نمودی و ایشان گدایان و مسکینان را درون طلبیدندی و امیرالمومنین
را نطلبیدندی تا روزی من در خدمت خلیفه نشسته بودم که ابو
یوسف قاضی درآمد امیرالمؤمنین او را گفت توانی که نوعی مرا
با داود طائی ملاقات شود شنیده ام که تو و او یکجا پیش ابو حنیفه
تعلم میکردید ابو یوسف قاضی خلیفه را جواب گفت که در انچه
من مقید بودم او مرا درون خانه طلبیدی و بعد از انکه قاضی شدم
بست بار بر در او به زیارت رفتم او مرا درون نطلبید گفت ازین سخن
که تو گفتی من او را دوست تر گرفتم و اعتقاد در حق او بیشتر کردم
ابو یوسف قاضی بخدمت خلیفه گفت که علماء و مشایخ و انکه هر
دین مصطفی اعتباری دارند از ربع مسکون بدرگاه خلیفه می آیند
و ملاقات خلیفه را که هم امیر امت است و هم ابن عم مصطفی علیه السلام
دولت خود می پندارند که اگر این دو گدا در بغداد حقوق امرت و
قرابتی رسول صلی الله علیه و آله وسلم بزرگ خلیفه ...

خلیفه بر در ایشان میرود و این خبر که خلیفه بر در داؤد طائي و محمد سماک امشب رفته بود و ایشان درون نطلبیـــدند در بغداد منتشر شده است خلیفه گفت هم ازین جهت که ایشان مرا درون نمی طلبند و بمن التفات نمیکنند من بر ایشان معتقـــد میشوم و ایشان را دوست میگیرم که مرا از معاملات ایشان محقق می شود که ایشان دنیا را صورةً و معنیً پشت داده اند از محبت خدایتعالی دنیا را دشمن گرفته و امروز در عالم دنیای محض و دنیای مشخص منم و جاه دنیا و عین دنیا برمن گرد آمده است و ایشان چون دنیا را بصدق باطن دشمن گرفته اند مرا که صورةً و معنیً دنیا شده ام چگونه دشمن ندارند و درون طلبند و تودد کنند پس ایشان مرا که دنیا جمع کرده ام و برسر آن نشسته از برای خدا دشمن گرفته اند و دشمن میدارند و من ایشان را که دنیا را دشمن گرفته اند و خدای را دوست گرفته از برای خدا دوست میدارم و دوست گرفته ام و ایشان در دشمن داشتن من مثاب اند و من از دوست داشتن ایشان مثـابم و جهه میکنم که اگر این چنین تارکان دنیا بنوعی مرا در حمایت خود گیرند از جمیع تبعات دنیا داري خلاص یابم و اما آنانکه از برای دنیا وجاه دنیا و طمع دنیا و ادرار و انعام بر من می آیند بزرگي دین خود را در دنیا می فروشند فردای قیامت از من مفلستر خواهند بود من بایشان چه التجا کنم و در پناه افتادن من در حمایت آنچنان مردمان هیچ منفعتی نکند مگر آنکه جاه دنیای من برمزید شود و امیرالمومنین این فایده فرمود و در گریه شد و گفت که من بقول و فعل و حرکات و سکنات خود را برخلاف سنت مصطفی می بینم نمیدانم فردای

قیامت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را چگونه روی
خواهم نمود و در دنیا در حمایت که امتم که از مصایب قیامت
تعبات قیامت خلاص یابم و ابو یوسف قاضی از استماع این بایده زانوی
خلیفه ببوسید و گفت چندین علم خوانده ام اما معرفت خدایتعالی
امروز از خدمت خلیفه اموختم - و مراد الدین از گفتن حکایت مذکو
با محمود آنست که شفقت پدری مرا بران می آرد که از محمود
قولی و فعلی آید که از عذاب آخرت خلاص یابد و سلطان بادین پدر
و وصایای مذکور امرا خان را هم بدان گفت و هم از دیگران بر رسانید
و اورا جامه داد و بر چشم و رخسارهٔ او بوسه زد و بدری بگریست و
وداع کرد و هم ازان منزل بغرا خان را طرف لکهنوتی باز گردانید و
سلطان با لشکر دهلی بکوچ متواتر در کنارهٔ آب سرو آمد و چند روز
مقام کرد و خلق را عوضکردند و فرمان داد هر که از دیار دهلی برابر
رایات اعلی در اقلیم لکهنوتی آمده بود بی فرمان در لکهنوتی بماند
و از اقلیم لکهنوتی بی فرمان کسی جانب دهلی برود و بعد تفحص
و تتبع خلق سلطان از آب سرو عبره کرد و بسمت دهلی مظفر و منصور
عزیمت فرمود و در هر خطه و قصبه که رایات او میرسید و از خطط و
قصبات دیگر هم قضات و علماء و مشایخ و بزرگان و معارف و کارکنان
و متصرفان و مالکیان و معروزیان و رایگان و چودهریان و مقدمان با تهنیت
فتح استقبال میکردند و تحف و هدایای خدمتیان میگذرانیدند
و خلعت و نوازش می یافتند و ثنا و دعا گویان باز می گشتند و در
خطط و قصبات بزرگ قبها می بستند و شادیها میکردند و چون از
بداون بگذشت در گذر گهنور آب گنگ را عبره کرده سادیها و تضایت

و علماء و صدور و اکابر و معارف و پیران هر مقام از دهلي استقبال کردند و تحف و هدایا و خدمات گذرانیدند و خلعت و مرحمت یافتند و در شهر قبهای شگرف بستند و سلطان بعد سه سال در شهر در آمد در هرخانه از رسیدن عزیزان شادي و مهماني میکردند و سرود ها میگفتند و سلطان فرمود تا خلق ریزه صدقات دادند و سلطان جمله بزرگان سمت قبله را زیارت کرد و آنانکه از علماء آخرت بر صدر حیات بودند در خانهای ایشان بروت و فتوح بهریک رسانیدند و بندیان مالي را فرمود تا از بندیخانها آزاد کردند و مطالبها بخشید و بقایا را فرمان داد تا از دفاتر دور کنند و دران روز که سلطان در شهر در امد بزرگان ملک نثارها ریختند و سلطان در دولتخانه نزول فرمود و قبای که پوشیده بود ملک الامراء کوتول دهلي را داد و از همین غیبت که او محافظت نمود چندان نوازش در باب او ارزني داشت که دیگران را ازان افراط غیرت آمد و حسد ها در کار شد و از لکهنوتي بجانب ملک الامراء سلطان در فرمان فرموده بود که برادر ملک الامرا نویسند و ازین موجب ملک الامرا بمرتبه هرچه بیشتر بود سرفراز گشت ودر او ملجای خلق شد و از بزرگي مرتبهٔ او پسران و برادر زادگان سلطان را غیرت آمد و بعد چند روز سلطان بلبن در شهر رسید و خلق ساکن شد و شادیها و ضیافتها آخر رسید و جامهاء خوب فرود آوردند فرمان داد که از دروازهٔ بداون تا تلپت دارها فرو بزنند فرود برند بندیاني که سکنهٔ شهر و از سکنهٔ قصبات حوالی در لکهنوتي رفته بودند و یار طغرل شده و آخر اسیر و گرفتار گشته و ایشان را برابر لشکر روانه بودند سیاست کنند و بر سر آن دارها بیاویزند ازین خبر

هایل خلق شهر دلتنگ شد که خویش و قرابت شهریان درمیان اسیران بسیار بودند از جهت ایشان بعضی شهریان محزون و مغموم گشتند و از شور و فریاد و گریه و زاری اسیران خون بجای آب از چشم مسلمانان شهر بیرون می آمد و این خبر بقاضی لشکر که از جمله متدینان و متقیان آن عصر بود رسید و پیش او رسانیدند که فردا چندین مسلمانان را سیاست خواهد شد و بر دار خواهند آویخت قاضی لشکر طاقت استماع خبر مذکور نیاورد و در شب جمعه بر سلطان رفت و هر بابت کلمات رقت آمیز در انداخت و چون سلطان را در گریه و رقت دید برپای استاد و اسیرانی که در باب ایشان بسیاست حکم شده بود شفاعت کرد سلطان شفاعت او قبول فرمود و فرمان داد تا آن دارها فرو برده را دور کنند و بیشتری را ازان اسیران که بانگی و نامی نداشتند آزاد کرد و بعضی معروفان را در قصبات نزدیک جلا فرمود و چند کس را که از بزرگان شهر بودند چند گاه در حبس داشت و آنانکه معروفتر بودند فرمود تا ایشان را بر گاو میشان سوار کنند و بر سبیل تعزیر در شهر بگذرانند و بعد چند گاه از شفاعت قاضی لشکر هرهمه را رها کردند و چون خبر رسیدن رایات سلطان بلبن با فتح و فیروزی در اطراف ممالک رسیده هرکه از مسلمانان و هندو و ترک و تاجیک عزتی و شهرتی و ملکی و انعامی داشت هرهمه بتهنیت فتح بدرگاه آمدند و شرایط های خاکبوس بجا آوردند و اسپان و شتران و تحف و هدایا خدمتی درگاه گذرانیدند و خلعتها و نوازشها یافتند و در تمامی بلاد ممالک نثار چتر قسمت شده و ازان وجه بسیار مال در خزاین رسید و پسر بزرگ

سلطان بلبن که او را خان ملتان میگفتند و عرصهٔ سند اقطاع او بود انچه
در مدت سه سال غیبت سلطان از اسپان بهرجی و تتاری و مال عرصهٔ
سند جمع کرد بتمامي در دهلي آورد و در کارخانهای سلطنتي
رسانید مذکرات پیش پدر گذرانید سلطان را بغایت بر مزاج افتاد
و شفقتی و اهتمامي که سلطان را در باب آن پسر بود یکی بده شد
و سلطان او را چند گاه پیش خود داشت و در مجلس خلوت در
امور جهانداري او را وصیت میکرد و از پس چند گاه این پسر را که
عزیز تر ازو بر سلطان دیگری نبود باعزاز و اکرام تمام جانب ملتان
باز گردانید و از فتح لکهنوتی و قلع طغرل و سیاستي که در لکهنوتی
گذشت عزت و عظمت و هیبت سلطان بلبن در دلهای خواص وعوام
اهالي ممالک هند و سند بر مزید گشت و بعد فتح لکهنوتي و قلع
طغرل ممالک بلبنی استقامت گرفت و خاطر سلطان را از مهمات
ملکي فراغ روی نمود و منازعی و مخالفی نماند و مقصودها برآمد
اذا تمّ اَمْرٌ دَنَی نَقْصُهٗ را وقت رسید و حوادث ملکي در کار شد و در
شهور سنه اربع و ثمانین و ستمایهٔ خان ملتان را که پسر بزرگ سلطان
بلبن و ولیعهد او و پشت و پناه ملک او بود درمیان لوهور و دیو بالپور با
تمر ملعون که سگي شگرف از سگان چنگیــــزخاني بود محاربه
و مقاتله افتاد و از قضا و قدر باري تعالی خان ملتان با امرا و سران
و معتبران لشکر دران محاربه شهید شد و خرقی بس بزرگ در
ملک بلبني افتاد و بسی سواران کار آمده دران حرب شهادت یافتند
و در ملتان از مصیبت عام در هر خانه تعزیت داشتند و جامهٔ
کبود پوشیدند و شور و شغب نوحه تا آسمان رسانیدند و ازان تاریخ خان

ملتان را خان شهید میخواندند و امیر خسرو دران حرب اسیر مغل شده بود و بنوعی از دست ایشان رهائي یافت و او در مرثیهٔ خان شهید در شعر گفته است و ساحرىها کرده • شعر •

روزچون دافی ببود آن آفتاب ملک را
روز چیزي بود کان آفتاب افتاده شد

و چون خبر شهادت خان شهید و انهزام لشکر ملتان که لشکری بس آراسته بود بسلطان بلبن رسید سلطان بکلي بشکست زیراچه سلطان این پسر را از جان خود عزیز تر داشتی و هر نظری که بعد از خود درکار جهانداري داشت بر خان شهید مصروف گردانیده بود و خان شهید باوصاف جهانداري آراسته بود و دران ایام که او شهید شد عمر سلطان از هشتاد سال گذشته بود و بعد از شهادت این پسر هرچند تجلد میکرد و خود را بستم مینمود که از شهادت پسر قوت من کم نشده است روز بروز شکستگی درو پیدا می اید و در روز بار دادي و بمصالح ملک مشغول شدی و خود را همچنان نمودي که غم مصیبت پسر بدو راه نداده است و شبها کریها زدی و پیراهنها خرق کردی و خاک برسر انداختي وبعد از رسیدن واقعهٔ خان شهید سلطان ملتان و اقطاع هرچه از چتر و دورباش و امارات بادشاهی بخان شهید داده بود به پسر او که کیخسرو نام داشت تفویض کرد و کیخسرو اگر چه در عنفوان شباب بود و در نظر سلطان پرورش می یافت با امراء و وزراء و کارکنان جدید از دهلي در ملتان فرستاد و ازان تاریخ روز بروز در ملک بلبنی فتور پیدا می آمد و او از غم پسر شکسته تر می شد و منکه مولف تاریخ فیروز شاهیم از ثقات

معمر شنیده ام در عصر بلبن چند بزرگ از بقایا بزرگان شمسی
مانده بود و چند ملک از نوادر ملوک از اعوان و انصار او پیدا
آمده که عهد و عصر سلطان بلبن ازان بزرگان و ازان ملوک آراسته
شده بود و اعتبار تمام گرفته چنانکه از سادات که بزرگتر بزرگان است
اند قطب الدین شیخ اسلام شهر جدّ بزرگوار قاضیان بداون و سید
منتخب الدین و سید جلال الدین پسر سید مبارک و سید عزیز و سید
معین الدین سامانه و سادات کردیز جدان سید چهجو و سادات عظام
کتیهل و سادات جلجبر و سادات بیانه و سادات بداون و چندین سادات
دیگر که از حادثهٔ چنگیز خان ملعون درین دیار آمده بودند و هریکی
در صحت نسب و بزرگی حسب عدیم المثال بودند و بکمال تقوی
و تدین آراسته هر همه برصدر حیات بودند و عصری که بچندین
سادات مشرف بود ان عصر چه گونه خدر الاعصار نباشد و هم در عصر
پادشاهی سلطان بلبن چندین علماء سر آمده که از نوادر استادان بودند
برصدر افادت سبق می گفتند چنانکه مولانا برهان الدین[1] ملخ و مولانا
برهان الدین[2] بزاز و مولانا نجم الدین[3] دمشقی شاگرد مولانا فخر الدین
رازی و مولانا سراج الدین[4] سنجری و مولانا شرف الدین[5] ولوالجی و
صدر جهان منهاج الدین[6] جرجانی وقاضی رفیع الدین[7] کازرونی و قاضی
شمس الدین[8] مراجی و قاضی رکن الدین سامانه وقاضی جلال الدین
کاشانی[9] پسر قاضی قطب کاشانی و قاضی[10] لشکر و قاضی سدید الدین
و قاضی ظهیر الدین[11] وقاضی جلال الدین[12] و چندین استادان و مفتیان و
سرامدگان که از شاگردان و پسران علماء عهد شمسی درگفتن سبق ونوشتن
جواب فتوی معتبر بودند و درجمله عهد بلبنی بچندین استادان و بزرگان

که یکی ازیشان هفت اقلیمی را بیاراید پیراسته بودند و از مشایخ که مثل ایشان در روزگاری پیدا آید کار عهد و عصر بلبنی زیب و زینت گرفته بود چنانکه در اوایل عصر بادشاهی او شیخ شیوخ العالم فرید الدین مسعود که قطب عالم و مدار جهان بود و اهالی این دیار را زیربال گرفته زمان زمان کرامت او ظاهر میشد و از آثار برکت و میامن انفاس نفیسهٔ او خلقی از بلاهای دین و دنیا ایمان می یافتند و سالکان از ارادت بدرجات عالیه ترقی میکردند و شیخ صدر الدین پسر شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا و شیخ بدر الدین غزنوی خلیفه شیخ قطب الدین بختیار و شیخ ملکیار پران و دیپی سام و سیدی مولہ و چندین مکاشفان دیگر زنده بودند و از میامن و برکات ایشان در عهد و عصر سلطان بلبن فیض و رحمت آسمانی برین دیار متواتر نازل می شد و همچنان حکما و اطبای عهد بلبنی نظیر خود در حکمت وطب نداشتند چنانکه مولانا حمید الدین مطرز که هم در نجوم و هم در طب بقراط و جالینوس آن عصر بوده اند و مولانا بدر الدین دمشقی که در علم طب نظیر خود نداشت و در تقوی و زهد یگانه بوده است و مولانا حسام الدین مار یکله و چند طبیبان ماهران عصر آراستگی داشت و در عصر سلطان بلبن وزرا و اشراف و اکابر و معارف بسیار بودند و از فضلاء و بلغاء و هنرمندان و ماهران و مقربان و قوالان و مطربان عدیم المثال آن عصر مملو و مشحون بوده است و از جهت انکه در عهد او معتبران بسیار بوده اند اعتبار او در اطراف عالم پیدا آمده بود داب و آداب بادشاهی و رسم و رسوم جهانداری او واجب الاقتداء و الاتباع دیگر پادشاهان شده و از توافق دولت بلبنی چند ملک از نوادر ملوک

روزگار در عصر او پیدا آمده بودند و اعوان و انصار ملک و دولت او گشته یکي از نوادر ملوك دران عصر ملک علاء الدین کشلیخان برادرزادهٔ سلطان بلبن بود که از بسیاري بذل و کثرت جود گوي سبقت از حاتم طائي ربوده بود و من از بسیاران از اهل اعتبار خاصة از امیر خسرو شنیده ام که همچو ملک علاء الدین کشلیخان در بخشش و بذل و تیر فرستادن و گوي زدن و شکار انداختن مادر نزاید و همدران ایام که او بجاي پدر خود کشلیخان که برادر سلطان بلبن بود باربک شد و چوگان زر و اقطاع کول یافت خواجه شمس معین ندیم خاص ملک قطب الدین حسن غوري که در محامد و مآثر آن ملک یگانه مجلدات پرداخته اند بر صدر حیات بوده نظمي در مدح ملک علاء الدین مذکور بگفت و غزلي از سرود دران نظم یار کرد و مطربان درگاه بلبني داد و ایشان را آن نظم و آن غزل بیاموخت و مطربان را شکرانه پذیرفت و بر راه کرد تا آن غزل ساخته خواجه شمس معین را در روز جشن نوروز بوقت آنکه خدمتیات خانان و ملوک مي گذرد و بنام هر یکي فصلي مي خوانند در صفهٔ بار پیش سلطان بلبن بگویند و مطربان سلطاني این نظم را با غزل پیش سلطان ادا کردند • نظم •

شه علاء الدین الغ قتلغ معظم باربک • پور کشلیخان معظم خسرو روي زمین

ملک علاء الدین تمامي اسپان پایگاه خود را بخواجه شمس معین بخشید و مطربانرا ده هزار تنکه انعام داد و هم ازین عطیه عطاء او قیاس میتوان کرد و از بسکه جود و بذل و گوي باختن و شکار انداختن ملک علاء الدین کشلیخان در خراسان و هندوستان منتشر شده بود سلطان بلبن را با آنکه عم او بود غیرت آمدي و از بخشش بسیار او برنجیدي

و من از خواجه ذکي خواهرزادهٔ حسن بصري وزير بلبن استماع دارم
که در عهد بلبن خبر بخشش و تير فرستادن و گوي باختن و شکار انداختن
ملک علاء الدين کشليخان به هلاکو ملعون در بغداد رسيد هلاکو کارد کزلک
بوجه يادگار بر ملک علاء الدين فرستاد داردهٔ کارد پسر بزغاله وکيل در
بلبن بود هلاکو اورا پيغام داد که ملک علاء الدين را از من بگوي
که من گوي باختن و شکار انداختن تو شنيده ام ميخواهم که ترا به بينم
که اگر بر من آئي نيمي از عراق ترا ميدهم از شنيدن پيغام مذکور
سلطان بلبن بر خود به پيچيد و او را خوش نيامد و غيرت او بر ملک
علاء الدين زيادت گشت و ملک علاء الدين مذکور را مآثر بسيار
است و او امير حاجب سلطان بلبن بود و در سماحت و شجاعت
که درحشم سري و سروريست نظير خود نداشت و بارها پايگاه خود
و املاک خود را غارت کنانيده بود و از جمله ملک و اسباب ملکي
جز پيراهني که در تن داشت هيچ چيزي بر خود نگذاشته آه هزار آه
آنچنان کريمي را روزگار بکشت و آنچنان اعجوبهٔ روزگارها را فلک در
زمين کرد و من که مرثيه‌نويس کريمانم و از پيران هنرمند آفتاب زردي
يادگار مانده ام فلک بر من آن مي بازد که در هيچ کبرستاني روا
نباشد و از فراق کريمان و هجران هنرمندان مي زارم و مي گويم و ميگريم *
که اين دهر بي وفائي زايشان چه خواست گوئي * دويم ملکي از نوادر
ملوک سلطان بلبن عماد الملک راوت عرض بوده است و اين عماد
الملک بندهٔ شمسي بوده و هم در عهد شمسي از عرض شکره بعرض
ممالک رسيده و در مدت سي سال در عهد فرزندان شمسي عرض
ممالک هم همون داشت و در نوبت سلطنت خود سلطان بلبن

عرض ممالک براوت عرض داد و راوت عرض در عهد شمسي ازياران مهتر سلطان بلبن بود و في الجمله در دو قرن که شصت و دو سال باشد مصالح ديوان عرض ممالک بامر و اشارت راوت عرض مفوض بوده است و سلطان بلبن حرمت و حشمت راوت عرض بواجبی مراعات کردی و فرموده بود که زبر دست خانان و ملوک بلبني او نشيند و در ديوان عرض او مطلق العنان باشد و هر سواری که در وقت عرض راوت را مستعد و چالاک نمودی مواجب او از گذشته زيادت کردی و او را جامه دادی و بنواختي و اگر از حشم حضرت سواريرا حادثه افتادی و ان سوار عماد الملک راوت عرض را قصه دادی که مرا چنين حادثه افتاده است و اسپ و سلاح من در حادثه تلف مي شود راوت عرض او را دست گرفتـــي و از خاصهٔ خود مدد و معونت کردی و گفتي که چون من سرحشم باشم و حشم را در افتادگي من فرياد نرسم سبري من بر حشم عبث و هرزه بود و راوت عرض در باب جمله حشم از پدر و مادر مهربان تر بود که اگر اسپ سواری لاغر ديدی تفحص کردی که او لونده و شراب خوارست که اگر لونده نبودی اورا اسپ فربه از پايگاه خود دادی يا پنجاه تنکه را کره در دست او دادندی و گفتندی که اسپ خود را ازين وجه فربه کن و راوت عرض مذکور هرسال ديوان عرض را درخانهٔ خود طلبيدي و هريکی را از دفتر داران جامه دادی و مهمان داشتی و بيست هزار تنکه از وجه خاصهٔ خود ايثار کردي تا درميان خود باندازهٔ عهدهٔ دفاتر قسمت کنند و بستانند و ايشانرا پيش خود طلبيدی و دست هريکی ببوسيدی و برطريق ملاطفت و مواسا داري گفتي که من از شما التماس ميکنم تا شما

بر پادشاه که خداوند کار حشم است و بر من که عارض حشمم و بر حشم که حارسان رعایای بلاد ممالک اند بخشائید و چیزی بوجه رشوت و تغیر ذلک از حشم توقع مکنید و اگر شما ز نایبان عرض ملوک و امراء بوجه حق برداخت چیزی بستانند و نایبان عرض دو چندان و سه چندان بر حشم قسمت کنند و خارج مرسوم خود از مواجب وضع کنند و بستانند ثلثی و ربعی شما را دهند و ثلثان و ثلثه ارباع از میان ببرند و حشم مستهلک شود روا نداشتی که یک چیتیل از مواجب حشم بوجه ماکان کم نشود و یا بنوعی بحشم ازاری و جفائی رسد و بارها بر مسند عرض نشسته چنان گفتی که همه حاضران شنیدندی که حارس جهانداری و معین و ممد جهانداری دادشاهان حشم که حشم بدست من داده اند و حل و عقد و قبض و بسط ایشان بمن سپرده که اگر من درکار حشم غفلت کنم و شب و روز در اندیشهٔ مراعی نباشم و حشم را از برادران و فرزندان خود بهتر نشمارم در دنیا بحرامخوارگی منسوب شوم و در عقبی پیش کرسی قضا شرمسار گردم و در دیوان عرض طعام عماد الملک زرت عرض خرچ شدی و نگجاه شست خوان طعام همه از نان میده و گوشت گوسپند و حلوان و کبوتر و بچه مرغ و قرص و نان بانقاع و شربت و تنبول در دیوان عرض آوردندی و جمله نویسندگان و مهم الحشمان و نایبان مهم الحشمان و چاوشان و نقیبان و نایبان عرض ملوک و یاران معارف امراء و آنان که در دیوان عرض اسمی و محلی داشتند هرهمه دران مایده بنشستندی و آن طعام خرچ شدی و هرچه بماندی بدربیشان دادندی و بیشتر کس که ایشان را محل نشستن نبود از مایدهٔ عماد الملک نواله

یافتندی و تنبول راوت عرض در لطافت و بسیاری معروف بود و
او بر حکم عادتی که داشت زود زود تنبول طلبیدی و هر بار که در
دست او تنبول دادند هرکه دران مجلس نزدیک او نشسته و ایستاده
بودی از شناخت و غیر شناخت همچنان تنبول راست و مرتب
کرده که او خوردی ایشان را هم دادندی و تا آن زمانکه او در دیوان
نشسته بودی پنجاه و شصت غلامان تنبولی او در دادن تنبول مشغول
بودندی و راوت عرض مذکور دادات ملوک قدیم و طرق و طرایق خانان
کبار آراسته بود او را بسیار خیرات و حسنات بسیار بوده است
و چندین دهها بی وقف کرده بود و تا امروز که از مردن او قرنها گذشته
است دهی از اوقاف او مانده است و محصول آن بارباب استحقاق
میرسد و بروح او طعام میدهند و ختم می خوانند و سیویم ملکی از
نوادر ملوک عهد سلطان بلبن ملک الامرا فخر الدین کوتوال حضرت
بوده است و او در بسیاری خیرات و حسنات در شهر معروف و
مشهور بود و دوازده هزار ختمی وظیفه خوار داشت که در دوازده
ساعت هرروز هزارگان ختمی در هرساعتی ختم قرآن کردندی و بعضی
از ایشان تمام قرآن را ختم کردندی و در سیصد و شصت روز سال
زمستان و تابستان و برشکال قبا و یکتا و پیراهن و ازار و یک دستارچه
نو بپوشیدی و هر جامه را که یک کرت پوشید بار دیگر نه پوشیدی
و هرچه ازتن او فرود امدی ان را بصدقه و انعام دادندی و همچنین
کهت و فراش او نو بودی و هرچه ازین بابت جمع شدی در وجه
جهاز ایتام و دختران مستحقان تعین کرده بود و در سالی یک هزار
دختران بی مایه را جهاز دادی و هر مصحفی که کاتبان در پیشش او

آوردندی البته شکرانه بدادی و بستدی و بمستحقی که خواندن ندانستی و یا خواستی که قرآن را یاد گیرد بدادی و خیرات و مبرات او را آنچه نوشته قیاس باید کرد و روضهٔ خود را پیش در بزرگ مسجد جمعه ساخته بود و حلق بروح او فاتحه خواندی و چهارم ملکی از نوادر ملوک در عصر سلطان بلبن ملک امیرعلی سرجاندار مولا زاده سلطان بلبن بود و اورا از بسیاری بخشش حاتم خان گفتندی و مدایح او در دیوان امیرخسرو بسیارست و امیر خسرو چاکر او بود و اسپ نامه بنام او گفته است که دو سه بیت ازان اینست • نظم •

شاه عهد اختیار دولت و دین • آفتاب شرف بخانهٔ زین
هم علی نام هم بشیر دلی • شیر دلدل سوار همچو علی
عالمی چون عنان بجنبانی • بسر تازیانه بستانی

و چه مولا زادهٔ کریم و نفیس و غریب و عجیب بود که او را شاه عهد گویند و حاتم خان خوانند تا چه حد آن بادشاه را عظمت و بزرگی باشد که بنده زادهٔ او را در عهد و عصر او و بعد از انقضاء عصر و عهد او شاه گویند و حاتم خان خوانند و بخشش و اعطاء ملک امیر علی سرجاندار همه هزار ها بودی چنانکه هم امیر خسرو در مدح او گفته •

بهر گفتم مانی بدست خان زکرم • روان بلرزه در آمد که این محل نه مراست
گه سخاش در و یاقوت مایهٔ کف اوست • که عطا خس و خاشاک مایهٔ کف ماست

و آنکه کمتر کمتر بودی کم از صد تنکه نبودی و هرکرا اسپ و جامه دادی بی بدرهٔ سیم ندادی و درویشان کوچه گرد را تنکهٔ زر و تنکهٔ نقره دادی و لفظ جیتل از زبان او بیرون نیامدی و هر چند خبر بذل و بخشش او بسلطان بلبن رسیدی با چندان نازکی که در مزاج او بود

خوش شدي وخدا را شکر گفتي که مولا زادا من این چنین باذل و جواد خاسته است که دامنی بر سر کریمان عهد میدهد و گوی کرم از اهل عصر ربوده است و این شرف جود او بمن باز می گردد و هرچند که بخشش او بیشتر شنیدي انعام و اقطاع او برزیادت کردي و یک روز سلطان بلبن اورا گفت که ای علي مي شنوم که تو در مجلس شراب از سرمستي چیـــزي می بخشي مروت دانم اگر به هشیاري کسي را چیزي تواني داد ازان روز که سلطان این سخن گفت حاتم خان شراب رها کرد و در هشیاري بیش ازان بخشیدن گرفت که در مجالس شراب می بخشید و چند ملک از نوادار ملوک شمسي برطریق یادگار در عهدسلطان بلبن مانده بودند عهـــد و عصر او از وجود آنچنان ملکان رونقي داشت و بعد ازیشان مثل ایشان نه بچشم دیدم و نه بگوش شنیدم و منکه مولف تاریخ فیروزشاهیم از جد مادرین خود سپه سالار حسام الدین وکیل در شنیده ام که درمیان خانان و ملوک شمسي وناصري و بعضی بلبني هم ازبراي بزرگي اقطاع و بسیاري مال و عزت و شغل غیرت و عداوت و حسد نبودي و رشک و غیرت ایشان در تاثیرات علو همت بودي اگر خاني وملکي بشنیدی که درمایدهٔ فلان خان یا فلان ملک پانصد کس می خورده اورا غیرت آمدی و دران کوشیدي که در مایدهٔ او هزار کس طعام خورد و اگر به یکی ازیشان رسیدی که فلان ملک در وقت سواري خود دو بست تنکه صدقه میدهد اورا غیرت آمدی و دربند آن شدی که در وقت سواري چهار صد تنکه صدقه بدهد و اگر یکی از بزرگان درمجلس شراب پنجاه اسپ بخشیدی و دو بست کس را

جامه دادی دیگری از بزرگان این معنی شنیدی و رشک بردی و
بجوامع اهتمام در نشستی تا صد اسپ بخشد و پانصد کس را جامه
دهد ملوک و خانان و بزرگان آن عصرها از بسیاری بخشش و انفاق
و صدقات دایما مدیون بودندی و جز در مجلس خانهٔ ایشان نشان
زر و نقره در خانهٔ ایشان نبودی و از بسیاری اعطا و بخشش ایشان
ذخیره و دفینه نشدی و موارات طامی ایشان در وصیهٔ اعطاء و ایثار
بودی و ملتانیان و ساهان دهلی را که مالها ماحر شد از دولت
ملوک و امراء قدیم دهلی شد که ایشان از ملتانیان و ساهان وام
تا صد الحد میکشیدندی و از سر انقطاع وام خواهان را با وام ایشان
انعام دیگر میدادند بمجرد آنکه خانی و ملکی مجلس ساختی و
بزرگان را مهمـــان طلبیدی کار کنان او جانب ملتانیان و ساهان
میدویدند و بعضها بنام خود میدادند و وامها با سود می کشیدند •
باز گشتم از بیان مآثر نوادر الملوک که در عهد سلطان بلبن داد مناقب
می دادند در بیان ماجراء تتمه ملک بلبنی که چون سلطان بلبن
از واقعهٔ خان شهید شکسته و از حزن بسیار رنجور گشت بغرا خان
پسر خود را از لکهنوتی در دهلی طلبید و اورا گفت که مرا فراق
برادر مهتر تو صاحب فراش گردانید و من آفتاب زرد مانده ام که
داند چه شود ای پسر این ایام آن نیست که تو غیبت کنی من
جز تو پسری دیگر ندارم که جای من تواند داشت و کیخسرو
و کیقباد که پسران شما اند و من ایشانرا پرورش کرده ام در عنفوان
جوانی اند و گرم و سرد روزگار نچشیده که اگر بعد از من ملک ایشانرا
رسید ایشان از غلبـــهٔ جوانی و هوای نفس خویش حق پادشاهی

نتوانند گزارد و باز ملک دهلي همچنان بچه بازي شود که بعد از سلطان شمس الدين در مدت يک قرن شده بود و اگر تو در لکهنوتي باشي و در تختگاه دهلي ديگر نشينند ترا پيش او چاکري بايد کرد و اگر تو در تختگاه دهلي تمکين يابي هرکه در لکهنوتي آمر شود ترا او چاکري کند اين معني بينديش و از پهلوی من دور مشو و تمناء رفتن لکهنوتي مکن و بغراخان پادشاهزادهٔ عجول بود ونمی دانست که در گردش ملک کارها بگردد و از هر طرف بلاها زايد دو سه مهي در دهلي پهلوی پدر ماند و سلطان ازان رنجوري اندکی صحت يافت بغرا خان را هواء لکهنوتی غالبه کرد و بهانه انگيخت و بی رضای پدر باز جانب لکهنوتي مراجعت کرد و بغراخان را پسری بود کيقباد نام و او در پرورش سلطان بزرگ شده بود همون پهلوی سلطان ماند و بغرا خان در لکهنوتي نرسيده بود که سلطان باز رنجور شد و اين بار زحمت بر سلطان غالبه کرد و سلطان هم دريافت که قضاء اجل نزديک رسيده است دست از حيات بشست و روزی در ايام مرض مذکور که بعد آن سوم روز نقل خواهد کرد ملک الامرا کوتوال دهلي و حضرت خواجهٔ حسين بصري وزير و چند بندهٔ مقرب مزاجدان ملک را پيش طلبيد و با ملک الامراء گفت که تو پيری و تجارب بسيار يافتهٔ گردش ملکها ديدهٔ می داني که آخرکار پادشاهان چگونه رود و من بينم که کار من آخر رسيده است و دولت کهنه شده هيچ انديشه که در خاطر من ميگذرد بار نميخواهد و دنيا نماند و ناپاينده است چند سالي مارا هم نمود و اين زمان ميربايد وآنچه با همه پادشاهان باخته است با من هم می بازد بايد که بعد

از من کیخسرو را که پسر خان شهید پسر مهتر من است و من او را بعد از پدر او ولیعهد گردانیده ام و شایستگی ملک دارد بر تخت من بنشانید و اگرچه او جوان و خرد سال است و حق جهانداری نتواند گزارد ولیکن چه کنم محمود ازو کاری آمد و مردمان ازو چشم زنند در لکهنوتی رفت تا او را بطلبی صد کاسه بدانکی شده باشد و تخت پادشاهی بی پادشاه برنماند و مرا جز بکیخسرو وصیت پادشاهی کردن راهی دیگر نیست این وصیت بکرد و ملوک را باز گردانید سویم روز بجوار رحمت حق پیوست و کوتوال و کوتوالیان در شهر چیره و ضابط و ندیم مراجداران شده بودند و ایشان از جهتی که آن تعلق بکشف احوال عورات دارد با خان شهید نیکو نبودند اندیشیدند که اگر کیخسرو پادشاه شود آفت رسد در روز کیخسرو پسر خان شهید را در ملتان فرستادن روان کردند وکیقباد پسر بغرخان راسلطان معزالدین خطاب کردند و بر تخت پادشاهی نشاندند سلطان بلبن را در آخر شب از کوشک لعل بیرون آوردند و در دارالامان بردند و دفن کردند وآنچنان ضابطی وقاهری و کامگاری که سالها بقهر و سطوت جهانداری کرده بود اسیر خاک گشت و در چهار گز زمین مدفون شد • نظم •

ملک شه آب و آتش بود رفت آن آب و مرد آتش
کنــون خاکستــر و خاکیش بینی در سپاهانش

و درآن زمان که جنازهٔ سلطان بلبن از کوشک لعل بیرون آوردند کل ملوک و ارکان دولت خاک بر سر انداخته و پیراهن ها پاره کرده سرها برهنه دنبال جنازهٔ سلطان میرفتند و چون جنازهٔ سلطان در دارالامان فرود آوردند هنوز سلطان را بخاک نه سپرده بودند که

ملک الامرا کوتوال که بس صاحب تجربه ملکي بود باز خاک بر سر کرد و بآواز بلند چنانچه جمله حاضران را در گوش افتاد گفت که بعد از مردن این بادشاه که دو قرن بادشاهي کرده بود و بر نیک و بد خواص و عوام مملکت واقف شده و خلق را با او و او را با خلق حقوق بسیار ثابت گشته کسیکه او را آدمي توان گفت آب خوش نخورد و هیچ سالی و شش مهی دهلي را از فتنه و حادثه خالي نگذرد و هر ناشایستي و نالائقي را هوس بادشاهي در دل روید و تمناء سري در سر افتد و این جمعیتها که از تاثیر جهانداری آن بادشاه پخته گرد آمده بود پریشان شود و خاندانهای قدیم و خیلخانهای کهنه بر افتد و کوتوال مذکور در مصیبت سلطان بلبن شش ماه بر زمین خفت و دیگر ملوک و امرا و صدور و اکابر و معارف شهر چهلگان روز بر زمین خفتند و دانایان و کاردانان و بختگان از مرگ سلطان بلبن محزون و مغموم شدند و همه بزرگان شهر بروح سلطان طعام دادند و ازان تاریخ که سلطان بلبن که مادر و پدر مطیعان و منقادان و سلامتي طلبان و عاقبت اندیشان بود در پرده شد امان جان و مال از میان خلق بخاست و وثوق ملک از دلها محو شد و همدران نزدیکي که از ملک سلطان معزالدین نبیسهٔ او یکسال بر نیامده بود که از عداوت یکدیگر خیلخانهای چندین امرا و ملوک بر افتاد بسی سران دوهم وظن کشته شدند و خلق را آرزوی ملک بلبني از مشاهدهٔ پریشانیها و ابتریها سالها در سینه بماند و ذکر خیر آن بادشاه رطب اللسان مردمان گشت و منکه ضیاء برني مولف تاریخ فیروز شاهیم و درین تالیف ساحریها کرده دانم و دانایان علم تاریخ که سیمرغ و کیمیا شده اند هم

داند که هزار سال باز مثل تاریخ فیروز شاهي که جامع اخبار و احکام
جهانداریست هیچ مورخي را دست نه داده است آه چه کنم و
پیش که نالم و در خدمت که عرضه دارم که تا این تاریخ را با تواریخ
دیگر مقابله و موازنه فرماید و انصاف خون خوردن من بدهد که در
هر سطری بلکه در هر کلمهٔ لطائف و غرایب احکام انتظامي درضمن
اخبار و آثار سلاطین درج کردم و منافع و مضار جهانداري جهانداران
چه بصریح و چه بکنایت و چه بعبارت و چه باشارت و چه کشاده
و چه برمز آورده و از نهایت حسرتي که از فقدان دانایان تاریخ و
قدر و قیمت شناسان تاریخ وحق گذاران مورخ در دلم میگذرد
میگویم و بسوگند میگویم که بعزة الله و جلاله که اگر جمسید و کیخسرو که
بادشاهان ربع مسکون بودند و یا نوشیروان و پرویز که داد بادشاهی
میدادند بر صدر حیات بودندی این تاریخ را بر ایشان ببردمی
از وفور دانش و عقل عشقي که ایشان را در علم تاریخ بود اگر مقابلهٔ
تالیف این تاریخ شهرها دادندی راضی نمی شدمی و در پیش
تخت آن شاهان بازهاکردمی و از نوازش واستحسان ایشان هم عزت
من وهم نفاست تاریخ من در دلهای خواص و عوام منتقش شدمي
و اگرچه اندیشهٔ مذکور اندیشه کج اسانیست و از لایمکنتست
یالیت و هزار یالیت که ارسطاطالیس و بزرجمهر درین تاریخ نظر
انداختندی تا چه انصافها و تحسینها بحق من مبذول فرمودندی و
اگر این تمنا را نیز تمنای دیوانگي و دیوانگان شمرند باری این چندین
تاریخ مولفي را در عهد سلطان محمود وسلطان سنجر دست دادی
تاعزت تاریخ و مورخ در بلاد ممالک اسلام پیدا آمدی و با این

حسرتها که درین چند سطر نوشتم حسرتے شگرف تر ازین حسرتها
در دلم نشسته است که بادشاه عهد و زمان ما را که هزارسال
عمرش باد در علم تاریخ شغفی تمام است و ازین علم بهرهٔ حظی
در نهایت دارد ولیکن چه کنم که دشمنانم از حضرت و از قرب او
مرا دور انداخته اند میسوم نمیشود که این تاریخ را در نظر همایون
او بگذرانم که اگر این تاریخ که هم بنام میمون او مشرف گردانیده ام
وهم بعضی آثار و اخبار و خیرات و حسنات او درین تاریخ آورده ام
در پیش تخت او بگذرد و بمطالعهٔ او زیب و زینت یابد از همه حسرتها
خلاص یابم و هر تمنائی که از بی یاوری بخت در دلم می گذرد
از سینهٔ من مضمحل گردد و بالله الطالب الغالب که بغایت
شکسته ام و درین شکستگی در حضرت بی نیازی مناجات میکنم
ومی گویم الهي بحرمت شکستگی خاطر من و بحرمت بیچارگی
و مسکنت حال من لطیفهٔ ساز که این تاریخ من در نظر خداوند
عالم بادشاه بني آدم فیروزشاه سلطان خلد الله ملکه و سلطانه بگذرد
و چندین زحمت دیدهٔ من ضایع نشود وذلك علی الله یسیر و انه
بالاجابة جدیر ۰

السلطان الاکرم معز الدنیا و الدین کیقباد

قاضي صدر جهان جلال الدین کاشانی * کیومرث پسر سلطان شمس الدین * خان خراسان * ملک الامرا کوتوال بک * هزبرخان ملک شاهک لشکرخان * ملک اختیار الدین جیجو * حاتم خان امیرعلي سرجاندار * شایسته خان ملک جلال الدین خلجي * ملک نظام الدین داد بک * ملک قوام الدین علاقه دبدر * ملک اختیار الدین ترکي * ملک ایتمر کچھن * ملک یشر سلطاني * ملک محمد نق نق داربک * ملک اعز الدین حورم * ملک نصرت صباح * ملک ترمتي شحنه پیل * ملک نصرت الدین رانه شحنه پیل * ملک تاج الدین کوچی * ملک علیشه کوه جودی * ملک فخر الدین کوچی * ملک تاج الدین قیربک * ملک اعز الدین غوري * ملک سیف الدین باهچی * ملک علاء الدین ذاجر * ملک نصیر الدین اعجی * ملک تاج الدین دا خودر * ملک نصرت الدین نصرالله * ملک عین الدین هرنمار * ملک ضیاء الدین جهجي * ملک عین الدین درمش * ملک رکن الدین * ملک سیف الدین قیربک * ملک ناصر الدین مکرهاري * ملک کمال الدین مهیار * ملک اختیار الدین غازي * ملک نصیر الدین سیفر ساطاني * ملک عز الدین یغان خان * ملک زین الدین شرق شکر * ملک اختیار الدین سکنت ملک حسام الدین پسر هیبت خان * ملک هزبر الدین نیصة فرلغ * ملک بهاء الملک حیلمی *

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا چنین گوید دعا گوی ضعیف ضیاء برنی مولف تاریخ فیروزشاهی که این ضعیف در جلوس سلطان معز الدین کیقباد نبیسهٔ سلطان بلبن خرد سال بوده است و آنچه اخبار و آثار جهانداری او درین تاریخ نبشته ام از موید الملک پدر خود و از اوستادان خود که علامهٔ روزگار بودند سماع دارد و از ایشان شنیده ام که در شهور سنه† خمس و ثمانین و ستمایه سلطان معز الدین کیقباد که پسر بغراخان و نبیسهٔ سلطان بلبن بود بر تخت بلبنی جلوس کرد و عمر این پادشاه دران ایام که بر تخت دهلی متمکن شده بهفتده هیژده سال رسیده بود و این سلطان معز الدین پادشاهزادهٔ صاحب مکارم اخلاق بود و طبع نظم و خلقی پاکیزه و جمالی وافر داشت و

---

† صحیح هذه سنه و ثمانین و ستمائة — در قران السعدین خسرو گوید

بر سر شان شاه جوان بخت زاد • تاجور پاک گهر کیقباد

گرد چو در شش صد و هشتاد و شش • بر سر خود تاج جد خویش خوش

آرزوي هاي كامراني و تمناي استيفاء هواء جواني و شوق تنعم و تلذذ در سينهٔ آن هجوم آورده بود و از طور طفوليت تا روزيكه بپادشاهي رسيد در نظر جد اعلى سلطان الدين پرورش يافته بود و چندان رقيبان درشت خو سرو گماشته بودند كه او را پرواي گرفتن لذتي و امكان استيفاء هيچ هوائي نبود و از ترس سلطان دادن رقيبان او را نگذاشتندي كه طرف خوبروئي نظر كند و يا پيالهٔ شرابي نخورد و شب و روز اتابكان خشن مزاج بر سر او نصب بودند و در تاديب و تهذيب اوكوشيدندي و استادان خط و علم و ادب تعليم كردندي و تير فرستادن و گوي باختن و بدره گردانيدن آموختاندي و بي طريق بودن و بي ادبي كردن و سخن بي ادب وار گفتن او را ندادندي و چون ناگاه نااندیشه و نا خاطر گذرانده بر چنان تختي كه عظمتي بس وافر گرفته بود و بر چندان مملكتي كه تا كنارهٔ درياي رسيده بود متمكن و كامياب گشت و بر چنان دستگاهي كه ديگران سالها خون ميخوردند و جان عزيز را در آرزوي آن مي باختند و بدان تمنا نمي رسيدند دست يافت و بيكبار در كامراني و كامكاري مطلق العنان گشت از هرچه خوانده و شنيده و آموخته و دريافته بود فراموش كرد و سبق تعليم و تاديب را در طاق نهاد و بيكبارگي در عيش و عشرت مشغول شد و كامراني در غايت و نهايت آغاز كرد و استيفاء هواي جواني را بر مصالح جهانباني و مهمات جهانداري مقدم داشت و چون صعوبت قهر و سطوت بابلبني و شدت خوف و سختي هيبت شصت سالهٔ او بيخ گرفته از ميان برخاست و بادشاهي و پيري پخته سالخورده و قاهري ضابطي مزاجداني كريزي گرگ

کهني که از ترس سیاست و خوف تعزیرات و هیبت بند و زنجیر و تعریك و تشدید او آرزوي لهو و لغو و تمناي شراب و شاهد در خاطر خادان و ملوك نمی گذشت و دام هوا پرستي و خود کامي و مزاح و خنده و مسخره و مطرب برسر زبان ارکان و اعوان ملک نمی رفت از سر خلق برفت و بجاي او پادشاهي جواني خوبروئي خوب خلقي خوب طبعي مغلوب هوائي آرزومند عیشي و الهٔ عشرتي عاشق کامراني که خبر از صلاح امور جهانداري و علمي از سداد مصالح جهانباني و تجربه از حوادث ملکي و آزمایشي از بوقلموني چرخ نداشت بر تخت پادشاهي بنشست جهان بکام بطالان شد و خوشي طلبان و مجلس آرایان و نشاط جویان و لطیفه گویان و مضاحک سازان که خمپ کرده بودند و در گوشه هاي خواري بیکار و بي خریدار مانده درکار شدند و در سایهٔ هر دیواري پریروئي ظاهر شد و ازسر هر بامي صاحب جمالي جلوه کرد و از هر کوچهٔ صاحب الحاني و غزلخواني پیدا آمد و از هر محلتي سرود گوي و سرود سازي سربرزد و عیاشان و خوشباشان را روزگار بساخت و حریفان و ندیمان را بخت روي نمود و مزاحان و مسخرگان را اقبال استقبال کرد و مطربان و خوبرویان را زهره در خانهٔ شرف آمده و مه جبینان و مهوشان را قمر در نقش طلوع کرد و سلطان معز الدین و ارکان ملک و دولت سلطان معز الدین و خان زادگان و ملکزادگان عصر سلطان معز الدین و متفرجان و متنعمان و هوا پرستان و لذت گیران عهد سلطان معز الدین بیکبارگي در ذوق و راحت و عیش و طرب مشغول شدند و دلهاي خواص و عوام ملک در شراب و شاهد و مطربی

ومسخره میل کرد و آثار الناس علی دین ملوکهم در خورد و بزرگ و پیر و جوان و عالم و جاهل و عاقل و ابله و هندو و مسلمان بلاد ممالک پیدا آمد و جهان را کاری و کارستانی دیگر روی نمود و از هرطرفی در قصر کامرانی عالم خلایق دریچها کشاد و سلطان معز الدین ترک سکونت شهر داد و از دار السلطنت کوشک لعل بیرون امد و در کیلوکهری برکناره اب جون کوشکی بس بی نظیر و باغی بس بی بدل بنا فرمود و با ملوک و امرا و خواصان و مقربان و ملازمان درگاه انجا رفت و سکونت فرمود سایر ملوک و امرا و معتبران و معارف و کار داران نزدیک کوشک سلطانی فرود خانها ساختند و چون دیدند که بادشاه در سکونت کیلوکهری راغب است قصرها و خانها در محل هاي خود بنا کردند و سران هرطائفه از شهر در کیلوکهری رفتند و ساکن شدند و کیلوکهری معمور و آبادان گشت و آوازه اشتغال و استغرق وعیش و طرب سلطان و خواص و عوام درگاه سلطان منتشر شد و باطراف ممالک رسید و از اطراف بلاد ممالک مطربان و خوش گویان و خوب رویان و خوش الحانان و مزاحان و مسخرگان و بهنڈان بدرگاه رسیدند وهرطرفي ابادانی ابادان شد و فسق و فجور رواج گرفت و مساجد از مصلیان خالی ماند و خمار خانه معمور گشت و در زاویه ها کسی نماند و مصطبها بلند بر امد و نرخ شراب یکی بده رسید و خلق در عیش و طرب مستغرق گشتند و نام حزن و اندیشه و غم و فکر و خوف و ترس و منع در هیچ سینه نماند و ظریفان و خوش طبعان ولطیفه گویان ومزاحان کلی و جزوی وشهری شدند ومطربان وخوبرویان را نازها در سر رست و همیانهاي خماران وعرقیان از تنکهها

زر و نقره پر و پیمان شدند و حمیقان و گداغازیان و زنجکان معارف
در زر و زیور غرق گشتند و اکابر و معارف را کار نماند مگر شراب خوردن
و مجلس آراستن و حریفان طلبیدن و سرود شنیدن و قمار باختن و
بخشش کردن و ذوق گرفتن و نصیب عمر از روزگار بیوفا برداشتن و
شب و روز در خوشی و راحت بودن و غرض انست که مجلس
سلطان را بخوبرویان و خوش گویان چنان می آراستند که هرکه میدید و
می شنید تا باقی عمر لذت دیدن وشنیدن از سینه او فراموش نمیشدی
و ضیاء جهجی و حسام درویش که ظرفای زمانه و شیرین کلامان عصر
و ندیمان نادر آمده گویان بو العجب بودند در محاوره و مکالمه نظیر
خود نداشتند در مجلس خاص سلطان ندیم شدند و در هر لطیفه آمده
که می گفتند و ظرافتی و مزاحی که پیش سلطان میکردند زرها و
جامها و اسپان تنگ بسته می یافتند و سلطان معزالدین لیلاً و نهاراً
در عیش و عشرت و کامرانی و کامروائی مشغول می بود و ملک
نظام الدین داماد و برادر زادهٔ ملک الامرا کوتوال دهلی در پیش
تخت معزی خزید و درظاهر داد بك حضرت و در سر نائب ملک
شد و پرداخت امور نظام ملک داری بدو بار گشت و ملک قوام
الدین علاقه دبیر که در فضائل و بلاغت و انشا و اختراع طرق دبیری
مثل خود نداشت عمدة الملک و نائب وکیلدر شد و ازان جهت
که مصالح ملکی به ملک نظام الملک داماد ملک الامرا باز گشت
و امور جهانداری برای او مفوض شد و او مردی پرکار و منتظم و رای زن
و مزاجدان و مکار بود ملوک بلبنی و بندگان بلبنی که بس بسیار
بودند و قوت و شوکت تمام داشتند و همه اعوان و انصار و ارکان استوار

معزّي شده بودند هر همه از بر آمد ملک نظام الدين پريشان خاطر گشتند و متردد شدند ملک نظام الدين را هوس سري در سر افتاد و سلطان معزالدين بعيش و طرب مشغول گشت سران در سراى كه صاحب تجربه بودند و گرم و سرد روزكار چشيده دريافتند كه ملک نظام الدين ايشان را سلامت رها نخواهد كرد فرقه فرقه ميشدند و از پريشاني خواطر ملوک حيل خداها كارهاى در سراى از استقامت بگشت بعضي ملوک خيال خانه‌دار را در ملک طمع افتاد و از مشاهدهٔ استغراق عيش سلطان معزالدين و غفلت و بي خبري او ملک نظام الدين در طلب ملک بيشتر دندان تيز كرد و انديشيد و با خود راست كردت كه سلطان بلبن كه پدري گرگ كهن بود و شصت سال ملک دهلي ضبط كرده بود و اهل ممالک را بطرق متنوع در مشت خود در آورده از ميدان رفت و پسري كه قابل جهانداري بود هم در حيات پدر شهيد شد و بغراخان در لكهنوتي فرو ماند و بيخهاي ملک كه پدر فرو برده بود روز بروز سست ميشود و سلطان معزالدين از غلبه هوا پرستي سر جهانداري ندارد كه اگر كيخسرو پسر خان شهيد را از ميدان بردارم و چند ملک قديم را هم از سلطان معزالدين دفع كنانم ملک دهلي باساني مرا دست ميايد مثل انديشهاي مذكور كه از جملهٔ خيالات كج انديشيها است ملک نظام الدين در طلب ملک دهلي در بازيده مراز كيخسرو گرفته سلطان معزالدين را گفت كه كيخسرو ترا شريک ملک است و او باوصاف پادشاهي متصف است و ملوک را جانب او رغبت بيشتر است و ميدانند كه ولي عهد سلطان بلبن اوست كه اگر بعضي ملوک بلبني يار او

شوند در روز ترا از میان بردارند و او را بیارند و بر تخت دهلی بنشانند پس مصلحت ملکی ان است که او را از ملتان بباید طلبید و هم از میان راه دفع باید کرد بر این اندیشه تبه پیش نهاد خذلان اطلب کیخسرو پسر جوان شهید فرمان فرستادند و ملک نظام الدین در حالت مستی از سلطان معزالدین برای قتل انچنان پادشاه زاده رخصت شد و از درگاه کمان دامن کرد و در قصبه رهتک کیخسرو را بقتل رسانیدند و از قتل کیخسرو کل سران ملبدی که ارکان و اعوان دولت سلطان معز الدین کشته بودند از ملک نظام الدین خایف شدند و رونق ملوک و عزت ملوک بشکست و هر همه هراسان گشتند و ملک نظام الدین مستولی ترگشت و بر خواجه خطیر که وزیر ملک معزالدین بود چیزی نهاده درمیان آورد و او را فرمود تا بر خر نشاندند و در جمله شهر تعزیر کردند و از تعزیر او خوف ملک نظام الدین در سینه جمله اکابر و معارف شهر متمکن تر گشت و ملک نظام الدین در دفع سران و خیل خانه داران کمر چست کرد و در خلوت با سلطان معز الدین گفت که امراء نو مسلمان که شغل دار و مقرب اند یکدل شده اند و تو ایشان را حریف و جلیس خود گردانیده می خواهند که با تو غدر کنند و یکایک در کوشک درایند و ترا از میان بردارند و ملک فرو گیرند و این امراء مغل در خانها مجلسها می سازند و مشورت ها می کنند و همه یکجنس اند و حشم بسیار دارند و پشت بر پشت شده اند که ناگاه بلغاک خواهند و چند روز که از کلمات حالت مستی ایشان بدو رسیده بود سلطان را بنمود و از برای گرفتن و کشتن ایشان از سلطان رخصت شد و هر همه را بیکروز

در کوشک گیرانید ؛ بیشتریرا از ایشان بکشانید؛ و در آب جون روان کرد و خان و مان ایشان غارت کنانید و بعضی مولا زادگان سلطان بلبن که از ملوک کبار بودند و بآن امرا نو مسلمانان نشست و خاست و قرابتی داشتند بند کنانید و در حصارهای دور دست فرستاد و خیل خانهای قدیم بیغ گرفته ایشان تفرقه کرد و هم در عقب آن ملک شاهک که امیر ملتان بود و ملک توزکی که اقطاع برن و شغل عرض ممالک داشت و از عهد سلطان بلبن با قوت و شوکت شده بودند هر دو را بهر بهانه که دانست از میان برداشت و جمله اهل در سرا و اکابر شهر را از پیش نهاد ملک نظام الدین مذکور مبرهن گشت و در درگه او ملجاء خواص مردم شد و او سلطان معز الدین را چنان مسخر خود گردانید که هرکه از دورنیدان و برونیان شهر شمه از پیش نهاد او از راه اخلاص و حلال خوارگی بسمع سلطان رسانیدی سلطان در زمان ملک نظام الدین را گفتی که فلان در باب تو همچنین گفته است و همان کس را بگرفتی و بملک نظام الدین دادی که این می خواهد میان من و تو در اندازد وکار درب و بزرگی و استیلای ملک نظام الدین بجای رسید که زن او که دختر ملک الامرا بود مادر خوانده سلطان شد و درون حرم معزی حاکمه گشت و از مشاهدهٔ استیلای ملک نظام الدین جمله بزرگان در سرا و امرا و ولات و مقطعان سر در کش ماندند و نظاره میکردند و به بدایع حیل خود را از شر ملک نظام الدین نگاهی داشتند و بهر حیلـــه که ایشان را دست میداد خود را در حمایت ملک نظام الدین و در پیوستگان او می انداختند و بارها ملک الامرا فخر الدین کوتوال ملک نظام الدین را که داماد و برادر زاده

او بود در خلوت پیش خود طلبیدي و او را از طلب ملک و دشمن ساختن امرا و ارکان دولت و کشانیدن معتبران نصیحت کردي و گفتي که من ترا پرورده ام و فرزند منی و مرا و پدر مرا هشتاد سال باشد که در دهلي کوتوالي می کنم چون در ملک ها نمی اوبریم سلامت مانده ایم ای فرزند بدانکه ما سرهنگانیم و تو یکی از فرزندان مائي و بادشاهي سرهنگ کوتوالي باشد و سرهنگ چون بزرگ بزرگ شود و بدرجهٔ اعلی رسد کوتوال شود و مارا چندین سال باشد که کوتوال شده ایم تو این دماغ بادشاهي را بگذار که بر ما باد شاهي نسبتی ندارد جامهٔ بادشاهي بر قد صفدران و صف شکنان که به یک زمان لشکرها از شجاعت و مردانگي خود ته و بالا کنند راست و درست آید و بر قد ما که اسپ نتوانم تاخت و تیر انداختن و نیزه گردانیدن ندانیم و روی حربها وقتی ندیده ام راست و درست نیاید و ما شایستگی و بایستگي جهانداري و جهانباني نداریم و اگر تو این خیال کژ را که بواسطه قرب و اختصاص بادشاه بر دل تو نشسته است از خاطر دور نخواهي کرد مرا و خود را و فرزندان و خیل خانه مارا بر خواهي انداخت و ازین پیش بهادي که کردهٔ هیچ غرض حاصل نخواهد شد و این مصراع بعد نصیحت ملک کوتوال او را گفت

* نظم *

اي روبهک چرا نه نشستي بجای خویش
با شیر پنجـــه کردي و دیدي سزای خویش

و همچنین ملک نظام الدین را ملک کوتوال فرمودي که اگر تو سلطان شمس الدین را و رونق ملک او را و اعوان و انصار او را ندیدي اخر سلطان بلبن را و اعوان و انصار او را و طریق طرایق مخصوص

وسطبرئی او را دیدی که از هیبت و حشمت او خانان و ملوکان و مقربان و خواصان او را زهرهٔ نبودی که جانب او تا دیری توانند دید و از هول کوکبه و دبدبهٔ او زهرهٔ شیران آب می شد ما که سالها دورباش بر کتف گرفته پیش رکاب بندگان پادشاهان دویده ایم و سرهنگی و مفردی کرده از ما پادشاهی و جهانبانی و جهانگیری چگونه آید ازینکه کلهی تازه و کمر سپید و قبای زربفت پوشی و بر اسپی تازی با ساخت زر سوار شوی و مفردی چند سگ خوار و اندره چند بی نام و نشان از پس و پیش خود بینی هوس پادشاهی می کنی تو نمیدانی و نشنیدی که تخت پادشاهی و مسند اولو الامری لایق کسانی باشد که در نسل ایشان بزرگی و مهتری بوده باشد و ایشان مردانی باشند که جانبازی بازیچه شمرند و در وقت نبرد دمار از خصمان برارند وجوهای خون برانند و اسمان و زمین را بکجا کنند تو بدین صورتی و هیئتی و شکلی و طریقی که داری و نعالی را ببرگ پیاز نتوانی زد و جانب شکالی کاوخ نتوانی فرستاد خود را از مردان می شماری و تمنای جهانبانی می کنی مگر این بیت نشنیدهٔ • نظم •

صورت مردان طلب کن از در میدان درآ

نقش بر ایوان چه سود از رستم و اسفندیار

و گزانکم که این بادشاه مست و مدهوش بیخبر عادل را به عذر دیگر از حرامزاده کشانیدی این سیاه روی از تو و از فرزندان تو تا قیامت نرود و گیرم که بعد از دو روزی بر تخت نشستی و تختگاه دهلی را فضیحت و رسوا کردی اعوان و انصارت کو برادرانی که دست و

بازوی پادشاهي زیبند کو پسرانیکه ایشانرا شاهزادگان توان گفت کو
حشمی که مخلصان قدیم و پروردهٔ مرحمت تو باشند کو غلامانی
که گرد بر گرد تخت پادشاه باشند و مقربی و خواصي پادشاه را شایان
بوند کو چه میخواهی که لتره چند که گرد بر گرد تو اند و لاشی چند
که ایشان را مخلص و دولت خواه خود میداني و حالي پیش تو
کاسه کجا نهم و کوزه کجا نهم میگویند و ریش شانه میکنند و جامهای
خوب مي پوشند و کمرهای زر مي بندند وعطریات می مالند ایشان
را اعوان و انصار ملک و دولت جمشیدی وکیخسروی سازی و آبروي
سلطنت را از بزرگي بخیلان و ممسکان و بي سر و پایان و دون همتان
و خیانت گران و نادیدگان در خاک خواري و بیمقداری فرو ریزي و
اشغال خطیر درگاه سلطنت را که جز مهتران و سروران را نه شاید بناکسان
و ناکس بچگان و ناخلفان که از دیدهٔ خود بر نتوانند خواست واز براي
تنکه و جیتل حرام و مشتبه خود را از آسمان در زمین اندازند
تفویض کنی و تو چندین کرت از من نشنیدئي که وصف اعوان و
انصار سلطان شمس الدین پیش تو کرده ام که کیان بوده اند و تا چه
غایت مهتري و بزرگي و سروري داشتند که سلطان شمس الدین
بارها بر سر جمع بگفتی که من چگونه توانم خدا تعالی را شکر گویم
که مرا باعوان و انصار بزرگ گردانید که ایشان هزار بار به از من اند
و هر بار که ایشان بر رسم سلاطین پیش من و از بستر میروند و دست
پیش میکنند و در دربار پیش من ایستادهٔ میشوند من از بزرگي و
سروري ایشان شرمنده میشوم و میخواهم از تخت فرود آیم و دست
و پاي ایشان ببوسم سلطان بلبن بشصت سال در ملکي و بشصت مالي

پوستهائی خون خورده و اعوان و انصار معتبر و صاحب همت و بزرگ منش و اعتبار گرفته بدست آورده و چون بر تخت نشست آنچنان معتبران و بی نظیران اعوان و انصار او شدند لاجرم پادشاهی هر دو بادشاه از اعوان چنده و کریده بر صواب رفته و جهانداری و جهانبانی وجهانگیری کردند آنچنانکه کردند و مفاخر و مآثر ایشان دامن قیامت خواهد گرفت و تاریخها خواهند نوشت بعد ماجرای مذکور کوتوال نظام الدین را گفت ای دانا برو و دنبال کار خود شو و فضول از سر بنه که از ما و امثال ما هرگز پادشاهي امددي نیست نظام الدین جواب داد که همچنین است که بخدمت ملک میفرماید و لکن چون خلق را دشمن کردم و همه دریافتند که دنبال این کارم که اگر درین معرض ترک تدبیر دست از دن تخت دهم زنده نمانم ملک الامرا اورا گفت که اگر این طلب که نه اندازه تست از دل دور نمیتوانی کرد حیات را خیر باد کن و حظیرهٔ خود را عمارت فرما خدا ما را نگاهدارد که از فضول تو و طلب تو هر همه کشته نشویم و نصایح و مواعظي که ملک الامرا نظام الدین را گفت و آنچه صواب و صلاح گوینده و شنونده بود بارتعالی بر زبان او راند بسمع بزرگان و معتبران و صدور و اکابر شهر رسیده همه ملک الامرا را تحسینها کردند و انصافها دادند و اعتقاد عاقبت جوی و سلامت طلبی در باب ملک الامرا یکی بصد کردند اما ملک نظام الدین را به تدبیر سود نداشت و حب پادشاهی چشم و گوش او را کور و کر گردانیده و او هر روز در تخت شطرنج پادشاهي پیاده دیگر میراند و روزگار غدار او را از براعه سلطنت خلجیان مزاحمان ملک نایبذي را از دست او دفع میکرد و

فلک بر ریش وسبلت نظام الدین خام طبع خنده‌ها میزد و خلجیان
را مبارک باد بادشاهي میگفت سلطان معز الدین را هم معلوم
شد که نظام الدین در بند آن شده که او را از میان بردارد و اندیشه
نظام الدین بر خواص و عوام دار الملک دهلي کشف شد و در آنکه
سلطان معز الدین در دهلی بر تخت پادشاهي نشست بغراخان
پدر او سلطان ناصر الدین خود را خوانانید و در لکهنوتي خطبه و سکه
بنام خود کرد و میان پسر و پدر مراسلات روان شد الاغان و قاصدان
متواتر با بسته هاي یکدیگر می‌آمدند و میرفتند از سلطان معز الدین
تحفه و هدایا در لکهنوتي در پدر میرفت و از سلطان ناصر الدین
یادگار بر پسر میامد و بر سلطان ناصر الدین در لکهنوتي از استغراق
عیش سلطان معز الدین و از آنچه نظام الدین بسی ملوک و امراي
کار آمده را ز سلطان معز الدین کشاید و بردیک رسانیده است
که سلطان معز الدین را از میان بردارد و ملک دهلی فرو گیرد
بتواتر رسیده سلطان ناصر الدین مکتوبات نصایح و مواعظ بر پسر
مینوشت و از اندیشه تباه ملک نظام الدین سرسر و اشارت سلطان
معز الدین را مي اگاهانید و سلطان را مستي جواني و مستي
پادشاهي و مستي هوا پرستي و مستي شراب چنان بیخود گردانیده
بود که گوش جانب نصایح پدر نمیتوانست نهاد و از اندیشه غدر
ملک نظام الدین التفات نمیکرد و از استغراق عیش و عشرت در
هیچ کاریکه آن متضمن حال و مال مصالح ملک باشد نمیپرداخت
و از کرشمه پیاپی خوبان و دورهاي دمادم ساقیان و صوت هاي
جان نواز خوش گویان و استماع مضاحک دلربایان پرواي هیچکاري دیگر

بطالعت و ساعت ساعت از عيش نصيبي ميگرفت و زمان زمان
دوام عشرت ميداد و سلطان ناصر الدين پدر او در لکهنوتي از استماع
خبرهاي غفلت و بيخبري سلطان معز الدين ميجوزيد و ميکاهيد
و هلاک پسر در آينهٔ تجربه معاينه ميديد و دريافت که در غيبت
مواعظ او موثر نمي آيد خواست که با پسر ملاقات کند و آنچه گفتني
است بحضور بگويد مکتوبات اشتياق امير بر پسر روان داشت و در
آخر بخط خود مکتوبي نوشت که اي فرزند پادشاهي داري و عيش و
طرب و کامراني از دست نميدهد ديدار مرا غنيمت دار که مرا از اشتياق
تو طاقت نمانده است و اين بيت در آخر آن در رقم آورد • نظم •
گرچه فردوس مقام خوش است • هيچ به از نعمت ديدار نيست
و سلطان معز الدين را از خواندن مکتوب مهر آميز پدر رگ رحم بجنبيد
و شوق ملاقات در کار شد و آب از چشمهاي او بدويد و چند معتبر را
در لکهنوتي فرستاد و مکتوبات متضمن ملاقات در قلم آورد و ميان
پسر و پدر ميعاد شد که سلطان معز الدين از دهلي در اوده رود و
سلطان ناصر الدين از لکهنوتي کناره آب سرو آيد و ميان پدر و پسر
آنجا ملاقات شود سلطان معز الدين مي خواست که جريده تري از
دهلي بجانب اوده نهضت فرمايد ملک نظام الدين عرضداشت
کرده گفت که بادشاه را چندين دور جريده رفتن از مصلحت دور
بود و از دهلي تا اوده مسافت بسيار است با داب و قاعدات
پادشاهي و لشکر مستعد مرتب عزيمت بايد فرمود که در ملک پدري
و پسري منظور نبود و پيش از ما قدما گفته اند که الملک عقيم و مراي
جهانباني در نظر هي انست که از غلبه هواي ملک پدر پسر را بکشد

و پسر پدر را تلف کند و از جهت ملک شفقت پدری و پسری در نظر نیاید و هم ازین جهت در هر دینی پدران از برای صلاح ذات خود پسران را کشته اند و پسران از غلبه هوای ملک پدران را تلف کرده و پدری و پسری در کار ملک مانع نیامده است و درین نهضت که بادشاه را با پدر ملاقات شود و پدر صاحب خطبه وسکه و وارث اصلی ملک است که داند که چون دو لشکر جمع شود چه زاید پس بهتر ان باشد که بادشاه با لشکر در الحساب نهضت فرماید و نیز بادشاهی همه عظمت و حشمت و اعتبار وعزت داشته است و هرگاه بادشاه جانب هندوستان عزیمت خواهد کرد جمله رایان و رانگان از دیار بخاکبوس درگاه خواهند آمد که اگر بادشاه را در جریدگی خاکبوس کنند رعب و هیبت بادشاهی از دلهای خواص وعوام دیار کم شود واطاعت بسیاران به تمرد بدل گردد سلطان معز الدین را نصیحت مذکور که محض صواب بود بر مزاج موافق افتاد و فرمود تا لشکرها بطلبند و استعداد کار خانهای سلطانی مرتب کنند در سرچند روز همه مرتب کردند و سلطان معز الدین با داب و دارات بادشاهی و لشکر اراسته جانب اوده نهضت کرد و چون سلطان در اوده رسید و بارگاه سلطانی در کناره آب سرو برآمد و سلطان ناصر الدین شنید که پسر با لشکر می آید دریافت که نظام الدین او را تحریف کرده است او هم با لشکر و پیلان از لکهنوتی بیرون امد و بکوچ متواتر در کناره سرو رسید و از طرف آب سرو نزول کرد و هر دو لشکر در هر دو کناره آب چنان فرود آمده بودند که یکدیگر را خیمه های لشکر در نظر می آمد و تا سه روز معارف طرفین بر پدر و پسر آمد و شد کردند و از پدر و

پسر پیغامها می آورند و می برند و اخر قصه ملاقات برین آمد که سلطان ناصر الدین تعظیم و حشمت باد شاه دهلي را مراعات نماید و از آب سرو بگذرد و به دیدن پسر بیاید و پسر بر تخت باشد و او شرایط دست بوس بجا آرد سلطان ناصر الدین گفت مرا در خدمت کردن پسر هیچ اکفتي در خاطر نمیگذرد اگرچه او زاده من است و لاکن بجای پدر من بر تختگاه دهلي نشسته است و تختگاه دهلی تختگاهی بس بزرگ است بر جمله بادشاهان اقالیم دیگر تعظیم داشت بادشاه دهلي واجب است و من اگرچه پسر سلطان بلبن ام و ان تختگاه حق من بود چون به پسر من رسید همچنین میدانم که بمن رسیده است و بعد از مردن من بدو رسیدی که اگر در حیات من رسید مرا خوشتر آمده است و ملک دهلي هم در خانه من بازگشته است که اگر درین معرض من حق تعظیم بادشاه دهلي نگه ندارم و پیش پسر خود خدمت نکنم و دست پیش نکنم و ند ایستم مر بادشاه دهلي بشکند و هم مرا و هم پسر مرا زیان دارد و نیز مرا پدر من وصیت کرده است که مطیع و مخلص بادشاه دهلي باشم و حق حرمت بادشاه دهلي بواجبي بجا آرم و هم بر قضیه مذکور منجمان درگاه برحسب طالع پدر و پسر روزي معهود از برای ملاقات اختیار کردند و دران روز بارگاه سلطاني نزدیک چبوترهٔ طالسي برآوردند و داب و دارات بار بیاراستند و سلطان معز الدین بر تخت نشست و بار عام داد سلطان ناصر الدین در داخول مود آمد و درمیان حجاب در آمد و در مقام زمین بوس سر بر زمین نهاد و سه جا شرط زمین بوس سلطاني بجا آورد و چون نزدیک تخت رسید سلطان معز الدین منالت پدر طاقت نیارد ترک نخوت

بادشاهی داد و از تخت فرود آمد و در پای پدر افتاد در حالت
ملاقات پدر و معاینهٔ حشمت پدری سطوت بادشاهی فراموش گشت
و از طرفین شفقت ها و رحمت ها بجنبید و از غایت رحمت پدر و پسر
در گریه شدند و گذار گریستند و پدر چشم پسر می بوسید و رخساره او را
بوسه میداد و پسر میگریست و چشمها بر پای پدر می نهاد و می
مالید و از بسیاری رقت مرگریه پدر و پسر غریو از حاضران میخاست
و بعد ساعتی که اندک سکونی در ایشان پیدا آمد پدر دست پسر
بگرفت و بر بالای تخت فرستاد و خواست تا در پیش تخت زمانی
بایستد پسر از تخت فرود آمد و دست پدر بگرفت و بر بالای تخت
برد و راست خود بنشاند و خود منحرف شد و بزانوی ادب پیش
پدر بنشست و چندین طبق دینار زر و نقره و حوضکهای پر تنکه زر و نقره
بر سر پدر و پسر نثار کردند و استادگان نزدیک تخت آن دینارها و
آن تنکه ها را می چیدند و طبق ها و حوضکهای نثار ملوک را پیش
استادگان دورتر میریختند و شاعران مدایح ادا میکردند و مطربان نیک
آهنگ سرود میگفتند و سهم الحشمان و چاوشان و نقیبان بانگ و
فریاد بر آوردند و خلق نثار غارت میکرد و دران حالت که حاضران
بار بهر چیزی مشغول شدند پدر و پسر در ملاقات یکدیگر چنان فرو
شدند که آب از چشم ایشان میدوید و از نهایت شوق مدهوش شده
بودند مجال تکلم نداشتند تا آن هنگام که مائدهٔ عام خرج شد و هردو
برخاستند و بار بشکست و پدر و پسر در مجلس خلوت درفتند زمانی
بنشستند و بایکدیگر محاوره و مکالمه کردند سلطان ناصر الدین بازگشت
واقعه را عبره کرد و در بارگاه خود رفت و زمان زمان پدر بر پسر تحفه

غریب و میوهٔ لطیفه دیار خود می فرستاد و پسر نیز به پدر ساعت
ساعت شیرینی و شرابی و نقلی شاهانه روان میداشت سوم روز
ملاقات پدر و پسر سلطان معز الدین فرمود که بادشاهی من بادشاهی
پدر من است و دوئی و مخالفتی درمیان نیست لشکر طرفین را حکم
یک لشکر گیرند و مردمان طرفین اشان و قرابتان و دوستان خود را
ملاقات کنند و در وثاقهای یکدیگر مهمان شوند و بیایند و بروند
خرید و فروخت بازارها هر دو لشکر را بایکدیگر کسی مانع نباشد و
بعد آنکه چند روزی بگذشت و روز وداع نزدیک رسید و بربالای
پول در هر دو لشکر ندا دادند که از هیچ طائفی هیچ کسی از لشکر
دهلی بی فرمان در دیار لکهنوتی نماند و از دیار لکهنوتی در اقلیم
دهلی نیاید و چند روز متواتر سلطان ناصر الدین در پسر میامد و هردو
بادشاه یکجا می نشستند و مجلس می ساختند و داد عیش میدادند
و ماجراها گذشته میگفتند و بریاد بزرگان و ماثر بزرگان شراب میخوردند
و ملاقات یکدیگر را غنیمت میشمردند و نام وداع که از مرگ دشوار
تراست برزبان نمی راندند روزی دران عیش سلطان ناصر الدین از پرورش
پدر خود سلطان بلبن یاد آورد و بسیار بگریست و با پسر گفت که چون
من و برادر مهتر من مفردات لغت و نبشتن پیش خطاط تمام کردیم
اتابکان ما پیش سلطان عرضداشتند که بعد ازین شاهزادگان را از نحو
و صرف و فقه چه تعلیم کنند و کدام استاد تعلیم کند فرمان در باب
این چه نوع می شود فرمود که خطاط را جامه و انعام بدهند و معذور
کنند و پسران مرا مورخان دانا و دبیر پیشگی استاد کنند کتاب ادابیه
السلاطین و تالیف ماثر السلاطین که از بغداد بر خواجه زادگان ما بیرون

سلطان شمس الدین آورده بودند تعلیم کنند و بعد ازین پهلوی پسران من پیران کار دیده و تجربه یافته که در علم تاریخ و احوال بزرگان ایشانرا مهارتی بوده باشد باشند و حسان دون همت گدا طبع را گرد گشتن پسران من ندهند علمی که ایشان دانند و ایشان آموزند پسران مرا در جهانبانی کار نیاید و انچه به نماز و روزه و حکم وضو و جز آن تعلق دارد ازان چاره نیست انقدر خود اموخته اند ما هردو برادران کتاب اداب السلاطین را پیش خواجه تاج الدین بخاری که از ندمای شمس الدین بود تلمذ کرده‌ایم و من اوله و آخره درخدمت او گذاشتیم و چون کتاب تمام کردیم و در خدمت سلطان گذرانیدیم سلطان شمس الدین خواجه تاج الدین را که پدر و معمرشده بود دو دیه و یک لک جیتل انعام فرمود و در اوایل این کتاب خوانده‌ام جمشید که جهان گیری دس بزرگ بود با پسران خود بارها بگفتی که هر سر خیلی که او را ده سوار چیده و نیک نباشد او را سرخیل نگویند و هر سپه سالاری را که ده سرخیل چاکر نبود و در تبع او با زن و بچهٔ این سرخیل را نگذراند اورا سپه سالار نخوانند و هر امیری را که ده سپه سالار در اهتمام نبود اورا امیر نتوان گفت و هر ملکی که اورا ده امیر در تبع نباشد نام ملکی برو هرزه بشمارند و در خیل هر خانی که نه ملک نباشد او را خان نگویند و هر پادشاهی را که ده خان اعوان و انصار او نباشند او را نام جهانداری و جهان گیری بر زبان نباید راند و همچنان بی‌مایه زمینداری صاحب عرصه و والی اقلیمی باشد و شرط بزرگ در پادشاهی پادشاهان انست که اگر از سرخیلان و یا خانان هرکه باشد صاحب فروشیت و اصیل و معروف زاده باشد

بوینده بر کم اصل و نامرد و بی سر و بن نباشد بعد تقریر موعظت
مذکور جمشید با پسران خود گفت که اگر پادشاه را اعوان و انصار و
حشم و جمعیت همچنین باشد که گفتم مصالح جهانبانی بر وفق
مطلوب بپایان رسد و عاقبت کار او در پادشاهی و خیم نگردد و این
پند بر ما از کیومرث که جد اعلی ماست بمیراث رسیده است و
هر آنچه وزرا و حکما در پیش کیومرث شرایط پادشاهی تصحیح کرده‌اند
هر جمله شرایط پادشاه که بی این شرط از روی انصاف او را پادشاه
نگویند پادشاهی او بر هرزه و عبث گذرد شرط مذکور نوشته اند و
جمشید فرمود تا امروز که من پادشاه شده ام شرط مذکور معمول
شده است و چندین داب و اداب و دار و گیر کوکبه و دبدبه و طرق
و طرایق بر گفته کیومرث بر مزید شده و مراد کیومرث از پند
مذکور آنست که بی این مقدار جمعیت و جمعیت جمعیت که
در پند مذکور است پادشاه پادشاه نباشد واما اگر زیادت ازین و
بهتر ازین باشد نور علی نور بود و مصالح جهانداری آراسته تر و
زیباتر بسر رود و هیچ مهمی از مهمات جهانداری در پرده نماند
و بعد تقریر پند جمشیدی سلطان ناصر الدین با سلطان معز الدین
گفت ای فرزند که نور دیده و چشم و چراغ منی و از جان من نزدیک
من عزیزتری ترا از عیش و عشرت و کامرانی کجا سر آن باشد که
گوش جانب پندهای پادشاهان بزرگ نهی و آنچه جهانداران و
جهانبانان گفته اند بران کار کنی و الا همین یک پند که ما در اول
باب اداب سلاطین خوانده ام پادشاهان عاقل و هوشیار را که نیک
بخت ازل بوده بوند کافی و شافی است و هم در ثنایه تقریر پند مذکور

سلطان ناصر الدین با پسر گفت که من در ذنابهٔ این پندهم در اول باب کتاب اداب السلاطین خوانده ام که جمشید گفته است که بادشاه را جهاندار و جهانبان نگیرند و نگویند که اگر در خزانهٔ او آن مقدار مال نباشد که در حادثه خصمان موازی و غلبهٔ دشمنان مخالف او را بکار آید که او آن مال را صرف کند و جواب جملهٔ خصمان بگوید ویا اهالی ممالک او در بلای قحط درمانند پس بر بادشاه که از جمله رعایا مال میستانند آن قدر مال باید که در حادثه قحط و در درماندگی چنانکه حشم را فریاد خواهد رسید رعایا را هم فریاد رسد و چه بادشاه باشد که دعوی بادشاهی کند و خود را خداوند کار و مخدوم و آمر و حاکم رعایاي ملک خود داند و گویانه و در حوادث و درماندگی رعایای مملکت خود را فریاد نرسد و روا دارد که رعایای او از گرسنگي هلاک شوند بلکه بادشاه از راه انصاف و حق گذاري او را توان گفت و او را توان دانست که یک آدمی در بادشاهي او گرسنه و برهنه نخسپد و ضابطهائی پیدا آرد و موازینی بندد که از محافظت ان ضابطه و موازین هیچ کدامي از رعایای اورا درماندگي که اورا ازان درماندگی هلاک جان بار آرد رونماید و سلطان ناصر الدین بعد رسانیدن پندهاي مذکور در گوش پسر خواست که باز گردد سلطان معزالدین او را گفت که بادشاه را رسیده است که از دولت خواهان دانا وتجربه یافته جد من در در سرای عمر چندان بزرگی نمانده است که چند گهي مرا نصیحت و موعظت کند و از خواب غفلت بیدار گرداند که اگر بادشاه از راه شفقت پدری چند پندي که صلاح دین و ملک من دران باشد با من بگوید

از شفقت پدری او غریب و عجیب نبود سلطان ناصرالدین گفت
ای فرزند که بجای پدر من نشستهٔ و میراث من بحیات من بتو
رسیده است بدان و آگاه باش منکه چندین زحمت دیده ام و بر
تو آمده ام مقصود همین داشتم و دارم که چند پندی در گوش رسانم
و از تلخ کلمات پند عیش ترا تلخ گردانم امروزکه وداع کنم آنچه در
دل دارم گفتنی ام و روزیکه میان پدر و پسر وداع معین گشت سلطان
ناصرالدین پیش از طلوع آفتاب بر پسر آمد و او را گفت بفرما تا
مایدهٔ نهاری را تا چاشتگاه در توقف دارند چند سخنی باتو دارم
میخواهم که امروز در مجلس خلوت باتو بگویم بفرما تا نظام الدین و
قوام الدین که امروز عهدهٔ امور ملکی ایشانند در مجلس حاضر شوند
تا آنچه بحضور ایشان گویم ایشان را در دل گمانی دیگر نیفتد سلطان
معزالدین فرمود که در مجلس نا محرمی نگذارند و ملک نظام
الدین امیر داد و ملک قوام الدین علاده را دران مجلس طلب شد
و فرمود که هر دو بنشینند و سلطان ناصرالدین در مجلس خلوت که
چند پندی بسمع پسر خواست رسانید اول زار زار بگریست و گفت
که ای فرزند اگرچه زادهٔ منی فاما امروز بر جای پدر من نشستهٔ
محل پدر من شده و هیچ کس از آدمی بهتر از خود دیگری را نخواهد
مگر پدر که پسر خود را بهتر از خود خواهد و من ترا صد بار بهتر از
خود میخواهم و دران ایام که من شنیده ام که ترا کوتوالیان بر تخت
نشاندند و دست و بازوی تو شدند بغایت خوش شدم و دانستم که
میراث لکهنوتی داشتم دهلی هم در خانهٔ من آمد و قوت و شوکت
من یکی بهزار شد و از قوت پادشاهی تو سکه و خطبه این دیار بنام

خود کردیم بعد ان دو سال شد که حکایت عیش و عشرت و غفلت و بیخبری تو چندان شنیدم حیرانم ترا چگونه تا این زمان بر تخت ملک سلامت گذاشته اند و تو چگونه در بادشاهی هشیار شوني و چگونه بادشاهي و ولایت عمال و حشم و خدم و لشکر و رعیت و خزانه و حاصل و خرج در ضبط فرمان و امر و حکم و عدل و احسان تو باشد و همه کس خود را تابع امر تو گردانند و تو مگر نمیداني که خدای عز و جل شیرین تر و عزیز تر از دنیا هیچ چیزی در جهان نیافریده است و از تمامي شیرین تر و عزیز تر ملک که نهایت خداي است چیزی دیگر پیدا نیاورد و نه از غایت و نهایت شیریني ملک است که رحم پدري و فرزندی از میان منقطع میشود و از وفور شیریني ملک پدر سر پسر را میکشند و پسر پدر را گردن میزند و زهر میدهانند و شب و روز در آرزوي مردن پدر میباشد و هیچ سریکه او را سر توان گفت و سر توان دانست در جهان نباشد که او را هواي سری در سر نبود و از آن تاریخ که حال غفلت و دوام عشرت و عیش تو شنیده ام تعزیت ملک پدر خود میدارم و ترا و خود را و ملک ترا و ملک خود را بر شرف زوال مي بینم و از آن گاه که بمن رسید که تو چند کس را از بندگان و بر کشیدگان پدر من کشتي و هراینه از کشتن آن چنان معتمدان اعتماد دیگران از تو خاست خواب از سر من رفته است و تو نمیداني اما من میدانم که پدر من در دست آوردن ملک دهلي چند خون ها خورده است و چند کرة در معرض هلاکت افتاده و چند سال در پی این ملک بود و از دست چگونه حقوقیان پیرمرد کاین و خاصوران که ملک شمسي را قسمت کرده بودند و برده

و از هر جانبی پادشاهی بر آمده پدر من آن چنان مخالفان و مزاحمان را بچند حیله و تدبیر دفع کرد و ملک بدست آورد ولیکن چون ملک بدست تو رایگان و آسان آمده است قدر آن نمیدانی و اینقدر هم نمي اندیشی که برادر مهترمن شایسته و بایستهٔ جهانداري بود هم در حیات پدر من شهید شد و پسر او را تو تلف کردي و من گرفتار ملک الموتي شدم و جز ما چهار کس در ملک ملتهي وارث دیگر نبود بمجرد آنکه ترا از میان برخواهند داشت این ملک بدست اصلي دیگر و قومي دیگر خواهد افتاد و ایشان نام و نشان ما بر روی زمین نخواهند گذاشت و خدا داند و بس که اصل دیگر از نیك نفس و بد نفس باتداع و اشیاع و خیل و تبع و غلام و کنیزك ما درین ملک چه خواهد ساخت و چگونه حرمهای ما را رسوا و فضیحت خواهند کرد و پدر ما که در تجارب ملكي و خادي و بادشاهي پیر شده بود بارها نگفتی که من میتوانم که از زنان و کنیزکان پسران و دختران بسیار بزایم و لیکن از بزرگان دین و دولت شنیده ام که پادشاه را پسران و دختران بسیار نشاید چه اگر ملك بدست یک پسر افتد همان پسر برادران و برادر زادگان را شریك خود داند یا همه را بکشد یا در اقلیمهای دور دست جدا کند و داماداں بادشاه از جهت دختران بادشاه که بوی بادشاهي در دماغ افتد و همان بوی ایشان را زنده بودن نگذارد و هر بادشاه که خود را بدست شهوت دهد و فرزندان بسیار بزاید پس گوی بدست خود فرزندان خود را بسمل کرده باشد و اگر ملك بدست پسر بادشاه نیفتد و بدست بیگانه افتد او را خود کار نباشد و قرار نبود تا آن رکبوان

انصار و اتباع و اشیاع پادشاه گذشته را تلف نکند وای فرزند بیدار و آگاه باش دو سالی که ملک پس تو مانده است از رعب پدر من مانده است که بیخهای پادشاهی در باغ ملک چنان فرو برده بود که بهر بادی در جنبش نشود و الا چنانکه تو میباشی یکروز بودن در پادشاهی کسی را میسر نگردد و ای فرزند ترا از نفس خود خبر نیست مگر در آئینه نمی بینی که رنگ تو که از گل لعل لعل تر بود از زعفران زرد تر شده است کسی را که از نفس خود خبر نباشد انرا از مصالح جهانداری و جهانبانی چه خبر بود انرا که غم جان خود نبود غم هیچ آفریده دامن نگیرد این چنین بیخبری و بیغمی غم جهان که سرمایهٔ جهانداری است چگونه تواند خورد و من سوخته افعال و اقوال توام . پدر تو ام انگاه میتوانم که از دلسوزی سخنان درشت و درست در سمع تو رسانم و الا جز من هیچ افریده با انکه بر تو مشفق و مهربان باشد نتواند که صلاح تو پیش تو گوید و میدانم که از نخوت پادشاهی چند روزه که بر سر تو رفته است و همه خلق محتاج در خود دیده شنیدن سخنان من ترا دشوار میآید و لیکن روزی چند اگر هشیار توانی بود در هشیاری بیندیشی که من چه گفتم و قدر سخنان من ترا معلوم شود و ای فرزند پدر من بگفتی که جهانداری پنج چیز است که اگر در معاملات ورزیده نشود پادشاهی بر قرار نماند اول عدل و احسان ورزیدن است دویم استقامت دادن حشم و پرورش رعیت است و سویم جمع آوردن خزاین است و چهارم پرورش کردن مستحق اعوان و انصار دولت است و پنجم باخبر بودن از نزدیکان و دوران اهل مملکت است و تو که از هر پنج معاملهٔ جهانداری بیخبری و اثری نداری چگونه پادشاهی بر تو قرار ماند و ای پسر طریقهائیکه

چه در تو دیدم و عادتهای بد که درین دو سال پادشاهي تو بدان خو گرفتي هرگز از سخنان من بیزار نشوي و کسانی را که از عیاشان و عیاشان و دلجویان و خرافات گویان در مجلس تو مشاهده کردم ترا نگذارند که یکساعت از استیفای هوای نفس باز آئی و بکار پادشاهی و ولایت و حشم و رعیت و خزاین پردازي که همه خوشیها بعد ازین موقوف برین است اما شفقت پدري مرا برآن داشت که چند سخن در صلاح کار تو که در باطن میخلد بسمع تو رسانم و ترا کنار بگیرم و بوسه بر چشم و رخسارهٔ تو بزنم و وداع آخرت کنم و باز گردم و سخن اول پدر تو آنست که پادشاهي را عزیز دار و جان خود را ازان عزیز تر شمار چند گهي اگرچه از خدا و خلق بشرمي از براي بقای نفس خود ترک عیش و عشرت گیر و حریفان و ندیمان و خوبان و مطربان که ترا در عیش و طرب میدارند از خود دور کن و دنباله تداوي نفس خود شو و کاریکه مرا از گفتن آن شرم می آید و کار تو از افراط ان کار اینجا رسیده است بکلي ترک آن گیر و بر جان خود ببخشای که پیش از ما بزرگان گفته اند که اول جان انگه جهان و هرگاه که جان در خلل افتد جهان چکار آید و جان تو ای پسر در خلل افتاده است و تو نمیداني و سخن دویم آنست که کشتن ملوک را در باقي کن و بگفت هر کسي اعوان و انصار ملک را تلف مکن و چون اعوان و انصار خود را هلاک کني کسي را در ملک تو بر تو اعتمادي نماند و چون اعتماد رعیت از بادشاه در باقي شود ملک را بقائی نماند بلکه از لطف و مرحمت و احسان و عقل و حکمت دشمنان را دوست و نیکوخواه خود گردان و هشیاري خود فرو مگذار در هر حال که باشد

و این دو کس که پیش تو نشسته اند اعني نظام الدین و قوام الدین
در درگاه تو نیکو اند و کاردان و کار گذار اند دو دیگر را همچو ایشان از درگاه
خود و از دار الملك خود بگزین و هر چهار را چهار رکن مملکت خود
ساز و قصر مملکت خود بچهار رکن وثیق مستحکم گردان و مصالح
ملك راني در عهدهٔ ایشان کن و یکی را ازین چهار کس دیوان وزارت
بسپار و درجهٔ او عالي تر از دیگران کن و دویم را دیوان رسالت بده و
برکت او و عرضداشت او اعتماد کن و سویم را دیوان عرض حواله کن
و کار مصالح حشم پس او نگذار و چهارم را دیوان انشا بده و سوال و
جواب عرضداشتهای ولایت و مقطعان و عمال در راي و رویت او و
مصلحت دید او حوالت کن و هر چهار کس را در موازنه قریب برابر
بدار و راي ربان ملك خود که در عجز و سحر ملکي ایشان را وقوف
خواهد افتاد هم ایشان را ساز و کارهای ملکداري را خلط مکن و بدست
یکي تمامي کارها مده و هیچ یکي را ازین چهار کس و ملازمان او
مقربان دیگر در خود استیلا مده و در خلق مساط مگردان و چنان
مکن که ملك به یکدیگر باز گردد و سخن سویم پدر تو آنست که
چون چهار کس چیده و گزیده کاردان و کارگذار و حق شناس و وفادار
در پرداخت مصالح ملکراني خود برگزیده باشي و محرم اسرار ملکي
گردانیده و اصول امور ملکي بدست ایشان سپرده هر حکمي که بکني و
هر راي که بزني و هر کاري که دران چهار دیوان بفرماي و هر سري
که از اسرار ملکي برکشائي باید که بحضور هر چهار کس باشد و اگرچه
[illegible] پند بوده باما ترا مصلحت ملکي [illegible] را
[illegible] که ارکان ملك خود ساخته باشي چنان اختصاص

نتوانی که آن همه دیگر دل از تو گران کنند و منتظر خروج و از احوال
نیک و بد کار فرمایان خود با خبر باش و از ضابطهائیکه جد تو
بران ملک رانده مگذر و حکمهای ملک خود در پرداخت مصالح ملکی
مگردان و داد و ستد آن پادشاه دور بین را کم و بیش مکن و با خلق
چندان شیرین مباش که هیچ خوفی و رعبی و هراسی از تو در دل
نتوانی نگذارد و اگر خوف و هراس سطوت پادشاهی از دلهای رعیت
برود تو با رعیت برابر باشی و امر تو هرگز نفاذ نیابد و این جمله
که گفتم ممکن نگردد تا تو دست از شراب خوردن ها بافراط نداری
و سخن چهارم پدر تو آنست که شنیده ام که نماز نمیگذاری و روزه
رمضان نمیداری و حیله گیری از دانشمندان بیدیانت ناصلمان از طمع
و حیله مرده ریگ که ترا در روزه خوردن رخصت داده اند
که هر روزه که بخوری یا برده آزاد کنی یا شصت مسکین را طعام
دهی این سخن تو ازان بد بختان شنیده و در گوش کرده و از خرد
نشنیده هر که روزه ماه رمضان بخورد جوان میرد ای خسرو
تو بسیار گفتی که بادشاهان را و سایر مسلمانان را بر قول علما
آخرت اعتقاد و عمل باید کرد و دانشمندان حیله گو و بد اصول را هیچ
قدر نباید گذاشت و بر حیله و تاویل بیدیانتان کار نباید
کرد از پدر خود بارها شنیده ام که علما بر دو نوع اند علماء آخرت
اند که هدای ایشان را از دنیا و محبت دنیا و حرص دنیا نگاه میدارد
و علماء دنیا اند که ایشان از حرص و دوستی دنیا و طمع دنیا هم
[illegible] تاخته و پا سوخته در در مراها میروند قضا و بلا و حیله
[illegible] کار پیشه و حرفت ایشان باشد بادشاه دنیا و دین [illegible]

گفت که بگفرچه علماء دنیا کاری نکنند و علمائیکه دنیا نزدیک ایشان
از جان عزیزتر است کرد کشتن اوامر و احکام شرع نگذارد و شرع
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را به عرضی ایشان بی آب
نگذارد و مسئله دین خود از چنین حریصان و طماعان که دنیا معبود
ایشان باشد نپرسد و اگر مهمات دین و دنیای خود طلبد احکام شرع
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعلمائی حواله کند که رو از دنیا
گردانیده باشند و تنکه وچنیل ایشان را همچو مار وکژدم نماید و مسئله
دین خود از چنین علماء پرسد و بر فتوی خدا ترسان کار کند اکنون
ای فرزند توجه خود را خدمت کردهٔ و دیدهٔ که در روزه و نماز فرض
و نوافل تا چه حد مشغولی داشت هیچ دانشمندی و شیخی را آن
مقدار طاقت صیام و قیام نبود که سلطان بلبن جد تو اگر بشنیدی
که از ما دو برادر یک نماز فوت شده است و یا خفته مانده ایم و نماز
بامداد بجماعت نگذارده ایم یکماه با ما سخن نکردی و آنکه از یک
وقت نماز فوت شده شنیدی هر بار که او خدمت کردی روی او
بگردانیدی و ما از بسیار پیران شنیده ایم هرکه روزهٔ ماه رمضان بخورد
جهود بمیرد و آنکه نماز نگذارد او را مسلمان نگویند و مسلمان نخوانند
و ریختن خون او مباح باشد ای فرزند بدانکه مردن سخت مشکل است
خاصه پادشاه را که چندین نعمتهای گوناگون میگذارد و از این مشکل
مردن پادشاه جوان است که از زمین تا آسمان حسرت با خود می
برد آخرین سخن پدر تو اینست که روزهٔ رمضان مخور و بهر طریق
که دانی و توانی نماز بگذار و یک دانشمند خدا طلب را از نزدیک
خود دور مکن که چندین هزار آدمی غم دنیا میخورند از غم دین تو

بخورد و سلطان ناصر الدین بعد گفتن نصایح صف گورهای دهلی بگریست
و سلطان معز الدین را در کنار گرفت و وداع کرد و دران حالت که پدر
و پسر هر دو زار میگریستند پسر را بوسه میداد و بار بار کنار میگرفت خفیه گوش
پسر را گفت که نظام الدین را زود از میان برگیری که اگر او بعد
ازین فرصت یابد یکروز ترا بر تخت نگذارد این بگفت و گریان گریان
برگشت و در وقت بازگشت دو سه کرة این بیت بر زبان راند

• بیت •

بگذار تا بگریم چون ابر نوبهاران • کز سنگ گریه آید روز وداع یاران

توانان که آن رقت و آن گریه و آن سوز رقت وداع پدر و پسر مشاهده
میکردند خون میگریستند و روزها هیئت رقت ایشان در سینهٔ نظران
بماند بود گفته اند که روز مراجعت سلطان ناصر الدین نعره بزد و سوار
شد و گریه کنان تا سر منزل رسید و طعام نخورد و با نزدیکان و
مقربان خود گفت که پسر را و ملک دهلی را وداع کردم میدانم و
یقین میدانم که درین نزدیکی نه این پسر ماند نه ملک دهلی و سلطان
معز الدین از اوده بسمت دهلی مراجعت کرد و چند روز معدود
وصیت پدر را پاس داشت و گرد مجلس عیش و طرب نگشت و
شراب نخورد و سماع نشنید و خوبان را پیش خود نطلبید و از آنکه
جبلت عشق و استغراق عیش و طرب و عشرت و لطافت مزاج و
شوخی طبع او در بلاد ممالک منتشر شده بود و دور و نزدیک رسیده
و جمال پرستی و عشقبازی او عامه خلایق را روشن گشته کدا خوبان
روزگار به کار بوزنیت پیشکشی و خدمتی سلطان پیشکش
گویان تنگ و شگفت و ناز و کرشمه و شوخ روزه دیده و

را سرود گفتن و رباب زدن و غزل خواندن و آمده لطیفه گفتن و نرد
و شطرنج باختن آموخته بودند و هر صد پاره را که آفت شهری و
آشوب عالمی بودند بپرورشهای گوناگون پرورده و پیش از آنکه شکوفه بستان
هر بستان جوانی سر برآرد اسپ تاختن و گوی باختن و نیزه گردانیدن
با صد هزار چستی و چالاکی آموخته و انواع هنرهای دلفریب جان
نواز که زاهدان را زنار بندانند و عابدان را سوی خمار کشانند آن
فتنه کاران را تعلیم کرده و جلب کنان هندوستان غلام بچگان سرو قامت
و کنیزک بچگان ماه پیکر پارسی و سرود آموخته و بزر و زیور و جامها
زردوزی و زربفت آراسته و آن لعبتان جان نواز را آداب و جلب
خدمت و طریق و طرایق بندگی درگاه تعلیم کرده و غلامان امرد
بی بدل را درها در گوش انداخته و کنیزک بچگان بی نظیر را مثل
عروسان جلوه گاه آراسته و مطربان اوستاد و پرکاران ماهر سرود پارسی
و هندی در پرده ساخته و مدایح سلطانی در قول و غزل و حسب و کیفیتی
درآورده و مسخرگان و بهدان که بیک مسخرگی بر غمگین را در خنده
قهقه در آرند و عیاشان را از خنده بسیار شکم گیرانند در هوای
بخشش سلطانی از دیار دور دست رسیده و خواران کول و میرته عرق
مشکبوی بخماری چکانیده کهنه دو ساله سه ساله در یارتها پر کرده
پیش آورده و همچنین که سلطان معز الدین از اوده بجانب دهلی
مراجعت فرمود چهار پنج منزل قطع کرد هر روز قومی از مهوشان
سرو قد و از سرو قدان گلعذار که پرهیزگار را بت پرستانند و بندداران
دلفگار بندانند بر سر راه می استادند و بوقت آنکه کوکبه سلطان
بعد رسیده خود را نمودار میکردند و سرود میگفتند سلطان معز الدین

هر چند که دل جانب آن مه پیکر می کشید و خاطر بطرف آن
ترکستان میرفت ولیکن از شرم و حیای پدر که مضمون آن بخاطر
... لشکر رسیده بود بر خود زور می آورد و بر شکیبایی می داد و دزدیده
تیری از گوشه چشم بجانب آن دلربایان میدید و زمان زمان شوق
ملاقات آن جان نوازان در دل سلطان میرمت تا روزی در اثنای
سواری کدا غازی بچه مهپاره شنگی و شوخی بلائی افتی بی بدلی
قبای زرنگاری پوشیده ترکش زراندود به کمر بسته و دم شیره در ترکش
اوبخته و کلاه شاهانه تا نیمه گوش بر سر نهاده بر اسپی سبز خنگ
دم برافراشته با ساخت ملمع و زره هزار میخی برنگ شکار اندازان
چابک سوار شده و پرچم سیاه در پیش سینه اسپ اوبخته آن
شهسوار میدان خوبی از میان فوج خاص بیرون آمد و اسپ را
بتاخت و به پیچانید و پیش کوکبه سلطان بدوانید و نزدیکان را و آنانکه
در فوج خاص میرفتند گمان افتاد که مگر ملکزاده دنبال شکاری دوانیده
است که از تنگ و شنگ و چستی و چالاکی و تاخت و ساخت او
دیده نظارگیان خیره میشود و آن آشوب جانها و بلای سینه ها از
میدان تیراندازی برفت و باز گشت و از پیش مقابل چتر سلطانی
برآمده و چانداران و چاوشان و نقیبان که پیش کوکبه سلطانی چقماقها
و گرزها بردست گرفته میرفتند چنان از جمال آن مه پیکر مدهوش
گشتند که از در آمدن او مقابل چتر منع نتوانستند کرد و تا چشم بر
چشم زنند آن چشم و چراغ خوبی نزدیک چتر سلطان رسید و از
اسپ فرود آمد و پیش اسپ سلطان بغلطید و این بیت با لحن
نازنینانه و آهنگ دلربایانه خواند

بیت

گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد • دیده بر ره می نهم تا می روی

و با سلطان گفت که شاهجهان مطلع این غزل در بندگی حضرت
مناسب تر است می ترسم نمیتوانم خواند سلطان در مشاهده او
واله گشت و از کلام او مدهوش شده و اسپ را ایستانید و بزبان خود
باو گفت که بخوان و مترس آن توبه شکن پرهیزگاران بر زبان راند

* بیت *

میروی تنها بصحرا می روی • نیک بد عهدی که بی ما میروی

و بعد خواندن مطلع مذکور با هزار ناز و کرشمه با سلطان گفت که ما
چلبی خوبان غمزه زن در آرزوی جمال بادشاه از کجاها آمده ایم
و بادشاه از ما بر کنار کرده میرود آخر بتماشای هم نمی ارزیم
سلطان از جمال آن برادر گلرخانها و کلام و کرشمه آن آسایش جانها
آشفته و دیوانه او شد در نیک چستی و چالاکی و شوخی و سخنگوئی
او حیران و متحیر ماند از نهایت مدهوشی خواست که از اسپ
فرود آید و او را در کنار گیرد و ولوله مشاهده آن توبه شکن چنان غلبه
کرد و الحان خوش و آواز جان نواز او سلطان را از طاقت بیرون برد
تا بیطاقتی توبه بشکست وهم در زمان شراب طلبید و جام
شرابی بر دست گرفت و بر روی آن ماهرو سرو قامت نوش کرد و
در حالت توبه شکستن این بیت بر زبان راند * بیت *

شب زمی توبه کنم از بیم ناز شاهدان
بامدادان روی ساقی باز در کار آورد

و آن ... مسلمانی چون از زبان سلطان بیت مذکور شنید
بیتی دیگر بالحان خوشتر و آوازی جان نواز تر بر خواند * بیت *

هنوز نا بعمر بیست نرسیده صد ساله را بیک موی پیشانی گرفت بعضی اشعار ابیات بیتها میخواند و با هزار ناز و کرشمه چستی و چالاکی می‌نمود نظارگیان از مشاهده او و از ادا او و از لطافت کلام او حیران و متحیر میگشتند و بصد آرزو میخواستند که خود را بر سر او بگردانند و او اسپ را می جهانید و کمان را بر دست گرفته و تیر را با کمان وصل کرده در زیر سنگها دراج میجست و از تماشای خوبی و نظاره چالاکی او فوج خاص را بیهوشی بار آورده بود و عنان ها از دست رفته و دیر نظر بر داشته دره میرفتند و جان و روان نظارگیان بر سر انسانه ناز طواف میکرد و بمجرد آنکه سلطان در بارگاه نزول کرد و فرود آمد مجلس عیش بیاراستند و آن فتنه انگیز بلا آشوب را پیش طلبیدند و بصد آرزوی دل او را گفت که امروز ما میخواهم که شراب از دست تو خوریم و ساقی مجلس ما تو باشی و انمایه ناز کرشمه گفتن سلطان را جوابداد که • بیت •

ما گرچه که خوبتر زماهیم • هم بنده بندگان شاهیم

این بیت بگفت و جامی پر کرد و بدست سلطان داد سلطان پیاله بدست گرفت و در نظاره جمال جهان افروز او حیران گشته این بیتها بگفت • بیت •

قدح چون دور من آید بنزدیکان مجلس ده
مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی

و آن ساقی سرو قد سیم اندام کرشمه کنان سر بر زمین نهاد و بشوخی و طناری گره در ابرو انداخته و به تندی و تیزی غمزه زنان عربده آغاز کرده و ببانگ دم تیزی برآورد و در بارگفته شاهجهان

نوش شاهجهان نوش سلطان فرمود * بیت *

اگر ساقي تو خواهي بود ما را * که می گوید که می خوردن حرام است
و سلطان درین معرض که سلطان ساقیان بانگ نوشا نوش میزد
جانب ضیاء جهجی دید و خندید و فرمود که تحکم ساقیان بد
نیست ضیاء الدین جهجی سر بر زمین نهاد و گفت * بیت *

تحکم کردن ساقي جهان نیست * جهان این است این خود در جهان نیست
سلطان فرمود هزار تنکه نقره آوردند و بر سر ان سرو کارستان جمال نثار
کردند و ان طرز طرازندان وخنده زبان پیش تخت عرضه شت کرد وگفت
که این نثار حق کسانی است که همچون من مسي را بجهت چون تو
شهي پرورده اند و بپیش درگاه منتظر در امدن تو چشم باز کرده سلطان
فرمان داد که مادر ایشان همچون تو کسي است او گفت شاهجهان
همچو من مادر دارد ولي جمع من همه بیرون صفه اند که ماه اسمان
را مرزین طرح میدهند و از نسکه سرود خوب میگویند زهره را در پا
کوفتن در مي ارند اگر اشان را در دست السعادة شاهجهان در ارند
از سرود ایشان مرغ از هوا فرود اید و در و دیوار در رقص شود فرمان
شد تا ان طائفه را پیش اوردند چون در جمال ایشان نظر انداختند
یکي از یکی خوبتر و زیباتر و نغزتر و شیرین تر بودند چون در سرود
پا کوفتن درامدند حاضران مجلس را از نظارهٔ ان مهوشان حور بچه
واز کرشمهٔ ان خوبان ماه منظر واز دیدن روئی ان سرو قامتان ماه
باز و از شنگ ان گلعذاران جان نواز حیرت روي نمود و سلطان را ا
شوخي ان ره دیدگان عجب امده گو و از لطیفه گفتن ان نرد باران
عربده جو و از پا کوفتن ان دلربایان سیمبر ساق و از رباب زدن ا

جان‌نوازان نگیمنا اوازبند پدرفراموش‌شد و رشتهٔ نصیحت برید و تختهٔ موعظت در گوشه نهاد و شب و روز با ان توبه شکدان در عیش و عشرت مشغول شد • مصراع • بند پدر مانع نشد در عیش و عشرت شاهراه واز دلالات ان نازپیندان سایه پرورد وز مشاهدهٔ ان سیمین تدان نازپرورده زنار عیش در گردن انداخت و بت‌پرستي از سر گرفت و بدنامی خود را ره عیش و عشرت داد و داد طرب میداد و اوصاف کامرانی مي ستدند و از نرد و شطرنج باختان ادمه پیکران و کرة بازی و کعبتین غلطانیدن ان سمنبران اشفته تر و مدهوش تر میشد و هرروز در هر منزلی مجلس نو اراستند و ایشان را حاضر میداسند و طائفه دیگر را بدعوت پیش میطلبیدند و سلطان چنان فریفتهٔ ایشان میشد که بیست کان سی کان هزارتنکه ان طائفه را مي بخشدند و انانکه ازان مهوشان حریف و جلیس مجلس سلطان می شدند و با سلطان و حریفان سلطان نرد وشطرنج می باختند و با ندیمان و مقدمیان سلطان امده و لطیفه میگفتند و در زمان لعب شوخي و ره دیدگي و عربده جوئی در میان مي اوردند ودلها مي ربودند و جانها مي نواختند از عطایای سلطاني چند نفر خلاصه خلاصه و چیده چیده را در زر و زیبه و جواهر و مروارید غرق کرده بودند و در هر منزلیکه سرا پردهٔ سلطاني بر اوردند از هر چهار جانب سراچها بانگ از خوبرویان خوش اواز بر مي امد و از صوت بار دلنواز شان زهره در سویم اسمان معلق میزد و فلک گرد سر ایشان میگشت و از نظاره آن شکر لبان شکرین دوش و از تماشاي ان گلرخان سیمین بناگوش نظارگیان مست و مدهوش میشدند و از زاریدن چنگ و رباب و نالش

کمانچهٔ و نالهٔ مسکل ونای و طنبور ایشان مرغ از هوا فرود می امد و وحوش مدهوش می گشت و در خیمه ها می رفت و از سرود ان ساده پسران چهار ابرو و از رقص ان نا کوبان عربده جو و از کرشمهٔ ان پر نمکان دلربا و از غمزهٔ ان بر جفایان نیوما حوب طبعان لسکر و سرداران دلاور دیوانه و عاشق می سدند و در صفت ان خوبان تازه و تر غزلهای جدید می گفتند و جوانان اشفتهٔ خوبی و اشفتگان دیوانهٔ سرو بغزهها ضرب میکردند و جعدها می بریدند و قرار و سکون از دلهای بیدلان می برید و فریاد عاشقان دل بباد داده باسمان میرسید و جمال پرستان در هوای خوبان ناموس بر دست میگرفتند و خوبرویان را همچو بت می پرستیدند و هرخرجی که عاشق پیشگان بی سرو سامان در کیسه وهمیان داشتند در تماشای ان جان نوازان دلربا بر سر ایشان نثار کردند و دل بای دادگان بی خان ومان اسپ و سلاح و غلام و کنیزک و خیمه و ستور مفروختند و در زیر پای خوبان میریختند و چون هیچ نمانده کلاه در سرو میزرد رکمر می بستند و هرچه در دست ایسان می افتاد فدای سگان ان دلربایان می کردند مسکین عاشقان مستمند را از غلبهٔ هوای نشان ادمی رو و از شوق لقای ساده پسران بد خو خواب و خور فراموش گسته روز همه روز بیهوش می بودند و شب همه شب مدهوش می ماندند و از سخن مسخرگان و بهذدانی بهذدان و بوالعجبی بازیگران و بی شرمی نا داشتان که از اطراف ممالک بدرگاه رسیده بودند و در اطراف سرانجهای سلطانی بازیها میکردند وهنرهای خود می نمودند و داد سخر می دادند و نا داشتی و بهذدانی را بنهایت میرسانیدند و از طرفی

خندهای قهقه برمی آمد و نظارگیان را حیرت رو نمود و آنچه
ملک نظام الدین دادبک از حصه وجوه اقطاعات و بستان و عقار و
نهوب و خدمتی زیاده از حد و وسعت ادرار چتر بقایای سنوات
ماضیه حاصل کرده بود و در خزانهٔ اسلام درآورده سلطان معز الدین
آن مالها را بطوائف اهل طرب که دوره گرفته آورده بدرگاه رسیده
بودند صرف می‌نمود و از اوده تا دهلی همه جا عیش کنان و سرود
شنوان و شراب خواران و انعام دهان و کامرانان در قصر کیلوکهری
رسید و در دهلی از شادی وصول سلطان قبها بستند و کاخها
آراستند و سرود گویان خوبرو و بازیگران صاحب جمال از قدیم و
جدید از سرود گفتن و بازی کردن در قبها بالای آن بودند و خلق شهر
بر جمال ایشان عاشق تر و دیوانه تر شدند و شهر را در هوای
آن افتادن و در عیش آن سرو وامردان ساده ها صرف شد ملک ها در
گرو افتاد و جامها و سرای ها از دست رفت و وام ها بر کردن بر آمد
و ملکزادگان دیوانه شدند و خواجه زادگان تباه گشتند عابدی پیشگان
از سود و سودا بر افتادند و توانگر زادگان را افلاس روی نمود و بی
خانمان شدگان راه گداوتی گرفتند و عاقلان سودا شدند و عالمان در
معصیت افتادند و زاهدان از تعبد دست داشتند و عابدان در خمار
خانها گرفتند و ننگ ونام از میان برخاست و ابرو ریخته گشت و رسوائی
منتشر شد و فضیحت در و دیوار گرفت و در قبها شراب سبیل کرده
بودند و خمها خمر نهاده و قبها را از اسباب عیش چنان آراستند
که همچنان آراستگی قبه نه پیش ازان مشاهده شده بود و نه بعد
ازان معاینه گشت و عیش‌ها و خوشی ها که در عهد معزی معاشران

مصر دیده ام و نه بعد ازان انچنان دیده شد و نه انچنان دزد و راحت
و آسایش و بعضی چشمی دیده است و نه گوشی شنیده و بعد از آمدن
و تنها سلطان معز الدین در شهر در آمد و شهر را تماشا کرد و در دولت
خانه نزول فرمود و از شهر باز در کناو دهلی رفت و در عیش و کامرانی
مشغول دشت و من که بعد از دو قرن باده زیادت تاریخ معزی نوشته
ام و ذکر عیش و عشرت آن بادشاه و هم عصران آن بادشاه کرده در
مطالعه نوشته خواص از استماع لذت عیش آن بادشاه و عیاشان
عصران آن بادشاه و خوبان و صاحب جمالان عهد آن بادشاه و عاشق
پیشگان و آن دلدادگان عصران بادشاه مدهوش می شوم و در چنین
هنگامیکه از بیدبی و ضعیفی ملک دندان در دهنم نمانده است و
پریشان خاطر و دشمن کام گشته ام و در زیر لگد کوب دشمنان و حاسدان
پست شده جو نیها از سر دادمی اند و مجلسها و عیشهای گذشته که
در میان عالی همتان و بزرگ منشان گذرانیده ام و در مجلس من
خوبرویان و خوب طبعان و ظریفان بی بدل و خوبرویان طاق و گلعذاران
همچنین طاق و حافظان سرود و امردان شکرلب و مطربان مستغنی
و غزلخوانان ممتاز بسیار بودندی در دلم میخلد و امروز چه از قحط
طوائف مذکور و چه از بی سیمی و بی زری در کنج محنت و گوشهٔ
مذلت خوار و زار و بیمقدار و بی خریدار مانده ام چکنم و این تاریخ
را بر که بوم و از که انصاف خواهم و الا همچنین چند ورقی که در اخبار
و آثار معزی نوشته ام و اورق اخبار عیش و عشرت او را و هم عصران
او را فذلکة التاریخ نام کرده معانی عزلها دیوانی در وصف جمال خوبرویان
درج گردانیده که اگر در نظر سخن دانایان پسندیده آمدی و در نظر

مخترعان سلف بگذشتي از تحسين و انصاف ايشان غبار اندوه
از سينهٔ من برفتي و زنگ غم از دلم زدوده شدي و هم بروح ان
صاحب سخنان بي بدل که ياران و صحبتيان من بودند در تمامي
عرصهٔ ممالک هندوستان سعدادي سر امده و سخن سازي استاد
در خاطرم نمي‌گذرد که تاليفات خود را در نظر او برم و از تحسين و
انصاف او تسليتي و تسکيني در باطن خراب و بي اب شدهٔ خود
احساس کنم و اگر ميخواهم که اوراق مذکور را که از هر کلمه از کلمات
اين اوراق عيشي ميچکد از هر لفظي از الفاظ اين تسويد عشرتي
ميزايد در خدمت صاحب دولتي برمتم که او را از عيش و عشرت
خوب طبعان و از شوق ذوق نازک مزاجان و از بزرگي همت
عالي همتان خبري و اثري و تمنائي و ارزوئي بود بدان خدائي که در
اول و اخر عزيز و خوار کردهٔ اويم هم چنين خوب طبعي و موزون
طبعي و صاحب همتي و عالي نزادي در پيش نظرم نمي ايد و
درين درماندگي و بيچارگي خواهم که خان زده و ملک زاده را که
هوسناک و خوب طبع و عياش و راحت رسان بود ولدت خزعبيلات
عاشقانه و عياشانه کلمات مذکور را بطبع موزون و مزاج لطيف دريابد
بکلمات مذکور بفريبم زري و نقدي ازو توقع کنم بخوبي و روي نازنينان
و نياز و کرشمه مه جبينان نمي يابم و نه نشان مي يابم پس چار
و ناچار نوحهٔ روزگار خود ميکنم و ميگذارم و بر نوميدي که درسيده ام
مي ايد از چشم خون ميترارد و موجي از درياي خون از ديدها ام
روان مي شود و از زبان قلمم مي چکد و بروي کاغذ منتقش ميشود
بازگشتم از تحرير حسرتهاي گوناگون در بيان عيش و عشرت عهد و عصر

معزي که در خواص و عوام اهالي مملکت او پيدا امده بود رجهاني
در عيش مستغرق گشته و منجمان اوستاد دار الملک دهلي ميگفتند
که در عهد و دولت معزي اگرچه سه سال بود زهره در اوج است
و زحل در احتراق و مورخان ايام معزي از ايام بهرام گور ميشمرند
که در هر سه سال عصر معزي خلق را کار نبود مگر در عيش وطرب
و خوشي و خوشدلي مشغول بودن و مجلس عشرت ساختن و شراب
خوردن و سرود گفتن وشنيدن و عشقبازي کردن و باخوبان در اميختن
و شطرنج و نرد باختن و لطيفه امده گفتن در هر سه سال عهد ان
بادشاه غمي و اندوهي درسينه مزاحم نگشت وقحطي و بلائي از
اسمان نباريد و مردمان عياش داد عيش و کامراني دادند و از تلذذ
تنعم متنوعه هوا پرستان ادصابها ستدند و چه درست و پرمايه سخني
است که قدما گفته اند در هرچه از خير و شر و طاعت و معصيت
و محاسن و مساوي که رعايا در بادشاه بينند راغب و مائل ان چيز
شوند و هيچ سياستي و امري و غلظتي وخشونتي از بادشاهان در
باب رعايا ان اثر نکند که اعمال و افعال بادشاهان اثر کند و البته بالخاصه
رعيت فضائل و رذائل بادشاه را اقتدا و اتباع نمايد و سلطان معز
الدين بادشاهي خوب طبع صاحب مکارم اخلاق و سهل گير و اسان
گذار بود و قهر سطوت بادشاهي که انقياد ارنده متمردان و قوت ناکان
است در طبيعت او نبود و در بادشاهي خود همه اساني و سهل
گيري را کار فرمود و نخواست که مورچه ازو ازرده شود و چنانکه خود
در عيش وعشرت مشغول بودي همه خلق را همچنان در عيش و
عشرت خواستي که مشغول باشند و ايلامي و ايذائي بکسي نرسد و

نمي دانست که مجموع پادشاهي قهر و سطوت و لطف است و پادشاهي باوصاف متضاده قائم ميماند و بلطف بی قهر هرگز پادشاهي نتوان راند و بزرگان دين و دولت در قديم الايام باز گفته و نوشته که جهانداري در اصل خلافت خداست و مرتبهٔ اولوالامري رديف امر خدا و رسول خدا است همچنين امری معظم متحمل نمي مباشرت لطف و قهر و نوازش و مالش و عفو و سياست و حلم و غضب واخذ وعطا برنتابد و تاطبعان و مدقاران دالطف و مهرباني دارزيرسايهٔ عرش امن و امان نگذارند و سرتابان و متمردان دقهر و عنف مالش و کوبش نيابند ابروي پادشاهي و رونق اولوالامري بجا نيايد و بي ابروي الوالامري احکام شرع جاري و شعار اسلام بلند نگردد تا با همدان دو ملت باوصاف متضاده معاملت نورزند هرکز مصالح جهانباني راست نه ايستد و کار پادشاهي استقامت نه پذيرد و کار وبار جهانيان نه بلطف صرف مستقيم شود و نه به قهر محض فراهم گردد لطف بجاي لطف بايد و قهر بجاي قهر شايد و مثله ضياء برني مولف تاريخ فيروز شاهيم در وصف ملک نظام الدين و ملک قوام الدين که عمدهٔ ملک معزي بوده اند از قاضي شرف الدين سرپائين شنيده ام که ملک معزي بدان استغراق عيش و عشرت و تفرقه و تشتت بزرگان ملک يکهفته برقرار نماندي اگر ملک نظام الدين داد بک و ملک قوام الدين علاقهٔ دبير عمده ملک اونبودي وهردوملک مذکور از ملوک شمسي و بلبني يادگار مانده بودند و دررايي وتدبير و کارداني نظير خود نداشتند هنرمندان و هنرپرور بودند و هم معرفت خلق و موازين طائفه ايشان را حاصل بود و ملک نظام الدين

[illegible] عالي همت بوده است و هر روز صد تنکه بوقت رفتن
در سرا و صد تنکه بوقت باز گشتن صدقه دادي و آنانکه در عهد او از علما
و فضلا و منجمان و طبیبان و مقربان و قوالان و هنرمندان مشتهر و
مستثني بودند در مجلس او بودندي و درباب هریکي باندازه هریکي از
دانش و هنر او کرم کردي و نواختي و خواستي که هر که در هنرمندي
نادره تر اید مخصوص گردد و ادمي شناسي همچو او در عصرها و
قرنها پیدا نیاید و هزار افسوس که انچنان اصف رائي و بزرجمهري
را غلبهٔ هواي ملک و شدت طمع تخت بباد داد و او مرستي داشت
که در لقیهٔ اول و مجلس نخست فضائل و رذائل شخص در یافتي
و اگر دو ریست آدمي بدیش او استاده بودندي بدانستي که از هر
یکي کدام کار خوب اید همان کار او را فرمودي و در هیچ چیزي تکلیف
گربه روا نداشتي و خر را بر کرسي و عیسي را بر زمین نه پسندیدي
و هیچ فضولي و خود نمائي و تعمیه گري و مروري و مسخرائي و
بادپیمائي گرد او نتوانست گشت و هیچ سخني نا سنجیده از زبان او
بیرون نیامدي و اداب اداب ملوک و سلاطین را نیکو بدانستي و ملک
قوام الدین علاوه که هم عمدة الملک و هم مشرف بود و در کار فضل و
بلاغت و دبیري و انشاء آیتي بوده است و در کاردانبي و کار [illegible]
معروف و مشهور گشته و در دبیري و سر دبیري مهارتي داشته
[illegible] الدین بغدادي و رشید وطواط و معین اصم که دبیران و [illegible]
[illegible] بوده اند مراسلات ملک قوام را بدیدندي [illegible]
[illegible] ساحري ها که در فتحنامهٔ [illegible]
[illegible] ملک [illegible] که چگونه بوده [illegible]

سلطان معز الدين از اوده در دهلي امد و چند مهمي نگذشت نفس او در تخلل شد و كثرت وقاع او را ضعيف و زرد گردانيد و خواست كه بر حكم وصيت پدر نظام الدين را از ميان بردارد و انديشه نكرد كه تا جاي نظام الدين ديگري عمدة الملك نشود دفع كردن نظام الدين خلل و زلل بسيار بار ارد و در حملة نظام الدين را گفت كه تو در ملتان برو و ترتيب كار ملتان بكن نظام الدين دريافت كه پدر او را چيزي وصيت كرده است كه مرا از پيش دور ميكند و ترسيد كه درغيبت اركان ملك كه دشمنان اويند فرصت خواهند يافت و او را تلف خواهند كنانيد در رفتن تعلل ميكرد مقربان و نزديكان سلطان معز الدين دريافتند كه سلطان دربند دفع اوست اين روز چراغ بر كرده مي طلبيدند از سلطان در هشياري وخلوت رخصت ستيدند كه نظام الدين را درشراب زهر هلاهل دهند همچنان كردند و نظام الدين را زهر دادند و او در روز نقل كرد و جمله اهل دهلي دريافت كه او را زهر داده اند و بعد نقل نظام الدين اندك استقامتي كه در ملك معزي بوده است انهم درخلل افتاد و خلقي بيكار مانده در در سراي در امد و چون كار گذاري مستقيم الحال در در سراي نمانده بود در هيچ كاري استقامت روي نمي نمود و دران ايام كه نظام الدين را از ميان برداشتند سلطان جلال الدين نائب سامانه و سر جاندار درگاه بود او را از سامانه اوردند و عرض ممالك و اقطاع برن بدو تفويض كردند و او را سياست خان خطاب شد ملك ايتمر كچهن باربك شد و ملك ايتمر سرخه وكيلدري يافته وايشان هر دو از بندگان سلطان بلبن بودند و اشغال در سرا در ميان قسمت شد هركسي را سري در سر افتاد وبعضي بندگان بلبني كه او

نظام الدین خسته بودند درکارها درامدند و پیش تخت معزی در خیز کردند و کارها در سرا خلوایا شد و در هیچ کاری استقامت نماند و هم دران نزدیکی سلطان معز الدین صاحب فراش گشت و بزحمت فالج و لقوه درماند و روز بروز زحمت او بر مزید میشد و در چند گاه چنان شد که از کارها بماند و هرکس از ملوک صاحب اشغال خطیر خواست که حاکم مصالح ملکی شود که هر یکی را با دیگری در مرتب مساوات بود نمی توانست که یکی بر همه غلبه کند و مطلق العنان گردد و چون در زحمت سلطان را امید صحت نماند بندگان بلبنی از ملوک و امرا و معارف و سرخیلان و سرگروهان جمع شدند و اتفاق کردند که پسر سلطان معز الدین با انکه خورد سال است از حرم بیرون ارند و بر تخت نشانند و نائبی باتفاق همه در ملک زنی تعین شود ملک در خاندان سلطان بلبن بماند و دور قومی و اصلی دیگر نیفتد و از اصل ترکان نرود همبرین اتفاق پسر سلطان معز الدین را از حرم بیرون آوردند و سلطان شمس الدین خطاب کردند و بر تخت نشاندند و بندگان بلبنی اعوان و انصار دولت او شدند و بهریکی شغلی و خطابی و اعطاء ی معین گشت و سرا پردهٔ سلطانی در چبوترهٔ ناصری بر اوردند و سلطان شمس الدین مذکور را انجا برداشتند و ملوک و امرا گرد سرا پردهٔ سلطانی فرو امدند و سلطان معز الدین رنجور و بیتاب را در کوشک کیلوکهری تداوی میکردند و سلطان جلال الدین که عارض ممالک بود با جمعیت خیل خانه و انبوهی قرابتان در بهارپور فرود امده بود و تفحص لشکر و عرض لشکر میکرد و چون اصلی دیگر داشت نه او را با ترکان استوار عهد

بود و نه ترکان او را از بطانهٔ خود میدانستند و ایتمر کچهن باربک
ایتمر سرحه و وکیلدر اتفاق کردند که چند امرا بیگانه می نمایند ا
میان بردارند و تذکره بنام ایشان کردند و در سران تذکره نام سلطان
جلال الدین نوشتند سلطان جلال الدین هشیار شد و خود را گرد اورا
و ملوک وامرای خلج را یک جا کرد و لشکرگاه در بهارپور ساخت
وبعضی امرای ترک با او یار شدند و ایتمر کچهن با سواری چند رفت
(تا) از بهارپور سلطان جلال الدین را بفریبد و بیارد و در سرای شمسی
کار او اخر رساند سلطان جلال الدین را حال روشن شده بود هوشیار
شده بمجرد انکه ایتمر کچهن باربک بطلب او باش در او برفت
در زمان او را از اسپ فرود اوردند و تیغ در حلق او راندند و پسران
سلطان جلال الدین که هر یک شیر شرزه بودند با پنجاه سوار اشکار
در بارگاه سلطانی در امدند و پسر سلطان معز الدین را از تخت
بودند و بر پدر رسانیدند و ایتمر کچهن دنبال پسران سلطان جلال
الدین گرفت او را درمیان راه تیر زدند و بغلطانیدند و پسران ملک
الامرا او را در بهارپور بردند و گروگان داشتند و در شهر شعبده شد و خواص
و عوام خورد و بزرگ شهر از دوازده دروازه بنصرت پسر سلطان بیرون
آمدند و راه بهارپور گرفتند جملهٔ شهر را سوی خلجیان بغایت
دشوار نمود و از بادشاهی سلطان جلال الدین تنفر کردند کوتوال
بواسطهٔ پسران خود شعبده عام شهر را فرونشاند و شهریان را باز گردانید
و جمعیت پیش دروازه بداون تفرقه شد و بسیاران از ملوک و امرا
که از اصل ترکان بودند با سلطان جلال الدین یار شدند و در لشکر او
رفتند و مرود امدند و جمعیت خلج انبوه شد و بعد دو روز

ماجرای مذکور ملکي را که پدر او را سلطان معز الدین کشته بود در کیلوکهري فرستادند اورا در دفع کردن سلطان معز الدین اشارت کردند و او در قصر کیلو کهري رفت و سلطان معز الدین را نفسي و دمی مانده بود در جامخانه بپیچید و لکدي چند بزد و در اب جون روان کرد و ملک چهجو برادر زادهٔ سلطان بلبن را که وارث ملک بود اقطاع کره دادند و جانب کره روان کردند و مخالفان و موافقان با سلطان جلال الدین بیعت ملک کردند و از بهارپور سلطان جلال الدین با جمعیت بسیار سوار شد و در قصر معزي در کیلوکهري فرود امد و انجا بر تخت بادشاهي نشست و در استعداد قوت و شوکت بادشاهي و دادن اشغال و در اوردن اقربا مشغول گشت و عامهٔ خلق شهر را بادشاهي او دشوار نمود و او از هراس شهریان درون دهلي نرفت و بر رسم سلاطین ماضیه در دولتخانه درون نیامد و بر تخت قدیم نه نشست و چندگاه نه او درون شهر مي رفت نه شهریان از دل و جان بمبارکباد بادشاهي او در کیلوکهري مي امدند و ملک خلجیان شهریان را بغایت دشوار مي نمود و ایشان را در نظر نمي اوردند و در ان ایام معارف و اکابر و خیل خانهای قدیم و خانوادها بزرگ در دهلي بسیار بوده است و از روز نقل سلطان معز الدین ملک از خاندان ترکان برفت و در اصل خلجیان افتاد و قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِي الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَيْءٍ قَدِیْر و در نظر صاحب بصیرتان جلوه کرد تا قیامت جلوه کردني است و الحمد لله رب العلمین و الصلوة علی رسوله محمد واله اجمعین سلم تسلیما کثیرا کثیرا ●

السلطان الحليم جلال الدنيا و الدين
فيروز شاه خلجي

قاضي صدر جهان ضياء الدين ساوي • خان خانان پسر شاهزادهٔ بزرگ •
ارکليخان پسر شاهزادهٔ ميانگي • قدر خان پسر شاهزادهٔ خورد • يغرش خان
برادر سلطان • شايسته خان پسر خان خانان • خواجه جهان خواجه
خطير • ملک قطب الدين سيد ملک • ملک اختيار الدين خورم وکيلدر •
ملک احمد چپ نائب باربک • ملک فخر الدين کوچي دادبک •
ملک علاء الدين کرشاسب • ملک برادر زاده و داماد • ملک معز الدين
الماس بيگ اخور بک • ملک تاج الدين کهرامي • ملک کمال الدين ابو
المعالي • ملک نصرت جداح سر دواتدار • ملک نصير الدين کهرامي
خاص حاجب • ملک عين الدين عليشاه کوه جودي • ملک عماد
الدين مثقال • ملک سعد الدين امير شهر • ملک امير علي ديوانه •
ملک امير کلان • ملک محمد برادر امير کلان • ملک سالار خلجي •
ملک عثمان امير اخور بک • ملک عمر سرخه • ملک اباجي امير
آخور • ملک هرنمار امير شکار • ملک سونج سرجاندار • ملک طرغي
سرجاندار • ملک تاجو سر سلاح دار • ملک العجي مقطع کول • ملک
نصير الدين رانه شحنهٔ پيل • ملک معين الدين علوي • ملک
تاج الدين علوي مقطع اگروهه • ملک جلال الدين علوي • ملک
نظام الدين خريطه دار • ملک قيران امير مجلس • ملک مؤيد الدين
جاجرمي • ملک سعد الدين منطقي • ملک تاج الدين زرعو شهري •

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين و العاقبة المتقين والصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين اما بعد چنين گويد دعا گوي همه مسلمانان ضياء برني كه انچه اين ضعيف از اخبار و اثار جلالي و علائي و تا اخر درين تاريخ نوشته است بر حكم مشاهده و معاينه در قلم اورده در تاريخ شهور سنه ثمان و ثمانين و ستمائة † سلطان جلال الدين فيروز خلجي در كوشك كيلوكهري بر تخت بادشاهي جلوس كرد چند گاه از جهت انكه خلق شهر كه در مدت هشتاد سال پرورده ملك تركان بودند بادشاهي خلجيان ايشان را دشوار مينمود سلطان جلال الدين درون شهر نروفت و خلق شهر از صدور و اكابر و علما و معارف و مشاهير و سران هر قوم كه دران ايام شهر بطوئف مذكور مملو و مشحون بود از شهر دهلي مي امدند و در سلطان جلال الدين بيعت ميكردند و جامه مي يافتند و در اول جلوس جلالي شهريان از وضيع و شريف و لشكري و بازاري جوق جوق و گروه گروه از شهر در كيلوكهري رفتند و دربار عام نظارة سلطان جلال الدين كردندي و در شگفت شدندي و حيران ماندندي و ايشان را عجب مينمود كه خلجيان چگونه بجاي

---

† صحيح تسع و ثمانين و ستماية ۶۸۹ در مثنوي مفتاح الفتوح خسرو گويد
چهارم در يمين را صويمين رز * سوم ساعت ز روز عالم افروز
بكار بر چاشت با فيروزي فال * ز هجرت ششصد و هشتاد و نه سال ۶۸۹

ترکان بر تخت نشینند و بادشاهي از اصل ترکان در اصلي دیگر رود سلطان جلال الدین را ضرورت شد که در درون شهر نرود و دار الملک در کیلوکهري سازد و سکونت گیرد ازینجهت فرمود تا قصر کیلو کهري را که سلطان معز الدین بنا کرده بود تمام کنند و نه نقشها بیارایند و در مقابل کوشک در کنارهٔ آب جون باغي بي نظیر نهال کردند و سلطان جلال الدین ملوک و امرا و اعوان و انصار خود را و صدور و اکابر شهر را فرمان داد تا در کیلو کهري خانها برارند و عمارتهاي رفیع کنند و بعضی بازاریان را از شهر بیارند و در کیلو کهري بازارها معمور گردانند و کیلو کهري را شهر نو نام کردند و حصاري از سنگ در غایت رفعت انجا بنا فرمود و ملوک و امرا را النگ‌ها تعین شد و عمارت حصار قسمت کردند و برجها بلند برامد چنانکه در وصف حصار کلو کهري امیر خسرو گفته است • بیت •

شها در شهر نو کردي حصاري • که رفت از کنگر او تا قمر سنگ •

و اگرچه عمارت کردن خانها بزرگان و شهریانرا دشوار مي نمود و لیکن چون سلطان همانجا سکونت ساخت در مدت نزدیک بر چهار جانب خانها برامد و بازار معمور گشت و بعد از جلوس سلطان جلال الدین در درون شهر دهلي برفت و چند گاه بگذشت و اعوان و انصار جلالي با قوت و شوکت شدند و مکارم اخلاق و عدل و احسان و دینداري سلطان جلال الدین شهریان را روشن شد و تنفر و انفت کلی از میان خاصت و دلهاي خلق اما طوعا و اما کرها از امید و انطاعات و ولایات ممالک در تصرف مخلصان مالک در امد و پسر مهتر سلطان جلال الدین را خان خانان و پسر میانگي را ارکلیخان و پسر کهتر را قدر خان خطاب کردند و هریکي را دربي و درگهي پیدا اوردند

وبرادر سلطان را یغرش خان خطاب شد و عرض ممالک بدو تفویض گشت و سلطان علاء الدین و الغ خان که هر دو برادر زادگان سلطان و دامادان سلطان بودند یکی امیر توزک شد و دویم اخوربکی یافت و دواوین مخلصان دولت مستقیم شد و ملک قطب الدین کتیهلی وملک احمد چپ نائب باربک و ملک خورم وکیلدر وملک تاج الدین کوچی و ملک کمال الدین ابو المعالي و ملک نصیر الدین کهرامي و ملک نصرت صباح و ملک فخر الدین و برادر او ملک تاج الدین کوچی و ملک سونج و ملک تاج الدین کهرامي و ملک طرغي و ملک امیر کلان و ملک امیر علي دیوانه و ملک اباجي و ملک هرنمار و ملک ذیرکه هر یک تحفه و تجارب یافته و گرم و سرد روزگار چشیده و گردش سلاطین و تقلب فلک دیده و بتدریج بمراتب بزرگ رسیده بودند و معتبر و مشهور و نیک نام گشته وخلق در دولت ایشان راغب شده ارکان و اعوان دولت و ملک جلالي شدند وشغلهاي خطیر و اقطاعات بزرگ یافتند و وزارت بخواجه خطیر که بهترین وزرا بود مفوض شد وکوتوالی شهر بر ملک الامرا که نیکنام و ضابط سالها بود مقرر داشتند خواص و عوام خلق را سکون و ارامش پیدا امد و انگاه که درو درگاه ملک بملوک و امرا و اکابر و معارف اراسته شد سلطان جلال الدین با کوکبهٔ بادشاهي و جمعیت ارکان و اعوان ملک و امراي خلج و معارف وحشم قدیم ایام ملکي و مخلصان معتمد دولت درون شهر رفت و در دولت خانه فرود آمد و دو رکعت نماز شکرانه بگذارد و بر تخت سلاطین ماضیه بر رفت و جلوس فرمود و دران حالت ملوک و امراي دولت را نزدیک ت

طلبید و ببانگ بلند با ایشان گفت من چگونه شکرانهٔ خدا توانم گفت
که در پیش تختي که چندین گاه سر در زمین نهاده ام پاي بران
نهادم و بپادشاهی نشستم و یاران من و خواجه تاشان و همسران من
عمري با ایشان طریق دوستان و برادران زیسته ام دست بر کمر بسته
و پیش من ایستاده شدند این بگفت و از دولت خانه سوار شده و در
کوشک لال آمد و هم در دخول بر قرار قدیم از اسپ فرود آمد ملک
احمد چپ نائب باربک که عمدهٔ ملک جلالی بود و عجب دماغي
داشت دران محل عرضداشت کرد کوشک خداوند عالم است در
داخول چرا فرود مي آیند سلطان گفت اي احمد کوشکی که پدر و جد
من براورده باشند و ملک ایشان بوده باشد ان کوشک ملک من و
ازان من باشد فاما این کوشک سلطان بلبن است و در ایام خاني براورده
است ملک فرزندان و بندگان اوست و من بتغلب تصرف میکنم باز
احمد چپ عرضداشت مصالح ملکی ملک موروث و غیر موروث
پادشاهان گذشته بر نتابد سلطان باز او را گفت که انچه تو میگوئي
من هم میدانم فاما چه میگوئی از براي مصلحت چند روزه یا چند
گاه از مسلماني بیرون ایم و اعتقاد بر خلاف احکام شرع کنم و تو میداني
که کسي از اسلاف ما پادشاه نبوده است که آن نخوت و کبر پادشاهي
بمن میراث رسیده باشد و مرا این زمان همچنین وهم افتاد که سلطان
بلبن درون این کوشک بر تخت نشسته است بار داده و من پیش
او میروم و من ان پادشاه را درین کوشک بسیار خدمت کرده ام و
مرا دل میزند و هیبت وحشمت او هنوز از دل من نرفته است
سلطان جلال الدین اندرون کوشک پیاده رفت و احمد چپ را که

مایهٔ تکبر و نخوت بود جوابهاي مذکور میگفت و چون درون کوشک
لال در امد در هر مقامي که سلطان غیاث الدین بلبن را خدمت
کرده بود و پیش او استاده دران مقامها از تعظیم داشت او نه
نشست و ازان منحرف شد و در صفهٔ ملوك خانه امد و بنشست او
پیش ازانکه با کسي مکالمه و محادثه کند دستارچه بر روي گرفت و زار زار
بگریست و با ملوک در سخن در امد و گفت که بادشاهي همه
فریب و نمایش است و اگرچه بیرون نقش و نگار مینماید ولیکن درون
زار زار است خانهٔ ابتدم کچهن و ایتدم سرخه ازان خراب تر شد که من از
ترس انکه ایشان مرا میکشتند در ورطه بلا افتادم و من سالها عمر در امیري
و ملکي گذرانیده ام و همه وقت به تنعم زیسته و راحت ها گرفته
و به پیري رسیده و این زمان از روي تجربه مي اندیشم که انچنان
بادشاهي که سلطان بلبن بود چهل سال در خاني و بادشاهي ملک
رانده و انچنان پسران شایسته و برادر زادگان نامور و ارکان ملک و مملکت
و بندگان بزرگ با چندان حشمت و عظمت که او داشت که بیخ
هریکي از اعوان دولت او بآب رسیده بود و هیچ کدامي از شریکان و
مخالفان و مزاحمان در ملک او نمانده و سه سال بیش نیست که
او نقل کرده است و بر تخت او نبسهٔ او نشسته است این زمان درین
جمع نگاه میکنم بجز سه چهار کس ازان جمع نمي بینم و از چندان
کوکبه و دبدبه و انبوهي کسي در نظر نمي اید و ماکه چاکران او بودیم
کي میسر شود که انچنان ملوك و امرا اعتبار یافته و هریکي را خیل
خانها شده برما گرد ایند و اعوان و انصار دولت ما گردند بران چنان
بادشاهي قاهري و کامگاري و مزاجداني بادشاهي نماند و بفرزندان

او چنانچه باید نرسید بر ما چگونه خواهد ماند و بفرزندان ما چگونه بغیرانه خواهد رسید پس من برای این چندگاه شور وشغب ناپاینده بوده و دانسته خود را و فرزندان خود را وخیلی وتبعی که داشتم بر سر این چندگاه ملک گردم میگوئی کسیکه بملک برسد بیک داو خود را فرزندان خود را و خیل و تبع خود را در می بازد و بشرف هلاک می اندازد سلطان جلال الدین کلمات مذکور در جمع بگفت و چشم پر اب کرد و بعضی امرا که بخته وتجربه یافته بودند از سخنان سلطان بگریستند وبعضی مدمغان ونو دولتان وجوانان راکه در ان مجلس حاضر بودند کلمات سلطان دشوار نمود و با یکدیگر گفتند که سلطنت همه قهر و سطوت و دعوی انا ولا غیری است کار این مرد نیست این مرد یعنی سلطان جلال الدین هم از اول کار پادشاهی سپر انداخت و در عاقبت اندیشی زوال ملک افتاد سیاستها و سطوتها که ازان جوی خون روان شود ازین مرد چگونه خواهد امد و بزرگان و صدور و معارف شهر که کلمات انصاف و محافظت اداب سلطان جلال الدین شنیدند هر همه تحسین کردند و در پادشاهی او راغب شدند و معتمد و هواخواه گشتند سلطان جلال الدین در اخر ان روز که درون شهر در امده بود باز گشت و در کیلوگهری امد و مذکه موافق ام مراد من از اوردن ماجرای مذکور ان است که مطالعه کنندگان تاریخ فیروز شاهی را دین و دیانت و اسلام و اعتقاد و انصاف سلطان جلال الدین مبرهن گردد و بدانند که شهر دهلی از بزرگان و معتبران و اشراف و اکابر و خاندانهای قدیم و خیلخانهای کهنه و مردم کار امده و بنیادی چنان مملو و مشحون بود که پادشاه از

هراس تعهد و مخالفت شهریان چندین گاه نتوانست که در شهر در اید و در سال جلوس سلطان جلال الدین کیلوگهري را تخت گاه ساخت و در مصالح استقامت دار السلطنة و در استعداد و تقویت اعوان و انصار ملک باقطاع وحشم مشغول شد و در دویم سال جلوس ملک چهجو برادر زادهٔ سلطان بلبن در کرهٔ چتر برگرفت و خطبه بنام خود خوانانید و امیر علي سرجاندار موای زادهٔ سلطان بلبن که او را حاتم خان میگفتندي و اقطاع اوده داشت یار او شد و بعضي امرا و برکشیدگان بلبني که در سمت هندوستان اقطاع داشتند بملک چهجو پیوستند و ملک چهجو خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و در تمامي هندوستان خطبه بنام خود خوانانید و پیاده بسیار جمع کرد با سوار و پیادهٔ هندوستان بزعم انکه خلق شهر یار من خواهند شد جانب دهلي روان شد و لشکر کشید و در طلب ملک عم خود جانب شهر مي امد و بسیار خلق از سُکان دهلي و خطط و قصبات حوالي که در خاندان بلبني از پدر و جد وسائل و منافع داشتند خبر امد ملک چهجو شنیدند و از باطن یار او شدند و با یک دیگر کشاده داي التفات میگفتند که مستحق ملک بلبني و میراث تختگاه دار الملک ملک چهجو کشیلیخان است که برادر زادهٔ حقیقي سلطان بلبن است وخلجیان را در دهلي هیچ استحقاقي و نسبتي نیست هیچ خلجي وقتي بادشاه نبوده و سلطان جلال الدین بر فرزندان سلطان بلبن تغلب کرده است و ملک ایشان فرو گرفته و سلطان جلال الدین با اعوان و انصار خود و امراي خلج که پشت بر پشت او بودند و لشکر معتقد که بر وفا داري ایشان اعتمادي بود از کیلوگهري

بیرون امد و در مقابل ملک چهجو در سمت هندوستان روان شد
و چون در حدود بداون رسید ارکلیخان پسر میانگی خود را که از
پهلوانان و صفداران ان عهد بود مقدمه کرد و خانخانان پسر بزرگ را
در دهلی به نیابت غیبت خود گذاشته بود و ارکلیخان با لشکر
مقدمه بقیاس ده دوازده کروه پیش لشکر سلطان جلال الدین
میرفت و سلطان جلال الدین در بداون رسید ارکلیخان با لشکر
مقدمه اب کالی نگر عبره کردند و ازان طرف لشکر ملک چهجو
پیشتر امد و در لشکر ملک چهجو راوت و پایک هندوستانی مانند
مور و ملخ گرد امده بود و راوتان و پایکان معروف از پیش ملک چهجو
بیرۀ تنبول بر گرفته بودند و دعوی کرده که سر چتر سلطان جلال الدین
خواهم زد و چون هر دو لشکر مقابل شدند و لشکر مقدمۀ سلطان
جلال الدین بر لشکر هندوستان تیر اندازی کردند هندوستانیان اب
گرفته سمت مزاج و برنج و ماهی و شراب کچه خوار که شوری و
شغبی میکردند و دست و پای گم کردند و شیران و شیر افگنان لشکر
مقدمۀ سلطان جلال الدین تیغها از دام بر کشیدند و بر لشکر ملک
چهجو حمله کردند ملک چهجو و امرای او و همه هندوستانیان که
در صف محاربه مقابل لشکر مقدمه استاده کرده بود بشکستند
و منهزم گشتند و پشت دادند و جمعیت او تفرقه شد و ملک
چهجو گریخت و هم دران نزدیکی مواسی بود دران خزیدند و بعد
چند روز مقدم ان مواس اورا بر سلطان جلال الدین فرستاد و بعد
انهزام لشکر ملک چهجو امرا و مقربان و معارفان و وارثان و پایکان
معروف که خمیر مایۀ ان فساد شده بودند همه اسیر لشکر مقدمه

شدند و ارغلیخان ایشان را دو شاخه در گردن انداخته و بند کرد
بر سلطان جلال الدین فرستاده و سلطان جلال الدین با لشکر سلطاني
همدران منزل رسیده بودند و منکه مولف تاریخ فیروز شاهي
از امیر خسرو که مقرب درگاه سلطان جلال الدین شده بود شنیده ام
که ملوک و امراي بلغاکي را بر سلطان جلال الدین اوردند سلطان
بار عام داد و در ان زمان سلطان در موده نشسته بود و من نزدیک
سلطان ایستاده بودم که ملک امیر علي سر جاندار و ملک الغجي
پسر ملک طرغي و ملک تاجودر و ملک امجن و دیگر امراي بزرگ
را دوشاخها در گردن انداخته و دست کلها کرده و در شتران سوار کرده
و خاک و گرد لشکر در سر و روي ایسان نشسته و جامهاي ایشان
رنگین شده پیش سلطان در اوردند و خواستند که تا ایشان را همچنان
در تمامی لشکر سلطانی تشهیر کنند و بگردانند بمجرد انکه نظر سلطان
جلال الدین بر ایشان افتاد دستار چه پیش چشم نهاد وبه بانگ بلند
گفت که هي هي این چه میشود و در زمان فرمود تا امرا و معارف را
از شتران فرود آورند و شاخها از گردن ایشان کشیدند و دست کلها
بکشادند و ازانکه میان ان امیران در عهد بلبني و معزي مرتبه و محلي
داشتند انچنان امرا را از میان ان اسیران جدا کردند و ایشانرا در خرگهی
خالي بردند و طشت داران و جانداران سلطان بر ایشان رفتند و
سرهای ایشان بشستند و عطرها مالیدند و جامهای کسوت سلطاني
پوشانیدند و سلطان در بارگاه خاص رفت و مجلس شراب اراستند و
ان چند نفر ملوک اسیر گشته را در مجلس شراب پیش خود طلبید
و حریف شراب کرد و ایشان دور می خوردند و از خجالت سر فرو

نداخته جانب زمین میدیدند و سخن نمیکردند و سلطان با ایشان سخن میگفت و دل میداد و از برای تمکین خاطر ایشان میفرمود شما حرامخوارگی نگردید بلکه حلالخوارگی کردید که جانب ولی نعمت زادهٔ خود تیغ کشیده اید و هرچه سلطان جلال الدین درنوازش و شفقت با آن امرای امیر گشته میکرد امرای خلج را خوش نمی آمد و بایکدیگر میگفتند که سلطان بادشاهی کردن نمیداند و باغیان کشتنی را حریف میکند و ملک احمد چپ که هم صاحب رای و هم نائب امیر حاجب و هم قرابت نزدیک سلطان بود همدران روز با سلطان گفت که بادشاه را یا جهانداری میباید کرد و رسوم جهانداران را اتباع باید نمود و یا هم بران ملکی که سالها بدان گذرانیده است قناعت باید فرمود دربارهٔ این ملوک کشتنی خداوند عالم چندین نوازش فرمود و حریف شراب کرد و بندهای ایشان فرود آورد و میران بلغاکی که همه سیاست کردنی بودند آزاد کرد و ملک چهجورا که چندین ماه درهندوستان خطبهٔ او خواندند و سکه بنام او زدند برصحفه سوار کرد و در ملتان فرستاد و فرمود که آنجا او را در خانه بحرمت نگاهدارند و هرچه بطلبد از شراب و میوه و طعام و جامه برسانند وهرگاه درچندین جرم ملکی که سر جمله جرمها است سیاستی نشد بعد ازین چگونه باشد که دیگران بلغاک نکنند و فتنه نه انگیزند و از کدام سیاست بادشانه از بادشاه مردمان عبرت گیرند و سلطان بلبن که سطوت و هیبت او خداوند عالم را فراموش نمی شود و در چنین بلغاکها و جرم ملکی تا چه حد سیاست کردی و چه خونریزی ها کناییدی و اگر ما بدست ایشان می افتادیم نام و نشان خلجیان

در ملک هندوستان رها نکردنش سلطان جلال الدین احمد چپ
را جواب گفت که ای احمد انچه تو گفتی من هم میدانم و مصلحت
پادشاهان در بلغاکها بیش از تو دیدم ولیکن چکنم من میان مسلمانی
پیر شده‌ام و خونهای مسلمانان ریختن عادت ندارم و عمر من از
هفتاد گذشته است درینمدت هیچ موحدی را نکشته ام و کنون
پیران سال از برای بقاء ملک چند گاه که نه پس دیگران ماند و نه
پس ما خواهد ماند حکم مسلمانی و احکام شریعت را پشت دهم
بفرمایم که مسلمانان را بیدریغ گردن برنند و امروز بر طریق که هست
بگذره فردای قیامت جواب من نزدیک خدا تعالی چه باشد واگر ما
در دست ایشان می افتادیم و ایشان ما را بکشتندی و مسلمانی را پشت
دادندی جواب قیامت از ایشان طلب شدی و از کشتن مسلمانان
ایشان در دوزخ میرفتند و اکنون که حق تعالی ما را بر ایشان ظفر
داد شکر ظفر اسمادی ان باشدکه ما ایشان را ازاد کنم نه انکه ایشان
را بکشم اما انکه تو در اصلاح ملکی سخنی میگوئی دران هیچ شبه
نیست که رای جهانداری قهاران و جباران ان اقتضا کند که تو میگوئی
هیچ بلغاکی را در روی زمین زنده نباید گذاشت و من بعد هفتاد
سال در مسلمانی پیر شده از دین اعراض نمیتوانم کرد و خود را جباری
و قهاری نمیتوانم ساخت و من در باب ملوک و امراء اسیر گشته
اندیشه کردیم که چون من قصد جان ایشان نکردم و در چندین بلغاکی
بر ایشان را نکشتم ایشان هم ادمی اند و سالها میان مسلمانی کرده‌اند
از خدا و خلق شرم خواهند داشت چنین دانم که ایشان
پشیمان شوند بعد ازین قصد ملک من نکنند و بلغاکی نکنند

نیارند و بعد جواب دادن سوال احمد چپ سلطان او را گفت اي احمد
سر در گریبان خود کن بیندیش که ما کیان ملکیم و ازان ما پادشاه
که بود و در سالهای گذشته من و برادر مهتر من ملک شهاب الدین
هم در دهلی چاکری سلطان بلبن کردیم و حق نعمت او در گردن ما
بسیار است چه انصاف باشد که هم ملک ایشان فرو گیریم و هم
اعوان و انصار و امرا و در پیوستگان ایشان را سیاست کنیم و اي احمد
نوجوانی و فریفتهٔ دولت شده و مهل است که از عمر تو چند سال
گذشته است اما پدر تو که قرابت نزدیک من بود دیده بود که این
ملوک و امرا که از گردن ایشان دو شاخها فرو ارابندم و در مجلس خود
حریف شراب کردم در عهد سلطان بلبن چه بزرگ بوده اند و تا چه
حد کر و فر داشتند و ما هر دو برادر در سرای سلطان بلبن در ارزوی
ان می بودیم که امیر علي جاندار سلام ما را علیک گوید و بعضي
ازین امرا که من ایشان را نوازشي کردم ما را در عهد سلطان بلبن
و سلطان معز الدین بارها در خانهای خود مهمان طلبیده اند و
ایشان از دوستي و برادري در خانهای ما مهمان امده اند و یکجا
شرابها خورده ایم و ذوقها گرفته این زمان که ایشان را بند و زنجیر کرده
پیش من اوردند و خدایتعالی ما را در چندین مرتبه رسانیده چگونه
از دوستی های گذشته و از مجلسهای گذشته یاد نیارم و همچو
جباران و قهاران که ترس خدایتعالی از خود دور کرده باشند بفرمایم
تا همه را گردن بزنند و من مردي مسلمانم و در مسلمانی بزرگ
شده ام مسلمانان را نتوانم کشانید و قهاری و جباری و بی شرمی و
ناخداترسی نتوانم کرد و هرکرا از اعوان من و از شما که برادر زادگان

من الله ارزوئی بادشاهی و تمنای قهاری و جباریست من ترک میگیرم او بادشاهی قبول کند و خونهای ناحق بریزد وگو من در ملتان میروم و چنانچه شیرخان با مغلان جهاد میکرد وجواب ایشان میگفت من هم‌چنان جهاد میخواهم‌کرد و جواب ایشان خواهم گفت و مغل را نخواهم گذاشت که در ولایت مسلمانان درابند اگر بادشاهی‌کردن بی ریختن خون مسلمانان میسر نمیشود مرا طاقت خون ریختن نیست و هرگز نبوده است من بادشاهی ترک می ارم طاقت خشم خدایتعالی ندار و سلطان جلال الدین بوقت مراجعت از بداون و بعد از فراغ فتنهٔ ملک چهجو سلطان علاء الدین را که برادرزادهٔ وداماد و پرورده سلطان جلال الدین بود اقطاع کره داد و انجا فرستاد و همدران سال که ملک علاء الدین مقطع کره شد و انجا رفت بسی کارداران و مقربان ملک چهجو که مایهٔ ان فتنه شده بودند و سلطان جلال الدین ایشان را ازاد کرده چاکر سلطان علاء الدین شدند و بیش او در خبر کردند و هم در سال اول ان بلغکیان و مشططان در دماغ سلطان علاء الدین رساندند که در کره لشکر بسیار مستعد و مرتب میتوان کرد و ممکن است که از کره دهلي بدست اید زر می باید که اگر مر ملک چهجو زرمي بودی ملک دهلي بدست او امدی اگر از جای زر فاخر بدست اید ملک دهلي گرفتن اسان است و سلطان علاء الدین ازرده خشم حرم سلطان جلال الدین بود که ملکه جهان نام داشت و نیز ازردهٔ زن خود بود و میخواست سر بصحرا بزند و بطرفی برود و از گفتها و شططهاء بلغاکیان دماغ ملک بر سرا و بیضه کرد و هم از اول سال که کره اقطاع یافت بدنبال ان شد که موافق

بدست بود و زر بسیار یافت شب و روز از مسافران و جهاندیدگان تفحص اقالیم اطراف میکرد چون سلطان جلال الدین مظفر و منصور از یغاون باز گشت و در کیلوکهری امد و در دهلي و کیلوکهري قبها بستند و بعد فراغ مهم خصم که شریک ملک و وارث ملک بود سلطان جلال الدین کار جهانداري چنان پرداخت میرسانید که مورچه از رعایای بلاد ممالک او ازرده نمیشود و لیکن ملوک و وزرا معتبران و اکابر و صدور عهد او از کفران نعمت میگفتند که سلطان جلال الدین مرد جهان داري نیست و از او سطوت و قهر پادشاهي نیاید و او عمر در ملکي و ذوق و راحت گذرانیده و کار او و پیشه او جهان با مغلت از محاربه و مقابله با مغلان خوب اید و اگرچه در شجاعت و صف شکني سهمناک است اما ملکراني و جهانباني کردن نمیداند و از اعوان و انصار و کار داران و مقربان او که هر همه دانا و پخته و کار دان و کارگذاراند ملک جلالي مضبوط شده و لیکن او این کاره نیست و در مجلس بزرگان عصر جلالي دانایان میگفتند دو چیز که معهود جهانداري بادشاهان شده است در سلطان جلال الدین ان هر دو وصف نیست و هرگاه ان دو وصف درو نبود امور جهانداري از چگونه بپرداخت رسد یکي ازان دو چیز که بي ان جهانداري بادشاه بسر نرود خرچهاي فاخر است و عطایای برون از قیاس است که ان در فراهمي مملکت و استمالت امور مملکت و بسیاري اخراجات کارخانها و سایر مصارف دیگر معهود و معتاد بادشاهي شده است دویم چیز که معهود ملک راني و جهانباني بادشاهان شده است قهر و سطوت و سیاست است که ازان مخالفان دفع مي شوند

و متمردان مطیع گردند و بی ان نفاذ امر بادشاه که سرمایه ملک
داری است دست نمیدهد و رعب بادشاه در دلهای رعیت منقش
نمیگردد و هر دو وصف مذکور در سلطان جلال الدین نمی نماید که
سلطان جلال الدین مردی است که نه خرچها بیدریغ که خلق را
ازان جرئت بار ارد تواندکرد وانعام های بادشاهانه که بادشاه انعامها بود
نتواند داد و نه قهر و سطوت بادشاهی را کار میتواند فرمود و بارها
پیش سلطان دزدان می ارند ایشان را سوگند میدهند که بعد ازین
دزدی نخواهم کرد رها میکند و برسر جمع میگوید من ادمی بسته
را که پیش من می ارند نتوانم کشت فاما در جنگ خون ریزیه
توانم کرد مرا از کشتن ادمی دشوار اید که کی باید که طفل شیر
خواره بپالاند و بیست سی سال برو بگذرد تا او مرد شود چگونه
دلی باشد که دل او نزند و گفتندی که سلطان جلال الدین بادشاهی
است که از اخراجات کارخانه ها تنگ می امد و از علف دادن
پیلان میفرماید که مرا پیلان چه کار می اید چه مرد باشد که از
قوت پیلان حرب کند و در وقت سلطان جلال الدین ٹهگان در شهر
گرفتار شدند و شخصی هم از میان ٹهگان هزار و اند ٹهگ را گیرانید
سلطان جلال الدین یکی را ازان ٹهگان نکشت و هرهمه را فرمود تا در
کشتی ها سوار کنند و فرودست برند و در سرحد لکهنوتی ایشان را برند
و بگذارند تا ان ٹهگان بضرورت در اقلیم لکهنوتی افتند و باز درین
دیار نیایند ومقصود از ایراد ماجرا اینست که کشتن و برانداختن و
بمصادره و مکابره زر ستدن وملک و اسباب مسلمانان سلب کردن و
برادر خود را باز بزمین دادن ویا در باب هیچ هواخواهی و مخلصی وبا

بنده و چاکری که حق ثابت کرده باشد ایذائی و جفائی و بی ابی و بدلتی روا داشتن در طبیعت سلطان جلال الدین سوشته نشده بود و بسیار شیر خوارگان غادل و نا حق شناسان را سپاس قدر ملمایی اینچنان پادشاهی نمی دانستند و از سر ابیاردگی و رندی و بوالعجبی و ناحق شناسی و کافر نعمتی هرچه در زنابها میگذشت او را میگفتند و عیب میگرفتند و از دور حلم و کرم سلطان جلال الدین که ملوک و امرا و در پیوستگان خود ز سیاستی و تعزیری و ایذائی و جفائی نکردی بعضی امرای ناخدا ترس از سر ابیاردگی و کفران نعمت در مجلس شراب از برای کشتن و ذبح کردن سلطان جلال الدین مشورتها کردندی و هرچه بر زبان ایشان امدی فتنه دی و ادهمه بسلطان جلال الدین رسیدی گهی برشکنا دادی و گهی گفتی مردمان در حالت مستی گهاهای بسیار خورند و ژاژها خایند در مجلس شراب بیش من میارید و هم دران ایام روزی در خانه ملک تاج الدین کوچی که ملکی بس بزرگ بود مجلسی ساخته بودند و امرا را دران مجلس مهمان طلبیده بود و چون حاضران مست شدند و شراب در سر ایشان برروفت ملک تاج الدین را گفتند که لایق پادشاهی توئی سلطان نیست و بعضی مستان گفتند خلجیان لایق پادشاهی نباشند و اگر خلجی لایق پادشاهی باشد احمد چپ است نه سلطان جلال الدین و مثل و مانند کلمات مذکور بسیار میگفتند و ژاژها میخائیدند و هر همه امرا حاضر دران مجلس با ملک تاج الدین کوچی بپادشاهی بیعت کردند و دران حالت یکی از موکلان بی عاقبت گفت که من سلطان

جلال الدین را بیک نیم شکاری تمام خواهم کرد و دیگران ازان بی
سعادتان تیغ بر دست گرفت و گفت که بدین تیغ سر سلطان جلال
الدین را همچو خوربوزه خواهم برید و کلمات حشو بی عاقبتی دران
روز بسیار بر زبان ایشان رفت و ان جمله مکیف و مشرح بسمع
سلطان رسید سلطان پیش ازان هم معاینه مجلس ملوک درینباب
بسیار می شنید و بو شکنا میکرد و سوی گویندگان نمی اورد
و دران روز که در مجلس ملک تاج الدین مبالغت بسیار رفت
و ان همه بسلطان رسانیدند سلطان طاقت نیاورد و هر همه را پیش
خود طلبید و در مقام استانید و با هر یکی عتاب میکرد و بدرشتی
سخن میگفت و مردمان که گمان بردند تا ان امرا را چه خواهد
کرد و باز اخر مجلس سلطان تفت شد و تیغی در پیش داشت
ان تیغ را از میان بکشید و جانب ان امرا انداخت و گفت ای
زنگیان مست شده درمیان خود لافها میزنید و میگویید که چنین
تیر خواهم زد و چندین تیغ خواهم راند میان شما کدام مرد است
که این تیغ بردست گیرد و اشکارا با من در اید اینک نشسته ام که
می اید درا و ملک نصرت صباح مردواتدار که ملکی بس
ظریف بود دران مجلس اوهم بود و کلمات نامرحام بسیار گفت
و سلطان را جواب داد و گفت خداوند عالم میداند که مستان در
حالت مستی ژاژها بسیار میخایند اری ما ترا که تو ما را همچو
فرزندان می پروری نتوانیم کشت و بادشاهی دیگر از تو حلیم تر و
کریم تر نخواهیم یافت و یا تو ما را از سبب ژاژها خائیدن و بد مستی
ها کردن نخواهی زد همچو ما ملکان و ملکزادگان دیگر نخواهی

یافت و سلطان هم دران حالت که شراب طلبیده میخورد و امرا را عذاب میکرد از جواب مهر امیز ملک نصرت صباح چشم پر اب کرد و انچندان گناهی که کار ایشان داشت از ایشان عفو فرمود و نصرت صباح را پیاله از دست خود میداد و حریف مجلس کرد و درباب ان امرای بدگوی بداندیش که از برای جلا و نکال پیش طلبیده بود فرمود تا ایشان را در زنجیر سر اقطاع هائیکه دارند روان کنند و ایشان را فرمان رسانند که یک سال بر سر اقطاعات خود باشند و در شهر نیایند و بارها سلطان جلال الدین با ان امراء بدگوی بداندیش که در مجلس شراب هرچه از زبان ان نافرجامان برون امدی و درباب سلطان گفتندی فرمودی که شما در شراب خوردنها هیچ نمیدانید که از زبان شما چه برون می اید و از زبان خویش باک نمی دارید که انچه شما دران مجلس مرا میگوئید که بادشاهی دیگر را گفته باشید دیر بودی که سرهای شما همچون ترب و تره بر باد دادی و اما من مردی مسلمانم و بادشاهی و جباری و قهاری نمیکنم و کشتن و برانداختن در طبیعت من نیافریده اند و از همچون شما زنانان باک هم نمیدارم شما که شکاری را در شکار نمیتوانید انداخت جز لوندی و شب و روز شراب خوردن و شاهد بازی کردن و قمار باختن و نی سرودن بودن و کلمات زبان کار گفتن کاری ندارید شما را اندل و زهره کجا است که با من به تیغ پیش ایند که من اگر تیغ بکشم دو بیست نفر همچو ریاکار را پیش کرده بدوانم و من بر سر میدان تنهامی ایستم شما هر همه که سخنان بفضول میگوئید که همچون و همچون با سلطان در ایام چهل چهار

سلاح بسته با من در ائید به بینم که با شما من چه خواهم کرد و شما
با من چه خواهید کرد ای خاکساران شما مراتده میخواهید و
میگوئید که بادشاهی کردن نمیدانند وشایان بادشاهی نیست چه
میگوئید همین زمان بفرمائیم تا هر همه را پیش داخول برند
ذره ذره کنند اگر بادشاهي کشتن و بستن و سر انداختن است ز
من نمي اید و من هرگز نخواهم کرد منکه روزی یک سپاره قران
نخوانم و پنج وقت نماز گذارم من گوینده لا اله الا الله محمد
رسول الله را نگفتن کلمه بزبان و باندیشیدن نا معقولي چگونه
کشم که در شریعت پیغمبر ما جز کشنده را و مرتد را و انکه باوجود
زن بازن دیگري زنا کند دیگري راکشتن نیامده است گیرم که
شما از من نترسید و از کلمات پریشان گفتن بازنمي ايید از ارکلیخان
پسر میانگي من نمي ترسید ونمی دانید که او چه درشت حریفي
است اگر انچه شما گوئید و می اندیشید اوبشنود شما را زنده نگذارد
و صد نا کردني با شما بکند و اگر صد بار منع کنم منع من نشنود و
با چندان مکارم اخلاق که در سلطان جلال الدین بود رسمي وعادتي
دیگر در غایت سندیدگی و زیبائي داشت با ملوك و امرا و کارداران
و براوردگان خود بد نگفتی و بد نکردي و هر گز ایشان را درجرایم
ایشان لت و چوب و بند وزنجیر و حبس نفرمودی و بر ایشان باد
گرم وزیدن روا نداشتي و همچو مادر و پدر مهربان که فرزندان عزیز
خود راپرورند همچنان نزدیکان خود را بپروردي و اگر بر اعوان وانصار
و نزدیکان برنجیدي و تفت شدي ایشان را ازپسر میانگی خود که
تفت مزاج بود بترسانیدی و در عهد ملکي وعصر پادشاهی خود

هيچ يكي را از برآوردگان و بر كشيدگان خود نه مصادره كرد و نه اقطاع كشيد و نه از شغل معزول كرد و سلطان جلال الدين بگفتي كه مرا [illegible]ايد كه يكي را اقطاعي و شغلي داده داشم و ازان خود كرده باز او را معزول كنم و اقطاع ازو بستانم و در نجانم و اگر ما در پيوستگان خويش بد كنم ديگري چگونه بامن اعتماد كند و ازانكه ملوك و امرا و كارداران و ساير مردمان قدر سلطان جلال الدين ندانستند و حق او و حق نعمت او نشناختند و اچنان نعمتي را شكر نگفتند بلكه بكفران نعمت او را تعييب ميكردند و بد مي گفتند كه او جهانداري و جهانباني كردن نميداند حق تعالى هر همه را بدست سلطان علاء الدين و خوي زشت و مزاج درشت او گرفتار كرد كه اثار ان ملوك و امرا و بزرگان بر روي زمين نگذاشت و از مشاهير خلق پاكيزه سلطان جلال الدين يكي انست در ادامكه سلطان جلال الدين سرجاندار سلطان بلبن شده بود كتهل اقطاع يافت و نيابت سامانه شد و در سامانه رفت باشد كه از ديوان سلطان جلال الدين درديه مولانا سراج الدين ساوي كه از شعراي معروف سامانه بود خراج پذير فتند و بر نصيب ديه داران ديگر دورحيفي كردند و مولانا سراج الدين مذكور شعري در مدح سلطان جلال الدين گفت و هم از ديوان او پاش او استعانتي كرد مادا كه سلطان جلال الدين در كار او غفلت ورزيد و كاركنان خود را از ايذاي او منع نكرد مولانا سراج الدين ساوي از رنجشي كه بدو رسيد متالم شد خلجي نامهٔ پرداخت و سلطان جلال الدين را دران خلجي نامه هجو كرد و در گفت او مبالغه كرد و ان خلجي نامه كه به هجو سلطان جلال الدين مشحون بود هم در نيابت او بدو رسيد و

سراج الدین ساوی را معلوم شد که سلطان جلال الدین دربند انتقام شده است بترسید و ترک سامانه داد و بطرفی دیگر رفت و هم دران ایام که سلطان جلال الدین نایب سامانه و مقطع کنهل بود دیهی از دیههای منداهران کنهل نهب کرد و در اوان زد و گیر و نهب منداهری داسلطان به تیغ در امد و بر روی سلطان دو زخم تیغ انداخت چنانکه تا اخر عمر اثر زخم ان تیغ بر روی سلطان نموده شدی و چون سلطان جلال الدین بادشاه شد و سالی از بادشاهی او برامد این مولانا سراج الدین ساوی و این منداهر کنهل جانهای خود وداع اخرت کردند و داد ساده‌ی که باحلق داشتند اخر رسانیدند و بربت کشائیدن خود پیش داخول امدند و رشته‌ها در گردن خود انداخته پیش دربار ایستاده شدند سلطان جلال الدین را از کیفیت امدن وه منتظر سیاست استادن ایشان خبر کردند سلطان در زمان هر دو کس را پیش خود طلبید ودر پیش مولانا سراج الدین ساوی ایستاده شد و او را در کنار گرفت و جامه انعام فرمود و در خیل ندیمان خاص گردانید و دیه او را مسلم داشت و دهی دیگر بوجه انعام بان هم کرد و فرمود تا مثال هر دو دیه در زمان بنویسند و بدست الغ بر مرزبدان او در سامانه فرستد منداهر مجرم را پیش خود طلبید و بنواخت و جامه و اسب انعام داد و باحاضران مجلس گفت که در عمر خود چه در حروب و چه در نهوب باچندین کسان تیغ کردم این چنین مرد که این منداهر است دیگری را ندیده ام وان منداهر را یک لک چیتل مواجب تعین کرد و فرمود تا او در اهتمام ملک خورم وکیل در باشد و با یاران معارف ملک خورم این منداهر

و اهل علم پیش تخت بگذارند از استماع ماجراء مذکور اکابر و معارف دهلی سلطان را دعا کردند و حکایت عفو مروت روزگار باقی ماند و بابت نوشتن تاریخ شد و دیگر از مشاهیر معاملات صدق سلطان جلال الدین اینست که سلطان را در ایام بادشاهی در خاطر بگذشت که بامغل سالها جهاد کرده ام اگر مرا در خطبه های روز جمعه المجاهد في سبیل الله بخوانند بر محل بود و سلطان با ملکهٔ جهان مادر فرزندان گفت که چون قضات و صدور شهر تهنیت کار خیری و مبارکبادي بادشاهی پیش در حرم بیایند تو برایشان پیغام فرستی تا ایشان از ما درخواست کنند که مرا در خطبه ها المجاهد في سبیل الله خوانند و به قضا الله تعالی همدران نزدیکی کار خیر قدرخان با دختر سلطان معزالدین اتفاق افتاد و صدور و بزرگان حضرت بمبارکباد کار خیر شاهزاده پیش در حرم امدند و شرط تهنیت بجای آوردند ملکهٔ جهان چنانچه سلطان او را بر راه کرده بود بر صدور دهلی پیغام فرستاد که شما از سلطان التماس کنید تا فرمایند که او را در خطبه المجاهد في سبیل الله خوانند صدور شهر پیغام ملکهٔ جهان را بپسندیدند و گفتند که در همه وجوه واجب و لازم می اید که اینچنین بادشاهی را که سالها با مغل تیغ زده است در خطبه المجاهد في سبیل الله خوانند و چون صدور و اکابر شهر در غرهٔ ماه بمبارکباد سلطان امدند و شرف دست بوس دریافتند قاضی فخرالدین ناقله که علامهٔ عصر خویش بود عرضداشتی متضمن مطلوب و مناسب مقصود سلطان بر صدور و اکابر حاضر امده فصلي مشبع بخواند و از زبان حاضران التماس کرد که سلطان بر در روز جمعه بالاي منابر المجاهد

في سبيل الله خوانند و سلطان جلال الدين چون فضل بشنيد دريافت
كه ملكهٔ جهان درين باب ايشان را پيغام كرده است سلطان
چشم پر آب كرد و صدور را گفت كه من با مادر محمود اعني ملكهٔ
جهان گفته بودم كه درين باب بر ايشان پيغام فرستد تا شما درين
معني ازمن التماس كنيد و بعد ان همدران سه چهار روز انديشه
كردم مرا ياد نيامد كه من وقتي در عمر خويش بي شايبهٔ طمعي
و طلب صيتي لله و في الله تيغي زده ام و تير طرف دشمنان
خدا فرستاده و جهادي از براي خدا كرده و ازين ارزو كه كرده بودم
همدران ايام متاسف شدم و پشيمان گشتم كه من هر مقاتله كه بامغلان
كرده ام از براي صيت و خود نمائي كرده ام و مطلوب من دران
ناموري بوده فاما چنانچه بجهت اعلاء كلمهٔ حق جهاد كند و تمنّي
شهادت متضمن ان بود همچنان جهاد نكرده ام و هر چند صدور شهر
دريناب پيش سلطان جهد كردند و مبالغت نمودند سلطان روا
نداشت كه او را در خطبه ها المجاهد في سبيل الله خوانند و صدق
معاملات ظاهر و باطن سلطان هم ازين معني روشن ميشود و سلطان
جلال الدين بادشاهي هنرشناس و هنرپرور بود و طبع موزون داشت
و توانستي كه دو بيتي و غزلي بگويد و كدام برهان بر لطافت طبع و
شناخت هنرلو ازان روشن تر بود كه امير خسرو ركه سر دفتر شعراي اولين
و اخرين بود همدران ايام كه سلطان جلال الدين عرض ممالك شده بود
بنواخت و بصد نوازش و عزت داشت برخود براه و هزار و دويست
تنكه مواجب پدر امير خسرو بود بر امير خسرو مقرر فرموده
و اسپ و جامه و انعام خاصهٔ خود داد و چون بپادشاهي رسيد امير

خسرو از مقربان درگاه او شد و شغل مصحف داري فرمود و جامهٔ
که ملوک کبار یافتندي امیر خسرو هم چنان جامه با کمر بند سپید
یافتی و ملک سعد الدین منطقی را که در مجلس شکرستاني بود از
جامهٔ پلاس قلندري بیرون آورده در خیل امراء گردانید و نیابت
قوربیگی و طبل و علم و اقطاع داد و از لطافت طبع و حسن خلق
و دل مصفاء سلطان جلال الدین بود که مجلس عیش چنان حریفان
بي بدل و ندیمان بی نظیر و مامیان سرود و خوبان سیمین بناگوش
مطربان جان نواز می آراستند که آن چنان مگر در بهشت توان دید
و از نهایت حسن خلق و لطف طبع سلطان در مجلس شراب
ترک نخوت پادشاهی دادي و حریفان را فرمودي تا جامهها در
سرآورد آرند و موزه ها بکشند و دارایها بپوشند و بخاطر جمع به نشیند
و حریفان مجلس با یکدیگری دهشت و هراس آمده و لطیفه گفتندي
و سلطان با بعضی حریفان نرد و سطرنج باختی و حریفان در بازی
با سلطان محابا نکردندي و منادمت را کار نفرمودندی و از تغیر
مزاج سلطان چه در مجلس و چه در غیر مجلس ایمن بودندي
و خوف و هراس بستن و کشتن نه حریفان را نه جز حریفان دیگر را
اصلا درمیان نبودي و حریفان مجلس سلطان ملک تاج الدین کوچي
و ملک اعز الدین غوري و ملک قدر و ملک نصرت صباح و ملک
احمد چپ و ملک کمال الدین ابو المعالي و ملک نصیر الدین کهرامی
و ملک سعد الدین منطقی بودند و مثل و مانند ملوک مذکور که
هر یک در ظرافت و لطافت طاق بودند در مجلس سلطان شراب
خوردندي و هر یکی د مجلس آرائي و لطیفه گوئي و تیزفهمي

بکلام و دانش سخن نظیر خود نداشتند و در رزم و بزم یگانهٔ روزگار
بودند و ندیمان مجلس سلطان تاج الدین عراقی و امیر خسرو و
موید جاجرمی و پسر ایبک دعاگو و موید دیوانه و صدر عالی و
امیر ارسلان کلاهی و اختیار باغ و تاج خطیب که در انشاء سخن و
دانش سخن و علم تاریخ و اداب ملوک مثل ایشان دیگری نبود
بودندی و غزل خوانان مجلس سلطان امیر خاصه و حمید راجه بودند
و هر روز امیر خسرو دران مجلس غزلهای نو اوردی و سلطان شیفتهٔ
غزلهای امیر خسرو شده بود و امیر خسرو را انعام بسیار دادی و ساقیان
مجلس سلطان پسران هیبت خان و نظام خریطه دار و یلدز سر
ساقی بودند و جمالی و حسنی و کرشمه داشتند که هر زاهدی و
عابدی که نظر در روی ایشان کردی زنار درمیان بستی و مصلا را
بوریای خمار خانه ساختی و بسوی خماران درکشیدی و در عشق ان
بی بدلان توبه شکن فضیحت و رسوا شدی و از مطربان مجلس سلطان
محمد سنه چنگی چنگ زدی و فتوحا و دختر رفاعی و نصرت
خاتون سرود گفتندی که از اواز ساده و مادهٔ ایشان مرغ از هوا فرود
امدی و هوش از سامعان برفتی دلها بطپیدی و جانها در هزاهز
شدی و دختر خاصه نصرت بی بی و مهر افروز که از نهایت حسن و غایت
نزاکت شنگ درهر جا بیکه میدیدند و هر کرشمه که میکردند و هر غمزه
که می زدند کان نمک میریختند در مجلس سلطان پاکوفتندی و هرکه
پا کوفتن و کرشمه و ناز کردن ایشان بدیدی خواستی که جان خود
را بر سر ایشان نثار کند و تا زنده چشم از زیرپای ایشان بر ندارد و
مجلس سلطان مجلسی بود که انچنان جز بخواب نتوان دید و

امیر خسرو که ملک الندماء مجلس سلطان بود هر روز در وصف
جمال ساده پسران ماهر و و در حسن و کرشمهٔ امردان چهار ابرو و در
دل ربودن نوخطان شکاری انداز و در جان نوازی دلربایان مایهٔ ناز
غزلهای تازه و تر اوردی و در حالت نوشانوش زدن ساقیان و وقت
گفتن و تندی کردن امردان و سرود گفتن و نازکردن مهوشان و پا کوفتن
و اشکله کردن سیمین بران غزلهاي امیرخسرو بخواندندی و در چندین
مجلسي که در مجالس دنیا نتوان گفت و نتوان دانست بیدلان
جان یافتندي و اشفتگان از سر زنده شدندي و خوب طبعان بهشت
برین مشاهده کردندی و نازك مزاجان از سر جان وجهان نخواستندي
و دران مجلس که حوران را سر در شانده و پریان را خاکروبی فرمایند
هرکه نه مست شود بی خبر بود و هرکه نه دیوانه گردد سنگ و
سنگدل باشد و من پیر گمراه که در تیه نا کامي متحیر گشته ام و
نفسي و دمي مانده در زمانیکه وصف مجلس مذکور مینوشتم
خواستم که بیاد ان جوانان جان‌نواز و ان مه پیکران مایهٔ ناز که بعضي
از ایشان را و ناز و کرشمهٔ ایشان را دیده بودم و سرود ایشان شنیده
و پا کوفتن ایشان مشاهده کرده زنار بر بندم و تیکهٔ برهمنان در
پیشاني لعنت خود کشم و روي خود را سیاه کنم و در تعزیت و
مصیبت ان شاهان جهان حسن و ان افتابان اسمان خوبي درکوچه
و بازار افتم و فضیحت و رسوا شوم و بعد شصت سال از فقدان ایشان
نوحه کنان و جامه دران و سر و ریش کنان بروم و در زیرپای گور
ایشان جان دهم وای بر من و صد هزار واي بر من که نه در کار
دینی رسیدم و نه از دنیا چنانچه باید و شاید و ارزوي طبع لطیفم

و مزاج نفیس بود برخوردار ي گرفتم و درین ایام که پیر و کوز و جائي مانده و بی نوا و بیچاره شدم جز حسرت نمیخورم و جز حسرت نمیدارم بارها این ابیات بر حسب مشاهدهٔ روزگار خود میخوانم * ابیات * †

نه کافرم نه مسلمان نه دل بدست نه دینم
خدای بر دل من دارد اگهي که چنینم
نه راسخم به امیدي نه واثقم بأنجاتي
هزار جائي خلل یافت است راه یقینم
کجا روم چکنم حال خویشتن بکه گویم
نه رائی رفتن دارم نه روي آنکه نشینم
مثال سینه مور است شرق و غرب جهانم
بسان حلقهٔ تنگست اسمان و زمینم
مگر خداي کشاید دری ز رحمت خویشم
که سخت عاجز و بیچاره و غمین و حزینم

بار امدم در بیان مکارم اخلاق سلطان جلال الدین که انچه در وصف مجلس بے بدل او نوشتم برهاني قاطع و دلیلي واضح است در لطافت طبع و مکارم اخلاق و حسن معاشرت و لطائف و فضایل ذاتی او غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و در عصر جلالی که مجمع اکابر و ذو فنونان عالم بود چند ملک بعلوم اراسته بودند چنانکه ملک قطب الدین علوی و ملک تاج الدین کراسي و ملک موید جاجرمی و ملک سعد الدین امیر بحر و خواجه جلال الدین امیرچه

---

† بحر مجتث مثمن مخبون ــ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

نایب وزیر و مولانا جلال الدین بهکری مستوفی ممالک که هریک
از ملوکان مذکور در صدر فرماندهي و مسند اشغال خطیر متمکن
بودند و درزمانیکه در دواوین امارت نشستندي بوقت حکم و غیر
حکم سخن نا مشروع از زبان ایشان بدرون نیامدی و در عهد ان
بادشاه مجال نبودي که فرماندهان بمکابره گری با خلق معاملت
ورزند و اگرکسي غیر احکام شریعت و معاملت با مردم ان زمانه
پیش امدي ان کس مطعون شدی و لا اعتبار گشتی و چند ملک
د عهد جلالی باوصاف جمیل و حمیده و شیم بزرگي و علو همت
و شرف ذات موصوف بودند یکي ازان ملکان ملک قطب الدین
علوي بود که نایب ملک شده بود همتي بس عالی و کرمی بس
وافر داشت و با مردمان باخلاقی زندگاني می ورزید که در چنان
جاهی بچنان اخلاق معامله ورزیدن کسي را میسر نشود و از علو
همتي که بدان مجبول بود درچنان ایام که زر و نقره بر مردمان کمتر
بودي دو لک تنکه در کار خیر پسر بزرگ خرچ کرد و در روز عقد صد
اسپ تنگ بست بداد و هزار نفر را قبا و کلاه بوشانید و تمامی عمر
او در مباشرت خیرات و مبرات صرف شده دویم ملکی از نوادر ملوک
عصر جلالي ملک احمد چپ نایب امیر حاجب بود در راي صواب
ملکي و اندیشه راست امور جهانباني نظیر خود نداشت وانچه در
مصالح ملکي باید و شاید و پرداخت امور جهانباني همچنان واجب
و لازم نماید در خاطر جهان نماي او جلوه میکرد و در هنر فروسیت
و سختي کمان و درستي تیر ضرب المثل ان عصر شده بود و در
دیوان خاقاني شعوري داشت و از تواریخ سلاطین با خبر بود و هم

نظر نیکو داشتی، و هم شطرنج خوب باختی و هم همتی بس عالی داشت و شدی ندیمان و مطربان مجلس سلطان را مهمان طلبید یک لک تنکه انعام داد و دویست و سه صد کس را کلاه و صد اسپ تنگ بسته بخشید و از جهت انکه فضائل ذاتی بسیار داشت مکنت و حشمت او در نیابت باربکی از مکنت و حشمت باربکان تجاوز کرده بود و بزرگ منشی او اندازه تحریر نیست و تمامی در سرای جلالی بر بستهٔ اشارت او شده بود ملک تاج الدین کوچی و برادر او ملک فخر الدین کوچی که از بقایای ملوک بزرگ منش تا عصر جلالی مانده بودند و باشغال خطیر و اقطاعات بزرگ اراسته گشته و ملک تاج الدین مذکور که در مهتری و سروری و لطافت و ظرافت نظیر خود نداشت گوئی فلک قبای ملکی و سروری بر قد او دوخته بود و هرچه در اوصاف ملوک کبار از بزم و رزم ارای و ادمی شناختن و هنرپروری و سایر مهتری و سروری دیده اند و خوانده اند بارینعالی او را بدان اراسته بود و معدن کرم و منبع لطف و جهان لطافت و عالم ظرافت افریده شده و در عصر جلالی اوده اقطاع داشت و ملک فخر الدین برادر او دادبک حضرت و جلیس و رای زن درگاه جلالی بود و هر دو برادر ملک و ملکزاده بودند و داد ملکی و بزرگی میدادند و انچنان ملکانیکه هم بسخاوت و هم بشجاعت و هم برای ملکی و هم بطریق و طرایق سروری اراسته و پیراسته باشند بعد از ایشان دیگری در نظر نیامده و ان هر دو برادران ملکانی بودند که از شرف و بزرگی ایشان اکابر و معارف شهر به پیوستن و متعلق شدن بد ایشان مفاخرت کردندی و در سرای ایشان از هر

طائفه هنرمندان که در چنین دار الملک مشهور و معروف بودی اراسته و پیراسته نمودی و هر دو برادر قدر و قیمت احرار و اشراف وعزت و نفاست هنر نیکو دانستندی و به مهتری و سروری سالها نامور شده بودند ملک نصرت صباح که از سماحت و لطافت و ظرافت و شیرینی سخن و ملکی و ملکزادگی و پرورش معارف و نازکشی هنرمندان ارایش ملک جهای بود و او را از بسیاری جود و کثرت بذل ثانی علاء کسلیخان گفتندی و در هر مجلس که نشستی از شیرینی کلام او و لطافت حرکات و سکنات او حاضران مجلس نتوانستندی که چشم از جانب او سر دارند و جای دیگر نگرند و عامهٔ مطربان و اهل طرب شهر و اطراف ملازم در او بودندی و هرکه ازان ملک و ملکزاده که معدن کرم و منبع جود بود چیزی نخواستی و حاجتی عرضکردی که اگر صد حیله و چاره درمیان بایستی اورد و بهر سودی و ربائی که وام بدست امدی بدان سایل و حاجتمند بدادی و هیچ روزی برو دشوار تر ازان نگذشتی که دران روز اعطا و ایثار او بخلق نرسیدی واینک سایل و حاجتمندان با شکوه هرکه هست از در او بتعرض باز گردد کمتر بودی و با انکه شغل سر دیوانداری و اقطاع کانون و جوباله و هفت صد سوار داشت دائم مدیون بودی و متقاضیان وام زدر او دور نه شدندی و در هر مجلسی که او مهمان شدی و دست در قمار زدی باران تنکه و چیتل برسر مطربان و غزل خوانان و شاهدان بباریدی و من ان کریم ابن الکریم ابن الکریم را دیده بودم و در خانهٔ پدر من بارها مهمان شده بود و اگرچه من درین ایام سخت در مانده و عاجز شده ام وخواهندگان

از در من محروم باز میگردند ازانکه زندهٔ کریم و خلف کرامم مردن را ازین روز هزار بار بهتر میدانم و نه چیزی دارم و نه از کسی وام می یابم و شب و روز در حسرت انکه ایثاری کنم و درم و دیناری دهم میکاهم و می میرم و اگر در تالیف این تاریخ منفعتی دیگر بمن نمیرسد باری ذکر کریمانی که کرم و بذل ایشان از پدر و جد خود شنیده ام و بعضی را بچشم خود دیده درین تاریخ اورده ام و از یاد کرما و ذکر کرما تسکینی و تسلیی در باطن شکستهٔ خراب گشتهٔ خود احساس میکنم و مردهٔ از نام ایشان زنده میشوم و من که مولف تاریخ فیروز شاهی ام در عهد جلالی قران تمام کرده بودم و از مفردات گذشته و خط اموخته از خدا ترسان و دانایان که بر پدرم موید الملک امد و شد داشتند شنیده بودم که در مجلس مختلف پیش پدر من دگفتندی که عهد جلالی از نوادر عهود است و چگونه عهدیست که مکابره و مصادره و دار مال و اسباب دیگران بازبدن و در املاک و اوقاف مردمان دست زدن و در میراث گذشتگان و در ذخایر و دفاین ایشان نظر انداختن و دہ لت و چوب و بند و زنجیر از مسلمانان مال ستدن اصلا مشاهده نمیشود و از فرماندهان این عهد نا مشروع گفتن و کردن از معایب درگ می نماید و از ظلم و تعدی بادشاه و دایمان عهد و نصب کردگان بادشاه امان عام در باطن های خواص و عوام رسته است و در پادشاه جز حلم و خدا ترسی و در اعوان و انصار ملک جز علم و عقل و کرم و شفقت و بر احکام شریعت و معاملت کار کردن چیزی دیگر معاینه نمی گردد و لیام و اسافل و کم اصلان و جلفان و بازاریان و ناکس و نا کس بچگان را

درین عهد چیزی رواجی و رونقی نمي نماید و از مشاهدهٔ سربي دهٔ بچگان گمنام و از سروت و نعمت دون زادگان بد نام خون در تن اکابر و اشراف نمي جوشد و از کامرانی رذالگان مجهول النسب و از فرمان روائي لا یفلحان مردود الحسب کریم زادگان و بزرگ زادگان در طشت خون نمیباشند و بد دینان و بد مذهبان فلسفیان و بد اعتقادان را درین عهد در هیچ دری مدخلي دست نمي دهد و حاسدان را از زوال نعمت منعمان کار نمي کساید و دست و پای ظلم و ظلمه به تیغ انصاف و دشنهٔ عدل بریده شده است و هر کس مال و اسباب بي هراس بیرون مي تواند اورد و برخورداری میتواند گرفت و درهای سعایت و براندازگری بکلي مسدود گشته و من هم ازان بزرگان مي شنیدم که بارها بطریق نالش و افسوس در مجلس پدرم گفتندی که ما مي بینم ومي شنوم که مردمان از ناسپاسي و انبارگي و غفلت و بیجبوری قدر اینچنین عهدی مبارك و میمون و سلامت و با عافیت نمیدانند و شکر این چنین نعمت که باریتعالی الو الامری خداترس ومسلمان برسر ایشان امر گردانیده است نمیگویند و بلکه از کافر نعمتي و نا سپاسي سلطان جلال الدین را دعاء بقا نمیکنند حور ویان سایه پرور که از نعمت و سروت بسیار و امن و امان بیحد کژ و کور شده میگویند که بادشاهي را باخلجیان نسبتي نیست و سلطان جلال الدین طرق و طرایق جهانداری نمیداند وصد تعیب پادشاه را میکند وصد نام کار داران او مینهند نه بس روز گار بگذرد که این نا حق شناسان نا سپاس و از شومت ایشان تمامي اهالي بلاد ممالك بدست امر و امارت جابری

قاهري مکابرۀ گری و کژ گیری و خود کامي و خود رائی که او را از احکام شریعت و معاملت خبری و عامي نبود در خواهند ماند و عاجز و بي چاره و بینوا و مفلس خواهند گشت و انگاه که بدست پادشاهي فرعون صفتی و بیباکي خود کامي و اعوان و انصار ظلمه و اعونۀ او درمانند و ملک و اسباب به باد دهند و امن و بیغمي را گم کنند از سلطان جلال الدین و کار گذاران و کار کنان او یاد خواهند اورد و هم ایشان از تجربۀ خویش گفتندی که روزگار غدار نا کس پرور هم این چنین پادشاه حلیم و کریم و این چنین فرمان روایان و کار گذاران مهربان و خدا ترس بر سر بندگان خدا نتواند دید و روزگار از رسم و عادت جفا کاری و اشراف ازاری و ایذا و ایلام احرار و دشمن داری هنرمندان و دون پروري و سفله نوازی از قدیم الایام باز است و فلک از دل و جان یار پادشاهی باشد و بر تخت پادشاهي الو الامری را پسندد که ناقص و معیوب و سفله نواز و دون پرور و ظلم مزاج و بد خو و کژ گیر بود و در عهد او همه جفا و ایذا و اتلاف به بزرگان و بزرگ زادگان رسد و کرما و اسخیاء و اشراف و احرار را که در ضد مزاج ملک انداز خوی بد و طبیعت کژ و جهل و جهالت و تندی و زفت مزاجی ان پادشاه درماندگیها و خواریها و بی نوائیها و عجزها پیش امد و چند ماه معدود از سخن ان بزرگان دین و دولت بگذشت که فلک ناجنس نواز و روزگار نابود پرور پادشاهی همچو سلطان جلال الدین را که از اب حیات سرشته بود و از باغ مسلمانی و معاملت رسته از سلطان علاء الدین کژگیر و تیره مزاج که ضربي او بود روزه دار اعلانا و اجهارا بکشایند و

سلطان علاء الدین را که با ولی النعمت خود ان کرد که هیچ جهودی و زندیقی نکند سالها بر تخت جهانداري متمکن و کامگار داشت و خواص و عوام بلاد ممالک را ازو تجربه نمانده و از تاثیرات خوبي بد او اب در جگر کسی نماند و با چندان مکارم اخلاق سلطان جلال الدین و وفور حلم و کرم در عهد جلالی ان حادثه افتاد که سیدی مولا را زیر پای پیل انداختند و بعد از کشتن او خاندان جلالی ابتر و پریشان شد و ماجرای کشتن سیدي موله بر این جمله بوده است که سیدی موله درویشی بود از ولایت ملک بالا در اول عهد سلطان بلبن در شهر امده بود و بو العجب طریقها داشت در انفاق و اطعام بے نظیر بود و لیکن در مسجد جمعهٔ به نماز جمعه نیامدی و اگرچه نماز گذاردي اما شرایط جماعت چنانچه بزرگان دین محافظت نمایند بجا نیاوردی و مجاهدت و ریاضت بسیار داشت و جامه و چادر پوشیدی و نان برنج با نانخورشي سهل خوردی و زنی و کنیزکی و خدمت گاری نداشت و گرد استیفاء هیچ شهوتی نگشتی و از هیچ امرا چیزي نستدی و چندان خرچ کردی که مردمان را حیرت دراوردي و بیشتري خلق گفتي که سیدي موله علم سیمیا دارد و در پیش صحرای دروازهٔ خود خانقهی بس با بوش عمارت کرده بود و هزارها دران صرف کرده و دران خانقه طعام بسیار کردي و مسافران بر و بحر در خانقهٔ او فرود امدندي و دو وقت مایده میکشیدند انچنان مائده با نعمت های گونا گون خان و ملوک را میسر نشود و دران خانقه جمیعتها کردي و دوگان هزارگان من میده و پانصد گان مسلوخ و دویستگان و سی صد گان من شکرتري

و صد گان و دویستگان من نبات خریدمي و پیش در خانقهٔ او انجوه ها
شدي و دیهي واداراري و انعامي نداشت و متوحی نستدی و
بتواتر میگفتندی که بهاي اشیاي و انچه کسی را میدهد فروشنده و
معطي را میگوید برو و زیران سنگ و یا زیران خشت چندین تنگه
نقره است بستان همچنان میکردند و در طاق و یا در زیر سنگ و
خشت همچنین تنکه و زر و نقره مي یافتند که گوئي این زمان از
دار الضرب اورده اند و از بوته کشیده و مدکه موافف ام در عهد جلالي
پدرم نایب ارکلیخان بود و خانه در کیلوکهري بس بلند و رفیع
دراورده من از انجا با اوستادان و رفیقان بزیارت سیدی موله مي امدم
و او را زیارت‌کرده ام و هم لقمه شده ام و دردر سیدی موله هجوم خلق
شده بود و امد و شد امرا و اکابر و معارف بیشتر روي نموده و هم
چنین شنیده بودم که انچه سیدی موله در دهلی میامد در اجودهن
بر شیخ فرید رفت و دو سه روزي نزدیک خدمت او شده روزی
شیخ فرید در محاوره از سر حال با او گفت که سیدی در دهلي
مي روی و میخواهی دری بکشائي و بار نام بیدا اری تو دانی هرچه
دران صواب و صلاح خود بیني هم چنان بکني اما یک وصیت من
نگهداری با ملوک و امرا اختلاط نکني و امد شد ایشان را در خانهٔ
خود از مهلکات تصور کني که هر درویشی که در اختلاط با ملوک و امرا
بکشاید عاقبت او وخیم گردد و سیدی را اخراجات بے صرفه کردن
و ده گان و پنجگان هزار تنکه مردمان معتبر را دادن و در اختلاط امد و
شد امرا و ملوک کشادن در عهد سلطان بلبن که امور ملکي
باستقامت پدیرفته میسر نشد و در عهد معزي بی‌خبري وغفلت

بود سیدي بر حسب خواست دل خرچ ها بي صرفه میکرد و آمد
و شد بر در او بسیار شده بود و در عهد جلالي بیشتر ازان شد و
خانخانان پسر مهتر سلطان جلال الدین معتقد و مخلص و پسر خوانده
سیدي شد و امرا و کار داران او بخدمت سیدي بیشتر امد و شد
میکردند و قاضي جلال کاشاني که بس بزرگ قاضي بود و
لیکن فتنه انگیز بود او را باسیدي صحبت شد و دوکان و سه کان
شب در خانقاه سیدي بماندی و در خلوتها میان ایشان محاوره
شدي و مولا زادگان بلبني که فرزندان ملوک و امرا بودند و در
عهد جلالي بی نوا و مهجور و بي اقطاع و حشم مانده و کوتوال
برنجتن و هتیا پایک که از زمرهٔ بیباکان و پهلوانان بودند و در عهد
بلبني یگان لک چیتل نان دانستند و در عهد جلالي بي نان
شده و بعضي اکابر معزول در خانقاه سیدي آمد و شد بسیار
میکردند و شبها مي خفتند و ازو چیزي مي یافتند و خلق را گمان
مي افتاد که رفتن مردمان بر در او بطریق تبرک است و آخر
چنان معلوم شد که قاضي جلال کاشاني و خان زادگان و ملکزادگان
بلبني و کوتوال برنجتن و هتیا پایک شبها پیش سیدي مي
نشینند و کنکاج میکنند و فتنه میخواهند بپدا ارند و کوتوال برنجتن
و هتیا پایک متکفل شده که روز جمعه بوقت سواري سلطان جلال الدین
طریق فدائیان بیایند و بدو اکفت رسانند و درین فتنه انگیزي سیدي
را میخواهند خلیفه سازند و دختر سلطان ناصر الدین در حباله
سیدي در ارند و قاضي جلال قاضي خان شود و ملتان اقطاع یابد
و شغلهاي در سرا و اقطاعات میان خان زادگان و ملکزادگان بلبني

بر حسب جمعیت ایشان قسمت شود و شخصي از معارف بیکاران دران کنکاج یار بود از ایشان نگشت و کیفیت فتنه انگیزی بسمع سلطان جلال الدین رسانید سیدي را و هر همه متهمان را بگرفتند و پیش سلطان اوردند و هر چند سلطان صورت حال ایشان تتبع کرد هر همه بیک زبان منکر شدند و دران ایام رسم نبود که منکر را بلت و چوب اقرار کنانند بر دب حکم شد و سلطان را و خلق را از کنکاج ایشان روشن گشت و لیکن چون هر همه بانکار پیش امدند و در انکار حکمي بر ایشان نمیتوانستند که بکنند در صحرای بهار پور اتش بس بلند و سهمناك بر افروختند و سلطان با خانان و ملوك انجا امد و کوشک خاص نصب کردند در انجا بنشست و جمله صدور اکابر و علما و مشائخ شهر را انجا اوردند و محضر ساختند و دران صحرا خواص و عوام شهر گرد امدند و انبوهي بس تنگرف شد سلطان فرمود که متهمان را در اتش در ارند تا صدق از کذب روشن شود و درین معني از علما فتوی طلبید علما متدین بیک زبان گفتند که دب مشروع نیست و اتش سوزنده است و خاصیت چیزیکه سوختن بود محل صدق و کذب نتواند بود و انکه از حال فتنه ایشان اخبار میکند یك کس است و گواهي یک شخص در چنین جرمي در شرع مسموع نیست و اخر سلطان ترک دب کرد قاضي جلال را که سر حمله فتنه شده بود در بداون فرستاد و قضاء بداون او را داد و خان زادگان و ملکزادگان را در اطراف جلا کرد و املاک ایشان بکشید و کوتوال برنجتن و هتیا پایک را که بکشتن سلطان متکفل شده بودند سیاست فرمود و سیدي موله را بسته پیش کوشک سلطان اوردند

سلطان با زبان خود با او مباحثه کرد و دران جمع شیخ ابو بکر طوسی
حیدری با جمع حیدریان دیگر حاضر بود سلطان روی طرف
ایشان کرد و گفت که ای درویشان انصاف من ازین موله بستانید
بحری نام حیدری بیباک شده بر سیدی در امد و چند استره بزد
و بجوال دوز او را مجروح کرد و ارکلیخان از بالای کوشک طرف
پیلبانان اشارت کرد و پیل برسیدی براند و سیدی را بکشتند
و انچنان بادشاهی حلیمی طاقت استماع کنکاج نیاورد حکمی بکرد
و حرمت صورت درویشی و هیئت درویشان محافظت ننمود و منکه
مولف ام یاد دارم که روز قتل سیدی موله بادی سیاه برخاست
که عالم تاریک شد و بعد قتل سیدی موله ملک جلالی در فتور
گرفت که بزرگان گفته اند درویش کشتن شوم باشد و هیچ بادشاهی
را نیکو نیامده است و هم دران نزدیکی که موله کشته شد امساک
باران شد و در دهلی قحط افتاد و غله بیك جیتل سیری رسید
و در زمین سوالک قطره باران نچکید هندوان انزمین با زن و بچه
در دهلی می امدند و بست گان و سی گان یک جا می شدند و از
گرسنگی خود را در اب جون می انداختند و غرق می شدند و از
سلطان و امرا و فقرا و مساکین صدقات بر سبیل روز مره می
یافتند و از صدقات اغنیا خلق زیره قحط گذرانیده و در سال دویم
باران‌ها مشبع چندان بارید که انچندان باران ها مردم کمتر یاد دارد •

وامدم باز در بیان بقیهٔ اخبار و اثار عهد جلالی

که در شهور سنة تسع و ثمانین و ستمائة سلطان جلال الدین جانب .

رنتهتبور لشکر کشید و دران ایام خانخانان پسر مهتر سلطان جلال الدین نقل کرده بود و سلطان ارکلیخان پسر میانکي را چتر داد و در کیلوگهری او را نایب غیبت فرمود و خود جانب رنتهتبور نهضت کرد و رفتقان جهاین را بگرفت و بتخانه های ایشان را خراب کردند و بتان را بشکستند و سوختند وولایت جهاین و مالوه را نهب و تاراج کردند و غنایم بسیار گرفتند و لشکر ها بیاسود و رای رنتهتبور باراوتان و مقدمان و معروفان و زن و بچه ایشان حصاری شد و سلطان خواست تا رنتهتبور را بگیرد و محصر کند فرمود تا مغربیها مرتب کنند و ساباطها و گرگچها برارند و در استعداد حصار گیری مشغول شوند و هم درین ساختگي بودند که سلطان از جهاین سوار شد و در رنتهتبور امد و حصار را در نظر اورد و بسیار فکر کرد و در اخر ان روز باز در جهاین رفت و دویم روز ان ارکان دولت و سران لشکر را بطلبید و فرمود که من میخواستم تا حصار را محصر کنم و لشکر دیگر را بطلبم و حشم از ولایت هندوستان بیارانم دیروز چون حصار را در نظر اوردم فکري درست کردم دیدم که این حصار دست نمي اید تا چندین مسلمانان در گرفتن این حصار کشته نمیشوند وبه ثمن ده همچنین حصار خود را فدا نمیکنند و در ته ساباطها و بر اوردن پاشیب و بستن گرگچ و بر رفتن حصار کشته نمیشوند و من ده همچو این حصار را در مقابله یك تار موي مسلماني روا ندارم و ان غنایم و اسباب و اموال در دنیا مرا چه کار اید که بعد کشانیدن چندین مسلمانان در دست من افتد و ان لحظه که زنان بیوه گشته و اطفال یتیم شدهٔ کشتگان بیایند و پیش من باستند هرچه من درین حصار

یافته باشم نزدیک من تلخ تر از زهر گردد این رای بزد و حکمت
تاپیچیدن در حصار بدرون داد و روز دیگر مراجعت فرمود و سالم غانم
کوچ بکوچ در دار الملک خود باز رسید و دران معرض که سلطان حکمت
باز گشتن خود با ملوک و امراء تقریر کرد احمد چپ عرضداشت کرد
که جهانگیران اگر عزم مهمي کرده اند هیچ اندیشه ایشان را مانع
نیامده است تا ان مهم تمام نکرده اند باز نگشته اند که اگر خداوند
عالم پیش ازانکه حصار را فتح کند باز گردد رای اینجا خیره شود
و او را هوسهاي دیگر در سر افتد و رعب جهانگیري بادشاه از سینه‌ها
گم شود سلطان او را جواب داد که اي احمد من هم میدانم که
بادشاهان وجهانگیران از براي انکه کام دل ایشان برابد وصیت جهانگیري
ایشان منتشر شود و سکه و نفاذ امر در بلاد ممالک ایشان جاري تر
گردد هزاران در هزار ادمي را در مهالک صعب انداخته اند و در
حصار گیریها تلف شدن مسلمانان ایشان را غم نداشته و در اقالیم
دور دست رفته و از براي بر امدن نام جهانگیري نظر در هلاک مردم
نکرده وعنم الملوک را کار فرموده تا مهمي که عزم کرده اند و اگرچه
ان بر مردم سخت تر و صعب تر بود و بسي خلق دران اواره و
ابتر شده اند بر نیامده است باز نگشته اند و سالها در بر امدن ان
مهم مانده و ایشان را دشواري و هلاک مردم مانع نیامده است
و من اینهمه میدانم و سالهاست که پیش من تواریخ بادشاهان
خوانده اند و الی یومنا که بادشاه شده ام هیچ روزي نمیگذرد که هم
بحضور تو چند ورق تواریخ نمیخوانم و تو مرا بمحل فرزند باشي پیش
من رابهاي ملکي بر طریق میزني که گوي ان تو میداني و من

نمیدانم و لیکن من میگویم مسلمانی و انچه خدا و رسول خدا فرموده است چیزی دیگر است و انچه جبابره و فراعنه کرده اند و نانکه رسم و رسوم قصد و عزم ایشان اتباع و اقتداء کرده چیزی دیگر و من در پادشاهی خود اندیشه کسانی میکنم که ایشان را در دل نشسته باشد که انچه پیغمبران گفته اند راست و قیامت قائم شدنی است و جواب نیک و بد و هرچه در دنیا بکنید پیش خدایتعالی دادنی است و هرچه جباران و قهاران از برای امروی چند روز ملک ناپایدار خویش کرده اند و روزی چند باد بروتی بر اورده و عذاب دوزخ انگیخته ان هیچ اصلی ندارد و اتباع و اقتداء ان اگرچه واسطه رعب مردم و هراس رعیت میشود و ایمن ادمی را از مسلمانی همچنان بیرون می ارد که موی از خمیر بیرون ارند پس چیزیکه من میگویم و میکنم از مسلمانی میکنم و از مسلمانی میگویم و تو که فرزند و پرورده منی بر من از جهت قول و فعل پادشاهان بر می ائی و بر طریق انکه من نیک خواه دولت و ملک ام و رای های ملکی نیکو میدانم مرا عیب میکنی اینقدر نمیدانی که انچه تو در کار ملکی شنیدهٔ و میدانی من بیش از تو شنیده ام و بیش از تو میدانم احمد چپ عرضه داشت کرد که من گستاخ کردهٔ کرم پادشاهم و مرا بارها فرمان شده که انچه در صلاح ملک و دولت پادشاه مرا فراهم اید عرض دارم انگاه من هر چیزی عرضداشت میکنم وهم درین کرت که پادشاه رنتهنبور را نافتح کرده باز گشته است می بینم که رواج امر پادشاهی در دلهای خلق کم خواهد شد دل من می سوزد انچه در خاطر میگذرد عرضدارم و خداوند عالم صواب دید مرا

بر قول و فعل بادشاهانی که دعوي خدايي کرده اند و از دايرهٔ بندگي
بيرون بر امده حمل ميفرمايد چرا خداوند عالم برسم و رسوم سلطان
محمود و سلطان سنجر که هريک پناه دين محمدي بودند و جهان را
گرفته و جهان را داشته اتباع و اقتداء نميکنند و عزم ايشان و جهان
گيري ايشان را پس روي نميفرمايند ازين سخن احمد چپ
سلطان بخنديد و گفت اي احمد ديدي که از سر جوادي و مستي
دولت غلط ميکني اي پسرک سلاح داران و رکابداران سلطان
محمود و سلطان سنجر از ما بهتر بوده اند و صد بار از ما شرف بيشتر
داشتند ما را کجا رسد که درين بادشاهي چند روزه که عاريت شکل
يافته ايم در خاطر گذرانيم که انچه اين جهانبانان و جهانگيران
راستين کرده اند ما هم همچنان کنم اي بابا دماغ تو گنده شده است
و غلطها ميکني ان بادشاهان اسلام دين پناه و دين پرور بوده اند و
نشنيدهٔ که درتمامي ملک محمودي با چندان طول و عرضيکه
داشت يک بي دين و يک بد مذهب را ساکن شدن نگذاشته اند
و از قوت و شوکت ان بادشاه دين دار دين پناه شعار اسلام تا اسمان
رسيده و بت پرستي را از بيخ قلع کرده و کلمه دانان سلطان سنجر
نامزد شده اند و با سلطان علاء الدين جهان سوز محاربه و مقاتله کرده
و رشته در گردن او انداخته بخدمت سلطان سنجر برده و ما کدام
ادميانيم و کدام بادشاهي قوت و شوکت داريم که در دل گذرانيم انچه
سلطان محمود و سلطان سنجر کرده اند ما هم بکنيم اي ابله خود را بنزد
خود بزرجمهر ميداني نمي بيني که هر روز هندوان که دشمن ترين
دشمنان خدا و دين مصطفی اند مندل زنان و بوق زنان در زير

کوشک من میگذارند و درجون مي ایند و بت پرستي میکنند و احکام شرك و کفر را در نظر ما قوادکان بي حمیت که خود را بادشاه مسلمانان میخوانانديم و بادشاه اسلام میگویاندم رواج میدهند و ازما و از قوت و شوکت بادشاهي ما بروت نمیزنند که اگر من بادشاه اسلام باشم و بادشاه بادشاهزاده راستین باشم و قوت و شوکت بادشاهان دین پناه بر خود به بندم از حمیت دین اسلام و عصبیت دین حق گذارم که یکي از دشمنان خدا و دین مصطفی خانه هند و که دشمن ترین دشمنان دین مصطفی است نبرة تنبول بفراغ دل بخورد و یا جامه سپید بپوشد و یا نوعي میان اهل اسلام مراعه زند شرم بر ما و بر بادشاهی ما و بر دین پروري ما و دین پناهي ما که روا دارم که نام مارا روز جمعه بر بالاي منابر بخوانند و خطیبان ما از دروغ زنی مارا حامی الاسلام بر زبان رانند و در عهد بادشاهی ما دشمنان خدا و دشمنان دین مصطفی در نظرما و در دارالملك ما با هزاران ناز و کرشمه و با ثروت و نعمت زیند و تلذذها و تنعم‌ها گیرند و در میان اهل اسلام مباهی و مفاخر باشند و اشکارا و کشاده بت پرستي ها بکنند و طبل زنان احکام کفر و شرك را رواج دهند حاك بر سرما و خاك بر بادشاهي و دین پناهی ما که ما دشمنان خدا و رسول خدا را در ناز و نعمت روا داريم و از خون ایشان جویها روان نکنم و هرچند تنکه که بر طریق صدقه از ایشان بستاندیم راضی شویم اي پسرك در نظر مردمان هنوز طفل شیر خواره اندیشه هاي فضول در باقی کن و مارا و بادشاهی ما را با سلطان محمود و سلطان سنجر و بادشاهی ایشان قیاس مکن که ما قره غلامانیم تا انکه بادشاه شده ایم بغلامی و بندگي

ایشان را مباهات و مفاخرت باشد و بزرگی بود و نیز ای بابا که خبر از جهان داری ایشان را در روز قیامت جواب خود می باید داد و مارا جواب خود و من پیر شده ام و عمر من بهشتاد رسیده است مرا انتظار مرگ می باید بود و کارهائی می باید کرد که بعد از مرگ مرا منفعت کند و تو بپیش من سخنانی میگوئی که گوئی با چک ملکیت دنیا اورده ایم ملک اجده چپ از مجلس بخاست و در پای سلطان غلطید و گفت که حق و درست که علما و عقلا و دین داران عالم پسندند همینست که در خاطر خداوند عالم میگذرد و خداوند عالم میگوید و من جوانم و از دولت خداوند عالم بدینمرتبه رسیده ام می اندیشم که اگر همچنین کنند و همچنین دانند که همچنین شود پیش اید*

و درشهور سنة احدی و تسعین و ستمائة

● عبد الله بدسه هلو لعین با ده پانزده تمن مغل قصد هندرستان کرده و سلطان جلال الدین لشکرهای اسلام جمع کرد و با دار و گیر بادشاهان و کوکبه و دبدبه سلاطین از دار الملک بیرون امد و با جمعیتی هرچه پیشتر بکوچ متواتر بر سمت لشکر مغل پیشتر رفت و چون در حدود بررام رسید مقدمه لشکر مغل نمودار کرد و لشکر اسلام و لشکر مغل اب را در میان کردند و در مقابله یکدیگر فرود امدند و در ترتیب مصاف مشغول شدند و دران شدند که از برای محاربه و مقاتله روز تعیین شود و در صحرای بزرگ باندازه جمعیت لشکرها در می اورند و دران چند روز مشغولی استعداد حرب بزرگ یزکیان طرفین را ملاقات میشد و یزکیان لشکر اسلام غلبه میکردند و چندگان نفر از

یزکیان مغل گرفته پیش سلطان مي اوردند تا روزي بعضي مقدمه
لشکر مغل اب را عبره کردند و مقدمه لشکر اسلام پیشتر شد
و میان هردو مقدمه محاربه و مقاتلهٔ صعب رفت و مقدمه لشکر
سلطان مظفر گشت و مغل بسیار را علف تیغ گردانید و یکی امیران
هزاره و چند امیر صده مغل را اسیر کرده پیش تخت اوردند و در
اخر کار رسولان طرفین امد و شد کردند و طرفین را از محاربه و مقاتله
که متضمن خطر عظیم است باصلاح باز اوردند و سلطان را و عبد الله
نبسهٔ هلو لعین را از دور با یکدیگر ملاقات گردانیدند و سلطان او را پسر
خواند و او سلطان را پدر گفت و جنگ از میان بر خواسته و از
هردو طرف تحف و هدایا مي اوردند و مي بردند و بعد اصلاح
هردو لشکر با یکدیگر خرید و فروخت کردند و عبد الله با لشکر مغل
باز گشت و الغو نبسهٔ چنگیز خان لعین با چند امیر هزاره و امیر
صده مغل بسلطان پیوست و ان مغلان هر همه کلمه گفتند و مسلمان
شدند و سلطان الغو را بدامادي مشرف گردانید و ان مغلان که
با الغو امده بودند زن و بچهٔ خود را در شهر اوردند و از سلطان مواجب
و نوازش یافتند و در عمرانات کیلوگهري و غیاث پور و اندرپت و تلوکه
سراها ساختند و ساکن شدند و ابادانیهای ایشان را مغل پور میگفتند
و ان مغلان را سلطان جلال الدین یکدو سال مواجب داد ایشان را
هواي هندوستان و سکونت حوالی شهر موافق نیفتاد و بیشتري
از ایشان با زن و بچه باز در ولایت خود رفتند و بعضی از معارف
ان مغلان همدرین ولایت ماندند و دیهها و مواجب یافتند و با
مسلمانان بیامیختند و قرابتي کردند و ایشان را نو مسلمان میخواندند

و در اخر سنة المذکور سلطان در مندور رفت و بیك لکام زیر مندور را بگرفت و حوالي ان نهب و تاراج کرد و با غنایم بدبار مراجعت فرمود و باز کرت دویم جانب جهاین لشکر کشید درین کرت هم عرصه جهاین را نهب و تاراج کرد و لشکر را غنایم بسیار افتاد و مظفر و منصور باز گشت و دران سال که سلطان جلال الدین در مندور رفته بود سلطان علاء الدین دران ایام مقطع کره بود از سلطان جلال الدین فرمان طلبید و از کره لشکر کشید و تابهیلسان برفت و دران لشکر او را غنایم بسیار افتاد و بت رویٔدین که معبود هندوان اندیار بود در گردونها بار کرده و باغنایم گونا گون در دهلي بخدمت سلطان اورد و ان بت را بر دروازهٔ بداون فرو بردند و پی سپر خلق ساختند و سلطان علاء الدین برادر زاده و داماد و پرورده و براوردهٔ سلطان جلال الدین بود درین کرة که او از بهیلسان غنایم بسیار اورده او را بنواخت و عرضي ممالک داد و اقطاع اوده بر اقطاع کره زیادت کرد و در انچه سلطان علاء الدین در بهیلسان رفت خبر بسیاري مال و پیل دیوگیر در سمع او افتاده رفتن دیوگیر از انجائیان پرسید و در خاطر کرد که از کره استعداد کند و سوار و پیاده بسیار چاکر گیرد و سلطان جلال الدین را علم ندهد و جانب دیوگیر لشکر کشد و چون در دهلي امد سلطان را بر خود مهربان تر و با شفقت تر دید از طلب فواضل اقطاع کره و اقطاع اوده فرصت طلبید و عرضه داشت که من درحد چندیري و بیشتر ان ولایت ها مفت و اسوده و بیخبر از حشم دهلي شنیده ام اگر فرمان شود از وجوه فواضل اقطاعات خود سوار و پیاده جدید چاکر گیرم و تا انجا که نشان ولایت ها ابادان شنیده ام بدوانم و غنایم

بي اندازه ارم هم غنایم و هم فواضل اقطاعات خود نیک مرۃ دردیوان
رسانم سلطان جلال الدین از غایت صفای دل وحسن اعتقاد خود در
نیافت که سلطان علاء الدین ازخشود از حرم خود ازرده است وباطن
او بکلي گشته و میخواهد که از جفاء ملکه جهان و حرم خود دور دست
رود و اقلیمي و یا دیاري مرو گیرد و همانجا باشد و دیش درین جانب
و درین دیار نیاید سلطان علاء الدین را در گرفتن سوار و پیاده جدید
اجازت فرمود و طلب فواضل هردو اقطاع او در توقف داشت و از
طمع انکه غنایم بسیار خواهد اورد اجازت مراجعت فرمود و سلطان
علاء الدین باحصول مقصود از دهلی باز در کرۃ رفت *

ذکر سبب مخالفت سلطان علاء الدین با سلطان جلال الدین که عم و خسرو مربی او بود

و کیفیت رفتن سلطان جلال الدین جانب دیوگیر و اوردن
فیلان و خزاین و جواهر بی اندازه از دیوگیر ، سلطان علاء الدین از
ملکه جهان که زن سلطان جلال الدین و خشوي او بود ازار بسیار
داشت و از مخالفت حرم خود که دختر سلطان جلال الدین بود
بجان رسیده و از خوف قصد ملکه جهان که بر سلطان جلال الدین
بغایت مستولي بود و از حشمت و عظمت سلطان جلال الدین
نمیتوانست که مخالفت و بي فرماني حرم خود پیش سلطان
عرضدارد و از ترس فضیحت و رسوايي نمیتوانست که کیفیت در
ماندگی خود پیش دیگري کشف کند و دایما در اندوه و کاهش مي
بود و در کرۃ با محرمان خود مشورت کردي و خواستي که سر در

جهان گیره و در دیاری دیگر حمر نزند و درانکه سلطان طرف بهیلسان رفت حکایت بسیاری مال دیوگدر در سمع او افتاد و راهها را سر کرده بود این کرت که فرصت طلب فواضل یافته در کره آمد سه چهار هزار سوار و دو هزار پائک مال تحصول و مواضل نداد و مستعد کرد و بعزم دیوکدر از کره بدرون آمد . در ظاهر مینمود که به نهب و تاراج ولایت چندیری میرود و در باطن قصد دیوگدر داشت و نام دیو گیر پیش کسی نمی کشاد و در عیبت خود بدالت کره و اوده بعم موالف ملک علاء الملک که از مخصان او بود تفویض کرد و کوچ بکوچ در ایلچپور رفت و از راه ایلچپور در آمد و در گهتی لاجوره سر بر آورد و خبر او منقطع شد و عم موالف عرضداشتهای متواتر از کره بر سلطان جلال الدین میفرستاد و از اخبار ارجیف می نوشت که سلطان علاء الدین در نهب و تاراج ولایت متمردان مشغول است امروز و فردا عرضداشت او بدرگاه خواهد رسید و چون سلطان علاء الدین پرورده و برادرزاده سلطان جلال الدین بود و ازانکه دل او بد شده است هیچ رش سلطان را هیچ بد گمانی در دل نمی افتاد فاما بزرگان در سرا و دانایان شهر از عیبت کردن سلطان علاء الدین گمان بردند که او از مخالفت خشنو و بی فرمانی زن سر در جهان گرفت و در اقلیمی دور دست رفت باینمعنی ظن و قیاس در میان خلق چکاچک شده بود ودران ایام که سلطان علاء الدین باسوار و پیاده انبوه در گهتی لاجوره رسید لسکر رامدیو با پسر او بطرفی دور دست رفته بود و خلق دیوگیر وقتی از اوقات و از زمان ماضی خبر اسلام نشنیده و هیچگهی زمین مرهت را لشکری نمالیده

و بادشاهي و خاني و ملكي دران ديار نرسيده و ديوگير از زر و نقره و جواهر و مرواريد و نفائس بسيار پر و پيمان بود رامديو را از امدن لشكر اسلام خبر شد و لشكريكه موجود داشت با سراشكري ازرانگان خود تاكهائي لاجوره فرستاد و سلطان علاء الدين لشكر رامديو را بمااليد و بشكست و در ديوگير در امد و در روز اول سي و اند زنجير فيل و چند هزار اسپ از پيلخانه و پالگاه رامديو بدست سلطان افتاد و رامديو در امد و او را اطاعت نمود و سلطان علاء الدين از ديوگير چندان زر و نقره و جواهر و مرواريد و نفايس و اواني و ابريشم و بتوله اورد كه دو قرن زيادت ازان تاريخ بر امده است و در هر عصري از اعصار بادشاهان در هنگام تبديل و تحويل زرهاي واخر خرج شده هنوز دسي ديل و مال و جواهر و مرواريد اورده سلطان علاء الدين در خزانه دهلي موجود است *

ذكر تتمهٔ ملك جلالي

در شهور سنة خمسة و تسعين و ستمائة سلطان جلال الدين طرف گواليار لشكر كشيد و هم دران زمين چند گاه وقفه فرمود و در لشكر سلطان جلال الدين خبر اراجيف رسيد كه سلطان علاء الدين امير كره ديوگير را نهب كرد و پيلان بسيار و مال بي اندازه بدست اورد و ازانجا مراجعت كرده است و در كره مي ايد سلطان جلال الدين ازين خبر بغايت خوشدل گشت و از ساده باطني خود كه او فرزند و برادر زاده من است هرچه مي ارد بمن مي ارد و از شادي امدن سلطان علاء الدين مجلسهاي عيش مي ساخت و شراب مي خورد

سلطان جلال الدین و اعوان او و انصار او را بتواتر اخبار متحقق گشت
که سلطان علاء الدین مالی از دیوگیر می ارد که در دهلي درخزانه
هیچ پادشاه را نبود روزی سلطان جلال الدین فرمود تا مجلس
خلوت سازند و دران مجلس چند رای زدان ملکي و چند محرمان
اسرار ملکی را طلب شد سلطان بطریقه مشورت از ملک احمد
چپ و ملک فخرالدین کوچي که رای زدان ملک او بودند پرسید
که علاء الدین از دیوگیر مال و پیل بسیار می ارد باز درین معرض
چه باید کرد همین جا که هستیم رفقه باید کرد یا پیشتر برسمت
لشکر علاء الدین باید رفت و یا بجانب شهر دهلی مراجعت باید
کرد ملک احمد چپ نایب بارنک که در قسم رائي زنی نادره
روزگارها بوده است پیش ازانکه دیگری سخن گوید باسلطان گفت
که پیل و مال خاصه که بسیار و بی اندازه باشد واسطه فتنه‌های
بزرگ است و بدست هرکه افتد او را چنان مست و مغرور گرداند
که او دست از پای خود نشناسد و بر ملک علاء الدین مقطع کره
مشطان و واهیان و بلعاکیان ملک چجو بسیار جمع شده اند و
او را بی فرمان در اقلیم دیوگیر برده و جانبازیها کرده و گنج های
بدست اورده و پادشاهان قدیم گفته اند که مال و فتنه و فتنه و مال
یعنی مال و فتنه ملازم یکدیگر اند وخدا داند و بس که از مشاهده چندان
مال چند نوع فتنه بر سر علاء الدین در رفته باشند رای صواب نزدیک
من است که خداوند هرچه زودتر ازینمقام کوچ کند و سوی چندیری
نهضت فرماید و از پیش ملک علاء الدین برآید و راه بندی او
کند و چون او لشکر بادشاه را نزدیک رسیده بشنود او را ضرورت شود

که زانچه می آرد خواه دل او خواهد خواه نخواهد پیش تخت آرد
و بادشاه اموال نقود و زر و جواهر و مروارید و پیل و اسپ که واسطه
فتنه انگیزیست ازو بستادن غنائم دیگر او را و لشکر او را مسلم دارد
و او را بنوازد و در اقطاعات او اقطاعی دیگر مزید گرداند خواهد او را
برابر خود در شهر برد خواهد او را بمراجعت کره اجازت فرماید
و اگر خداوند عالم مهم او را مهم ندانند و بر فرزندی و دامادی و پرورش
او برو اعتماد کند و تجارب بادشاهان قدیم را بهیچ شمارد و بناستده
پیل و مال و جواهر و مروارید جانب دهلی مراجعت فرماید و
بگذارد تا ملک علاء الدین و لشکر هندوستان با چندین گنجها که مایهٔ
بادشاهی ده بادشاهی است سلامت در کره رسد خود را درانداز
اتفاقات ملکی انداخته باشد و ما هر همه را بر انداخته و از برای
ستدن پیل و مال هرگز این چنین محل نباید که لشکر ملک علاء الدین
شکسته لشکری و بی استعداد شده و بر رنجمان مال و غنایم
می آمد و لشکر پادشاه مستعد و مرتب و جرار بدبش میرود درین
معرض ایشانرا زهره نباشد که در رسانیدن پیل و مال مضایقه درخاطر
گذرانند و نیز بنده را معلوم است که ملک علاء الدین سالها است که
از ملکهٔ جهان و حرم خود آزارها دارد و این معنی بندگی تخت
از ترس ملکهٔ جهان کسی عرضه نداشته است و آن کس که آزرده باشد
ازو وفاداری طمع نتوان داشت و بنده را آنچه صلاح ملک پادشاه
است در خاطر گذشته است بندگی بادشاه عرضه داشت کردم
فرمان پادشاه راست و ازانجا که اجل سلطان جلال الدین گیرا گیر
رسیده بود و دولت برگشته رای احمد چپ را خار داشت و استماع

کلمات ملک احمد سلطان را دشوار نمود گفت که بچه ام را در نظر من شیری میکند و می نماید من در حق علاء الدین چه بد کرده ام که از من خواهد گشت و مال و پیل پیش من نخواهد اورد سلطان دران مجلس با ملک فخر الدین کوچی و کمال الدین ابو المعالی و نصیر الدین کهرامی گفت که شما رای احمد را شنیدید شما را درین مهم چه مصلحت روی مینماید پیش من کشاده کرده بگوئید ملک فخر الدین کوچی خدا نا ترس با انکه دانست که انچه ملک احمد چپ گفته است محض صواب است و لیکن دید که سلطان را رای او و سخن او خوش نیامده است منادمت و مداهنت را کار فرمود و پیش سلطان گفت که از باز گشتن ملک علاء الدین و اوردن پیل و مال از عرضه داشت او تحقیق نشده و ثقهٔ از میان لشکر او در بندگی تخت نیامد که بر قول او اعتماد کلی توان کرد و از رسیدن اوازه اراجیف راست باشد یا دروغ و مثلی معروف است پیش از ابدیدن موزه نتوان کشید و اگر ما با لشکر پیش او برائیم و راه گیری او کنیم ایشان اوازهٔ رسیدن لشکر بادشاه بشنوند همه در هراس شوند و از بی فرمانی رفتن خود بترسند و هر جا که رسیده باشند هم ازانجا بار گردند و مواشي بگیرند و درجنگلی بخزند و پیشتر بمانند و مالهایکه می ارند همه غارت شود و خلق سر خود گیرد و متفرق گردد و ما را ضرورت شود که دنبال ایشان دردیوگیر باید رفت و درسنکال (؟) لشکری باید کرد و پیش ازانکه از موی مخالفتی و تمردی مشاهده شود قصد ایشان کردن جای نیامده است فاما ماه رمضان میرسد و در دهلی خوربزه

همچون نبات رسیده مرا مصلحت همچنین مینماید که بادشاه بدولت طرف شهر مراجعت نماید و ماه رمضان در دار الملک گذراند و اگر راست است که ملک علاء الدین پیل و مال اورده است او را بگذارند که انچه اورده است سلامت در کره رساند و در ولایت باغی و دور دست نبرد و عرضه داشتهای او بیش تخت اید مزاج نیک و بد و صلاح و فساد خاطر او از عرضه داشتهای او روشن خواهد شد اگر درو نوعی مخالفت خواهم دید بیک تکام زیر سلطانی اورا و لشکر او را ته و بالا میتوانیم کرد و او از پیش ما کجا خواهد رفت و یکبار همه زین نزدیکی صدمت لشکر سلطانی سوار و پیاده هندوستان دیده است درمیان ایشان کیست که مقابل لشکر سلطانی ایستاده خواهد کرد و اگر در ملک علاء الدین سر تا بی خواهند دید او را بسته پیش خداوند عالم خواهند اورد ملک احمد چپ فخر الدین کوچی را گفت که کار بجان و کارد باستخوان رسیده است درین معرض مداومت و مداهنت چرا میکنی و حق و صواب را دیده میپوشی که اگر ملک علاء الدین با پیل و مال سلامت در کره برسد و دو سه ماه بشکال (؟) فرصت یابد و با اموال و پیل و لشکرها از اب سرو بگذرد و قصد ملک لکهنوتی کند من دنبال او خواهم کرد و یا تو خواهی کرد سلطان احمد چپ را گفت که پیوسته با علاء الدین بد گمان بوده او را من کذار کرده پرورده ام و چندین حق ها در گردن او دارم چگونه از من خواهد گشت اگر پسران من بگردند او هم از من بگردد و باز احمد چپ مکابره کرد و گفت خداوند عالم ازینجا جانب دار الملک مراجعت نرمود ما را بدست خود کشت و از مجلس

سلطان بخدمت و در هنگام باز گشتن دست بر دست می زد و تاسف میکرد و این بیت می خواند و مکرر میکرد • بیت •

چو تیره شود مرد را روزگار • همه ان کند کش نیاید بکار

و سلطان جلال الدین از ساده دلی و راستی خود بر سلطان علاء الدین اعتماد کرد و برای ملک فخر الدین کوچی از گوالیر دو سمت دهلی مراجعت فرمود و در کیلوگهری امد و هنوز از رسیدن سلطان چهار روز نگذشته بود که خبرهای متواتر رسید که سلطان علاء الدین با چندان زر و جواهر و مروارید و نفایس و پیل و اسپ در کره رسید هم دران اوان عرضه داشت او در سلطان جلال الدین امد که من چندین خزائن و جواهر و مروارید و سی یک زنجیر پیل و اسپان و نفایس بجهت بندگی درگاه اورده ام و لیکن چون سالی زیاده در مهم مشغول بودم و بی فرمان در اقلیمی رفته بودم و در خدمت نفرمانی بر من رسیده است و نه عرضداشتی فرستاده ام و نمیدانم که در غیبت من دشمنان من در باب من پیش تخت چه نوع سخنان گفته اند من می ترسم و کسان من هم خایف شده اند اگر فرمان پادشاه بخط توقیع بمن برسد من و امرائیکه با من جانبازی کرده اند انچه از پیل و مال اورده ام باش گیرم و بندگی درگاه ایم و سلطان علاء الدین مثل فریب های مذکور بر سلطان جلال الدین روا میداشت و زر میگرفت و استعداد رفتن لکهنوتی میکرد و ظفرخان را در اوده فرستاده تا کشتی های گذشتن اب سرو مرتب کند و باعوان و انصار خود اتفاق کرد و رای زد که چون بشنویم که دهلیز سلطان جلال الدین بر سمت کره بیرون امد و نصب شد با پیل و

مال و لشکر و زن و بچه لشکر بشدّ بیم و از اب سرو بگذریم و در لکهنوتی
بروبم و ملک لکهنوتی را فرو گیریم تا انجا بر ما از دهلی کسی
نتواند رسید و جمله ارکان ملک جلالی و دانایان شهر دریافته بودند
و با یکدیگر میگفتند ملک علاء الدین بر سلطان جلال الدین نه امدنی
است و نه پیل و مال فرستادنی هرچه می نویسد تعمیه و فریب
است و او با پیل و مال و لشکر هندوستان در لکهنوتی خواهد رفت
وکسی نمیتوانست که با سلطان جلال الدین سخن پوست باز کرده بگوید
و اگر محرمی در باب سلطان علاء الدین خبری میگفت سلطان
جلال الدین برو تفت می شد و میفرمود که مردمان میخواهند که
بچه ام را از من اکفت رسانند و مرا شدنی مدسازند و او را مینمایند
و سلطان جلال الدین عهد نامه با صد شفقت و مهر بجانب سلطان
علاء الدین بخط خود در قلم اورد و بدست دو سه م از محرمان بزرگ
خود داد و در کره فرستاد و محرمان سلطان چون با توقیع سلطان
انجا رسیدند دیدند که کارها بکلی باطل شده است و سلطان علاء الدین
و تمامی لشکر او از سلطان جلال الدین بر گشته و هر چند این
محرمان خواستند که از حال بر گشتن سلطان علاء الدین و لشکر
او سلطان جلال الدین را معلوم کنند و نوشته از کره برو بدوانند بهیچ
حیلی نتوانستند و همدران گفتگو بودند بارانها از اسمان نازل شد.
و راه ها پر اب گشت و ماه رمضان ا ر امد و برادر سلطان علاء الدین
الماس بیگ که او هم داماد و برادر زادهٔ سلطان بود و شغل اخوربگی
داشت بارها پیش سلطان میگفت که خلق برادر مرا می ترسانند
نباید که برادر من از ترس و شرم خداوند عالم زهر بخورد و بمیرد

وتنها خود را در اب غرق کند و بعد از چند روز نامهٔ سلطان علاء الدین بر برادر او الماس بیگ رسید که من بی فرمادی کرده ام اکنون زهر در دستارچه کرده میدارم اگر سلطان جریده تری خود بیاید و مرا دست گیرد ببرد من دل برامدن توانم نهاد و الا یا زهر خواهم خورد و یا پیل و مال را پیش خواهم گرفت و سر در جهان خواهم نهاد و اینچنین نامه برامیدانکه باشد که سلطان جلال الدین طمع در بندد و جریده در کره بیاید و ما او را دفع کنم رای زنان سلطان علاء الدین انگیختند و بر برادر سلطان علاء الدین نامه فرستادند برادر سلطان علاء الدین عین ان نامه را مهر باز کرد و بر دست سلطان جلال الدین داد و چون قضای اجل سلطان جلال الدین نزدیک رسیده بود ان مکتوب فریبش و غدر را راست پنداشت و بی هیچ فکری و تاملی الماس بیگ برادر سلطان علاء الدین را بالاغ در کره روان کرد و گفت تو هرچه زود تر بر علاء الدین برو و او را جای زفتن واواره شدن مدهی اینک من جریده در کره می ایم او فرزند من و نور دیدهٔ من است دست او میگیرم و می ارم الماس بیگ درکشتی سوار شده بر سبیل الاغ هفتم هشتم روز درکره بر برادر رسید سلطان فرمود تا طبل شادی بزنند و گفت که چون برادر من بمن رسید هیچ اندیشه و هراس نماند و دانایانیکه پیش سلطان علاء الدین محل و مرتبه گرفته بودند با او گفتاند که ترک عزم لکهنوتی گیریم اعنی سلطان جلال الدین از طمع مال و پیل کور وکر گشته و خود را در چندین بشکال (؟) در راه خواهد انداخت و بر تو خواهد امد و بعد ان تو دانی هرچه باید بکنی و بعد روان کردن الماس بیگ بر

برادر سلطان جلال الدین را که اجل در قفا رسیده بود هیچ اندیشه صواب در خاطر بگذشت و سخن هیچ نیک خواهی و مخلصی نشنید و با همه دولت خواهان مکابره کرد و از طمع مال و پیل کور و کر گشت با چندین نفر خواص و یکهزار سوار جراره از کیلو گهری سوار شد و در دمهائی امد و در بحر بر نشست و احمد چپ را سرلشکر کرد و او را فرمود تا با لشکر در راه خشکی بر سمت کره مغزل بمنزل بیایند و خود بر بجره سوار شد و فرمود تا کشتی ها را جانب کره آلاهو کنند و هر طرفی از کثرت اب بارانها سیلها بیرون زده بود و جهانی پر اب شده و اجل سلطان جلال الدین را موی کشان می برد و هفتدهم ماه رمضان سلطان بر بجره نشسته در کره رسید و ازین جانب اب گنگ نمودار کرد و علاء الدین و علائیان چون شنیدند که سلطان علاء الدین میرسد طریقهٔ دفع او را با خویش راست گرفته بودند سلطان علاء الدین پیش ازانکه سلطان جلال الدین در کره رسد اب گنگ را از کره عبره کرده بود و با پیل و مال و استعداد و لشکر بران طرف اب میان کره و مانک پور لشکرها کرده و فرود امد و اب گنگ جهان در جهان شده که ناگاه چتر سلطان جلال الدین در نظر ایشان امد لشکر علاء الدین مستعد شد و سلاحها پوشیده و پیلان و اسپان را برگستوان کردند و سلطان علاء الدین در زمان الماس بیگ برادر خود را برزورقه سوار کرد و بر سلطان جلال الدین فرستاد و بر راه کرد تا بهر فریبی که داند و تواند سلطان را بفریبد و بران ارد که ان هزار سوار جراره را بر کشتی سوار کرده برابر اورده است ایشان را همانجا بگذارد وپر سر گذر نیارد و خود با چند نفر معدود که درین گذر که با من یا

لشکر فرود امده ام بیاید الماس بیک حرام خوار در زورق نشسته بر
سنبیل تعجیل بر سلطان جلال الدین امد دید که چند کشتی پر از
سوار جرار برابر سلطان امده است پیش سلطان گفت که برد من
اواره میشند من باعتماد کرم خداوند عالم داشته ام و گر من دیامدمی
خدا داند که او بکدام طرف بروفتی و اواره شدی و اگر خداوند عالم
او را زود تر در نخواهد یافت او خود را هلاک خواهد کرد و مال ها
غارت خواهد شد و اگر این زمان سواران اسلحه پوشیده بر کشتی
نشسته برابر خداوند عالم خواهد دید خود را در زمان هلاک خواهد
کرد سلطان فرمود تا ان سواران و ان کشتی ها که برابر امده اند هم
در کنارهٔ اب بمانند و سلطان جلال الدین با دو کشتی و چند نفر
خواص و چند کس که ملازمان درگاه بودند جانب کنارهٔ دریم راند
همین که هر دو کشتی بیشتر شد و اجل سلطان نزدیک رسید باز
الماس بیک خداع حرام خوار پیش سلطان گفت که فرمان شود
تا ملوک و خواصان که درین کشتی نشسته اند سلاحها از کمر بکشایند
نباید که چون نزدیک رسند برادر مرا بر ایشان نظر افتد هراس
خورد سلطان شهید شده در چندین مکابره هم در سر حرف نشد فرمود
تا خواصان سلاحها از کمر بکشایند و چون هر دو کشتی سلطان درمیان
گنگ رسیدند نظر ملوک و امرا در لشکر گاه سلطان علاء الدین
افتاد دیدند که جمله لشکر او در سلاح غرق شده است و پیلان واسپان
برگستوان ها کرده و جا بجا سواران گره بسته استاده شده جمله
ملوک و امرا و ادانکه بران دو کشتی سوار بودند چون زور دانستند که
الماس بیک عم و مربی خود را بچرب زبانی ها در فریفته کشانیدن

می برد هر همه دست از جان خود بشستند و بخواندن سورة های
قران مشغول شدند و ملک خورم وکیلدر الماس بیگ را گفت که
تو از ما سلاح کشانیدی و سواران ما را هم برکناره اب داشتی لشکر
شما همه غرق سلاح شده مستعد جنگ می نماید و پیلان و اسپان
شما را برگستوان ها کرده اند این چه حالت است و این چه طریق
است الماس بیگ دانست که ملک خورم غدر ایشان را دریافته
جواب داد که برادرم میخواهد که لشکر را اراسته خاک بوس درگاه
کناند و سلطان را اجل چنان کور ساخته بود که با انکه غدر ایشان را
بچشم خود دید تاهم از میان گنگ باز نگشت و کشتی ها را بازنگردانید
و الماس بیگ را گفت که من چندین دور روزه دار بر شما امده ام
علاء الدین نمیتواند و دل او نمی کشد که در زورق سوارشده باستقبال
من پیش اید الماس بیگ مکار سلطان را جواب داد که برادر مرا
مطلوب و ارزو است که چون خداوند عالم بدولت دران گذر فرو
خواهد امد او با پیلان و صندوقهای جواهر و مرواریه و امراء خود
دست بوس خواهد کرد و مستظهر خواهد شد و ساختگی انطار
خداوند عالم مرتب کرده است خداوند عالم در خانه بنده و فرزند
و پرورده خود انطار کند تا ما زنده باشیم این شرف و بزرگی درمیان
عالمیان ما را حاصل بود الماس بیگ ازین بابت فریبها میداد
و سلطان بران اعتمادیکه برهر دو برادرزادگان و دامادان و پروردگان
خود داشت بر سر حرف نمیشد و بیدار نمی گشت و در کشتی
رحل و مصحف پیش نهاده قران میخواند چنانکه پدران در خانهٔ
پسران خود ایمن و بی هراس بیایند می امد وجمله کشتی سواران که

بر سلطان بودند مرگ خود را اشکارا معاینه میکردند و سورهٔ یس
که نزدیک مردن میخوانند می خواندند و چون سلطان جلال الدین
اول وقت نماز دیگر در کنارهٔ اب رسید و با چند خواص مقرب از
کشتی فرود امد سلطان علاء الدین پیشتر امد و با جمعیت امرا و
معارف خود شرائط خاکبوس بجا اورد و نزدیک سلطان امد و در
پای افتاد و سلطان جلال الدین بر طریق پدران مشفق بر چشم و
رخسارهٔ بوسه داد و ریش او بگرفت و دو طپانچهٔ مهر امیز بر رخسارهٔ
او زد و او را گفت که ای علی که تو در اوان طفلی در کنار من کرده
بودی بوی ان هنوز از جامهٔ من نمیرود که تو چرا از من میترسی و
در خاطر تو چیست که من با تو بد خواهم کرد من ترا از شیرخوارگی
تا امروز که مرد بزرگ مینمائی بجهت ان پرورده ام و درجه
درجه تا اینجا رسانیده ام که ترا بکشم و تو نزدیک من پیوسته از
پسران من عزیز و عزیزتر بودی و هستی چندین ترس چیست که
مرا روزه دار تا اینجا اورده میان من و تو دیگری نمی گنجد و این
بیگانگان که از برای زر بر تو گرد شده اند اگر زر نه بینند یکی گرد تو
نگردد فاما اگر جهان بگردد مهر و پیوند من از تو کم نشود این بگفت
و دست علاء الدین گرفت و جانب کشتی خاص کشید و گفت ای
علاء الدین چند از من خواهی ترسید خون من اب کردی و همدران
اوان که سلطان جلال الدین دست علاء الدین گرفته جانب خود میکشید
اشارت غداران سنگدل در کار شد محمود سالم که مفرد و مفرد زادهٔ
بد اصل سامانه بود تیغ جانب سلطان انداخت ان تیغ کاری نیامد
دست ان خاکسار بد روز بریده تیغی دیگر انداخت سلطان زخم

خورده جانب اب دوید و در حالت دویدن جانب اب از زبان سلطان بیرون امد ای علاء الدین بخت چه کردی و اختیار الدین هود کافر نعمت بدولت دنبال سلطان رفت و انچنان بادشاهی عدو بند و کشور کشای مسلمان سذی را در زمین انداخت و سر انچنان سروری از تن ببرید و هم چنان خون چکان پیش سلطان علاء الدین اورد و شنیدم که سلطان جلال الدین در حالت سر بریدن در کلمهٔ شهادت گفت و نزدیک امطار بدولت شهادت رسید و ان چند نفر مقرب مختص که برابر سلطان جلال الدین از کشتی فرود امده بودند و بعضی در کشتی مانده همه را بکشتند و روزگار غدار و فلک بی مهر جفا کار ان چنان قساوتی و مکاره گری و ان چنان خذلانی و انچنان تباهی و انچنان حرام خوارگی و انچنان سنگدلی و بی شرمی ازان قوم غدار نا بکار حرام خوار در وجود اورده و از دوستی ملک و حرص دنیاء نا پاینده که از ادم الی یومنا بر کسی نمانده است و تا قیامت بر کسی نخواهد ماند برادر زاده و داماد که از شیر خوارگی اش پرورده بودند و انگشت از نعمتهای عم و مربی و خسر پالوده و بزرگ گشته عم و خسر و مربی و ولی نعمت و بادشاه و مخدوم خود روزه دار را جهاراً و اعلاناً در هفدهم ماه معظم رمضان بکشت و سر انچنان سری و سروری از تن جدا کنانید و بر سر نیزه ببندانید و چون سرهای بلغاکیان و باغیان در تمامی کره و مانک پور بگردانید و بار اوده فرستاد دران جا هم بگردانید و حق خون و پیوند و حق نمک و پرورش و حق مسلمانی انچنان بادشاهی مسلمان ان کافر دلان سیاه رو را مانع نیامد و خون از خون چندان سفیان بی گناه بوقت

انطار در ماه معظم رمضان چون جوي اب بر خاك ريختند وانچنان کفرانی و خذلانی و خرابی که روسیاهي ان تا قیامت و بعد از قیامت از روهاي ایشان شسته نشود و بجهت جاه چند روزه دنیاء نا پایدار اختیار کردند و ان چنان غلیظ اثمي که عقاب ان در اسمان و زمین نگنجد از برای تلذذ و تنعم چند گاه ارتکاب نمودند آه صد هزار آه و افسوس هزار افسوس که بر سر چنان کافر نعمتان مکابر و بر چنان حرام خواران بي شرم در ساعت حرام خوارگي در زمان گنده نمکي از اسمان قهر باری تعالی سنگ نبارید و شعله هاي اتش سفر زنده از زمین زار بر ایشان بر نیاید و ان جمع حرام خوار گنده نمک سنگدل نا مسلمان را نیست و پست نگردانید و از باران بلاهاي گونا گون طوفانی دیگر پیدا نیامد و نشان ان بي سعادتان کافر خو ر از روي زمین محو نگرد و سیلاب حوادث ان گروه بد بخت را در چاه ظلمات نینداخت و بر افتادن و ذره ذره کشتن حرام خواران کافر نعمت کار غیرت جهانبان نه ساخت و در جمله هم در زمان ان چنان خون ریزی که خون از سر بریده سلطان میچکید نا جوانمردان بی عاقبت چتر سلطان جلال الدین نیاوردند و بر سر سلطان علاء الدین او اشتند و شرم از دیده ها بر داشتند و از بي ایماني و نا مسلماني نداي سلطنت سلطان علاء الدین به پیلان سوار در دادند اگر چه ان کافر نعمتان مکابره گر بیشتري را اندك تر و سلطان علاء الدین را چند سالی پیشتر به استدراج و مکر مهلتی دادند فاما مهل نگذاشتند و بر سر سه چهار سال نه الغ خان فریب دهنده و نه نصرت خان اشارت کننده و نه ظفر خان فتنه انگیزنده و نه عم من علاء الملك

کوتوال و نه ملک اصغري سر دواتدار و نه ملک جونا دادبک که دران خذلان هم داستان بودند و نه اذانکه در مشورت سلطان جلال الدین راي میزدند بر روي زمین بماندند و پسر سالم دوزخی که اول تیغ انداخت بعد یکدو سال بدست اندامنش بگداخت و اختیار الدین هود بد بخت که سران چندان مروری بدرید بهر چه زود تر دیوانه شد و در ساعت مردن نعره میزد که سلطان جلال الدین تیغ برهنه بر دست گرفته امده است و سر من مي برد و اگرچه سلطان علاء الدین از پي اضلال دیگران و استدراج بر تخت ماند چند گاهي کارها بدست هواي او بر امد و زن و فرزند و خیل و تبع و مال و ثروت بسیار شد و لیکن از شومت ریختن خون واي نعمت چندان خونهاي ناحق ازو ریخته شد که از فرعون ریخته نشده بود اخر ملک غدار او را ببش داي زد که خان ومان او هم از دست او خراب شد و این روز کار مکار با بکار فرزندان او هم از دست او بند کنانید و مقربان او هم از دست او کشانید و از غلام پرورده و بر اورده او پسران او را کور کنانید و هم از مولا زاده غلام او پسران او را همچون ترب و تره برانید و دختران او را بدست هندوان و کافر نعمتان داد وانچه هم از کسان او و پرورد کان او بمکافات کستن سلطان جلال الدین بر خان و مان او گذشت در هیچ گبرستاني و کفرستاني و مغلستاني نگذشته است و نگذرد و منکه مولف تاریخ فیروز شاهیم در دیباچه تالیف مذکور شرط نوشتن کرده ام که انچه درین تاریخ خواهم نوشت راستا راست خواهم نوشت و از محاسن و معایب کسانیکه تاریخ ایشان مینویسم در قلم خواهم اورد و خیر اشخاص را اظهار و شر ایشان را کتمان

بخواهم کرد که اگر مراعری بگذرم و مداهنت ورزم و معاملات خیر محض نویسم و از بد کرداریها بر شکنا کنم نوشته مرا در نظر سعادت مطالعه کنندگان هیچ اعتباری نماند و مرا عند الله تعالی نجاتی و خلاصی نباشد بنابر محافظت شرط مذکور انچه در وقت ملکی از سلطان علاء الدین درگذشتن ولی نعمت دیدم نوشتم و انچه در عصر بادشاهی او از معاملات جهان داری و جهان گیری او معاینه کرده ام انهم در قلم اورده ام *

و چون خبر شهادت سلطان جلال الدین بملک احمد چپ که لشکر را براه خشکی می اورد رسید احمد چپ در زمان بازگشت و در دهلی رفت و لشکر میان باران و خلاب و خیلش دم ریز و دم ترازو شده باز گشتند و در خانهای خود رسیدند و ملکهٔ جهان حرم سلطان جلال الدین که بس استقلالی داشت از سر ناقص عقلی و نادانی بی صواب دید بزرگان ملک تخت گاه دهلی را به امدن ارکلی خان از ملتان که صفدری بس نامور بود در توقف نداشت و او را از ملتان نطلبید و عجلت و نا عاقبت اندیشي را کار فرمود و بی هیچ مشورتی و اتفاقی رکن الدین ابراهیم پسر خورد سلطان جلال الدین که در اغاز جوانی و عنفوان شباب بود و خبر از عالم نداشت بر تخت نشاندند و با ملوک و امرا و اکابر و معارف خانه خیز از کیلوگهری در دهلی امد و در کوشک سبز نزول کرد و شغلهای سلطانی و اقطاعات میان ملوک و امراء جلالی که در دهلی بودند قسمت شد و ملکهٔ جهان جهانداری و جهانبانی اغاز کرد و عرضه داشتهای پیش او میگذشت و حکم هم از پیش او می شد و ارکلی خان از شنیدن بی مزاجیها و بی طریقهای مادر خاطر کوفته

کرد و هم در ملتان مانده در شهر نیامد و هم در خانه سلطان
جلال الدین میان مادر و پسر در کاري اختلاف افتاد و از حال تا امدن
ارکلی خان و مخالفت مادر و پسر علاء الدین در کرة شنید و
اختلاف خانه دشمن را غنیمت شمرد و از نه امدن ارکلي خان از
ملتان مستظهر و مسرور گشت و در چنان بشکالي که مثل ان
کسی یاد ندارد و تا دم کشتن سلطان جلال الدین زر ریزي کنان و
حشم گیران و جمعیت کنان در کناره جون رسید و ملوک و امراي
جلالي را که بسی گان و چهلگان من زر بفریفت و ان نا جوانمردان
از طمع زر مرده رنگ نظر در حلال خوارگي و حرام خوارگي نینداخت
و ملکه جهان و سلطان رکن الدین ابراهیم پسر خورد سلطان جلال الدین
را پشت دادند و به علاء الدین بپیوستند و علاء الدین بعد پنج
ماه که او را در راه گذشت در دو سه کروهی دهلی با جمعیتهاي
بي اندازه فرود امده و ملکه جهان با سلطان رکن الدین ابراهیم شاه
از شهر بیرون امد و راه ملتان گرفت و چند نفر ملوک حلال
خوار جلالي ترک زن و فرزند و خیل و تبع خود دادند و با ملکهٔ
جهان و سلطان رکن الدین موافقت نمودند و برابر ایشان در ملتان
رفتند و سلطان علاء الدین در مدت پنج ماه که بعد کشتن سلطان
جلال الدین از کرة روان شد و در دهلی امد و برتخت گاه دهلی متمکن
گشت چندان زر زیری کرد که قتل سلطان جلال الدین کفران نعمت خلق
را سهل نمود و مردمان در بادشاهي او راغب شدند و هم از زر ریزي او
ملوک و امراي جلالي ولي نعمت زادگان خود را پشت دادند و بدو
پیوستند و از حادثه سلطان جلال الدین خواص و عوام خرد و بزرگ

و عالم و جاهل و دانا و نادان و پیر و جوان بلاد و ممالک دهلی را برای العین مشاهده شد که سلطان جلال الدین خود را از طمع زر کشانید و سلطان علاء الدین که کفران نعمت ورزید از حب زر ورزید و ملوک و امرای جلالي که حرامخوارگی کردند از حرص زر کردند

* بیت *

خون همه زر برتخت و زر بر جای است
کس نیست که از زر طلبد خون همه

اسکندر ثاني السلطان الأعظم علاء الدنیا و الدین محمد شاه خلجي

صدر جهان * قاضي صدر الدين عارف * قاضي مغيث الدين بيانه * قاضي حميد ملتاني * خضر خان شاهزاده * مبارک خان شاهزاده * شادیخان شاهزاده - فریدخان شاهزاده - عثمانخان شاهزاده - ملك شهاب الدين پسر خورد شاهزاده * الغ خان الماس بیگ برادر * نصرت خان وزیر * ظفر خان عرض ممالك * الب خان امیر ملتاني * ملك علاء الملك كوتوال * ملک فخر الدين جونا داد بك * ملک بدر الدين اصغری مردوانداز * ملک تاج الدين کافوري * خواجه عمدة الملک علاء دبير * ملک اعز الدين جيش * نصير الملک * خواجه حاجی * ملک معین الدین * سید ملک تاج الدين جعفر * ملک اعز الدين دبير * ملک کمال الدين دبير * ملک حميد الدين نایب وکیلدر غازي * ملک شیخیك بارگاه اغني سلطان طغلق * ملک نصير الدين کلاه زر * ملك محمد شه * ملك حمید الدين امیرکوه * ملک علاء الدين ابار کوتوال * ملک

اختیار الدین مل افغان * ملک معین الملک ملتانی * ملک حسن بیگی خاص حاجب * ملک اختیار الدین نکین * ملک اسد الدین سالاری * ملک اسید ظہیر الدین * ملک جبار الدین تمر * ملک کمال الدین کزک * ملک کافور ہزار دیناری اعنی ملک نایب * ملک کافور مرہتہ نایب وکیلدر * ملک دینار شحنہ پیل * ملک اتابک اخریک * ملک ساهی دیب بارنک * ملک فخر الدین کهند برادر زادہ نصیر خان * ملک اشبک خداوند زادہ حاشی گرہ * ملک قیرنک * ملک زویران امیر شکار * ملک رکن الدین ابہ * ملک اعز الدین اغایخان * حلوی کتایخان *

*

———

*

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعين
و سلم تسليما كثيرا كثيرا برحمتک يا ارحم الراحمين چنين گويد
دعا گوي ضيائی برنی كه چون در شهور سنة خمسة و تسعين و ستمائة
سلطان علاء الدين بر تختگاه بادشاهی جلوس كرد • برادر را الغ خان
و ملک نصرت جليسري را نصرت خان و ملک هزبرالدين را ظفرخان
و سنجر خسربورة امير مجلس خود را الپ خان خطاب كرد و ياران
معارف خود را اميرگردانيد و انانكه امرا بودند ايشان را در زمرة ملوك
در اوردند و هر يكی را از در پيوستگان قديم خود بمرتبهٔ كه مناسب او
بود سر بلند گردانيد و خانان و ملوک و امراء خود را تنكها داد تا
سوار جديد چاكر گيرند و ازانكه زر بی اندازه در دست افتاده بود و
كاري نا شايستهٔ دين و دولت ازو درو جود امده چه از براي مصلحت
وقت و چه از براي فريبش خلق و چه از جهت پوشيدن جرم قتل
سلطان جلال الدين در اكرام و انعام برخواص و عوام خلق بكشاد و
بر استعداد امدن شهر دهلی مشغول شد وليكن از نزول تواتر باران
و بسياري اب ها و كثرت خلاب و خلايش مكث ميكرد و مي خواست

که بعد طلوع سهیل عزم دهلی کند و از ارکلیخان پسر میانگی سلطان جلال الدین که از رستمان عصر و صف شکنان روزگار بود اندیشه میکرد که ناگاه از دهلی خبر رسید که او نیامد سلطان علاء الدین نا آمدن او را بتوقف دولت خود تصور کرد و دانست که از سلطان رکن الدین ابراهیم تخت دهلی بر قرار نماند و زر در خزانهٔ جلالی چندان نیست که حشم جدید ازان مرتب و مستعد شود وقت را غنیمت شمرد و در عین بشکال جانب دهلی روان شد و دران سال از بسیاری باران گنگ و جون دریائی شده بودند و هر جوی گنگ و جون شده و از بسیاری حلاب و خلیش راه ها مانده سلطان علاء الدین درچنین هنگام با پیل و مال و لشکر از کره بیرون آمد و خانان و ملوک و امرای خود را فرمود تا در گرفتن سوار جدید مبالغت نمایند و در تعین مواجب تفحص و احتیاط نکنند و سال هم نگیرند و زر ها بیدریغ بریزند تا از زر ریزی جمعیتهای بسیار گرد آید و درانچه سلطان علاء الدین جانب دهلی می آمد منجنیقی خورد و سبک و نقلی ساخته بودند که هر روز پانچ من اختر زر در هر منزلیکه سراپردهٔ سلطان علاء الدین بر می آمد بوقت نزول در پیش دهلیز در منجنیقی می نهادند و بر نظارگیان بر تاب میکردند و خلق اطراف گرد می آمد و آن اخترها می چیدند و هر روز پیش دهلیز سلطانی جمعیت بیشتر میشد بر سر دو سه هفته در جمله خطط و قصبات هندوستان خبر منتشر شد که سلطان علاء الدین بگرفتن دهلی میرود و بر خلق زر میریزد و سوار بی حساب چاکر میگیرد از هر چهار جانب خلق از لشکری و غیر لشکری طرف لشکر سلطان دوید و تا سلطان علاء الدین

در بداؤن رسید پلچاه و شش هزار سوار و شصت هزار پیاده در چنان بلای در لشکر او گرد امده بود و انبوهی اسیار شده و دران که سلطان علاء الدین در برن رسید نصرت خان در صحرای نماز گاه خلق برن را از بزرگزادگان و معارف سپگان و لشکریان چاکر میگرفت و در دادن قراز مواجب و ضمان گیریها احتیاطی نمیکرد و به بانگ بلند میگفت که اگر ملک دهلی بدست ما خواهد افتاد من می توانم که صد چندین مالی که میریزم در سال اول حاصل کنم و در خزانه جمع کنم و اگر ملک بدست ما نخواهد افتاد مالیکه ما چندین خون جگر از دیو گیر اورده ایم بمردان رسد اولی تر که بدست خصمان و دشمنان ما افتد و چون سلطان علاء الدین در برن رسید و ظفر خان را لشکری داده بود و او را فرموده که در راه کول اید و بموازنه که سلطان در راه بداون و برن کوچ میکرد او هم در راه کول هم را بموازنه کوچ کردمی و ملوک و امرای کبار جلالی که از دهلی در مقابله سلطان علاء الدین و ظفر خان نامزد شده بودند چنانچه ملک تاج الدین کوچی و ملک اباجی اخوربک و ملک امیر علی دیوانه و ملک عثمان امیر اخور و ملک امیر کلان و ملک عمر سرخه و ملک هرنمار در برن امدند و بسلطان علاء الدین پیوستند و بیست گان و سی گان من زر و بعضی پنجاه گان من زر یافتند و تمامی حشم را که با ان ملوک و امرا امده بودند بهریک سیصد گان تنکه نقد انعام دادند و خیل خانه جلالی تمامی بشکست و امرای که در دهلی مانده بودند و متزلزل شدند و ملوکی که به سلطان علاء الدین پیوستند ببانگ بلند می گفتند که خلق شهر ما را غیبت میکنند و می گویند که حرام خوارگی کردند و مخدوم زادهٔ خود را

پشت دادند و به دشمن پیوستند این قدر مردمان بی انصاف نمیدانند که ملک جلالی امروز زنده بود که سلطان جلال الدین از کوشک کیلوگهری سوار شد و بپای خود روان ودران درگزه رفت و دیده ودانسته و معاینه و مشاهده کرده سر خود وسر نزدیکان خود برانید ما چه کنیم که بر سلطان علاء الدین در نیائیم و درین محل که ملوک سلطان علاء الدین پیوست وخیانته جلالی بشکست ملکهٔ جهان که ناقص عقل ترین ناقصات عقل بود ارکلیخان را از ملتان طلب فرستاد و برو نوشت که من خطا کردم که بوجود تو پسر خورد را بر تخت نشاندم کسی از ملوک وامرا ازو چشم نمی زند و بیشتری ملوک بر سلطان علاء الدین بپیوست وکار بادشاهی از دست میرود اگر میتوانی الغ سو بر ما برس و بر تخت پدر بنشین و ما را فریادرس این پسر که بر تخت نشسته بود تو برادر مهتر اوئی و شایسته و بایسته ملکی باش تو دست بسته خدمت خواهد کرد من عورتی ام و عورات ناقصات عقل میباشند خطائی کردم خطای مادر خود مگیر و ملک پدر خود را گیر ار و اگر تو غصه خواهی کرد وتخواهی آمد چنانکه سلطان علاء الدین با دوت و شوکت می اید امده تا دهلی خواهد گرفت نه مارا رها خواهد کرد ونه ترا رها خواهد کرد و ارکلیخان بطلب مادر نیامد وبجانب مادر عذر نوشت که چون ملوک و حشم ما بخصم ما پیوست امدن من چه فائده دهد و سلطان علاء الدین شنید که ارکلیخان از طلب مادر نیامد فرمود تا لشکر طبل شادی بزنند و سلطان علاء الدین از جهت بسیاری اب جون و از جهت انکه بیر بدست او نبود در گذره گذرهای جون وقفه شد وهمبرانکه

جا بجا در کنارهٔ جون وقفه میکرد ستاره سهیل طلوع کرد و اب ها باخاصیة کم شد سلطان علاء الدین با تمامی لشکر خود از کذرگاهٔ تهه عبره کرد و در صحراء جودهٔ نزول امد و سلطان رکن الدین ابراهیم با جمعیتی که داشت و با کوکب بادشاهی از شهر بیرون امد و در مقابل لشکر سلطان علاء الدین نزول کرد و خواست که با سلطان علاء الدین محاربه بکند چون شب در امد بموارهٔ نیم شب تمامی لشکر میسرهٔ سلطان رکن الدین ابراهیم سوار شد و غوغا می خاست و هرهمه برفتند و به سلطان علاء الدین پیوستند و سلطان رکن الدین بشکست و اخر شب دروازه بداون باز کشاید و چند بدرهٔ تنکه زر از خزانه و چند اسپ چیدهٔ از بایکاه به بستد و مادر و حرمها ادر پیش انداخت و شبا شب از دروازهٔ غزنین بیرون امد و راه ملتان گرفت و ملک قطب الدین علوی با پسران و ملک احمد چپ ترک خانمان دادند و برابر ملکهٔ جهان و سلطان رکن الدین در ملتان رفتند و روز دیگر سلطان علاء الدین با کوکبه و دبدبهٔ بادشاهی سوار شد و در صحرای سیری امد و همان جا نزول فرمود و بادشاهی او مسلم کشته و همدر سیری لشکر گاه ساخت و دواوین و شحنگان پیل با پیلان و کوتوالان با کلید حصارها و قضات و صدور و اکابر و معارف شهر پیش سلطان علاء الدین امدند و جهان بر رسم و رسوم دگر شد و ا ر عالم کار و باری نو پیدا امد و از بسیاری زر و حشم خواه کسی در بیعت سلطان علاء الدین در اید و خواه در نیاید خطبه او در دهلی خواندند و سکهٔ دار الضرب بنام او بزدند و در اخر سال شهور سنهٔ خمسة و تسعین و ستمائة سلطان علاء الدین با دارائی بس شکرف و جمعیت بی اندازه درون شهر در امد و بر تختگاه

دهلی در دولت خانه جلوس فرمود و ازانجا در کوشک لعل فرود
امد و کوشک لعل را دار السلطنت ساخت و ازانکه در خزانهٔ
سلطان علاء الدین زر بی اندازه جمع شده بود و بر خلق هم
بانواع زر ریزی‌ها شد و همیانها و کیسه ها پر ته که و چیتل گشته
مردمان در عیش و عشرت و شراب و ذوق و تمتع مشغول شدند
و دردرون شهر چندین جاهای قبه ها سگرف بستند و شراب و شربت
و تنبول سبیل کردند و در هر خانه مجلسي مي اراستند و ملوک
و امرا و معارف و اکابر یکدیگر را مهمان میطلبیدند و شراب و شاهد
و مطرب و مسخره را رواج ها پیدا شده بود سلطان علاء الدین از
مستي جواني و مستی دولت و مستي گنج های بی اندازه و مستي
حشم و خدم و پیل و اسپ بسیار بعیش و کامراني مشغول شد
و از بسیاري انعام و اکرام خلق را هوا خواه ملک و دولت خود
ساخت و از برای مصلحت ملک ملوک و امراء جلالی را که بدو
پیوسته بودند شغل‌ها و اقطاع ها داد و خواجهٔ خطیر را که نیکنام
ترین وزرا بود وزارت فرمود و قاضي صدر جهان صدر الدین عارف
پدر داور ملک را قضاي ممالک داد و سید اجلي و شیخ الاسلامی
و خطابت بر سید اجل و شیخ الاسلام و خطیب قدیم مقرر
داشت و دیوان انشا به عمدة الملک قدیم پدر ملک امیر الدین
و ملک اعز الدین تفویض کرد و ملک حمید الدین و ملک
اعز الدین پسران عمدة الملک را که در راي و هنر و شناخت
مردم و بزرگی و بزرگزادگی و انواع فضائل نظیر خود نداشتند بر
کشید و یکي مختص درگاه شد و دوم را بر داخت دیوان انشا حوالت

فرمود و نصرت خان اگرچه نایب ملک بود در سال اول جلوس
کوتوال شد و ملک فخر الدین کوجی دادبکی حضرت یافت و
ظفر خان عرض ممالک شد ملک اباجي جلالی اخوربک شد و
ملک هرنمار نایب باربک گشت و از خانان و ملوک جلالی و
علائی در سرای سلطان علاء الدین چنان اراسته گشت که انچنان
اراستگي در عهد دیگر کسي را مشاهده نشده است و سر ملک
علاء الملک عم مولف در سال اول جلوس کوه و اوده مقرر داشتند و
ملک حونا ندیم ندامت وکیلدری یافت و موید الملک پدر مولف
را نیابت و خواجگی برن دادند و اعمل خطیر و اقطاعات بزرگ
بر نیکان و نیکنامان و کار دانان و کار گذاران مفوض گشته و دهلی و
تمامی بلاد و ممالک گلستانی و بوستانی شد و املاک و اوقاف
بر اهل وقف و زمینها بر معروزیان و ادرارت و انعامات بر ادرار
خواران و انعامیان مسلم و مقرر شد بر انچه بود بسیاری بیفزود و
خلق را اشتغالهاي تازه فرمود و خلق چندان فریفتهٔ زر گشت که نام قبیح
فعل سلطان علاء الدین و کفران نعمت او بر زبان کسی نمیرفت و
از ذوق گرفتن مردمان را پرواي هیچکاري نمانده بود و هم دران سال
جلوس علائی حشم قدیم و جدید علائی بسیار شده بود هر همه را
موجب سالینه و ششماهه انعام نقد رسیده و دران سال خواص وعوام
خلق را عیش و عشرتي روی نموده که من انچنان تنعم و تلذذها در
هیچ عهدي و عصري یاد ندارم و انان که ز ما برتراند ایشان هم یاد
ندارند وهم دران وهله که سلطان علاء الدین بر تختگاه دهلی متمکن
گشت مهم دفع پسران سلطان جلال الدین را مقدم داشت الغ خان

و ظفرخان را با ملوک و امرا و سی چهل هزار سوار در ملتان نامزد کرد و
ایشان در ملتان رفتند و ملتان را محصر کردند و یکدو ماه محصر داشتند
و کوتوال و ملتانیان از پسران جلال الدین برگشتند و بعضی امرا
از درون برالغ خان و ظفرخان امدند و پسران سلطان جلال الدین شیخ
الاسلام شیخ رکن الدین را درمیان اوردند و از الغ خان امان خواستند
و عهد و پیمان ستیدند و شیخ را برابر کردند و با ملوک و امرای که
بر ایشان بودند بر الغ خان امدند و حالیا الغ خان ایشان را تعظیم
داشت کرد و متصل سراچهٔ خود فرود اورد و از ملتان فتحنامه در دهلی
فرستاد و در دهلی قبه‌ها بستند وطبل شادیانه زدند و فتحنامه ملتان
بالای منابر خواندند و در اطراف فرستادند و ملک هندوستان سلطان
علاء الدین را مسلم و مطیع گشت و منازع و شریک ملک نماند و الغ خان
و ظفرخان پسران سلطان جلال الدین را که هر دو صاحب چتر بودند
و ملوک و امرای ایشان را بدست اورده مظفر و منصور از ملتان
بجانب دهلی مراجعت کردند و نصرت‌خان از دهلی نامزد شده و
در اثناء راه در الغ خان رسید هر دو پسران سلطان جلال الدین و الغو
داماد او و احمد چپ نایب امیر حاجب را میل کشیدند و حرمهای
ایشان را جدا کردند و تمامی اسباب و اموال و زرینه و غلام و کنیزک
و هرچه در ایشان بود نصرت خان بستد و پسر سلطان جلال الدین
را در حصار هانسی موقوف کرد و پسران ارکلیخان را به تمامی
بکشت و ملکهٔ جهان و حرمهای ایشان و احمد چپ را در دهلی
اورد و در خانهٔ خود موقوف داشت و دوم سال جلوس نصرت خان
وزیر شد و ملک عطاء الملک عم مولف با ملوک و امرا و یک پیلی

و خزانه که سلطان علاء الدین در کره برو گذاشته بود طلب شد و امد
تاج ملک علاء الملک را که در غایت فربه و معطل شده از مملوک ملک
الامراء قدیم کوتوالی دهلی دادند و جمله بندیان تازک تسلیم
او شدند و هم ازین سال دست در املاک و اسباب ملوک و امراء
جلالی زدند و نصرت خان در تحصیل اموال مبالغت مینمود و
هزارها حاصل میکرد و از هر وجهی که او را دست میداد مالها در
خزانه می اورد و تتبع و تفحص گذشته و حال در پیش گرفته بود
وهم درین سال که شهور سنة ست و تسعین و ستمائة بود که تشویش
مغل شده و بعضی مغل اراب سنده بگذشت و در ولایت در امد
و الغخان و ظفرخان با امراء علائی و جلالی و لشکرهای بسیار نامزد
مهم مغل شدند و لشکر اسلام را در حدود جالندهر با ملاعین مقاتله
و محاربه شد و علم اسلام مظفر گشت و مغل بسیار کشته و اسیر
شد و سرها در دهلی رسید و از فتح ملتان و بدست امد پسران
سلطان جلال الدین سکهٔ ملک علائی مستحکم شده بود و از فتح مغل
مستحکم تر شد و قوت و شوکت او در مزید گشت و در شهر فتحنامه
خواندند و طبلها زدند و قبه ها بستند و شادیها کردند و جشن ها
ساختند و استقامتی در ملک علائی پیدا امد و جملهٔ ملوک
جلالی که ولی نعمتان خود را پشت داده بودند و بر سلطان علاء الدین
پیوسته و زرها بمن‌ها ستده و شغلها و اقطاعها یافته در شهر و در
لشکر هر همه را بگرفتند و بعضی را در حصارها انداختند و بند
کردند و بعضی را میل در چشم کشیدند و بعضی را بکشتند و ان
مالها که از سلطان علاء الدین یافته بودند با خان مان و ملک و اسباب

ایشان بستدند و خانهاي ایشان را سلطاني کردند و دیهاي ایشان را بخالصه باز اوردند و هیچ چیزي پس فرزندان ایشان نگذاشتند و حشم و خدم ایشان را در اهتمام امراي علائي کردند و خیل خانهاي ایشان را بر انداختند و از جمله چندان ملوک و امراي جلالي سه کس را سلطان علاء الدین خلاص یافتند و تا اخر عهد علائي بدیشان ازو آفتي نرسیده یکي ملک قطب الدین علوي دوم نصیر الدین رانه شحنه پیل و سویم ملک امیر جمالي خلجي پدر قدرخان که این سه کس از سلطان جلال الدین و پسران او نگشتند و از سلطان علاء الدین مالي نستدند و هر سه کس سلامت ماندند و دیگر امراي جلالي را از بیخ و بن بر انداختند و درین سال نصرت خان از مصادره و مطالبه یک کرور مال حاصل کرد و در خزانه رسانید و در اوایل سال سوم جلوس علائي الغخان و نصرتخان با امرا و سرلشکران و حشم بسیار جانب گجرات لشکر کشیدند و نهرواله را و تمامي ولایت گجرات را نهب و تاراج کردند و کرن راي گجرات از نهرواله بگریخت و برامدیو مردیوگیر رفت و زنان و دختران و خزانه و پیلان راي کرن بدست لشکر اسلام افتاد و تمامي ولایت گجرات را غنیمت ساختند و بتي را که بعد فتح سلطان محمود و شکستن منات برهمنان سومناتهه نام کرده بودند و معبود هندوان شده ازان جا بکشیدند و در دهلي فرستادند وان را در دهلي پي سپر خلق گردانیدند و نصرتخان در کهبایت رفت و از خواجگان کهبایت که در غایت مال دار شده بودند جواهر و نفایس بسیار بستد و کافور هزار دیناري را که ملک نایب شده بود و سلطان علاء الدین اعتقاد جمال او گشته نصرت خان او را

از خواجه و بزور بستد و بر سلطان علاء الدین اورد و بعد نهب و
تاراج گجرات الغ خان و نصرت خان با غنائم بسیار مراجعت کردند
و در هنگام مراجعت خلق لشکر را در طلب خمس غنایم و تتبع و
تفحص غنایم در شدت و اهانت و چوب کشیدند و نهایت طلبی را کار
فرمودند و بدانچه خلق می نویسانید اصلا اعتماد نمی کردند و بیشتر
می طلبیدند و بنمک اب زر و نقره و جواهر و نفایس غنیمت
تمامی از خلق باز میخواستند و بانواع ایذا میکردند و خلق
لشکر از ایذای بسیار و تتبع بیشمار به تنگ امد و دران لشکر امرای
نو مسلمان و سوار نو مسلمانان بسیار بودند هر همه یکدل شدند و دو
سه هزار سوار جمع شدند و بلغاک کردند و ملک اعز الدین برادر
نصرت خان را که امیر حاجب الغ خان بود بکشتند و غوغا کردند
و در بارگاه الغ خان در امدند و الغ خان امرج سراچه بیرون امد و
بخیمه و چاره خود را در بارگاه نصرت خان انداخت و خواهر زاده
سلطان علاء الدین در زیر بارگاه الغ خان خفته بود بلغاکیان گمان
بردند مگر الغخان است او را بگمان الغخان بکشتند و در تمامی
لشکر که شنیعه خاست و نزدیک شد که خیل ها غارت شود و چون
دولت علائی رو بازدیاد داشت چنان شنیعه زد و تر فرو نشست
و سوار و پیاده لشکر پیش بارگاه نصرت خان گرد امدند و امرای
نو مسلمان و سوار نو مسلمانان تفرقه شدند و انانکه از ایشان مایهٔ
فساد و واسطهٔ فتنه شده بودند بگریختند و بورایان و متمردان رفتند
و از ان هنگام تتبع غنایم ترک اوردند و الغخان و نصرت خان باستال در
دهلی بردند و غنایمی که از نهب گجرات بدست امده بود در

دهلی امدند هرانچه خبر بلغاک نومسلمانان در دهلی رسید سلطان علاء الدین از فرط غضبي که در سر او رفته بود فرمان داد تا زن و بچه خاص و عام بلغاکیان را بگرفتند و حبس کردند و گرفتن زن و بچه از جرم مردان ازان تاریخ اغاز شد و الا پیش ازان در دهلي از گناه مردان در زن و بچه ایشان دست نمي انداختند و زنان و اطفال مجرمان را نمي گرفتند و حبس نمی کردند و دران ایام ازین ظلم که زن و بچه بگیرند ظلمی دیگر فاحش تر از نصرت خان که بادي بسی ظلمها در دهلی او بود مردمان را مشاهده شد که او از انتقام برادر خود زنان کسانیکه برادر او را تبر زده بودند فضیحت و رسوا میکرد و بکناسان می داد تا بران بیچارگان سفاح کنند و بچگان طفل ایشان را مي فرمود تا بر سر مادران ایشان بتراشند و این ظلم در هیچ دینی و مذهبي نکرده اند که او کرد و هرچه ازین بابتها ازو در وجود می امد خلق دهلي در تعجب و حیرت مي شدند و لرزه در سینهٔ خلق می افتاد و هم درین حال که الغخان و نصرتخان در گجرات نامزد شده بودند ظفرخان در سیوستان نامزد شد سیوستان را صلدی و برادر او و مغلان دیگر فرو گرفته بودند ظفرخان با حشم بسیار در سیوستان رفت و حصار سیوستان را محصور کرد و بزخم تبر و تیغ و ناچخ و نیزه انچنان حصاری را بکشاد و بی انکه مغربي و منجنیقی و عراده در کار شود و ساباط و پاشیب و گرگج برارند حصار سیوستان که بدست صلدي و برادر او و مغلان دیگر افتاده بود بستد و از درون مغلان هر چهار طرف حصار تیر اندازی میکردند چنانکه پرنده را مجال نمي بود که نزدیک حصار

بگذرد با این همه ظفر خان بر زخم تیر و تیغ فتح کرد و سلدی با برادر
او را با جملهٔ مغلان و زن و بچه ایشان بدست آورد و هر همه را بسته
و طوق و زنجیر کرده در دهلی فرستاد و ازین فتح رعب ظفر خان در
دلها متمکن گشت سلطان علاء الدین از بیباکی و صفدری و دلاوری
او که رستم دیگر در هندوستان پیدا آمده بود چشم زدن گرفت و الغخان
برادر سلطان علاء الدین را با ظفر خان از نهایت شیری و صفدری
که برسر او بیضهٔ او نهاده بود عداوت و عناد افتاد دران سال او
اقطاع سامانه داشت و ازبسکه او نامور شده بود سلطان علاء الدین
که غیرتی بس بی اندازه داشت در اندیشه کار او بود و از دو معامله
یکی میخواست که با او مباشرت نماید و یا آنکه او را چند هزار سوار
دهد و طرف لکهنوتی فرستد تا اقلیم لکهنوتی بگیرد و همانجا باشد و
پیلان و خدمتی ازان جانب سلطان علاء الدین روان سازد و یا بنوعی از زهر
دادن و میل کشیدن او را از پیش خویش دفع کند و در آخر سال
مذکور قتلغ خواجه پسر دود العین با بست تمن مغل قصد هندوستان
کرد و از ماورا النهر ساخته و مستعد حرب بزرگ از آب سنده بگذشت
و منزل بمنزل در حوالی دهلی در آمد و دران سال مغل را چون
قصد دهلی برسر افتاده بود ولایت های سمت در آمد را نهب
نمیکردند و حصارها را زحمت نمیدادند و از آمدن آن ملعونان که با
لشکری همچون مور و ملخ و آنکه قصد دهلی کرده بودند ولایت ها را
نهب نمی کردند و غنیمت نمی ساختند در دهلی تشویشی بس
بزرگ روی نمود و خلق قصبات حوالی را بتمامی در حصار دهلی
در آوردند و حصار کهنه عمارت نشده بود و مردمان آنجا تشویش

نه کسی دیده و نه بوقتی شنیده بودند و حرد و بزرگ اهل شهر را
حیرت بار مي اورد و در شهر چندان جمعیت شده که در کوچه ها
و بازارها و مسجد ها مردم نمي گنجیدند و جمله اسباب درون
شهر گراني گرفت و راه هاي کاروانیان و سود گران بسته شد و خلق را
درماندگي پیش امد و سلطان علاء الدین با کوکبه و دبدبه بسیار
از شهر بیرون امد و سراپرده سلطاني در سیري نصب کردند و ملوک
و امراء و حشم را از هر چهار جانب در دهلي طلب شد و دران ایام
هم مولف ملک علاء الملک که از مختصان و راي زنان سلطان
علاء الدین بود کوتوالي دار الملک دهلي داشت و سلطان شهر و حرم
و خزاین را بدو سپرده بود و در قصد حرب بزرگ از شهر بیرون امده
و ملک علاء الملک در سیري بوداع امد و در مجلس خلوت با سلطان
گفت که بادشاهان قدیم و وزرای ما تقدم که در عالم جهانداري و
جهانباني کرده اند از جنگ هاي بزرگ که نتوان دانست که در
یکساعت چه شود و فتح جانب که رود احتراز و اجتناب کلي
فرموده و از محاربهٔ هم سران که خطر ملک و دولت بادشاه و عامهٔ
خلق و رعایا مملکت ارمست بقدر الوسع و الامکان بدفع وصیت کرده
در وصایاي ملوک اقالیم در شته اند که جنگ پله ترازو را ماند از غلبهٔ
چند نفري معدود یک پله گران میشود و پله دویم سبک میگردد و
در شامت کار از دست میرود دست رفتني که امید باز گشت ان
و فراهمي ان در خاطر نمیگذرد و اگرچه در حرب ها سران لشکر را از
انهزام و شکست چندان خطري نبود و امید باز گشت منقطع نگردد
اما در حرب هاي همسران که ملک بیک دار بآخر است

بادشاهان اندیشه بسیار کرده اند و تا بتوانسته اند بجهل سنیی و رای صواب دفع کرده پس این چنین مهلکی که بادشاهان نتوانسته اند دفع کرده اند بادشاه عاصد و قاصد بی هیچ اندیشه و التفاتی چرا اختیار میکنند خداوند عالم میتواند که کوهان شتری را از برای درآمد مغل که حکم یک لک سوار دارد در پیش اندازد و با لشکرها فرود اید و چند روز از محاربه مغلان که همچو مور و ملخ ریخته اند مکث فرماید و به تعلل بگذرانند تا به بینم که ایشان چه میکنند و چه میشود و کار کجا میرسد و اگر از محاربه چاره نخواهد ماند میتوان کرد و ایشان چون در غنیمت دست نمیزنند و خلق خود را گرد اورده در حصار ها خزیده این چنین لشکری گران که ایشان دارند و ده سوار از خود جدا نمی کنند بی علف چند که توانند بود و چگونه توانند ماند و اگر چند روز که مزاج و قصد و نیت ایشان بتحقیق دریابم دور امد و شد رسولان بگذرد نیکو باشد و باشد که ایشان تنگ ایند و باز گردند و به غنیمت مشغول شوند دران محل که اگر خداوند عالم چند منزل بر سبیل تعاقب پیشتر نهضت فرمایند چگونه باشد . بعد تقرر عرض داشت مذکور علاء الملک عرضداشت که من بنده قدیم ام و پیوسته انچه در خاطر بنده در کارها میگذشت عرضداشت کرده ام و از پیش مرحمت یافته درین مهم بزرگ هم انچه در خاطر بنده گذشت عرض داشتم صواب و صلاح همان است که در خاطر خداوند عالم گذشته و رای اعلی بادشاه از همه رایهای بندگان برتر است و بنده را از برای دفع درامد مغل چند اندیشه در خاطر گذشته است ان اندیشه ها را بفرصت بسمع همایون .

خواهم رسانید و دریں کرت که ملاعین مذکور با اینچنین هجوم آمده اند و ما هم داده خدا لشکر بسیار و مستعد داریم فاما لشکر ما بیشتری حشم هندوستان است که عمر ایشان در محاربه هندوان میگذرد وگهی این لشکرها با مغل محاربه نکرده است و رسم خداع و بازگشت و کمین زدن و مکرهای مغل را نمیدانند که اگر این بار مغل بتدبیر صواب اواره بار کرده و بعد ازین تتبع و تفحص حشم دهلی چدان شود که جنگ مغل را حشم ما بارزو طلبد و سلطان علاء الدین چون عرضداست حلال خواری و هوا خواهی ازین ملک علاء الملک را استماع کرد بر علاء الملک و هوا خواهی او امرین فرمود و خانان و ملوک کبار را پیش طلبید و محضر کرد و با ایشان در مجمع گفت که شما میدانید که علاء الملک وزیر و وزیر زاده است و ما را بنده مخلص و هوا خواه است و از ایام ملکی الی یومنا پیش ما رای زنی کرده است و ما بسبب قربهی او را کوتوالی داده ایم و الا حق او وزارت است و این زمان بجهت انکه ما با مغل محاربه نکدیم چندین رای های متین زده است و دلیل هایی روشن گفته اکنون ما بحضور شما که ارکان ملک مفید او را جواب میگوییم شما هم بشنوید و سلطان دران جمع روی سوی علاء الملک کرد و گفت ای ملک علاء الملک که تو ما را بندهٔ مخلص و چاکر قدیمی و دعوی وزارت ملک و دانایی میکنی از من که ولی نعمت و مربی و بادشاه تو ام سخن راست و درست بشنو که پیش از من و تو مثلی زده اند و گفته که اشتر دزدیدن و کوز رفتن راست نیاید و همچنین بادشاهی دهلی کردن و چنانکه تو پند میدهی که پس

پشت کوهان شتری خزیدن و مغلین را بزبان دانستن و از جنگ احتراز کردن هرگز میسر نشود و واجب نکند که محاربه مغل را بصدمه و سفسهٔ نامردان دفع کنم اگر همچنین بکریم که تو رای میزنی مردمان عهد ما و انانکه بعد ما پیدا خواهند شد بر ریش ما بخندند و بر نامردی ما حمل کنند خاصه دشمنانی و مخالفانی که دو هزار کروه از زمین خود مالیده باشند و بر قصد محاربه من در زیر پای منارهٔ دهلی امده توچه میگوی دران محل من بسستی و نا مردی کنم و کوهان شتری پیش گیرم و همچو بط و مرغ بر بیضه بنشینم و ایشان را برای و تدبیر دفع کنم و اگر من هم چنین کنم که تو میگوئی من این روی بکه نمایم و درون حرم خود چگونه روم و اهل مملکت من مرا بکدام حساب گیرند و از کدام جلادت وشجاعت من متمردان و مرتادان مرا فرمان برداری کنند هرچه اید من فردا از سیری در صحرای کیلی رفتنی ام وانجا با قتلغ خواجه و لشکر او مصاف خواهم کرد تا وقت محاربه و مقاتله از میان من و او خدای ظفر کرا خواهد بخشد و نصرت کرا رو خواهد نمود ای علاء الملک کوتوالی شهر ترا داده ام و حرمها و خزینهها و تمامی شهر بتو سپرده از میان من و او هرکه مظفر و منصور گردد تو کلید هاي دروازه ها و خزانه ها بدوسپی و پیش او نهی و بنده فرمان بردار او شوی و تو با چندین عقل و کیاست این قدر هم نمیدانی که رای و تدبیر دفع محاربه را وقتي مجال و مساغ باشد که دشمن کیرا گیرفرمد . چون دشمن با چندان لشکر رو با روی درامد ما را جز رو با روي در افتاد کردن و جانها بر کف دست نهادن و بزخم تیغ و تیر و گرز

همار از نهاد دشمن بر اوردن دیگر اندیشه و رای تو وی شنفده است و تو حکایت خانه میگوی ببازار راست نمی امد و کلماتیکه بر چهار گز جامه خانه پیچیده و پاکیزه توان گفت در صحرا نبرد و میدان خونریزی که از یکدیگر جوی هاي خون روان خواهد شد لایق نبود و انکه میگویي که از براي دفع در امد مغل اندیشه ها کرده ام روزی که ما ازین حرب فارغ ایم و حق این حرب نگذاریم اندیشه هاي ترا خواهم شنید تو مردی نویسنده و نویسنده زاده هر اینه در دل تو ازینها گذرد که پیش من گفتي علاء الملک عرض داشت کرد که من بندهٔ قدیم ام و همه وقت انچه در خاطر بنده گذشته است عرضداشت کرده ام سلطان گفت که تو حلال خواری بپیوسته رای ترا من مبارک گرفته ام واما این حالتي پیش امده است که عقل را در گوشه می باید نهاد و جز خونریزی و خون ریختن و از سر جان خود در خاستن و تیغها برهنه کردن و با خصمان در اویختن کاري و اندیشه دیگر نمي باید کرد و علاء الملک دستبوس بوداع کرد و بازگشت و در شهر در امد و جمله دروازه ها بندانید و دروازهٔ بداون باز داشت و خرد و بزرگ شهر در حیرت شدند و دست بدعا برداشتند ●

ذکر محاربه علاء الدین با قتلغ خواجه و منهزم شدن مغل و شهید شدن ظفرخان وامراي دیگر

سلطان علاء الدین با لشکر اسلام از سیری در کیلي رفت و لشکرگاه ساخت و قتلغ خواجه با لشکر مغل در مقابل لشکر سلطان فرود امد

و ازانکه در هیچ عصري و عهدي این چنین دو لشکر گران در مقابل یکدگر در قصد حرب مشاهده نشده بود و خلقی را تعجب و حیرت بار اورده هر دو لشکر صفها اراست و در مقابل یکدگر منتظر مقاتله ایستاده شدند و ظفر خان که سر فوج میمنه بود باامرایي که در فوج او بودند تیغها از میان بکشیدند و بر لشکر مغل حمله کردند و با لشکر مغل در امیختند مغلان تاب نیاوردند بشکستند و منهزم شدند و لشکر اسلام در تعاقب ایشان در نشست و ظفر خان که رستم وقت و گرد زمانه بود ارتعاقب مغل باز نگشت و برحم تیغ لشکر مغل را پیش کرده می دوانید و سرهاي ایشان مي درود تا هژده کروه تعاقب ایشان کرد و مغلان را مجال باز گشتن نبود و چنان در هزیمت شدند که لگام از پاردم نمي شناختند و الغخان که سر فوج میسره بود و امرای کبار و حشم بسیار در فوج او بودند از جهت انکه با ظفر خان عداوت داشت از جا نجنبید و بمدد ظفر خان پیشتر نرفت و طرغي ملعون با تمن خود بر طریق دوروحي کمین زده بود مغلان بر درختان بر رفتند هیچ سواري یاری دهی ظفر خان را مشاهده نکردند و طرغي دید که ظفر خان لشکر مغل را تعاقب کرده پیشتر رفت و دنبال او فوجی دیگر بمدد نمي امد از پس ظفر خان در امد و لشکر مغل در هر چهار جانب بر طریق حلقه در امدند و در چنان حالتي که حلقه کرده بودند و زخم چوبه تیر مي کردند ظفر خان از اسپ خطا کرد و ان صفدر عهد و صف شکن روزگار پیاده شد و تیرها از ترکش پیش خود برریخت بهر تیري سواري را از مغل مي انداخت دران معرض قتلغ خواجه پیغام

کرد که بزمین بیا تا ترا بر پدر خود برم پدر من ترا بزرگ تر
ازین خواهد کرد که بادشاه دهلی کرده است و ظفرخان
بسخن او التفات نکرد و مغل دید که او زنده بدست نخواهد امد
ازچهار جانب او در امدند و او را شهید کردند و بعد ازانکه او را
شهید کردند امرای فوج او همه شهید شدند و پیلان فوج ظفرخان
را زخمها کردند و پیلبانان را بکشتند و مغل دران روز بحیله شب
گرفتند و از حمله ظفر خانی هراسی بس شگرف در سینه های
مغل منتقش گشت و اخر شب از یورش گاه خویش مراجعت
کردند و در مسافت سی کروه از دهلی رفتند و فرود امدند و ازانجا
بستگان کروه منزل می کردند و تابه سر حد ولایت خود برسیدند
در هیچ منزلی وقفه نکردند و هراس حمله ظفرخان سالها در دل ایشان
بماند اگر (دواب ایشان اب نخوردی گفتندی مگر ظفر خان
را دیدی که اب نمیخوری و بعد ان هیچ وقتی ان چنان لشکری
بزرگ بر قصد محاربه در حوالي دهلي نیامد و سلطان علاء الدین
از کیلي باز گشت و هزیمت مغل و شهید شدن ظفرخان که بی
بدنامی انچنان سر بازی نیباکی دفع شد فتحی بزرگ شمرد و
در سه سال جلوس سلطان علاء الدین را جز عیش و عشرت و کام دل
راندن و مجلسها ساختن و جشن ها ساختن کاری دیگر نبوده است
و ازانکه بسی مهمات ملکی او تو بر تو امد و از هرطرف فتحنامها
میرسید و در هر سالی دوگان سه گان پسر تولد می شد و در هر مهمی
قبها می بستند و شادیها میکردند و مصالح ملکي بر حسب مراد
دل او بکفایت می انجامید و در خزائن خود گنجهای فراوان میدید

هر روز تماشای جواهر و مروارید که صندوقها و طبلها بر داشت
می‌کرد و پیلان بسیار در پیل خانه مشاهده می کرد و بر هفتاد هزار
اسپ در پایگاه شهر و اطراف نظر دل او می افتاد و دو سه اقالیم
بر بسته فرمان خود می یافت هیچ مخالف ملک و شریک ملک
در خاطر او نمی گذشت از مستی های متنوع مذکور مست شد و
هوا های بزرگ و تمنا های شگرف که نه اندازه او و نه اندازه صد
هزار همچو او بود بر سر او بیضه کرد و چیز هاي در خاطر او افتاده
که در خاطر هیچ بادشاهي نیفتاده بود و از نهایت مستي و بیخبری
و غایت رعونت و غفلت و بسیاری جهل و جهالت و کثرت
حماقت و بلادت دست پا گم کرد و در لا یمکنات و محالات اندیشه
کردن گرفت و هوسهای نا شدني در خاطر او میگذشت و او مردی
بود که از علم خبر نداشت و با علما هم نشست و خاست نکرده بود
و نامه نبشتن و خواندن ندانستی و در مزاج بدخو و در طبیعت
سخت گیر و در دل قساوتی تمام داشت و هر چند دنیا بیشتر
رو می نمود و مقصودها بیشتر در کنار مي افتاد و دولت توافق
بیشتر میکرد بیخبر تر و مدهوش تر مي شد و مقصود از ایراد
مقدمه مذکور انست که سلطان علاء الدین در ایام ان مد هوشیها
و بیخبری ها در مجلس خود گفتی مرا دو مهم پیش امده و
در برامد هر دو مهم با حریفان و جلیسان مشورت کردي و از ملوک
حریف پرسیدی که چگونه کنم که این دو مهم من برآید یکي از ان
دو مهم که در برامد ان بحث کردي ان است که گفتي که خدایتعالی
پیغامبر را علیه السلام چهار یار داده بود که از قوت و شوکت ایشان

شریعت و دین پیدا کرد و نام پیغامبر از پیدا اوردن دین و شریعت
تا قیامت بماند و بعد پیغامبر علیه السلام هرکه خود را مسلمان
دانست و مسلمان گویانید خود را از امت و ملت او تصور کرد مرا
هم خدایتعالی چهار یار داده است یکی الغ خان دویم ظفرخان سیویم
نصرتخان چهارم الپخان و از دولت من ایشان را قوت و شوکت بادشاهان
شده است اگر من بخواهم از قوت این چهار یار دینی و مذهبی
دیگر پیدا کنم و بزخم تیغ من و تیغ یاران من همه خلق ان راه و روش
گیرد که من پیدا ارم و ازان دین و مذهب نام من و نام یاران من
همچنان که نام پیغامبر و نام یاران پیغامبر در میان خلق تا قیامت
باقی مانده است باقی ماند و از سر مستی و جوانی و جهل و بی
تمیزی و بیخبری و بی باکی سخن مذکور کشاده و بی التفات در
مجلس شراب بگفتی و در پیدا اوردن دین و مذهب علحده با ملوک
مجلس مشورت کردی و از حاضران بپرسیدی که چگونه چیزها
پیدا باید اورد تا نام من دامن قیامت گیرد و هرچه ما پیدا اورده
باشم بعد انکه رفته و مرده باشیم خلق ان راه بسپرد و از مهم دویم
خود حاضران را اعلام کردی که بر من مال و پیل و حشم بی اندازه
گرد امده است من میخواهم که دهلی را بیکی بسپارم و خود همچو
سکندر دنبال جهانگیری شوم و ربع مسکون را در تصرف خود درارم
و از فضول انکه چند مهم بر حسب خواست او بر امده بود خود
را در خطبه و سکه سکندر ثانی میخوانید و می نویسانید و در عین
شراب خوردن لاف زدی که هر اقلیم را که خواهم گرفت به یکی از
معتمدان ملک خود خواهم سپرد و من دنبال اقلیم دیگر خواهم گرفت

کیست که پیش من خواهد ایستاد و ندامعان مجلس باشه
میدانستند که از وجود مال و پیل و اسپ وحشم و خدم و جهل
مادر زاد مست و بیخبر شده است و هر دو سخن از مدهوشی
و نادانی از سر فضول و حمق میگوید و لیکن بضرورت مزاج درشت
و خوی زشت او را محافظت می نمودند و از خوف بد مستی او
بر سخنان او افرین میگفتند و نظیرها و مثلهای دروغ و راست کرده
بر وفق مزاج درشت او تقریر میکردند و او در گمان می افتاد که مگر
ان محالهای لا یمکن که از دل و زبان بیخبر او بیرون می اید شدنی
است و حشویات مذکور که از زبان او در مجلس شراب بیرون می امد
در شهر منتشر شده بود بعضی بزرگان شهر بخندیدندی و بر جهل و
حمق او حمل کردندی و بعضی دانایان بترسیدندی و با یکدیگر
بگفتندی که این مرد فرعون صفت است و علمی و خبری ندارد
و گنجهای بسیار که دیده حکما را کور کند تا بدیده بیخبران و غافلان
چه رسد بدست این بیخبر افتاده است که اگر شیطان راه و روشی
کثیر بر خلاف دین در دل او القا کند و این مرد در تلقین کردن ان
بی راهی ادمی شصت و هفتاد هزار بکشد حال مسلمانان و
مسلمانی چه باشد و چه شود و عم من علاء الملک کوتوال دهلی
از سبب غایت فربهی خود در غرهٔ هر مهی بسلام سلطان علاء الدین
رفتی و حریف شراب او شدی و در غرهٔ بحکم معهود رفته بوده
حریف شراب او شده سلطان علاء الدین تدبیر دو مهم نا شدنی خود
ازو پرسید علاء الملک از دیگران هم شنیده بود که سلطان کلمات مذکور
در مجلس میگوید و حاضران مجلس بر سخن سلطان صدق میزنند

و از هراس به مستي و بد مزاجي او سخن راست پيش او نميتوانند گفت و آن روز همه از زبان سلطان کلمات مذکور شنيد و ازو تدبير طلبيد علاء الملک جواب گفت که اگر خداوند عالم بفرمايد که شراب از مجلس بردارند و جز چهار ملک را که درين مجلس اند ديگريرا نگذارند مرا درپرداخت اين در مهم خداوند عالم راى و تدبيري فراهم آورده است کشاده پوست باز کرده دربندگي تخت عرض کنم سلطان علاء الدين فرمان داد تا شراب از مجلس بر داشتند و جز الغخان و ظفر خان و نصرت خان و الپخان دران مجلس ديگريرا نگذاشتند و امراى ديگر را باز گردانيدند سلطان علاء الملک را گفت که آنچه در پرداخت اين دو مهم من ترا تدبيري و رائى در خاطر گذشته است بحضور اين چهار يار من پيش من بگو تا در پرداخت آن مشغول شويم علاء الملک اول عذر خود تمهيد کرد و بعد ان گفت که خداوند عالم را سخن دين و شريعت و مذهب اصلا و البته بزبان نبايد آورد که اين کار انبيا است نه پيشهٔ بادشاهان و دين و شريعت بوحي اسماني تعلق دارد براي و تدبير بشرى هرگز دين و شريعت بنا نشود و از گاه آدم تا امروز دين و شريعت از انبيا و رسل پيدا آمده است و جهانداري و جهانباني بادشاهان کرده اند و تا جهان بوده و هست و خواهد بود نبوت بادشاهان نکرده اند فاما بعضي پيغمبران بادشاهي کرده اند و التماس بندهٔ درگاه آن است که بعد ازين سخن بناي دين و شريعت و مذهب و آنچه خاصه پيغامبرانست و به پيغامبر ما مهر شده است در مجلس شراب و غير شراب از زبان بادشاه بيرون نيايد و اگر ازين بابت کلمات که پادشاهي خواهد که ديني و مذهبي

علیحده بنا کنند در گوش خواص و عوام مردم انتد هر همه خلق از پادشاه بگردند و یک مسلمان نزدیک بادشاه نیاید و از هر طرف فتنه و صیع خیزد و از چندین کلمات در ملک خللها زاید و خداوند عالم شنیده است که چندین جوی هاي خون که چنگیزخان از شهر هاي مسلمانان روان کرد نتوانست که دین مغلي را و احکام مغلي درمیان خلق نشاند بلکه بیشتر مغلان مسلمان شدند و دین محمدي قبول کردند و هیچ مسلمانی مغل نشد و دین مغلي قبول نکرد و من بندهٔ حلال خوارم و جان و روان من و زاد و بود من و حیات و زندگاني من بوجود بادشاه باز بسته است که اگر در ملک بادشاه فتنه خیزد نه مرا و زن و بچهٔ مرا و نه خیل و تبع مرا یکي بر روي زمین زنده بگذارند و اگر من چیزي خالي در ملک بادشاه بینم و ان را کشاده کرده عرضه ندارم بر جان خود و بر جان زن و فرزند و خیل و تبع خود نه بخشوده باشم و ازین کلمات که از زبان خداوند عالم بیرون می اید فتنه زاید که بر راي صد بزرجمهر فرو نه نشیند و انها که دعوي بندگي و اخلاص بادشاه میکنند و در بسی مجالس از بندگي بادشاه سخنان مذکور شنیده اند و صدق زده و امروز گفته مداهنت کرده اند و حق نمک بادشاه نگاه نداشته سلطان علاء الدین از استماع کلمات علاء الملک سر در پیش کرد و در تفکر شد و ان چار یار سلطان علاء الدین را کلمات علاء الملک بدل جان خوش امد و منتظر می بوده اند که از زبان سلطان در کلمات مذکور که علاء الملک گفت چه بیرون خواهد امد و بعد ساعتي سلطان علاء الملک را گفت که ما ترا محرم خود گردانیده ایم و چندین مرحمت در باب تو میفرمائیم سبب همین است که ترا حلال خوار میدانیم

و بارها دیده ایم و ازموده ایم که پیش ما در رای زدن انچه راست است و درست است گفته و سخن حق نپوشیده و من این ساعت فکر کردم دیدم که همچنین است که تو میگوئي مرا این سخنان نمي باید گفت وبعد ازین گاهي در هیچ مجلسي کسي این چنین سخنان از من نشنود و صد رحمت بر تو باد و بر مادر و پدر تو باد که بر روي من راست گفتي و حق نمک من محافظت نمودي و در مهم دویم چه میگوئی که ان هم خطا است یا صواب علاء الملک در پرداخت مهم دویم که ان جهانگیر دست پیش سلطان علاء الدین گفت که قصد مهم دویم قصد سلاطین عالی همت است و رسم و رسوم جهانگیري است که خواهند همه جهان بگیرند و در تصرف خود در ارند و خداوند عالم تواند که با چندین خزائن و دفائن و حشم و پیل و اسپ از دار الملک ساخته و مستعد بیرون اید و داد جهانگیري بدهد و من پرداخت این مهم دویم را منکر نیم و میدانم که در پیل خانه و پایگاه پیل و اسپ بسیار گرد امده است و در خزائن گنجها فراوان جمع شده خداوند عالم مي تواند که دو سه لک سوار بگیرد و جهان گیري کند فاما بادشاه را در خاطر باید گذرانید و اندیشه باید کرد که دهلي و اقلیم دهلي را بچندین زر ریزیها و خونابها بدست اورده است بکه سپارد و ان کس را چند حشم دهد و خود چند بستاند و دنبال جهانگیري شود و همچو سکندر ربع مسکون بگیرد و هرکرا بادشاه در دهلي بنشاند و یا در اقلیمي دیگر بنشاند چون خواهد که از جانب دار الملک خود مراجعت فرماید ان کسان را و ان اقلیمها را در چنین ایام بغي و روزگار شطط چگونه سلامت یابد و روزگار

سکندر و عهد سکندر روزگاری دیگر و عهدی دیگر بود و در مردم آن
روزگار رسم و رسومی و طریقی و عادتی بوده است که اگر قرنها
بگذشتی بران قولیکه کردندی ثابت و راسخ بودندی و غدر و مکر و
دروغ و تعمیه و شکستن عهد و بیقولی دران اعصارها کمتر بودی و
اگر امرا و ماموران اقلیمی و دیاری قولی و عهدی با سکندر و پادشاهی
دیگر بکردندی در حضور و غیبت ازان قول و ازان عهد نگذشتندی
و همچو ارسطاطالیس وزیری کجا یابند که خواص و عوام اهل روی
زمین با چندان کثرت خلق و درازی و فراخی اقلیم و بسیاری
نعمت و ثروت ایشان چندان معتقد و محکوم و مامور ارسطاطالیس
باشند و بر قول و قلم و دین و دیانت او اعتماد کنند و بوزارت و
نیابت او بپسندند و معونت حشم و خدم راضی و معتقد باشند که
سوزنی در غیبت سکندر از حکم و اشارت او سر نپیچند و تمرد و عصیان
نورزند و چون سکندر سی و دو سال از کار جهان گیری فارغ گردد و
باز در دار الملک اقلیم خود اید اقالیم دویم را سلامت و فرمان بردار
و مضبوط یابد و در مدت یک قرن بلکه زیادت هیچ فتنه و شططی
در ملک قدیم او نزاید بخلاف مردمان زمانه و عصر ما خاصة هند و
که اصلا در ایشان عهدی و پیمانی نیست که اگر بادشاهی قاهر و
کامگار بر سر خود نه بینند و سوار و پیاده انبوه تیغ و تبر کشیده بر
جان و زن و ملک و اسباب خود معاینه نکنند هرگز فرمان برداری
بکنند و خراج ندهند و صد عصیان و تمرد ورزند و اقالیم خداوند عالم
اقالیم هند است غیبت خداوند عالم خاصة غیبتی که آن بسالها
متعلق گردد از چندین مردم که نه در ایشان قولی و عهدی و نه در

ایشان ذمهٔ وفاي است چگونه برتابد سلطان علاء الدین علاء الملک را
گفت چندین مال و پیل و اسپ که بر دست من امده است اگر
من جهان گیری نکنم و اقالیم هاي دیگر نگیرم و هم بملک دهلي
قناعت کنم فایده چه باشد و نام جهانگیري من چگونه براید علاء
الملک گفت که من بنده قدیم بادشاه ام مرا مصلحت همچنین
روشن نماید که بادشاه دو مهم را از جمله مهمات مقدم دارد بعد
ازان دنبال مهمات دیگر شود سلطان علاء الدین پرسید که ان دو مهم
کدام است که ان را مقدم مي باید داشت علاء الملک گفت که
یکي ازان دو مهم مطیع و فرمان بردار ساختن تمامي اقالیم هندوستان
است چنانکه رنتهنبور و چتور و چندیري و مالوه و دهار و اوجین
و از سمت شرق تا لب اب سرو و سوالک تا جالور و ملتان تا مریله
و از پالم تا لوهور و دیو پالپور همچنین مطیع و منقاد می باید که نام
مفسد و متمرد بر زبان کسی نگذرد و دوم مهم که بزرگتر است بستن
راه ملتان از اسیب مغل است و بستن راه در امدن مغل از استحکام
حصارهای ان سمت بکوتوالان معتبر و مرمت حصار ها و کاوانیدن
خندق ها و اسلحه بسیار و کاه ذخیره و مرتب داشتن منجنیق و
عراده و مفردان هنرمند و یله گیران است و بدانچه سري در سامانه
با حشم بسیار و سری در دیو پالپور و سری در ملتان با سواران بسیار
مستقیم باشند راه در امد مغل بسته گردد تاما انکه مغل بکلي دست
از مزاحمت هندوستان بدارند تعلق بسر لشکران کاز دیده و وفادار
و چشم چیده وگزیده و نیك اسپه و بسیار و مستعد و مرتب است
و هرگاه این دو مهم اعني دفع تمرد هنود از اقالیم و عرصات هندوستان

وبعضی امرای بزرگ و نامور در سمت در آمد مغل بحسب خواست دل بکفایت انجامد بادشاه را بخاطر جمع در دار الملک دهلي که مرکز ملک است مستقیم باید بود و در امور جهانباني بدل فارغ مشغولی باید که استقامت بادشاه در مرکز بواسطه استقامت امور بلاد ممالک بود و بعد استقامت ممالک خاص بادشاه برتخت دولت نشسته جهانگیري کند و در هر طرفي بندگان مخلص و معتمد را با حشم مستعد و مرتب و امرای مخلص دولت نام زد فرماید تا در اقلیم هاي دیگر دست برود و بستانند و اقالیم و عرصات هند را نهب و تاراج کنند وبدل و مال و اسپ پس رایان و رانگان رها نکنند و در بندگی بادشاه ارند واقالیم و عرصات را هم بدان رایان و اقلیم داران وعرصه داران مقرر دارند وشرط کنند که ایشان هر سال پیل ومال و اسپ در حضرت فرستند و بعد از تقریر راي هاي مذکور علاء الملک خدمت کرد وگفت آنچه بنده عرضه داشت کرد میسر نشود تا بادشاه دست از شراب خوردنها بافراط و دایم از مجلسها و جشنها ساختن و شب و روز در شکار گشتن دست ندارد و در مرکز ملک نه نشیند ومستقیم نه شود و بمشورت بندگان مخلص رای زن امور جهانداري و مصالح جهانباني نپرداخت نرساند که از شراب خوردن افراط بادشاه همه کارها مهمل و معطل ماند و بر حسب رای صواب جهانباني هیچ کاری دست ندهد و از بسیاري اشتغال شکار هم غدر و مکر غادران وماکران بود و نفس بادشاه در تزلزل باشد و هر گاه که خواص و عوام رعایا ملک را متیقن گردد که بادشاه شب و روز در شراب و شکار مشغول و مستغرق مي باشد رعب بادشاه در دلها منقش نشود

و دروهای غادران در غدر کشاده گردد و اگر بیداد که ترکه کشنده
بود شراب بعد از نماز دیگر بی مجلس و بی ال شدند و سلطان
خورد و ان قدر نباید خورد که مدهوشي بار ارده معدود کرد
قصري در سیری بنا باید فرمود که هرچهار طرف ان قصر کنند سوار
دراز و فراخ بود و دران میدان‌ها شکره سر باید کرد و شکره بایه دري
و برین طریق هوس شکار استیفا باید کرد تا طامعان ملک و سلطان
را طمع خام در سر نیفتد و ما را حیات بادشاه و استقامت ملک
بادشاه مطلوب است که حیات ما و خیل و تبع ما بحیات بادشاه
و استقامت ملک بادشاه متعلق است و اگر نعوذ بالله منها این
ملک بدست دیگری افتد نه مارا و زن و بچه مارا و نه خیل و تبع
مارا زنده بگذارد و چون سلطان علاء الدین راي های علاء الملک
بشنید خوش شد و او را گفت که اندیشهاي صواب همین است که
تو گفتي ما همچنین کردني ایم که خداي عز وجل از زبان تو بیرون
اورده است و سلطان علاء الملک را جامه زر دوزي صورت شیر و کمر
باست زر نیم منی و ده هزار تنکه و دو اسپ تنگ بست و دو دیه
انعام داد و ان هر چهار خان که بحضور ایشان از اول بامداد تا میانه
روز علاء الملک اندیشهای مذکور پیش تخت تقریر کرده گان چهارگان
هزار تنکه و دوگان و سه گان اسپ تنک بست در خانه علاء الملک
فرستادند و راي های مذکور در سمع زبران و وزیر پیشه گان و
دانایان شهر رسید بر راي و روشت و اندیشهٔ علاء الملک افرینها گفتند
و تحسین ها کردند و ماجرای مذکور دران ایام بود که ظفر خان
زنده بود از مهم سیوستان بدرگاه امده بود و محاربهٔ قتلغ خواجه مغلون

و هشتن امراي بزرگ سلطان علاء الدين گرفتن حصار رنتهنبور که هم خواست دل بقاي دهلي بود و هم همير ديو نبسهٔ پتهورا راي دهلي دهلي که مرکز و گرفتهٔ مانده بود همان را مقدم داشت و الغخان بدل فارغ مابيانه داشت انجا نامزد کرد و نصرتخان را که دران حال امور بلاد بود فرمان داد تا باجمله حشم کره و حشم اقطاعات سمت دولتمنان در رنتهنبور رود و در گرفتن حصار رنتهنبور ياري ده را خان شود و الغخان و نصرتخان جهاين را بگرفتند و حصار رنتهنبور را محصر کردند و در گرفتن حصار مشغول شدند و روزي نصرتخان نزديک حصار رفته بود و در بستن پاشيب و بر اوردن گرگچ جهد ميکرد و از درون حصار سنگ مغربي روان ميداشتند ناگاه سنگي بر نصرتخان رسيد و او بدان مجروح گشت و بعد دو سه روز نقل کرد و اين خبر به سلطان علاء الدين رسيد سلطان علاء الدين با کوکبه بادشاهي از شهر بيرون امد و جانب رنتهنبور نهضت کرد •

ذکر روان شدن سلطان علاء الدين بجانب رنتهنبور و نزول کردن او در تل پت و بلغاک کردن الغخان در تل پت

چون سلطان علاء الدين از دهلي در عزم گرفتن حصار رنتهنبور روان شد و در تل پت نزول کرد چند روز انجا وقفه فرمود و هر روز در شکار سوار ميشد و نرگه ميکشيد روزي بر حکم معهود بشکار رفته بود بيگه شد و شب نزديکي ديه با ده سوار نزول کرد و همان جا ماند و دير پارگاه

نیامد و روز دوم پیش از طلوع افتاب فرمان داد که نرگه کشند کار داران بار و جمعیت سوار در نرگه کشیدن مشغول شدند و سلطان در صحراي فرود امده بود و بر موزه نشسته و چند نفر ادمی معدود گرد سلطان بودند سلطان منتظر نشسته بود که چون نرگه تمام کنند سوار شوند که درین معرض اکتخان برادر زادهٔ سلطان که شغل وکیل دری داشت با سلطان بلغاک برد و بزعم و ظن انکه چنانچه سلطان علاء الدین عم خود را بکشت و برتخت او نشست من هم سلطان علاء الدین را بکشم و برتخت او به نشینم وزین اندیشه خام باچند نفر سواران نو مسلمان حکم انداز که چاکر قدیم او بودند اکتخان باسواران مذکور شیر شیرکنان بر سلطان علاء الدین در امدند و نزدیک او رسیدند و چند چوبهٔ تیران حکم اندازان برو بکشادند و ایام زمستان بود سلطان قبا و دگله در برداشت و دران حالت که ایشان تیرباران میکردند از موزه فرود امد و همان موزه را سپر تیر ساخت و بیشتر تیرها بران موزه رسیدند و دو تیر بر بازوي سلطان رسید و بازوی سلطان بدان مجروح شد و لیکن تیری کاري برتن سلطان نیامد و بندهٔ بود مانک نام دران محل که ان نو مسلمان تیر بر سلطان روان میداشته خود را سپر سلطان ساخت و سه چهار تیر بر خود گرفت و مجروح شد و بندگان پایک که پس پشت سلطان ایستاندندي بسپرهای خود سلطان را بپوشیدند چون اکتخان بان سواران بر سر سلطان رسید سواران خواستند که از اسپان فرود ایند و سر سلطان ببرند دیدند که پایکان تیغها کشیده اند مستحضر در افتاد شد بانچنان بلغاکی و فتنه و مکابرهٔ که کردهٔ بودند نتوانستند که از اسپان فرو ایند

و دست بر سلطان بزنند و دزانیو معرض پایکان نوباد کردند که سلطان مرد و اکتخان مذکور جوان و ابله و احمق و بی تمییز بود و هیچ عقلی و فهمی نداشت باچنان غایهٔ که داچندان سواران حکم انداز بر سر سلطان رسیده بودند نتوانست که باغاک خود را بخته کند و سر سلطان را از تن جدا گردانند بعد ان دنبال کار دیگر گیرند از وفور حماقت تعجیل کرد و هم بگفتهٔ پایکان کفادت نمود و باز گشت و هرچه تعجیل تر در صحرای تاپت امد و سواران در بارگاه سلطانی در رفت و بر تخت سلطان علاء الدین نشست و اهل در سرا را بیادک بلند گفت که من سلطان را کشتم و مردمان را هم گمان افتاد که اگر سلطان را نکشته است چگونه سوار در بارگاه در امده است و بکدام زهره بر تخت علایی نشسته است و بار داده و در لشکر شوری و شغبی در افتاد و زدو ورد شدن گرفت و پیلان را عماری انداختند و پیش درگاه اوردند و ملازمان درگاه در امدند و هر کسی در محل و مقام خود ایستاده شدند و نقیبان بانگ و فریاد میکردند و مقریان قران میخواندند و مطربان سماع میگفتند و بزرگانیکه در لشکر بودند بمبارکباد بادشاهی ان بد روز را دست بوس کردند و خدمتها پیش میگذشت و حجابان اواز بسم الله بر می اوردند و اکتخان بد بخت از سر بسر سهی و حماقت خواست که دران زمان درون حرم رود ملک دینار حرمی نگذاشت و با یاران خود اسلحه بپوشید و پیش در حرم بنشست و مستحکم کرد و اکتخان بد روز را گفت که مرا سر سلطان علاء الدین بنما تاترا درون حرم او رها کنم و درانجا که سلطان علاء الدین زخم تیر کرده بودند! سواران ترک تفرقه شدند و

در میان ایشان شور افتاد و هرکسی در طرفي شد و بر سلطان علاء الدین سوار و پیاده بقیاس شصت و هفتاد نفرمانده بودند چون سلطان علاء الدین بعد از باز گشتن الغخان بهوش امد دیدند که در بازوی سلطان دو زخم رسیده است و خون بسیار روان شده زخمها را بشستند و به بستند و بازو را بروپاکها در گردن او معلق کردند و سلطان فراهم امد و دانست که مگر با الغخان ملوک و امرا و خلق لشکر بسیار یار خواهد بود وگرنه او بدقوت خلق ایلچیذبن مکابره نتوانستی کرد سلطان خواست تا لشکر را ترک دهد و هم ازان جایگاه بر الغخان در جهاین رود وشب و روز راه کرده نه برادر رسد وازانجا هر تدبیري که کردني باشد و در بدست اوردن ملک و یا ازانجا دور دست رفتن تا چه مصلحت افتد معمول گرداند و درین اندیشه میخواست که بر عزم جهاین سوار شود ملک حمید الدین نایب وکیلدر پسر عمدة الملک قدیم که نظیر ارسطاطالیس و بزرجمهر عصر بود سلطان علاء الدین راز رفتن جهاین مانع شد و گفت خداوند عالم را همین لحظه جانب سرا پردهٔ سلطان باید رفت که خلق لشکر بنده و پرورده درگاه است بمجرد انکه چتر سلطاني در نظرخلق خواهد امد و لشکر را از سلامتی ذات بادشاه روشن خواهد شد همه بدرگاه خواهند پیوست و بدلان را پیش خواهد اورد همین زمان سر الغخان کافر نعمت را بخواهند برید و بر سر نیزه خواهند اویخت فاما اگر شب بگذرد و خلق را روشن نشود که پادشاه بصحت و سلامت است یا نه شاید که کسی یاران بدبخت شود و فتنهٔ بزرگ ترازین قایم شود و خلق چون یار او شد و بار بیعت کرده همراهی

خداوند عالم بران ارد که خود را با او بکشایند سلطان علاء الدین ازان
حمید پسندید نمود و در زمان سوار شد و رخ جانب لشکر گرفت
و در میان راه هر سواریکه سلطان علاء الدین را سلامت دید به سلطان
پیوست و سلطان در لشکرگاه رسید و پانصد و ششصد سوار در رکاب
سلطان گرد امده بود و سلطان چون نزدیک لشکر رسید بر بلندی بر
امد و خود را نمودار کرد و بسیاران لشکر را نظر برچتر سلطان علاء الدین
افتاد و جمعیت در سرا بشکست و ملازمان درگاه بتمامی با پیلان
بدرگاه او امدند و اکتخان از جانب شرز سراچه بیرون امد و
بر اسپی سوار شد و راه افغان پور گرفت و سلطان علاء الدین ازان
بلندی با کوکبه و دبدبه بادشاهی امد و در بارگاه خود در رفت و
برتخت خود نشست و بارعام داد و ملک اعزالدین یغان خان و ملک
نصیر الدین نورخان تعاقب اکتخان کردند و او را در دیهه افغان پور
دریافتند و سراو ببریدند و پیش در سرا اوردند و سلطان فرمود
تا سران مدبر را در نیزه بستند و در تمامی لشکر گردانیدند و در شهر
دهلی هم گردانید و از شهر دهلی با فتحنامه بشارت در جهابن بر
الغخان فرستادند و برادر خورد او را که قتلغ خواجه خطاب بود در
ساعت بسمل کردند و سلطان علاء الدین چند روز هم در لشکرگاه وقفه
کرد و کار داران و سواران و اذان را که باغات اکتخان خبری و اثری
بود به تتبع و تفحص بسیار بگیرانید و بزخم درهٔ اهنی بکشت و
خانمان ایشان را سلطانی کرد و زن و بچهٔ ایشان را بند کرد و در حصارهای
اطراف فرستادند و بعد فراغ تفحص بلغا کیان و فتنه اکتخان سلطان
علاء الدین کوچ بکوچ متواتر در رنتهنبور رفت و دران لشکرگاه ساخته

و بقیهٔ بلغا کیان الغخانی را سیاست کرد و پیش ازان حصار را محصر کرده بودند در رفتن سلطان مبالغت شد و از اطراف ممالک حسیریان اوردند و خریطه بافزیده بر لشکر قسمت کردند و خریطها را ریگ پر میکردند و در غار می انداختند و بهائی هاي پاشیب می بستند و گر گچ بر می اوردند و سنگ مغربیها نصب کرده بودند و بسنگ مغربی پا شیب را خراب میکردند و از بالاي حصار اتش میریختند و خلقی از طرفین کشته میشد ولایت جهاین را تا حد دهار تاخت بود در تصرف اورده ●

ذکر بلغاک ملک عمر و منگوخان خواهر زادگان سلطان علاء الدین در بداون و اوده که اقطاع ایشان بود و رسیدن خبران بلغاک ایشان در رنتهنبور

و همدران نزدیکي که سلطان از کار بلغا کیان الغخانی فارغ شد و در حصار گیري جهد فرمود و جملهٔ لشکر را دران مشغول کرده که خبر بر سلطان رسید که امیر عمر و منگوخان سلطان را غیبت دیده اند و اشتغال سلطان در حصار گیري و دشوار گرفتن حصار رنتهنبور شنیده بغي ورزیده اند و خلق هندوستان را جمع میکنند سلطان بعضي امراي بزرگ هندوستان را نامزد ایشان کرد و ایشان که بغي اغازیده بودند وکاري نکرده هر دو برادر را گرفته و بند کرده در رنتهنبور بر سلطان اوردند سلطان علاء الدین درشت مزاج و بد خو و سخت دل بود هر دو خواهر زادگان خود را پیش خود سیاست کرد

و چشمهاي ايشان را بر طريق پركاله خور بزه" از زخم كارد بكشانيد و خيل و تبع ايشان بر انداخت و انانكه از سوار و پيادة بايشان يار شده بودند بعضي نكرنختند و اوارة شدند و بعضي بدست امراي هندستان افتادند و محبوس گشتند •

ذكر بلغاك حاجى مولاي ملك الامرا فخر الدين كوتوال

و سلطان علاء الدين در حصار گيري رنتهنبور مشغول بود وبا تمامي لشكر مستغرق شده كه در دهلي حاجي مولا ملك فخر الدين كوتوال قديم بلغاك كرد و فتنهٔ بس بزرگ انگيخت وخبر بلغاك او سلطان را سويم روز در رنتهنبور رسيد و دران بلغاك خلق دهلي وخاق لشكر زسر: زدو ميشد و حاجي نام شخصي بود از موالي ملك الامراء كوتوال قديم كه بس فتان و مشطط و بيباك خبيث سرشت افريدة شده بود دران ايام كه سلطان علاء الدين در حصار رنتهنبور با جميع لشكر بپيچيدة بود وخلقي انجا كشته ميشد ومردمان بجان تنگ امده بودند حاجي مولا مذكور شحنگي خالصه بر تول داشت و ترمذي نام كوتوالي بود در شهر كه از ظلم و تعدي او خلق شهر بجان رسيده بودند و او دروازه جانب بداون را عمارت ميكرد و نزديک دروازه جانب درون در خانة عمارت كرده بود و درانجا ميبود و بجهت ديوان وزارت در صحراي سيري چپپرها بسته بودند و كار خلق انجا بپرداخت مي رسيد و علاء الدين اياز پدر احمد اياز كوتوالي حصار نو داشته و حاجي مولاي مشطط مذكور شهر را خالي ديده و مردمان شهر از ظلم و تعدي ترمذي كوتوال شاكي و نالان

مشاهده میکرد و درماندگی لشکر در کار حصار رنتهنبور و کشته شدن
ایشان در حصار گیری بتواتر شنید که خلق بغایت تنگ آمده است
و از خوف استدراك سه سانه سلطان یك ادمی را از لشکر جدا شدن
ممکن نیست حاجی مولی بد بخت بزعم انکه خلق لشکر و خلق
شهر از درماندگی خود یار من خواهد شد جملهٔ کوتوالیان قدیم را
یار خود کرد و فتنهٔ بس بزرگ انگیخته و اتشی بر اورد که شعله های
ان تا باسمان میرسید و نیمی روز ان ماه رمضان که دران رمضان افتاب
درجوزا بود و خلق از هوای گرم درون خانها خزیده بودند وقیلوله
کرده و امد شد مردمان کم شده حاجی مولی مذکور فرمانی به تعمیه
در بغل انداخته و با یکی چند تیغ ها برهنه کرده در دروازهٔ بداون
در امد و پیش فرد خانه کوتوال ترمذی ایستاده کرد و به بهانه انکه
از سلطان امده ام و فرمان اورده کوتوال را که قیلوله کرده بود و جمیعتی
از مفرد و غیر مفرد پهلوی او نبود و از درون فرد خانه پیش در
طلبید و کوتوال از خواب خاسته وکفش درپای کرده پیش درفرد خانه
امد و بمجرد انکه ترمذی کوتوال در نظر حاجی مولا در امد پایکان
را فرمود تا اورا گردن زدند و سر او را از تن جدا کردند و از بغل فرمان
طغرایی بیرون اورد و کسانیکه دران جمع حاضر بودند بدایشان نمود
و گفت که من بحکم این فرمان کوتوال را گردن زدم و خلق ساکت
شد و دروازه هایی که تعلق بکوتوال و ترمذی داشته و نقیبان دروازه ها
یاران بد بخت شده بودند به بند انید و در شهر و هر خانه دربند
ان شد و حاجی مذکور بعد کشتن کوتوال ترمذی علاء الدین ایاز
کوتوال حصار نو را طلب فرستاد و خواست که او را هم بکشد

پیغام داد که فرمان از سلطان اورده ام اینا مضمون آن بعضو از را محرمی هم ازان بلغاکیان را باکاهانید و کیفیت غدر او پیش کوتوال حصار بیان کرد کوتوال حصار نو نیامد و خود را گرد اورد و مستحضر شد و دروازه های حصار نو را به ببندانید و حاجی مولا با غوغائیان دیگر در کوشک لعل فرود امد در صفحهٔ طاق بنشست و جمله بندیان علائی را رها کرد و بعضي از ایشان یار او شدند و بدرهای تنکه زر از خزانه بکشید و بر خلق زر ریزی اغاز کرد و اسلحه از سلاح خانه و اسپ از پایگاه بلغادیان را میداد و هرکه با او یارمي شد تنکه های زر در دامن او مي ریخت و علوی بود که او را نبسه شه نجف گفتندی و از طرف مادر نبسهٔ سلطان شمس الدین بود حاجي مولا از کوشک با جمعیت سوار شد و در خانه او در رفت و ان مسکین را بزور در کوشک لعل بیاورد و بر تخت نشاند و صدور و اکابر را از خانهای خود بستم می اورد و ان علوی را دست بوس میدهانید و خدمت میکنانید و زمان اتش فتنه بر می افروخت و بعضی بي سعادت که اجل ایشان نزدیک رسیده بود از طمع زر قاصدا و عامدا برو رفتند و اوباش بلغاکیان شغلهاي سلطاني تعین میکرد و دست بوس علوی میکنانید و خلق را از خوف سلطان علاء الدین و از هراس همان بد بختان خواب و خور فراموش شده بود شب و روز در تابناک میگذشت و دران هفت و هشت روز که حاجی مولا انچنان غوغای کرده بود چند کرت خبر به سلطان علاء الدین رسید اما لشکر را خبر مشروح معلوم نشد و شوری نامتاد و سوم و چهارم روز فتنه حاجي ملک حمید الدین امیر کوه با پسران و اقربای خود که هر یک شیر شرزه

بودند دروازهٔ غربی باز کردند و در شهر در آمدند و بر دروازهٔ بهندرکال
جنگ سخت و میان او و میان بلغاکیان تیراندازی میشد و در چنین جنگی
طاعیان و حریفان جان را بکف دست می نهادند و از حاجی زر
می ستدند و بعد دو روز که ملک حمید الدین امیر کوه و پسران
او بعضی جمعی حلال زاده و حلالخوار و وفادار بودند بر بلغاکیان غلبه
کردند و چندی یاران ظفرخان که بجهت عرض گذشتن از امروهه
در شهر آمده بودند با ملک امیر کوه و پسران او یار شدند و ملک
امیر کوه درون دروازهٔ بهندرکال در آمد و در میان دروازه دوزان و میان او
و میان حاجی مولا در افتاد شد و امیر کوه از اسپ فرود آمده بود و
حاجی مولا را ته انداختند و بالای سینهٔ او نشسته و کسان حاجی چندین
تیغ بر امیر کوه شیرمرد حلالخوار بینداخت و چندین جا اعضاء او را
مجروح کردند و او تا حاجی مولا را نکشت از سینهٔ او جدا نشد و بعد
کشتن حاجی مولا مخلصان علائی در کوشک لال رفتند و سر آن عاق
بیچارهٔ مسکین را از تن جدا کردند و در شهر سر بر نیزه بگردانیدند و با
عرضه داشت فتحنامه و کشتن حاجی مولا در رنتهنبور بر سلطان
علاء الدین فرستادند و چند نوع خبر بلغاک و فتنه که در دهلی حادث
بود و دهلی ته و بالا میشد بسلطان علاء الدین رسید از آنجا که او در گرفتن
حصار رنتهنبور عزم الملوک را در کار آورده بود از جا نه جنبید و رخ
جانب دهلی نکرد و چندان لشکر در حصار گیری مشغول شده بود
من کل الوجوه تنگ آمده و درمانده از ترس و بال و نکال سلطان
علاء الدین یک سوار و پیاده نتوانست که جانب دهلی رخ نهد و
[illegible] بنج شش روز [illegible] شهر هر که یار حاجی مولا شده

بوده و ازو ستده هرچه را بگرفتند و بند کردند و زری که از خزانه بخلق داده بود عیسوران باز در خزانه آوردند و مرشش هفت روز الغخان از رنتهنبور الاغ شد و در دهلی امد و در کوشک معزی فرود امد و جملهٔ بلغاکیان را در پیش دردند هرهمه را سیاست کرد و جوئي خون براند و جهت ان بلغاکیان پسران و بندیسگان ملک الامرا کوتوال قدیم را که خبر ازین بلغاک نداشتند و هرکه از خیلخانه ملک الامرا مانده بود بزبر تیغ بدریغ گذرانیدند و نام و نشان ایشان را در جهان نگذاشتند و عبرت جهانیان ساختند و چون سلطان علاء الدین از بلغاک کجراب که نومسلمانان کردند تا بلغاک حاجی مولا چهار بلغاک تو بر تو مشاهده کرد از خواب غفلت و بیخبری بیدار شد و از مستي هاي متنوع هوشیار گشت و در حصار دیری رنتهنبور جد و جهد مینمود و در روز و شب مجالس خلوت می ساخت و ملک حمید الدین و ملک اعز الدین پسران علا دبیر و ملک عین الملک ملتانی را که هریک در رای زنی آصف و بزرجمهری بودند و چند دانای دیگر را بپیش می نشاند و بایشان رای میزد و بحث میکرد که باعث بلغاکها چیست سلطان علاء الدین میگفت که اگر مقرر گردد همان بواعث و وسایط را از میان بردارم تا بعد ازین بلغاک نشود بعد چند روز و چند شب رای ان بزرگان برایین اسود که باعث بلغاکها چهار چیز است اول بیخبری بادشاه از معاملات نیک و بد خلق دوم شراب که درشراب خوردن مجلسها میسازند و در این مجالس انچه درونها است بیرون میدهند و یار می شوند و بلغاک میکنند و فتنه ها انگیزند سوم ایتلاف و صحبت و قرابتی و اتصال

ملوك و امرا بیکدیگر و قرابتی و وصیلت ایشان که اگر یک کس را حادثهٔ می افتد بواسطه وصیلت و قرابتی و صحبت صد کس دیگر یار او میشوند چهارم زر که بواسطهٔ ان بلاها و فتنه ها در سرها می روید و انبازدگی و حرامخوارگی بار می ارد و اگر زر بر مردمان نباشد بکسب و کار خود مشغول باشند و کسی را از بلغاک و فتنه یاد نیاید و اگر زر برفتادان و مشططان موجود نبود استعداد فتنه و بلغاک بی مایگان و بلغاکیان را هرگز در خاطر نگذرد و سلطان علاء الدین بعد بلغاک حاجی مولا سر چند گاه با خونابه و زحمت دیدن بسیار حصار رنتهنبور فتح کرد و رای همیر دیو را و نو مسلمانانیکه از بلغاک گجرات گریخته بودند و در پناه او خزیده همه را بکشت و رنتهنبور را با ولایت و انچه در درون او بود بالغخان داد و سلطان از رنتهنبور مراجعت کرد و در دهلي امد و ازانکه از شهریان خشم کرده بود و بسیار صدور را از شهر جلا کرده درون شهر نیامد و در عمرانات شهر نزول کرد و الغخان چهار و پنجماه در غیبت سلطان حشم بسیار گرفت و خواست که عزم تلنگ و معبر مصمم گرداند و قضا اجل در امد او را بوقت اوردن شهر مبارک دریافت و مرده او را در شهر اوردند و هم در خانه او دفن کردند و مصیبت او سلطان را اندوهگین کرد و بروح او صدقات بسیار داد و سلطان علاء الدین از برای دفع بواعث بلغاک اندیشه کرده بود اول اخذ اموال را مقدم داشت و فرمود تا هر کجا دهی از ملک و انعام و وقف کسي داره بیکقلم بخالصه باز ارند و دست مصادره و مکابره بر خلق بکشانید و بهر بهانه که داند از خلق زر استانند و بس خلق زر را رها نکند تا بمرور ایام

کار بجائی رسید که جز در خانهٔ ملوک و امرا و کارداران و ملتانیان و
ساهان هم این قدری زر نماند و از نهایت طالبی او جز چند هزار تنکه
او را در دهلی جمله ادرارات و انعامات و مفروز و اوقاف بلاد ممالک
بکشادند و تمامی خلق در تحصیل رزق چنان مستغرق گشته که
کسی را نام بلغاک بر زبان نرفت و دویم از برای دفع بواعث بلغاک
استطلاع خبر و بسیاری منهیان بجای رسید که هیچ خبری از نیک
و بد مردمان از سلطان علاء الدین پوشیده نماند و مجال نماند که
کسی دم تواند زد و هرچه در خانهای امرا و ملوک و معارف و
اکابر و کارداران و عمال میگذشت بگاه دور منهیان بدست او میدادند
و انچه بدور میرسید مرو گذاشت نمیکردند و جواب دور میطلبیدند
و کار دور بحدی رسید که ملوک را در هزار ستون امکان سخن کشاده
گفتن نمانده بود که اگر چیزی میگفتند باشارت میگفتند و در
خانهای خود شب و روز از دور منهیان میلرزیدند و قولی و فعلی
از ایشان در وجود نمی امد که موجب عتاب و غرامت و تعزیر
شوند و خبر جمله بازارها و خرید فروخت و معاملات ایشان از دور
منهیان به سلطان میرسید و تدارک میشد و سویم از برای دفع بواعث
بلغاک اول منع کردن شراب خوردن و فروختن شد و اخر بگنی
و بنگ و قمار را هم از میان بر داشتند و در منع شراب و بگنی منع
بسیار شد و چاها و زندان وضع کردند و خماران و قماران و بگنی گران
را از شهر بیرون کردند در اطراف فرستادند و خراجهای بی اندازه
بهای از دفاتر دور کردند و اول سلطان فرمود که تا مجلس مسند
قاضی را از صراحی و ممبری و بطهیان [illegible]

و شیشه‌های حلبی را بشکستند و پیش دروازه بداون بر کاله جای شکسته
بیاوردند و انبار کردند و جمله بار دانها و قرابهای پر از شراب مجلس
خانه سلطانی را در پیش دروازهٔ بداون بیاوردند و ارتخلیدند و از
بسیاری شراب ریختند طرق بشکال خلاب و خلایش پیدا آمده بود
و سلطان علاء الدین مجلس شراب را بکلي بگذاشت و ملوک را
فرمود تا بر پیلان بر نشستند و در دروازه دهلی و کوچه‌ها و محلتها
و بازارها و در سراهای بیرون ندا دادند که کسي شراب نخورد و نفروشد
و گرد شراب نگردد و شرم ناکان که بادین بسته بودند هم از اول ندا
ترک شراب دادند بي فرمان و بد نفسان و بي عاقبتان و مبتلایان
و لوندان و لوند پیشه‌گان در خانه بهتي ها بر مي نشاندند و از
قند شراب مي انداختند و مي چکانیدند و هم میخوردند و هم پنهان
گران میفروختند و از بیرون در مشکها پر میکردند و در خروارهای
وکاه و هیزم شراب مي انداختند و بصد حیله و چاره و تزویر و صنعت
گري دیگر کرده شراب درون شهر مي آوردند و منهیان تتبع و تفحص
بحث میکردند و نقیبان در دروازه ها و بریدان دروازه ها تفتیش
مي نمودند و شراب را با خصم شراب میگرفتند و پیش در سرا
مي آوردند و فرمان میشد که شراب را در پیل خانه حشم
تا پیلان را بخورانند و آنانکه فروخته اند و آنانکه درون شهر آورده
اند و آنانکه خورده اند هر سه طائفه را لت و چوب میزدند و بند
و زنجیر میکردند و چند روز محبوس میداشتند و چون بسیار
شدند چاه‌های زندان در پیش دروازه بداون که ممر خلق است
بکندند و خورندگان و فروشندگان را در چاه زندان مي انداختند و بعضي

از تنگی و صعوبت چاه هم درون چاه می مردند و بعضی را که بعد چند گاه بیرون می آوردند نیم مرده بیرون می آمدند و مدتها می بایست تا ایشان بمداوی نیکو شوند و قوت گیرند و از خوف چاه زندان بسیاران ترک شراب گرفتند اگر نفس را بس نمی آمدند در گذارای جون و دیهای ده کروهی و دوازده کروهی می رفتند و شراب میخوردند ماما در غیاث پور و اندر پت و کیلوگهری و قصبات حوالی چهار و پنج کروهی شراب بیرون خوردن و فروختن شراب مجال نمانده بود و بعضی جا بازان البته البته درخانهای خود شراب می انداختند هم می خوردند و هم می فروختند و فضیحت و رسوا میشدند و درچاه زندان می افتادند و چون در منع شراب شدت بسیار شد سلطان علاء الدین فرمود که اگر کسی در خانه خود خفیه بهتنی بچکاند و خانه در بندد و شراب بخورد و مجلس و جمعیت نسازد و نفروشد منهیان دور این چندین کسی را ایذا نرسانند و درون خانه او درنروند و او را نگیرانند و ازان تاریخ که شراب و بگنی در شهر منع شد کنکاجهای بلغاک کمی گرفت و ذکر و اندیشه بلغاک درمیان مردم نماند چهارم از برای دفع بواعث بلغاک سلطان علاء الدین فرمان داد تا ملوک و امراء و بزرگان و معتبران در سرا در خانهای یکدیگر نروند و ضیافت ها و جمعیتها نکنند و بی انکه پیش تخت نگذرانند و معلوم نکنند قرابتهای یکدیگر درمیان نارند و خلق را در خانهای خود آمد و شد کردن نگذارند و دران فرمان هم چندان مبالغت شد که در خانهای ملوک و امرا هیچ بیگانه در نمی شد و ضیافتها و مهمانی ها خلق بسیار جمع شود از میان خاسته بود و [illegible]

امرا و ملوک از ترس دور منهیان پا پیش می نهادند و اصلا مجلسی و جمعیتی نمی ساختند و سخن زیادتی نمی گفتند و نمی شنیدند و هیچ بلغاکی و بد نامی و مشططی و فتنه انگریزی را گرد خود گشتن نمیدادند و اگر درسرای میرفتند مجال نمانده بود که سر یکدیگر در گوش کنند و سخنی بگویند و بشنوند و یا یک جا زانو بزانو بزنند و به نشینند و غم دل و شکایت روز گار بگویند و کار ملوک با یکدیگر باشارت رسیده بود و ازین منع هم هیچ دوری در کنکاج و بلغاك بسلطان علاء الدین نرسید و فتنه پیدا نشد وبعد فراغ فرمایش مذکور سلطان علاء الدین میرانی و ضابطهٔ از دانایان میطلبید که هندو فرو مالیده شود و اسباب و اموال که واسطه تمرد و طغیان است در خانه او نماند و هر همه را زخوطه و بلاهر در دادن خراج یک حکم پیدا اید و خراج اقویا بر ضعفا نیفتد و هندو را ان قدر نماند که بر اسپ سوار شوند و سلاح بر دست گیرند و جامهای خوب بپوشند و تلذذ و تنعم کنند و از برای مهم مذکور که سرجمله مهمات ملکداری است دو ضابطه پیدا اوردن اول انکه انچه زراعت میکنند از قلیل و کثیر بحکم مساحت و وفاء بسوه بکنند و بی هیچ تفاوتی نصف بدهند و درین دادن خوطان با بلاهران هیچ فرقی نباشد و از حقوق خوطی بر خوطان هیچ چیزی رها نکنند دویم انکه از گاو میش یا گوسپند هرچه شیر ابوبود چرای بسگانید و چرائی تعین شد و از پس هرخانه سکونتی گری طلب نمایند تا هیچ غبتی و شتر گربه در ستدن خراج نباشد و بار اقویا بر ضعفا ننهند و اقویا و ضعفا را در دادن خراج یک حکم باشد و درین کار و در مطالبه عمال و نویسندگان و متصرفان و کارکنان

که رشوتها می ستدند و خیانتها میکردند هر همه را معزول کردند و شرف قائنی نایب وزیر ممالک که در هنر نویسندگی و خط خوب و درایت وکفایت وکیاست در چندین مملکتی نظیر خود نداشت و در درایت وکفایت و تحریر و تقریر و انگیزش مستندی و ممتاز تمامی اهل عصر بود چند سال در نشست و مبالغت ها نمود که تمامی دیهای حوالی شهر و قصبات وولایت میان دواب و از بیانه تا جهاین و از پالم تا دیوپال پور و لوهور و جمیع ولایت سامانه و سنام و از ریواری تا ناگور و از کره تا کانودی و از امروهه و افغان پور و کابر و از دبهای تا بداون و کهرک و کوبله و تمامی کتیهر را در طلب خراج بر حکم مساحت و وفا بسوه و کرهی و چرای حکم یکدیهه گیرانید واین کار را چندان مستقیم کرد که تمرد و عصیان و اسپ سوار شدن و سلاح بر دست گرفتن و جامه خوب پوشیدن و تنبول خوردن از چودهریان و خوطان و مقدمان بکلی برفت و درمتدن خراج هر همه را یک حکم شد وکار اطاعت بجای رسید که یک سرهنگ دیوانهای قصبات بست خوط و مقدم و چودهری را رشته در گردن کرده از سرای مطالبه خراج زلت و چوب میزد و هندو را سر بالا کردن ممکن نبوده و در خانه هندوان نقش زر و نقره و تنکه و جیتل و اسباب زیادتی که رویانندهٔ تمرد و عصیان است نمانده بود و از بی برگی زنان خوطان ومقدمان درخانهای مسلمانان می امدند و کار میکردند و مزدوری می یافتند وهمین شرف قائنی نایب وزیر کار منطلبه و مصادره و کار لنانی و مشرفان و عمال و عهده داران دفاتر و گماشتگان و متصرفان بجای رسانید و مستخرجی پیدا اورد که یکان جیتل از بهی پتواریان

بنام هر یکي بیرون مي‌امد و بر حکم ان بزخم چوب و شکنجه و بند
و زنجیر زر مي ستد و ممکن نمانده بود که یک کسی تنکه خیانت
یا برشوت چیزی برشوت از هندوان و مسلمانان بستاند و عمال و
متصرفان و عهده داران را چدان عور وگدا ساخته بود که بجهت هزارگان
پانصدگان تنکه متصرفان و عمال را سالها در بند و زنجیر میداشت
و عمل و تصرف و عهده داري مردمان را از تپ دشمن تر شده بود
نویسندگي عیب بزرگ شده و نویسنده را مردمان دختر نمیدادند
و تصرف کسی قبول میکرده که از سر جان خود مي خاسته وپیشتر ایام
متصرفان و عاملان در شق محبوس گشته اند و چوب میخوردند سلطان
علاء الدین بادشاهی بود که خبر از علم نداشت و با علما او را وقتی
نشست و خاست نبوده است و چون در بادشاهی رسید در دل او
همچنین نقش بسته که ملک داری و جهانداری علاحده کار است
و روایت واحکام شریعت علاحده امری است و احکام بادشاهی به بادشاه
متعلق است واحکام شریعت بروایت قاضیان و مفتیان مفوض است
و بر حکم اعتقاد مذکور هرچه در کار ملک داري او را فراهم امدي
و صلاح ملک دران دیدي ان کار خواه مشروع و خواه نامشروع بکردی
وهرگز در امور جهانداری خود مسئلهٔ و روایتی نپرسیدی ودانشمندانی
برو کمتر امد و شد داشتند یکی قاضي ضیاء الدین بیانه دویم
مولاناء ظهیر لنگ و سویم مولاناء مشید کهرامی نامزد مانده بودند
که با امرا در مائده بیرون نشستندي و پیش سلطان علاء الدین قاضي
مغیث الدین بیانه امد و شد داشته و در میان امرا و در مجلس خلوت
بنشستي و روزی همدران ایام که در کار گرانی خراجها و مصادرها

بر مطالبه‌ها جهد میشد و سلطان علاء الدین قاضی مغیث را گفت
که امروز من از تو چند مسئله خواهم پرسید آنچه حق است پیش
من بگوی قاضی مغیث سلطان علاءالدین را جواب گفت که اجل
من نزدیک رسیده می نماید سلطان علاء الدین گفت از چه میدانی
قاضی مغیث گفت از آنچه خداوند عالم از من مسائل دینی خواهد
پرسید و من حق خواهم گفت خداوند عالم در غضب خواهد شد
و مرا خواهد کشت سلطان علاءالدین گفت که من نخواهم کشت هرچه
از تو بپرسم پیش من راست و درست بگو قاضی مغیث گفت هرچه
خداوند عالم خواهد پرسید من هرچه در کتابها خوانده ام خواهم گفت
اول مسئلهٔ سلطان علاءالدین از قاضی مغیث پرسید که خراج گذار و
خراج ده در شرع چگونه هندوی را گویند قاضی گفت خراج گذار در
شرع هندوی را میگویند که چون محصل دیوان ازو سیم طلب نماید
بلینت و تواضع بی هیچ خدشه بتعظیم زر ادا کند و اگر محصل خوی
در دهن او اندازد او بی هیچ تقزز دهن باز کند تا محصل خوی
در دهن او اندازد و دران حالت محصل را خدمت کند و مراد ازین
لینت او تواضع کردن او و خوی انداختن محصل در دهن او غایت
اطاعت ذمی است و عزت دین اسلام حق است و خواری دین
باطل است و خدای در خواری داشت ایشان میفرماید - عن ید
هم صاغرون - خاصه خواری داشت هندو از لوازم دین داریست زیراچه
ایشان دشمن ترین دشمنان مصطفی اند زیراچه مصطفی علیه السلام
در باب هندوان کشتن و غنیمت ساختن و بندگی گرفتن حکم کرده
است یا ایشان اسلام آرند و یا ایشان را بکشند و یا بندگی گیرند و مال

و ملک ایشان را غنیمت سازند. و جز امام اعظم که ما مذهب او
داریم در باب قبول کردن جزیه هندوان و از صاحب مذهبان دیگر
روایتی نیامده است و نزدیک علماء دیگر در باب هندو - اما القتل و
اما الاسلام - سلطان علاء الدین ازین جواب قاضی مغیث در خنده
شد و گفت ازین سخنهای که تو گفتی من هیچ نمیدانم و لیکن من
بسیار رسیده بود که خوطان و مقدمان بر اسپان خوب سوار میشوند
و جامهای پاکیزه می پوشند و بکمان فارسی تیر میفرستند و بیک
دیگر جنگ میکنند و شکار می روند و اصلا از خراج جزیه و کری وچرای
خود یک چیتل نمیدهند قسمت خوطی علاحده از دیها می ستانند
و مجلس میسازند وشراب می خورند وبعضی اصلا بطلب و غیرطلب
در دیوان نمی ایندو محصلان را التفات نمیکنند مرا غصه درکار شد و
خشم امد و باخود گفتم که من میخواهم که اقلیم های دیگر گیرم و
دیارهای دیگر در ضبط ارم صد کروهی اقلیم من فرمان برداری من
چنانچه حق فرمان برداری کردن است نمیکنند من اقلیمهای دیگر
را چگونه در فرمان برداری خود در خواهم اورد ازین جهت میزانها
بستم و رعایا را فرمان بردار ساختم و چنان کردم که از فرمان من هر
همه در سوراخ موش در روند و این زمان تو می گوئی که در شرع هم
چنین است که هندو را در غایت و نهایت فرمان بردار سازند وبعد
ازان سلطان گفت که ای مولی مغیث خو مردی دانشمندی اما
تجربهها نداری من خواندگی ندارم ولی تجربه ها بسیار دارم بدانکه
هرگز هندو فرمان بردار و مطیع مسلمان نشود و تا او بیفراوانی اسباب
نگردد و من فرموده ام تا پس رعیت همان قدر بگذارند که ایشان را

از زراعت و شیر و چغرات مال بمال بگذرد و ذخیره و اسباب زیادتی نشود و دوم مسئله که سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید که دزدي و امانت و رشوت کارکنان و انداکه سیاقت قلم میکنند و از جمع مي برند جای درشریعت امده است قاضی جواداد که جای نیامده است و من درکتابي نخوانده ام که اگر عمال مدر کفایت نیابند و از مال بیت المال که از خراج رعایا جمع شود بدزدند و یا رشوت ستانند و مال و خراج کم کنند اولو الامر تواند که ایشان را چنانچه مصلحت بیند خواه بمال خواه بحبس وانذا تعزیر کند اما از بهر این چنین دزدي که از خزانه بدزدند دست بریدن نیامده است سلطان علاء الدین گفت که من اصحاب دیوان را فرموده ام تا هرچه بنام کارکنان و مصرفان و عاملان در مستخرج بیرون اید بزخم چوب وانبر و شکنجه و بند و زنجیر بستانند و ازانکه بسیار مطالبه کرند میشنوم که دیهاي و رشوتها درین وقت کمتر شده است ولیکن من این هم فرموده ام که مصرفان و عهده داران را اندقدر مواجب تعین کنند که ایشان را باسرو بگذرد واگر بان هم دزدي کنند و اصل مال کم کنند بزخم چوب از ایشان بستانند چنانکه تو مي بیني که در شق بر مصرفان و عاملان چه میگذارند سویم مسئله سلطان علاء الدین از قاضي مغیث پرسیدکه این مالي که من باچندان خونابه دیدن در وقت ملکی از دیوگیر اورده ام ان مال ازان من است ویا از بیت المال مسلمانان قاضي مغیث گفت که مرا جزحق گفتن در پیش تخت بادشاه دیگر راه نیست ان مال که خداوند عالم از دیو گیر اورده است به قوت لشکر اسلام اورده است و هرمالیکه بقوت لشکر اسلام ارند ان مال بیت المال

مسلمانان باشد که اگر خداوند عالم تنها مال از جاي حاصل کردي و ان
را وجهي مباح در شرع بودي ان مال ازان خداوند عالم باشد سلطان
علاء الدین بر قاضي مغیث الدین تفت شد و گفت چگونه سخن
میگوي و سر تو خبر دارد که چه میگوي مالیکه من جان خود را و جان
چاکران خود را در باخته باشم و از هندو انیکه نام و نشان ایشان در
دهلي نمیدانستند در وقت ملکي اورده ام و ان را در خزانه پادشاه
نرسانیده و در تصرف خود داشته انچنان مال چگونه بیت المال باشد
قاضي مغیث الدین گفت که خداوند عالم از من مسئلهٔ شریعت
مي پرسد و اگر انچه درین باب در کتاب خوانده ام بگویم و خداوند
عالم براي امتحان انچه از من مي پرسد از دانشمندي دیگر پرسد
و او بر خلاف ان گوید که من گفته باشم و بر وفق مزاج بادشاه دروغي
گفته خداوند عالم در حق من چه اعتقاد ماند و بعد ان از من حکم
شرع چگونه پرسد چهارم مسئله سلطان علاء الدین از قاضي مغیث پرسید
که مرا و فرزندان مرا در بیت المال چه مقدار حق است قاضي مغیث
گفت که مرا وقت مردن رسید سلطان علاء الدین گفت از چه وقت
مردن رسید قاضي مغیث گفت که این مسئله که خداوند عالم از من
پرسید اگر بحق جواب خواهم گفت خداوند عالم در خشم خواهد امد
و مرا خواهد کشت و اگر ناحق خواهم گفت فردا قیامت در دوزخ
خواهم رفت سلطان علاء الدین گفت که هرچه حکم شرع است بگو من
ترا نخواهم کشت قاضي مغیث گفت که اگر خداوند عالم اتباع خلفاء
راشدین کند و درجات اخر طلبد چنانکه خداوند عالم اهل جهاد را
دویست سي و چهار تنکه تعین کرده است همان مقدار خداوند عالم را از براي

نفقه خاصه و حرم خود بر باید داشت و اگر خداوند عالم میان رعیت را کار فرماید و او بداند که بدین مقدار که سایر حشم را میدهد مدبر نشود و عزت اولو الامری نماند همان قدر که امرای معارف درگاه خود را چنانکه ملک قیران و ملک قیریک و ملک نایب وکیلدر و ملک خاص حاجب را میدهد از بیت المال بجهت نفقه خاصه و حرم خود را بر باید داشت اگر خداوند عالم بر حصت روایت علماء دنیا از بیت المال نفقه خود و خاصه حرم خود بردارد ان قدر برباید داشت که بنسبت دیگر بزرگان درگاه بیشتر و بهتر ستانده که ازان بیشتر و بهتر خداوند عالم را از دیگران تفرد روی نماید و عزت اولو الامری بخواری نکشند و هرچه ازین سه طریق که عرض داشتم خداوند عالم از بیت المال بیشتر بردارد و لکها و کرورها و زربفت ها و مرصع ها اعطاء حرم کند جواب ان در قیامت از پرسیده شود و سلطان علاء الدین در غضب شد و قاضي مغیث را گفت که از تیغ من نمي ترسی و میگوئي که چندین سالها که در حرم من خرج مي شود مشروع نیست قاضی مغیث گفت که من از تیغ خداوند عالم میترسم و کفن خود را که ان دستار من است برابر مي ارم و لیکن خداوند عالم از من مسئله شرع مي پرسد چنانچه میدانم ان را جواب میگویم و اگر خداوند عالم از من مصلحت ملکي چیزي پرسد من بگویم که انچه در حرمها صرف میشود یکی بهزار باید که ازان عزت بادشاه در نظر مردم بر مزید کردد و از دیاد عزت بادشاه مقتضی مصلحت ملک است و بعد سوال و جواب مسائل مذکور سلطان علاء الدین قاضی مغیث را گفت که برین طریق که تو کارهاي مرا نا مشروع نام مي نهي ابلك من در باب سواري که در

عرض برسد که مال مواجب استدراک بستانند حکم کرده ام و شراب خواران و شراب فروشان را در چاه زندان میکنم وانکه زن یکی را میگاید الت اورا می برانم و زن را می کشانم ودر بلغاکیان نیک و بد وتروخشک را میکشم و زن وبچه ایشان را ددنوا و تلف میگردانم و مال مطالبه را بزخم انبر و چوب میطلبم و تا یک چیتل از مطالبه باقی میباشد در بند و زنجیر و تخت بند میدارم و بندیان ملکی را بند و ایذا میکنم خواهی گفت که همه نا مشروع است قاضی مغیث الدین از مجلس بر خاست ودر پایان رفت و پیشانی برزمین نهاد و ببانگ بلندگفت که بادشاه جهان خواه من گدا را زنده بدارد و خواه مرا همین زمان بفرماید تا از میان دو پرکاله بکند همه نا مشروع است و در احادیث محمد علیه السلام و روایات علما جای نیامده است که از برای شاندن حکم هرچه اولو الامر راباید بکند سلطان علاء الدین سخن مذکور شنید هیچ سخن نگفت و کفش در پای کرد و درون حرم رفت وقاضی مغیث در خانه امد و دوم روز اهل خانه خود را وداع اخرت کرد و صدقه بداد و غسله بکرد و ساخته تیغ در درسرا درامد و در پیش سلطان رفت سلطان علاء الدین اورا پیش طلبید و بنواخت وجامیکه در بر داشت و یکهزارتنکه داد و گفت که قاضی مغیث من اگرچه علمی وکتابی نخوانده ام اما از چندین پشت مسلمان و مسلمان زاده ام واز برای انکه بلغاکی نشود که در بلغاک چندین هزار ادمی کشته میشود بهر چیزیکه دران صلاح ملک و صلاح ایشان باشد بر خلق امر میکنم ومردمان ده دیدگی و بی التفاتی میکنند وفرمان مرا بجای نمی ارند مرا ضرورت میشود که چیز ها درشت در باب ایشان حکم کنم که ایشان

بهان فرمان برداری کنند و نمیدانم که این حکم ها مشروع است و یا
نا مشروع و من در هرچه صلاح ملک خود می بینم و مصلحت وقت
مرا دران مشاهده میشود حکم میکنم و نمیدانم که خدای تعالی فردا
قیامت بر من چه خواهد کرد اما ای مولانای مغیث من یک
چیز در مناجات خود با خدای تعالی میگویم که بارخدای تو میدانی
که اگر یکی با زن دیگر سفاح میکند مرا در ملک من زیان نمیدارد
و اگر کسی شراب میخورد هم مرا زیانی نیست و اگر دزدی میکند
چیزی از میراث پدر من نمی برد که مرا درد اید و اگر مال میستانند
و در نامزدی نمی روند و از نارفتن ده بیست نفر کارها مزدی نمی ماند
و در باب این هرچهار طایفه انچه حکم پیغامبران است ان بکنم فاما
درین عهد ادمیانی پیدا امده اند که از یکی تا لک تا پانصد لک تا صد
هزار لک جز سخن کردن و باد بروت زدن و از دنیا و اخرت التفات
نکردن کاری دیگر ندارند و منکه جاهلم و نا خوانده و نا نویسنده ام جز
الحمد و قل هو الله و دعای قنوت و التحیات چیزی دیگر خواندن
نمیدانم در مملکت خود حکم کرده ام اگر زن داری زن یکی زنا کنند
او را خصی کنند با چندین حکم درشت و خون خوار چندین کسان
را پیش در سرا می ارند که با زنان دیگران سفاح میکنند و انکه
مواجب بستانند و نامزدی نروند از سه سال استدراک کنند و در
هیچ نامزدی نیست که صد نفر و دویست نفر استدراکی نمیشود
سیم می ستانند و نمی روند افتاده در بتکلی میزنند و از دزدی
نویسندگان و عاملان شاید که ده هزار نویسنده را در شهر گدای کنانیده ام
و در اندامهای ایشان کرمها انداختم تا این جماعت از دزدی دست

نمیدارند که گوی نویسندگی و دزدي مادر زاد ار اند و از براي
فروختن و خوردن شراب چندین ادمیان را در چاه زندان کشتم و
میکشم درون چه زندان چه شراب مي خورند و مي فروشند بندگان
خداي را کسی بس نیامده است من چگونه بص ایم و دران سال
که سلطان علاء الدین ار قاضي مغیث مسائل مذکور پرسید محدثي
بی نظیر عالم که او را مولانای شمس الدین ترك میگفتند و در
ملتان چهار صد کتاب حدیث برابر اورده بود چون شدید که سلطان
علاء الدین نماز نمیگذارد و در جمعه نمی اید پیشتر نیامد و مرید
شیخ شمس الدین فضل الله پسر شیخ الاسلام صدر الدین شد و ازانجا
کتابی در علم حدیث شرح کرده و در مدح سلطان مبالغت نمود
و با یکرسالهٔ پارسي برسلطان فرستاد و دران رساله نوشته که من
از مصر قصد خدمت بادشاه و شهر دهلی کرده بودم و تا ازبراي
خدای و مصطفی را مذهب علم حدیث در دهلی ثابت کنم و
مسلمانان را از عمل کردن روایت دانشمندان بیدیانت برهانم
ولیکن چون شنیدم که بادشاه نماز نمیگذارد و جمعه حاضر نمیشود هم
از ملتان باز گشتم و دوسه صفت در بادشاه ان شنیدم که ان صفات
بادشاهان دیندار است و دوسه صفت شنیدم که ان صفات بر بادشاهان
دیندار نسبتي ندارد و اما انچه از صفات بادشاه دین دارست در
بادشاه عصر و عهد شنیده ام یکی خواری و زاری و لا اعتباري و
بیمقداري هندوان است که شنیدم که زن و بچه هندوان بر درهاي
مسلمانان گدایی میکنند امرین ای بادشاه اسلام بر این دین پناهي
دین محمد صلي الله علیه و اله و سلم که تو میکني که اگر ازین یک

عمل بهٔ پري اسمان و زمين گناهان تو نه بخشند فرداي قيامت
چنگل تو و دامن من دويم شنيده ام كه غله و اقمشه و اسباب چنان
ارزان كرده كه سر سوزني بران زيادت تصور ندارد و درين مهم هم
كه منافع عام بني ادم تعلق دارد و بادشاهان اسلام بستگان و سي
گان سال جهد كرده اند و در شسته اند ايشان را ميسر نشده است
بادشاه اسلام را چگونه ميسر شده است سويم شنيده ام كه جمله مسكرات
را بادشاه بر انداخته است و فسق و فجور در كام فاسقان و فاجران
از زهر تلخ ترشده است سخ سخ و بخ بخ اى بادشاه ترا كه اينمعنى
ميسر شده است و چهارم شنيده ام كه بازاريان اهل السوق را كه
اهل اللغت اند در سوراخ موش در ارده و تعميه و تلجيه و دروغ از
بازاريان كليه بر داشته اينمعني هم اندك مشمري كه انچه ترا در
كار بازاريان ميسر شده است از گاه ادم هيچ بادشاه را ميسر نشده
است اي بادشاه مبارکت باد كه بدين چهار عمل در ميان انبيا
جاى تست انچه از توشنيده ام كه ان را نه خدا پسندد و نه انبيا و نه
اوليا و نه هيچ موحدي انست كه قضاى ممالک كه نازک ترين
اشغال دين است و نزيبد مگر كسي كه دنيا را دشمن دارد بحميد
ملتاني بچه كه از جد و پدر جز ربا چيزي ديگر نخورده است دادهٔ
و در باب هيچ قاضي احتياط دين او نميكنى و احكام شرع بحريصان
و طماعان و عاشقان دنيا ميدهي الله الله بترس كه خمار اين گنه فرداى
قيامت طاقت نخواهى اورد دويم شنيده ام كه در شهر تو احاديث
مصطفى ترک مي ارند و عمل بروايت دانشمندان ميكنند و نميدانم
كه دران شهر كه باوجود حديث عمل بروايت كنند ان شهر چگونه

خشت نشود و بلاهاي اسمان در ان شهر نبارد وسیوم شنیده ام که در
شهر تو دانشمندان بدبخت سیاه روي کتابها و فتاواهاي شفارت در
مسجدها پیش نهاده نشسته اند و چیتل مي ستانند و بتاویل و تزویر
و حیله هاي گونا گون حق مسلمانان باطل میکنند ومدعي و مدعی
علیه را غرق میکنند و خود هم غرق می شوند واما همچنین هم شنیده
ام که این دو چیز اخر به سبب قاضی بي شرم بیدیانت که مقرب
تست بسمع تو نمی رسد و الا بادشاه اینچنین مکابره را در دین محمد
روا ندارد و ازان محدث این کتاب و این رساله بر بهاء الدین دبیر رسیده
بهاء الدین دبیر کافر نعمت کتاب پیش سلطان علاء الدین رسانیده
رساله را نرسانید و از طرف قاضي حمید ملتاني پنهان داشت و مفکه
مولفم از ملك قیرابیگ شنیده ام که سلطان از سعد منطقي شنید که
اینچنین رساله رسیده است ان رساله را طلبید و از انچه بهاء الدین
در نرسانیده بود می خواست که بهاء الدین و پسر را از میان
دور کند و از انکه مولانای شمس الدین ترك محروم باز گشت
سلطان افسوس خورد و بعد انکه سلطان علاء الدین از رنتهنبور در
دهلی امد و با خلق زفتي و بد خوئی در میان اورد و در مصادره
و مکابره بکشاد و چاندگهی بدان بگذشت که الغخان را زحمتي حادث
شد و در اوردن شهر میان راه در منزلی نقل کرد و در شهر نو ملك
اعز الدین بورخان وزیر شد و خراج شهر نو بر حکم خراج حوالی
شهر بمساحت و وفاء بسوه بستد سلطان علاء الدین از شهر باز لشکر
کشید و در چیتور رفت چیتور را محصر کرد و زود تر ان حصار را بکشاد
و ازانجا باز در شهر امد وهم در امدن سلطان تشویش مغل خواست

و مغل در ماور النهر شنید که سلطان علاء الدین با لشکر در حصاری دور دست رفته است و در گرفتن ان حصار در پیچید و دهلی خالیست طرغی دوازده تمن سوار برابر کرد و بکوچ متواتر پیش از وقت در حوالی دهلی رسید همدرین سال سلطان علاء الدین در گرفتن حصار چیتور نهضت کرد ملک فخر الدین جونا داد بک حضرت و ملک جهجو مقطع کره برادر زادهٔ نصرتخان را تمامی امراء هندوستان و سوار و پیاده هندوستان در ارنکل نامزد شده بودند و ایشان چون در ارنکل رسیدند بارانها از اسمان منزل گشته و بشکال مزاحم شد لشکر هندوستان را کاری در ارنکل بر نیامد و در اوایل زمستان لشکر کشته و استعدادها تلف شد باز در هندوستان رسید و هم دران سال سلطان علاء الدین از فتح چیتور در دهلی رسید و لشکریکه برابر سلطان رفته بود در بشکال و حصار گیری استعدادها بپای داد و هنوز از رسیدن سلطان در دهلی یکماه نگذشته بود و عرض حشم نشده و استعداد حشم مرتب نگشته که تشویش مغل خاست و طرغی ملعون با سی چهل هزار سوار گیرا گبردر امد و در کنارهای اب جون نزول کرد و راه امد و شد خلق شهر را به بست و دران سال عجب حادثه در کار حشم روی نمود که سلطان علاء الدین از فتح چیتور رسیده و انقدر فرصت نیافت که لشکر دهلی را باسپ واسلحه مستعد کند و در لشکر چیتور استعدادها بپای داده بود و ملک فخر الدین جونا دادبک با لشکر هندوستان کشته و بی استعداد گشته و از ارنکل باز در اقطاعات هندوستان رسید و مزاحمت مغل که راهها گرفته بودند و لشکرگاه ساخته از لشکر هندوستان سواری و پیاده

نتوانست که در شهر رسد و در ملتان و سامانه و دیو بال پور چنان
لشکري با قوت و شوکت نبود که تواند که لشکر مغل را بمالد و در
لشکر سلطان در سیري پیوندند و لشکر هندوستان را طلب شد اما
از مزاحمت مغل در کول و درون ماندند و مغل تمامی گذرها
جون فرو گرفت بضرورت سلطان علاء الدین اندك سواری که در شهر
داشت از شهر بیرون امد و در سیری لشکرگاه کرد و از غلبهٔ مغل
و هجوم مغل سلطان را ضرورت شد که گرد بر گرد لشکر خود خندق
کاوانید و برگرد خندق از تختهای درهاي خانهاي مردمان حصار
چوبی بیدانید و راه درامد مغلان را در لشکر گاه خود مسدود کرد
و در محافظت و حراست وپاس داشتن و بیدار بودن ودر هر النگی
مستحضردر امد مغل سلاحها بسته نشستن لشکرخود را مشغول کرد
و اتفاق محاربه و مقاتله بزرگ را در باقي نهاد و در هر فوجي و
النگی پنجگان پیل برگستوانها کرده ایستادانیدند و از جمعیت پیاده
پاس میداشتند و محافظت میکردند و مغل در هرچهار طرف در
می امد و مي خواست که یکایک در لشکر سلطان در ایند و لشکر
را بر گیرند و انچنان غلبه مغل و تشویش مغل که در دهلي ان سال
مشاهده شد که در هیچ سالي و عصری انچنان مشاهده نشده بود
که اگر یکماه دیگرطرغي در کناره جون بماندي بیم ان بودي که در
دهلی نفیر خواستی و از دست رفتي و در چنان تشویش و در
بغدانی که اب و گاه و هیزم از بیرون اوردن بر خلق دشوار شده و راه
درامد کاروانیان غله بکلی مانده و خوف مغل در غایت مستولي
گشته و سوار مغل تا چوتره سبحاني و موري و هدهی و برسر حوض

سلطان میرسید و در مواضع مذکور فرود می امدند و شراب ها
می خورند و غله واسباب از انبارهای سلطانی بنرخ ارزان میفروختند
و غله را چندان شکنجه نبود و دو سه کرت سوار بزرگ طرفین را محاربه
و مقاتله شد و هیچ طرفی را غلبه نبود و از فضل خدای طرغی بهیچ
سبیلی نتوانست که در لشکر سلطان بمکابره در اید و لشکر را برگیرد
و از دعای مسکینان بعد دو ماه طرغی ملعون با لشکر باز گشت و
غنیمت کرد و اواره بطرف ولایت خود رفت و ان کرت که لشکر اسلام
را از شکر مغل اکفتی نرسید و شهر دهلی که سلامت ماند دانایان
را از عجائبات روزگار نموده که مغل بس بسیار تا گرمت در اول وقت
در امده بود و راه های در امد لشکر و اسباب را فرود گرفته و لشکر
بادشاه بی استعداد مانده و لشکر دیگر درسیده و مغل چیره و غالب
نشده و بعد گذشتن حادثه درامد طرغی که حادثه بزرگ روی نموده
بود سلطان علاء الدین از خواب غفلت بیدار شد و ترک لشکرکشی
و حصار گیری داده و درسیری کوشک بنا کرد و هم درسیری ساکن
شد و سیری را دار الملک ساخت و ابادان معمور گردانید و حصار
دهلی را عمارت فرمود و فرمان داد تا در راه در امد مغل حصارهای
کهنه گشته را ازسر عمارت کنند و انجا که حصاری در بایست بود
حصار جدید بنا کنند و در حصارها سمت در امد مغل کوتوالان
معروف و هوشیار نصب کرده فرمود تا منجنیق و عراده بسیار سازند
و مفردان هنرمند را چاکر گیرند و اسلحه از هر بابت موجود دارند
و انبارهای غله و کاه بر طریق ذخیره در بندان گرد ارند و درسامانه
و دیو بالپور حشم چیده و گزیده بسیار چاکر گیرند و مستعد دارند

و اقطاعات در امد سمت مغل را با امراء تجربه یافته و والیان پخته و سران لشکر ناموران سمت را مستحکم کرد و سلطان علاء الدین بعد انکه در امد مغل را باستعدادها تدبیری ساخت از برای دفع مغل و قمع مغل با رای زنان خود در روزها و شب ها بحث میکرد ورای میزد و در اندیشه دفع مغل مبالغت می نمود تا بعد بحث کردن بسیار نزدیک سلطان و رای زنان سلطان مقرر و محقق گشته که لشکر بسیار می باید و همه لشکر چیده و گزیده و تیر انداز و سلاح درست و نیک اسپه می باید که مستعد و مستقیم گردد و جز این تدبیر از برای دفع مغل هیچ تدبیر دیگر صواب نمی نماید سلطان علاء الدین با رای زنان خود که هر یکی ازان بزرگان بی نظیر و مستثنی بودند رای زد و مشورت کرد که لشکر بسیار و چیده و گزیده و تیر انداز و نیک اسپه که مستعد و مرتب گردد ممکن نشود تا گنجها نریزند و هر سال انچه اول تعین کرده باشند متواتر ندهند و سلطان فرمود که اگر لشکر را قرار مواجب بسیار فرمایم و خواهم که هر سال بر حکم ان قرار زرهای نقد داده داریم با انکه خزانه هاي بسیار داریم نیز پنج شش ساله چیزي در خزانه نماند و بي خزانه ملکداري کردن ممکن نشود پس من میخواهم که لشکر بسیار گرد اید و نیک اسپه و چیده تیر انداز و سلاح درست شود و سالها مستقیم ماند و دویست و سی و چهار تنکه بمرتب دهم و هفتاد و هشت تنکه بدو اسپه دهم و دو اسپ و استعداد بر اندازه ان ازو مرتب طلبم و یک اسپه و استعداد بر اندازه یک اسپ ازو طلبم بگویند و رای زنند که این چنین اندیشه که از برای بسیاري حشم و استقامت حشم در خاطر من گذشته

است چگونه میسر شود رای زنان اصف اوصاف که در درگاه سلطان علاء الدین بودند فکر های صافی را درکار اوردند و بعد اندیشه بسیار باتفاق یکدیگر متفق اللفظ و المعنی پیش تخت عرضداشت کردند که چنانکه در بسیاری حشم و استقامت حشم بمواجب اندک در خاطر مبارک بادشاه گذشته است و جاگیر شده هرگز میسر نشود تا اسپ و اسلحه و سایر استعداد و حشم ونفقه حشم و زن و بچه حشم در غایت ارزانی نشود و بهای اب نگردد اگر ارزانی اسباب معاش فوق الفوق بادشاه را دست اِدهد همچنانکه در خاطر بادشاه گذشته است حشم بمواجب اندك بسیار شود و مستعم گردد و مستقیم ماند و از بسیاری حشم تعلق مغل بکلی دفع شود سلطان علاء الدین با رای زنان وزیران تجارب دیده وگرم و سرد روزگار چشیده مشورت کرد که ما را چه باید کرد که اسباب معاش بی انکه قتلی و سیاستی فرعونی و قهاری درمیان ارم و سیاستها بیدریغ را درکار داریم در غایت ارزان و رایگان شود وزراء و رای زنان سلطان علاء الدین عرض داشت کردند که تا درکار ارزانی غله ضابطهای متین نه بندند و میزانهای مستقیم پیدا نیارند اسباب معاش در غایت ارزان نشود و اول درکار ارزانی غله که نفع ان عام است چند ضابطه مستقیم کردند و از استقامت ان ضابطه غله ارزان شد و سالها ارزان ماند و ان ضابطها اینست * ضابطه اول تعین نرخ غله پیش تخت و ضابطه دویم گرد اوردن غله سلطان در انبارها بسیار و ضابطه سویم نصب کردن شحنه و معتبران در مندوه با قوت و شوکت تمام و ضابطه چهارم جمله کاروانیان بلاد ممالک را دفتری کنند و رعیت شحنه مندوی سازند

و ضابطهٔ پنجم خراج میان دواب و ولایت صد کروهی بر نهجی کنند که رعایا نتوانند که ده من غله ذخیره کنند و چنان بشدت نطلبند که رعیت غله بر سر کشت بدست کاروانیان بفروشند - و ضابطهٔ ششم خط ستدن از کار کدان و ولات تا غله هم بر سر کشت کاروانیان را بدهانند - و ضابطهٔ هفتم ارزانی غله انست که بریدی معتبر در منده نصب شود و شحنه و برید کیفیت منده در وقت پیش تخت برسانند - و ضابطهٔ هشتم ارزانی غله است که ایام امساک باران یکدانه غله بی حاجت امریدهٔ را از منده خریدن ندهند و از استقامت هشت ضابطهٔ مذکور نرخیکه از پیش تخت علای تعین گردید در نزول باران و امساک باران یک دانگه اران نرخ بالا نرفت - اول ضابطه تعین نرخ بزین جمله بوده است • حنطه در منی هفت نیم چیتل • جو در منی چهار چیتل • شالی در منی پنج چیتل • ماش در منی پنج چیتل • نخود در منی پنج چیتل • موٹهه در منی سه چیتل • وسالها نرخ مذکور مستقیم ماند و تا انکه سلطان علاء الدین زنده بود در نزول باران و امساك باران یك دانگه از نرخ مذکور بالا نرفت و استقامت نرخ در منده از عجایب روزگار مشاهده شد - و دویم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله ملك قبول الغخانی که ملک دانا و کار دان و مقرب بود شحنه منده شد و شحنه منده مذکور را اقطاع بزرگ دادند و بسوار و پیادهٔ بسیار با قوت و شوکت گردانیدند و نایبی دانا و کاردان همه از یاران او از پیش تخت تعین شد و بریدی معروف بادشاه شناس در منده نصب کردند - و سیوم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله گرد اوردن غلهها بسیار در انبارهای سلطانی است سلطان علاء الدین فرمان داد تا در

قصبات خالصه میان دواب بدله خراج عین غله ستانند و آن غلهها
را در انبارهای سلطانی در شهر رسانند و فرمان شد تا در شهر نو
ولایت شهر نو نصف حصه سلطان عین غله ستانند و همه در جهاین
را و قصبات جهاین انبارها کنند. غلهها مذکور بکاروانیان شهر تسلیم
نمائید و ازینجهت چندان غلههاي سلطانی در دهلی رسید که هیچ
محلتی نبود که دو سه خانه به غله سلطانی پر نکرده بودند و چون
امساك باران شدی و یا کاروانیان بسببی در رسانیدن غله در منده
تقصیر گردیدی از انبارهای سلطانی غله درمنده می آوردند و به نرخ
سلطانی میفروختند و باندازه احتیاج بخلق میدادند و در شهر نو
از انبارهای سلطانی غله بکاروانیان تسلیم میکردند و ازین دو ضابطه
غله درمنده کم نمی شد و یک دانگ از نرخ سلطانی بالا نمیرفت.
چهارم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله تسلیم کردن کاروانیان
بملک قبول شحنه منده بود سلطان علاء الدین فرمان داد تا جمیع
کاروانیان بلاد ممالک را رعیت شحنه منده سازند و مقدمان ایشان را
طوق و زنجیر کنند و به شحنه تسلیم نمایند و شحنه منده را فرمان
داد تا مقدمان کاروانیان را طوق و زنجیر کرده پیش خود در منده
حاضر دارد و تا ایشان یك وجود نشوند و به ضمانت یکدیگر خط
ندهند و زن و فرزند و ستور و مواشی و اسباب خود را نیارند و در
دیههای کناره جون ساکن نکنند و شحنه ضابطه بر سر ایشان و زن و
بچه ایشان از جهت شحنه منده نصب نشود و کاروانیان مضبوط
او نگردند طوق و زنجیر از گردن مقدمان فرود نیارند و از استقامت
ضابطه مذکور چندان غله در منده رسیدن گرفت که به غلههای سلطانی

احتیاج نمی افتاد و یک دانگ از نرخ بالا نمیرفت - پنجم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله منع احتکار بر سبیل عموم بوده است و منع احتکار در عهد علای چنان استقامت یافته بود که از هیچ طایفه از طوایف سوداگران و ده داران و بقالان و غیر ایشان کسی را ممکن نبوده که یک من غله احتکار کند و بخفیه یک من یا نیم من غله زیادت از نرخ سلطانی بدانگی و درمی در خانه خود بفروشد و اگر غله محتکر معلوم شدی غله سلطانی شدی و محتکر را مصادره میکردند و از نواب و کارکنان ولایت میان دوآب در دیوان اعلی خط می ستدند که هیچ امرده را در ولایت خود احتکار کردن روا ندارند و اگر احتکار کسی از ولایت میان دواب معلوم شود نایب و متصرف مجرم گردند و جواب پیش تخت ایشان گویند و از واسطه استقامت منع احتکار در منده از نرخ سلطانی در نزول باران و امساک باران دانگی و درمی زیادت نشد - و ششم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله خط ستدن از متصرفان و کارکنان ولایت بود به مضمون انکه کاروانیان را غله از رعایا هم بر سر کشت بقیمت بدهانند و سلطان فرمان داده بود تا از دیوان اعلی از شحنگان و متصرفان ولایت میان دواب که به شهر نزدیک است خط ستانند تا ایشان از رعایا خراج چنان به شدت طلب نمایند که ایشان را غله از کشت در خانها اوردن و احتکار کردن ممکن نبود و هم بر سر کشت بنرخ ارزان غله بدست کاروانیان بفروشند و به استقامت ضابطه مذکور کاروانیان را در رسانیدن غلهها در منده عذری نمانده بود و متواتر غله در منده میرسید و از برای منفعت خود دهقانیان

بقالان که ممکن میشد غله‌هاي خود را هم از کشت در منده می آوردند و به نرخ سلطاني میفروختند - وهفتم ضابطه براي ارزاني غله بر رسیدن خبر نرخ منده و استقامت مصالح منده بوده است و سلطان علاء الدین را هر روز خبر نرخ منده و استقامت مصالح منده از سه جا روشن میشد اول تذکره نرخ و چگونگي کار منده شحنه منده رسانیدی و بعده برید منده کیفیت رسانیدي و بعد برید منهیان که در منده نصب بودند رسانیدندي و اگر درمیان کیفیت برید و دور منهیان و کاغذ شحنه منده تفاوتي بودي شحنهٔ منده سزای خود دیدی انچه دیدي و ازین جهت که عمله منده را محقق بود که خبر عجر و بحر منده از سه جا بسلطان میرسد مجال نبودي که از احکام منده سر سوزني ته و بالا شدي و جمله دانایان عصر علائی در استقامت نرخ منده حیران و متحیر گشتندي که در نزول باران و فراخي فصل اگر نرخ منده برقرار میماند دران استقرار چندان عجبي نبوده است اما اعجب العجایب روزگارها در عصر علائي مشاهده شده است که در سالهای که امساک باران شدی و در امساک باران قحط لازم بود در دهلی قحط نیفتادي و یک دانگ از نرخ سلطانی بالا رفتن نه در غله سلطانی و نه درغلهٔ کارانی ممکن نگشت و این معنی از اعجب العجایب روزگارها بوده است و بجز از بادشاهي دیگررا میسر نشده و اگر در ایام امساک باران بکدو کرت شحنه منده از براي انکه نیم چیتل برنرخ غله زیادت شود عرضه داشت کرد و بست یکان چوب خورده و در ایام امساک باران باندازهٔ جمعیت هر محلتی که روزینه را بس کند بموازنه ان بقالان هر محلت را غله هر روزه از منده تسلیم

شدي و نيمگان من عام خريداران منڌه رادادندي و همچنين جمعيت
اكابر و معارف را كه دهي و زميني نبودي غله از منڌه ميدادندي
و اگر در امساك باران از هجوم خلق كسي از مسكينان و ضعفا
زير پاي امدي و موازنه در امد خلق درون منڌه محافظت نشدي
بالقطع دور بسلطان رسيدي شحنهٔ منڌه سزاي خويش ديدي و از
براي استقامت ارزاني قماش از جامه و شكر و نبات و ميوه و روغن
ستور و روغن چراغ پنج ضابطه بپدا اوردند و از استقامت پنج ضابطه
مذكور ارزاني قماش استقامت پذيرفت و از نرخ سلطاني قيمت
زيادت نشد و خلق را بمراد رسيد و ان پنج ضابطه از براي ارزاني
قماش اين است - سراي عدل - تعين نرخها - تذكرهٔ اسامي سوداگران
بلاد ممالك - دادن مالها از خزانه بملتانيان معروف مالدار و سراي
عدل بعهدهٔ ايشان كردن - پروانه رئيس در نفايس كالاها كه بابت
بزرگان و مهتران بود - بعد انكه پنج ضابطه مذكور استقامت گرفت
تا سلطان علاء الدين در حيات بود قماش ارزاني پذيرفته بود و يك
چيتل و يا دانگ از نرخ سلطاني زيادت نميشد - اول ضابطه از براي
استقامت ارزاني قماش تعين سراي عدل بوده است و صحراي
درون دروازه بداون بر سمت كوشك سبز كه سالها معطل مانده بود ان
صحرا را سراي عدل نام كردند و سلطان علاء الدين فرمان داد تا هر
قماشي كه از مال سلطاني و با سوداگران شهر و اطراف كه در شهر
ارند جز در سراي عدل در هيچ خانه و بازاري فرود نيارند و درسراي
عدل فرود ارند و نرخ سلطاني ميفروشند و اگر كسي قماشي در
خانه و يا بازاري فرود ارد يا از نرخ سلطاني يك چيتل زيادت فروشد

قماش از سلطانی شود و صاحب قماش در مصادره و مکابره افتد
و ازین ضابطه از یک تنکه تا صد تنکه را قماش و هزار و ده هزار تنکه
را قماش فرو نیاوردندی مگر در سرای عدل - و ضابطهٔ دوم از برای
استقامت ارزانی قماش تعین نرخ بعضی از قماش ابریشمی برین
جمله بوده است * خز[1] دهلی شانزده تنکه * خز[2] کوبله شش تنکه *
مشروع[3] شعری مهین سه تنکه * برد[4] مهین با دوال لعل شش چیتل *
برد کمینهٔ سینم چیتل * استر[5] لعل ناگوری بست چهار چیتل *
استر کمینه دوازده چیتل * شیرین[6] بافت مهین پنج تنکه * شیرین
بافت میانه سه تنکه * شیرین بافت کمینه دو تنکه * سلاهتی مهین
شش تنکه * سلاهتی میانه چار تنکه * سلاحتی کمینه دو تنکه * کرپاس
باریک بست گز بیک تنکه * کرپاس کمینه چهل گز بیک تنکه *
چادر ده چیتل * نبات یک سیر دو و نیم چیتل * شکرتری یک سیر یک
نیم چیتل * شکر سرخ سه سیر بیک نیم چیتل * روغن ستور یک نیم سیر
بیک چیتل * روغن کنجد سر سیر بیک چیتل * نمک دید و یک
من پنج چیتل * و اقمشه دیگر را از مهین و کمینه براین اقمشه که
نرخ ان معین نوشته‌ام قیاس باید کرد و سرای عدل را از بامداد تا
وقت نوبت نماز پیشین باز میداشتند و به نرخ مذکور حاجتمندان
اقمشه می یافتند وکسی بی غرض باز نمی گشت - ضابطه سویم از
برای استقامت ارزانی قماش اسامی سوداگران شهر و سوداگران
اطراف بوده است که در دفتر رئیس نوشته بودند سلطان علاء الدین
فرمان داد تا اسامی سوداگران شهر از مسلمانان و هندوان و سوداگران
اطراف ممالک از مسلمان و هندو در دفتر دیوان ریاست نبیشت

کنند و جمله سوداگران شهری و بیرونی را میزانی *زند بحکم فرمان
سوداگران را میزانی ساختند و از ایشان خط ستدند چنانچه پیوسته
قماش در شهر در اورده اند همچنان و هم چندان هر سال در سرای
عدل برسانند و بنرخ سلطانی بفروشند و از استقامت ضابطهٔ مذکور
احتیاج باقمشه سلطانی کم شد و سوداگران میزانی چندان اقمشهٔ از
اطراف بلاد ممالک در سرای عدل می اوردند و ان اقمشهٔ روزها
بسیار در سرای عدل می ماند و فروخته نمی شد - ضابطهٔ چهارم از
برای استقامت ارزانی اقمشه دادن مالها از خزانهٔ بملتانیان بود تا
اقمشهٔ از اطراف بلاد ممالک بدارانند و بنرخ سلطانی در سرای عدل
بفروشند سلطان علاء الدین فرمود تا از خزانه بمقدار بست لک تنکه
بملتانیان مال دار دادند و ایشان را عهده دار سرای عدل ساختند
و ملتانیان را گفتند تا اقمشه از اطراف بلاد ممالک بیارانند و بنرخ
سلطانی در سرای عدل بفروشند درانکه اقمشه سوداگران نرسد و این
ضابطه هم واسطه استقامت ارزانی اقمشه گشت - ضابط پنجم از
برای استقامت ارزانی اقمشه پروانهٔ رئیس در نفایس اقمشه کالاهای
مهین فرمان شده بود سلطان علاء الدین فرموده بود که جامه های
مهین چنانچه تسبیحی و تبریزی و جامه های زربفت و زرنگار و
خزهای دهلی و کمخاب وشش توی و حریری و چابلی وبهیرم
و دیوگیرنی و مثل و مانند جامه های که بابت عوام الناس نباشد
تا رئیس پروانه ندهد و کاغذی بایشان خود ننویسند از سرای عدل
ندهند و رئیس در دادن جامه های نفیس باندازهٔ مشاهده روزگار
امرا و ملوک و اکابر و معارف را پروانه داده ... [illegible]

سوداگر نیست و بطمع انکه جامه از سرای عدل به بهای اندك بیرون
ارد و بدست دیگران که در اطراف برند و یکی به چهار و پنج ا
بهاي سراي عدل بفروشند پروانه نمیدادي و پروانه درجامهای نفیس
بسبب ان مشروط گردانیده بودند که چه سوداگران شهر و چه سوداگران
اطراف کوشش ها میکردند که جامهاي نفیس و مهین و غریب که
انچنان در اطراف یافت نمودي به بهاي نرخ سلطانی از سراي عدل
بیرون می اردند و در اطراف می برند و ببهاي گران میفروختند
و از استقامت پنج ضابطة مذکور اقمشة در دهلی ارزان شد و سالها
ارزان ماند و مردمان سال خورده را مشاهدهٔ ارزانی هاي هر چیزي
درعصر علائی حیرت بار می اورد و مردمان دانا دران عهد میگفتند که
سلطان علاء الدین را ارزانیهاي نرخ و استقامت ارزانی نرخ از چهار
چیز دست داده است یکی از سختی فرمان که اصلا از فرمان او
رجوع نیست و دوم از گرانی خراج ها که رعایا از شدت طلب
محتاج شده غله و اقمشه بنرخ سلطانی میفروشند و سوم از بي زري
خلق که این مثل در عصر او سایر شده بود که اشتر بدانکی و دانگ
کو و چهارم از کار فرمایان کوته دست و درشت مزاج که نه رشوت
می ستدند و نه روي کسي نگاه میداشتند و از براي استقامت ارزانی
اسپ و برده و ستور چهار ضابطه پیدا اوردند و در مدت نزدیك
مستقیم گردانیدند چهار ضابطة مذکور این است - تعین جنس و قیمت
موازنه ان - و منع خریدار سوداگر و کیسه دار - و تعریک و تشدید دلالان -
و تفحص خرید و فروخت هر بازاری بعد هرچند گهی پیش تخت -
و با عمال چهار ضابطهٔ مذکور بر هر یکدو سال در اسپ و برده و ستور

ارزاني پیدا امد که انچنان بعد عصر علایی معاینه نگشت - ضابطهٔ
اول در تعین جنس موازنه و قیمت اسپ بر این جمله بوده است
اسامي که بنام حشم در دیوان بگذرند سه جنس کردند و به تعین
قیمت دلالان را نمودند قیمت جنس اول از صد تنکه تا صد و بست
تنکه قیمت جنس دوم از هشتاد تنکه تا نود تنکه قیمت جنس
سوم از شصت و پنج تنکه تا هفتاد تنکه و انچه در دیوان نگذرد و
انرا تتو میخواندند از ده تنکه تا بست و پنج تنکه - و ضابطهٔ دوم از
براي استقامت ارزانی اسپ منع سوداگر و کیسه دار است که در
بازار ایشان نخرند و کسي را نه انگیزند که بخرد و ایشان را بدهند و
سلطان علاء الدین در استقامت ضابطهٔ مذکور که سر جمله ارزاني
اسپ است فرمان داد که هیچ سوداگر اسپي را گرد گشتن بازار اسپ
ندهند و درین ضابطه چندان مبالغت نمودند که هیچ سوداگر اسپ
را گرد بازار گشتن نمیدادند و چندین سوداگران اسپ که سالها منفعت
ایشان و معیشت ایشان از سوداي اسپ بود و با مهتران دلالی بازار
یار بودندی مصادره شدند و بر افتادند و ایشان را با مهتران دلالان
در قلعه هاي دوردست جلا کردند و از استقامت ضابطهٔ منع سوداگر
نرخ اسپ ارزاني گرفت - و ضابطهٔ سوم در استقامت ارزانی اسپ
تشدید و تعریك مهتران دلالان اسپ که این قوم طایفه سرداز و مقامر و بی
باك بودند بر ایشان تشدید و تعریك بسیار کردند و بعضي را از شهر
بیرون کردند تا قیمت اسپ ارزانی گرفت که مهتران و دلالان اسپ که
در معنی حاکمان بازار اند تا ایشان بشدت و تعزیر راست نه ایستند
ترك رشوتها که از طرفین مي ستانند نگیرند و اعانت خرنده و

فروشنده ترک ندهند قیمت اسپ ارزان نشود و راست اوردن دلالان
بی شرم دشواری دارد و ایشان راست نه ایستند مگر از خوف درشتی
مزاج علاء الدین که امکان ته و بالا کردن و دروغ بر بافتن ایشان را
نمانده بود - و ضابطهٔ چهارم در استقامت ارزانی اسپ تفحص جنس
و قیمت اسپ در پیش تخت سلطان علاء الدین هر چهلروزه روزی
و دو مهی هر سه جنس اسپ را با مهتران دلالان پیش خود طلبیدی
و هم تفحص و تتبع جنس کردی و هم باز پرس قیمت فرمودی که
اگر از میزان او در تعین جنس و قیمت او تفاوت بودی سزای و
جزای مهتران شدی و انچنان شدی که انتباه دیگران شدی و ازین
ترس که ناگاه پیش تخت طلب نخواهد شد مهتران دلالان را
ممکن نبودی که قیمتی و جنسی از خود پیدا کردندی و یا از
خرنده و فروشنده چیزی بستانند و کم و بیش کنند و از میزان پیش
تخت بگذارند و استقامت ضوابط ارزانی برده و ستور همبرین جمله که
ارزانی اسپ نوشته ام بوده است و مجال نبوده است که سوداگر و کیسه
دار گرد بازار گردد و یا بنوعی موی برده دیدن یابد و میزان بهای
کنیزک کاری از پنج تنکه دوازده تنکه کرده بودند و قیمت کنیزک
کناری از بست تا سی و چهل تنکه تعین شده بود و صد و
دویست تنکه کم برده را بها شدی و اگر برده که درین ایام انچنان برده
هزار و دو هزار تنکه نیابند در بازار پیدا شدی ان را از خوف مور
خریدن که تواستی و غلام بچه امرد خوبرو از بست تنکه تا سی تنکه
قیمت بود و غلامان کار کرده را ده تنکه تا پانزده تنکه و غلام بچگان نوکاری
را هشتگان شتگان تنکه قیمت شده بود و هرچند گهی بر مهتری

دلالان میگذشتی که عمر بر ایشان منغص می شدی و مرگ را بارزو می طلبیدند و در بازار ستور استقامت ضوابطهٔ بهترین ستور باری که درین ایام سی چهل تنکه می یابند چهار تنکه غایت پنج تنکه قیمت بودی و ستور جفتی را سه تنکه می یافتند و ماده گاو گوشتی را یک نیم تنکه تا دو تنکه قیمت بودی و شیر اور سه تنکه و چهار تنکه بها کردندی و گاومیش شیر اور را ده تنکه دوازده تنکه قیمت شدی و گوشتی را پنج تنکه شش تنکه قیمت بودی و گوسپند فربه را از ده چیتل تا دوازده چیتل چهارده جیتل بها می یافتند و ارزانی هر سه بازار چنان استقامت گرفته بود که بران مزید صورت نمی توان بست و از برای زیادت تاکید در هر سه بازار مذکور منهیان نصب بودند که انچه خیر و شر فرمان برداری و بی فرمانی تعدیه و تلجیه در بازارهای مذکور بگذشتی دور کردندی و اخبار روزینه بسلطان رسانیدندی وانچه از دو منهیان بسلطان رسیدی امکان نبودی که انرا تتبع و تفحص سخت نکردندی گناه گار و مجرم را بر روی انها بیاوردندی و سزا و جزای او بدو رسانیدندی و از خوف دور منهیان خواص و عوام خلق از بازاری و غیر بازاری مستحضر عمل خویش و مطیع و منقاد و ترسان و لرزان گشته بودندی و کسی را مجال نماندی که سر سوزنی بر خلاف فرمان رود یا نرخی را از نرخهای سلطانی کم و بیش کند و یا طمعهای زیادتی را بنوعی در کار ارد و از خرنده و فروشنده چیزی بربای نرخ اشیای نقامت ضوابط بازاریانی که تعلق [illegible] ضابطهٔ سویم از برای استقامت اشیائی که در تخته بازار از هر [illegible] شحنگان اند از دیوان [illegible] بکوشش فراوان از کلاه تا موزه

و از شانه تا موزه و از نیشکر تا سبزی و از هریسه تا شوربا و از حلوای صابونی تا ریوڑی و از کاک و بریان تا نان بهتی و ماهی و از برگ تنبول و رنگ سپاری و از گل تا خضریات و انچه ببازارها تعلق دارد بر حکم براورد سلطان علاء الدین پیش خود بتعیین ضابطه و شدت های سخت کردن بر بازاریان این چندین کاری نا مضبوط را استقامت داد و بارزانی باز اورد و ضوابطه این بوده است نصب کردن رئیس مزاجدان و زفت و بدخوی بی رحم و کوته دست و مضرب و بسیاری است و چوب و تشدید و تعزیر و بند و زنجیر کردن بازاریان تا بریدن گوشت در گونه ایشان و بسیاری تتبع و تفحص خرید و فروخت هر بازاری چه پیش رئیس و چه پیش تخت و نصب کردن شحنه از دیوان ریاست در هر بازار برای تفحص خرید و فروخت کالائی هر جنس و در استقامت ضوابط مذکور بازارهای عامه که منافع ان بعامه خلایق تعلق دارد سلطان علاء الدین جهد فراوان کرد و روزها و شبها در تدبر اورد هر چیزی اگرچه ان چیز کمتر کمتر بودی چنانچه موزه و شانه و کفش و نعلین و کاسه و سبو و کوزه پیش خود کرد و جمله نرخها بر حکم براورد اشیا و منفعت فروشنده پیش خود تعیین کرد و تذکرات تعیین پیش تخت در دیوان ریاست دادند - ضابطه اول در استقامت ارزانی اشیائی که در بازارها عام تعلق دارد رئیس مزاجدان و امین و سنگدل و بدخو است که قوم بازاری قومی بیشرم و بیباک و تعمیه گر و رند و خوبرو اوزنده و کذاب و زه دیده بدنفس اند و انچه ایشان را که حاکمی که تا پادزده تنکه و غلام خجان ترکان کمی نرخ در ارند بادشاهان عاجز شده بود و هرچند گهی بر سبیلی

و استقامت ضوابط خرید و فروخت این قوم بطال درمانده و سلطان علاء الدین به تفکر بسیار یعقوب ناظر را که مزاجدان تمامی شهر بود و شهر و بجز خرید و فروخت هر قومی وقوفی تمام داشت و هم امین و راستکار بود و هم بدخو و سنگدل و زفت مزاج و عنیف و غلیظ بود ریاست داد و از برای اعتبار او ونفاذ امر او با ریاست نظرت ممالك و احتساب ممالک در حق او ارزانی داشت و از چندان رئیسی دیوان ریاست را حشمتی و مقداری تمام پیدا امد و از کثرت لت کردن و گردانیدن وبند و زنجیرکردن و خواریها و زاریها نمودن بازاریان ازو در لرزه بودند و کالا ارزان میفروختند فاما از کم دهی وجه دیگر نمودند و وجهه دیگر دادن و سوختن نادانان و تعمیه و تلجیه کردن با چندان شدت او تکلمی دست نداشته بودند . و ضابطه دوم از برای استقامت ارزانی نرخ اشیای بازارهای عام بسیاری تتبع و تفحص پادشاه است که اگر پادشاه خواهد که بازاریکه هرگز راست نه ایستاده است راست ایستد الفت نکند و از تتبع و تفحص کار ایشان غفلت نمایند که پادشاهان قدیم گفته اند که قلع کردن جنگل بیرونی و در اطاعت اوردن مردمان دور دست سهل تراز انست که جنگل درونی را قلع کنند و تمرد بازاریان را باطاعت بازارند و سلطان علاء الدین چندین گاه تتبع و تفحص خرید و فروخت کالای هر بازاری پیش خود کردی خلق را در استقصای و تفحص او تعجب نمودی و از تفحص و احتیاط او در کار نرخ و ارزانی نرخ اشیای بازار که پیش بس دشوار است رونی نمود . ضابطه سویم از برای استقامت ارزانی اشیای بازارهای عام نصب شدن شحنگان اند از دیوان ریاست و یعقوب ناظر رئیس شهر در

بازرخانه تا میوه و تنبول تعین کرده بود و نصب کرده و شکرها تعین صابون تا بوریای دون بخت بودند بدست هر شحنه داده و فرموده تنبول و رنگ سیاه که اشیای بنویسند ان گاه بگذارند که بازاریان اشیای بر حکم بر اورد ی که نوشتن نباید شحنه از خریدگان زمان زمان تفحص های سخت کرد
اگر بخلاف تعین نرخ فروخته باشد گرفته پیش رئیس داد و بارزانی ارزانی و غهت بازار که اگر کم دهی کنند شحنه مزاحم باشد و استقامت ضابطه نصب شحنه در هر بازاری در ارزانی اشیای بسی فایده کرد - و ضابطه چهارم در استقامت ارزانی اشیا بسیاری شدت ولت و چوب یعقوب ناظر و برانیدن گوشت دو گونه بازاریان کم ده بوده است و اتفاق پیران و جوانان اهل شهر بود که مشددی مثل یعقوب ناظر در دیوان ریاست در هیچ عصری نبوده است می توانست که در هر بازاری دست کرة و ده کرة نرخ گیری میکرد و بازاریان را در هر نرخ گیری و کم دهی درّهای بیدریغ میزد و بانواع شدت در میکشید و با شدت ولت و چوب زدن و در عذاب داشتن او البته بازاریان از کم دهی دست باز نگیداشتند و اگرچه بر حکم نرخ میفروختند در تعمیه میکردند و در کالای کبار می انداختند و خرندگان را خاصه نادانان و خوردگان را می سوختند و سلطان علاء الدین اندیشه کرد دید که بازاری چنانچه شرط است راست نمی ایستد و از کم دهی و تعمیه و سوختن نادانان و خوردگان باز نمی ایند هرچندگهی غلام بچگان نادان و خورد سال که در کبوتر خانهای سلطان نامزد بودند چند نفر را پیش خود طلبیدی و ده کان و بستگان درم بدست ان غلام بچگان دادندی و ایشان را فرمودی تا در بازاری بروند و

کسي ازمیان ان غلام بچگان نان و بریان بخرد بیارد کسي نان و نخود بخرد بیارد و کسی حلوا و کسي ریوزي وکسي خوربوزه و کسي خیار بخرد و پیش تخت ارند و چون غلام بچگان مذکور از هر بابت اشیا نخریدندی و به پیش تخت اوردندي رئیس را طلب شدی و بحضور رئیس اشیا اورده ان غلام بچگان را وزن کردندی انقدر درم سنگ که از تعین نرخ سلطانی ازان اشیا کم امدي غلام بچگان را بر یعقوب رئیس دادندی یعقوب برفتي و پیش دوکان هرکم دهي ایستادي و ان قدر درم سنگ که از نرخ سلطاني ان کم داده بودي او را از دوکان و ان قدر درم سنگ گوشت در گونه ببریدندي و پیش انداختندی و از استمرار سیاست مذکور بازاري بکلی راست ایستاد و ازکم دهي و تعمیه و تاجیه و سوختن مشتریان نادان و تعبیة کردن با خوردگان دست بداشتند بلکه در اشیاء و راستي سنگها چنان میدادند که مشتریان را در وقت تفحص زیادت از نرخ میامد و این ضابطه ها و تتبع ها و نفاذ امرو معاش بازاریان به نقل سلطان علاء الدین ختم شد و پسر او سلطان قطب الدین را هزار قسم استقامت ضابطه های علائي ناضاها میسر نشد و از پس انکه نرخهاي اسباب ارزاني گرفت حشم مرتب بدو بست می چهار تنکه و دو اسپه بهفتاد و هشت تنکه بسیار شد و مستقیم گشت و تمامي حشم بلاد ممالک بامتحان تیر در عرض ممالک بگذشت و انچه تیر انداز و سلاح درست بودند صحیح شدند و بفرمایش قیمت اسپ و داغ اسپ استقامت گرفت سلطان علاء الدین در کار مغل دوشت و بعد ارزانی اسباب معاش و استقامت حشم و بسیاری استعداد حشم هر

[illegible] مغل قصد دهلي و ولايت دهلي ميكرد و مقهور ميگشت و علف تيغ ميشد و اسير و دستگير ميشدند و علم اسلام بر ايشان بالغا ما بلغ ظفري مي يافت و چندين هزار مغل را رشته در گردن ايشان انداخته در دهلي اوردند و زير پاي پيل مي انداختند و از سرهاي ايشان چوتره بر مي اوردند و برجها از سر مغل عمارت ميشد و از كشته شدگان مغل چه در زمين محاربه و چه در شهر گندگي ها بر مي امد و لشكر اسلام بر لشكر مغل چنان چيره گشت كه يك دو اسپه ده مغل را رشته در گردن انداخته مي اورد و يك سوار مسلمان صد سوار مغل را پيش كرده ميدوانيد چنانكه يك كرت علي بيگ و ترتاک كه سران لشكر مغل بودند و نام گرفته و علي بيگ را از فرزندان چنگيز خان ملعون ميگفتند با سي و چهل هزار سوار مغل كناره كوه گرفته در ولايت امروهه در امدند سلطان علاء الدين ملک نا يک اخر بک را با لشكر اسلام نامزد لشكر مغل كرد همدر حدود امروهه هر دو لشكر را محاربه رو داد باريتعالى لشكر اسلام را ظفر بخشيد علي بيگ و ترتاک مذكور هر دو زنده دستگير شدند و بيشتري لشكر مغل را علف تيغ گردانيدند و زير و زبر و ته و بالا كردند و چرب گاه از كشتگان مغل توده ها بر اوردند و خرمن ها بر امد و علي بيگ و ترتاک را رشته در گردن انداخته و چندين مغلان ديگر را اسير كرده پيش سلطان علاء الدين اوردند و بيست هزار اسپ از كشته شدگان مغل در بارگاه سلطان علاء الدين رسيد و در چوتره سبحاني باري شگرف اراستند و سلطان انجا بار داد و از بارگاه سلطاني تا اندپت چشم دو رويه چنان بار ايستاده بود و از جمعيت و انبوهي [illegible]

دران روز یک کوزه اب به بست چیتل و نیم تنکه رسیده بود و در همچنین بار علی بیگ و ترتاك را با مغلان دیگر و اسباب ایشان در اوردند و در پیش تخت گذرانیدند و مغل اسیر شده را هم در بار عام زیر پای پیلان انداختند و جوی خون روان کردند و کرت دیگر در سال دیگر در کهیکر لشکر اسلام را با کنک ملعون و لشکر مغل مصاف شد لشکر اسلام را باري تعالی نصرت داد و کنک ملعون سر لشکر مغل را زنده و اسیر کرده بپش تخت سلطان علاء الدین اوردند و زیر پاي پیل انداختند و درین کرت نیز چه در حالت محاربه و چه انان را که از مغلان زنده در دهلی اوردند مغل بسیار کشته شد و از سرهاي ایشان پیش دروازه بداون برجي بر اوردند که الی یومنا ان برج را خلق مي بینند و از سلطان علاء الدین یاد میکنند و در سال دیگر و کرت دیگر سه چهار امیران تمن مغل با سي چهل هزار سوار مغل سر زده در زمین سوالک کوراکور در امدند و در نهب و غنایم مشغول شدند سلطان علاء الدین لشکر اسلام را نامزد مغل کرد و فرمان داد که لشکر اسلام راه گیر بازگشت مغل را در کنارهاي اب فرو گیرد و لشکر گاه کند و در بازگشت لشکر مغل که تشنه بر سر اب خواهند رسید سزاي ایشان بکنند لشکر اسلام راهها باز گشت مغل را بگرفتند و در کنارهاي اب فرود امدند از قضای باریتعالی مغلان سوالک را تاخته و ازانجا راه دراز درمیان کرده و ایشان و اسپان ایشان تشنه و درهم شده درکنارهٔ اب رسیدند لشکر اسلام که چند روز انتظار رسیدن ایشان مي بود بر ایشان بمراد دست یافتند و مغلان هرده انگشت در دهن انداخته اب از لشکر اسلام مي طلبیدند و هر همه با زن و بچه بدست لشکر گرفتار شدند

لشکر اسلام را فتحی بزرگ روی نمود و چندین هزار مغل را رشته
در گردن انداخته در حصار نرائنه رسانیدند و زن و بچهٔ ایشان را به
دهلی آوردند و در بازار بردهٔ دهلی همچو کنیزکان و غلام بچگان هندوستان
فروختند و ملک خاص حاجب از پیش تخت علائی نامزد نرائنه
شد و آنجا رفت و هر همه مغلان را که درین فتح در حصار نرائنه آورده
بودند بزیر تیغ بیدریغ گذرانیدند و از خون پلید ایشان جوی روان کردند
و سال دیگر اقبال مندده با لشکر مغل در آمد سلطان علاء الدین لشکر
اسلام را از دهلی نامزد مغل کرد و درین کرت هم لشکر اسلام را با
لشکر مغل در حدود امیر علی و اهن مصاف شد و لشکر اسلام بر
ایشان ظفر یافت و اقبال مندده را بکشتند و چندین هزار مغل را علف
تیغ گردانیدند و آنچه از امیران هزاره و صده مغل زنده در دست آمدند
در دهلی آوردند ایشان را زیر پای پیل انداختند و بعد ازین کرت که
درین کرت اقبال مندده کشته شد هیچ کدامی از مغل زنده باز نگشت مغل
از لشکر اسلام چندان وهم خورد و هراس گرفت که هوس آمدن هندوستان
از سینه مغل بکلی شسته شد و تا تتمه ملک قطبی مغلان نام هندوستان
بر زبان نراندند و گرد سرحدها نگشتند و از ترس لشکر اسلام در خواب
راحت نمی رفتند و در خواب هم تیغ لشکر اسلام بر سر خود میدیدند
تشویش مغل بکلی از دهلی و بلاد ممالک منقطع گشته و امن و
آسانی هرچه تمام تر روی نمود و رعایای ولایت سمت در آمد مغل
بمراد در زراعت و حراثت مشغول شدند و سلطان تغلق شاه را که
در آن ایام غازی ملک میگفتند در خراسان و هندوستان نامی شهره
بدلیری آمد و تا تتمه ملک قطبی او در اقطاع دیپالپور و لوهور

شد باب مغل شده بود و بجاي شيرخان قديم و مستقيم گشته را
هرسال در ايام زمستان بالشكر خاص خود از ديبالپور بيرون آمدي
و تا سرحدهاي مغل درمقي مغل را چراغ برکرده طلب کردي و مغل ر
مجال نمانده بود که بر سرحدهاي خود درطريق گشت بيايند و چندان
شده بود که نه تشويش مغل در دلي ميگذشت و نه نام مغل برزباني
ميرفت و چون سلطان علاء الدين مغل را استيصال کرده راه در امد
مغل بکلي مسدود. گشت و حشم از استقامت ارزاني استعداد لشکر
و اسباب معاش مستقيم شد و بلاد ممالک در هر چهار سمت بملوک
معتمد و بندگان مخلص درضبط در امد و متمردان و سرتابان مطيع
و منقاد گشتند و خراج سلطاني برحکم مساحت وکرهي و چرائي
در بواطن جميع رعايا جاي گرفت و ابغاکها و فضولها وخام طمعي ها
از دلها محو گشته و خواص و عوام رعاياي ملک بفراغ خاطر باطن
دنبال کار و کسب خود شدند و رنتهنبور - و چتور - و مندل کهير -
و دها - اوجين - و ماندوکهر - و علائپور - و چنديري - و ايرج - و سوانه - و
جالور - که از بلاد مضبوط خارج بودند در ضبط ولات و مقطعان در امد
و اقليم گجرات بالبخان وملتان و سوستان بتاج الملک کافوري و ديبالپور
بغازي ملک تغلق شاه و سامانه و سنام بملک اخورک تاتک و
دهار و اوجين بعين الملک ملتاني و جهاين بفخر الملک ميسرتي
چيتور بملک ابو محمد و چنديري و ايرج بملک تمر و بداون و کوئله
کرک بملک دينارشحنه پيل واوده بملک بکتي و کره بملک نصيرالدين
سوتليه مستقيم شد و کول و برن ميرته و امروهه و افغان پور و کابير و
ماقي ولايت ميان دواب در طاعت حکم يکدة گرفت و در خالصه

اوردند و در وجه حشم نهادند و تمامي محصول از دانگ و درم
بخزانه مي اوردند و همين وجه از خزانه به حشم ميدادند و در وجه
مواجبات کارخانها صرف میکردند و در جمله ضبط بادشاهي
سلطان علاء الدين بجائی رسيد که از دار الملک او فسق و فجور برافتاد
امن راهها در بلاد ممالک او چنان روي نمود که مقدمان و خوطان بر
سر راهها ايستاده گذريان را و کاروانيان را پاس ميداشتند و مسافران
با اسباب و اقمشه و نقد و جنس در دشت و صحرا فرود مى امدند
از نهايت ضبط او خير و شر و معاملات نيک و بد اهالی دار الملک
کليات و تمامي متوطنان بلاد و ممالک او ازو پوشيده نمي ماند و
هول و هيبت و سختي فرمان و درشتي مزاج او در دلهاي
خواص و عوام اهالی ملک او منتقش شده بود و بر بادشاهي او
عامه سينههاى مردم قرار گرفته و بيخهاي ملک که او فرو برده بود
از مشاهده ان در خاطر بعدياران نمى گذشت که بدان زودي ملک
از خانه او برود و در خاندانی ديگر افتد و از توافق بخت دنيائی
و اقبال زمينی که او را روی نموده بود مهمات جهانداری او برحسب
دلخواست او بر مى امد و مقاصد انديشه و نا انديشيده او پيش
از تمنا در کنار او مى افتاد مردمان دنيا طلب که جمله بزرگي‌ها
را متعلق حصول دنيا و برامد مقاصد رضا دانند برامد مقصود و
جهانداری سلطان علاء الدين بر کرامت او حمل ميکردند و سخنان
او را که در برامد مهمات ملکي او در فتح و نصرت لشکر از زبان او
بيرون امده ی بر کشف و کرامت او تصور مى نمودند و دانايان دين
و دنيا و متفرسان احکام قضا و قدر باريتعالی که نظر عاقبت بين

ایشان در حقایق اموز انند و اعتقادات دین ایشان راسخ تر از گردش اسمان و ثبات زمین بود در مشاهده کثرت فتح و نصرت و بسیاری بر امد مهمات بر حسب خواست دل سلطان علاء الدین میگفتند که هر فتحی و نصرتی که علم اسلام را در عصر او رو می نماید و هر مهمی از مهمات در تمامی رعایای ممالک او بر می امد و هر انتظامی و التیامی که در ملک او معاینه میشود از میامن و برکات شیخ الاسلام نظام الدین غیاث پوربست قدس الله سره العزیز که او محبوب و معشوق خداست و فیض انعام و اکرام الهی بر سر او دایم می بارد و از تاثیر دوام فیضی که بر سر او باران شده است و از برکات وجود همایون او که علی الدوام و الاستمرار نظر محبت ربانی گشته مقاصد امر و ماموران عصر دولت علای بر حسب خواست دل ایشان بر می امد و علم اسلام بفتح و نصرت اسمانی زمان زمان بلند میگردد و به سلطان علاء الدین که چندین معاصی لازمه و متعدیه مبتلا بود و از قتل و سفک بسیار قتال و سفاک شده کشف و کرامت چه نسبت به خونریختن دارد انهمه فراهمیها و فراخی عیش و بسیاری امن و امان و سلامتی مردمان از بلاهای گونا گون و رغبت خلق بر طاعت و عبادت از میامن شیخ نظام الدین روی اورده بود و درباب سلطان علاء الدین استدراج گشته و غرض مولف از ایراد استقامت گرفتن ملک سلطان علاء الدین و فارغ شدن خاطر او از ضبط امور جهانداری انست که چون امور جهانداری و مصالح جهانبانی سلطان علاء الدین استقامت پذیرفت و از هر طرفی که تعلق داشته او را فراغ خاطر حاصل گشته و حصار سیری برامد و

خیری معمور و اباهان گشت سلطان علاء الدین در کار جهانگیری مشغول شد و لشکر را مستعد میکرد و از براي استیصال رایان و زمینداران اقالیم دیگر و اوردن پیل و مال از ملکهای سمت جنوب لشکر علیحده خارج لشکري که سمت در امد مغل میداشت مستعد و مرتب کرد و کرت اول ملک نایب کافور هزار دیناري را با امرا و ملوک در مصاحبت سایه‌بان لعل در دیوگیر نامزد کرد و خواجه حاجی نایب عرض ممالک را از براي کار فرمائی حشم و گرد اوردن اموال و پیلان و غنایم باو روان کردند و پس ازانکه سلطان علاء الدین در ایام ملکی در دیوگیر نهضت کرده بود هیچ لشکري از دهلي جانب دیوگیر نامزد نشد و رامدیو تمرد ورزید و در مدت چند سال خدمتي در دهلی بر سلطان علاء الدین نفرستاد و ملک نایب با لشکري اراسته انجا رفت و دیوگیر را نهب و تاراج کرد و رامدیو را با پسران بگرفت و خزینه او با هفده زنجیر پیل بدست اورد و لشکر را غنایم بسیار افتاد و فتحنامه دیو گیر در دهلي رسید و بر بالای منابر خواندند و طبل شادي زدند و از دیوگیر ملک نایب مظفر و منصور گشته با رامدیو بزرو خزینه و پیلان او در دهلي امد و اورده خود را پیش تخت گذرانید سلطان علاء الدین رام دیو را بنواخت و چتر داد و راي رایان خطاب کرد و یك لک تنکه بدو داد و باعزاز بسیار او را با پسران و خیل و تبع او جانب دیو گیر باز گردانید و دیو گیر برو مقرر داشت و ازان تاریخ تا زیست رامدیو سلطان علاء الدین را اطاعت کرد و سر از خط فرمان آن بیرون نیاورد و بطاعت و انقیاد زندگانی بسر برد و خدمات متواتر در شهر میفرستاد و باز در سال دویم در شهور سن

تسع و تسعمایة علاء الدین ملک نایب را با سرمایه بان لعل و ملوک و امراي کبار و لشکر بسیار نامزد ارنکل کرد و او را وصیت فرمود که در گرفتن حصار ارنکل خزانه و جواهر و پیل و اسپ بدهد و در سالهاي اینده مال و پیل قبول کند بشتابي و نهایت طلبي را کار نفرمائي و تاکیدي نکني و در بند ان مباشي که راي لدر دیو بر تو اید و یا براي نام و ارازه برابر خود کرده راي را در دهلي اري و تو در زمین بیگانه میروي بسیار مباشي و با ملوک و امراء حضرت زندگاني بر سبیل توسط کني و اخلاق ورزي و حرمت و حشمت سران لشکر را نیکو مراعت نمائي و هر مهمي که خواهي پردازي بي مشورت خواجه حاجي و ملوک کبار مپردازي و با حشم مهر و شفقت را کار فرمائي و تندیهاي بیوجه درمیان نیاري و تو در اقالیم بیگانه میروي و از دهلي تا ان اقالیم مسافت بسیار است دران کوشي که قولي و فعلي که از تو در وجود بیاید که ان واسطه فتنه گردد و جرمها و خیانتها جزوي لشکر دیده و شنیده نا دیده و نا شنیده کني و با امرا و معارف و سپه سالاران و کار فرمایان لشکر نه چندان نرمي کني که ایشان گستاخ شوند و فرمان تو بجا نیارند و نه چندان درشت خوي ورزي که ایشان دشمن تو شوند و از حال سران نیک و بد لشکر بیخبر مباشي و از جمعیت کردن و در وثاق هاي یکدیگر رفتن امرا و معارف را منع کني و در خمس غنایم که خارج زر و نقره باشد تعضض نکني و اگر اسپي و برده چند امرا از اورده خود از تو توقع کنند هم بریشان مسلم داري و اگر ملوک و امرا برخود و بر لشکر خود از تو قرضي بطلبند خط قبض بستاني و خزانه بدهي و هرکه را از امرا و معارف و لشکریان اسپ

در جنگ کشته شود و یا دزد ببرد و یا سقط شود امرا و ملوک را یا همچنان بهتر ازان که داشته بودند از پایگاه بدهی و خواجه را بگوئی که سقط اسپ و تلف اسپ لشکریان را در دفتر دیوان عرض مجری داری که مجری داشتن ضرورت کار جهانداری است و ملک نایب و خواجه حاجی سلطان را وداع کردند و در قصبهٔ رادبری که اقطاع ملک نایب بود رفتند و لشکر را انجا جمع کردند وازانجا بکوچ متواتر طرف دیوگیر و ارنکل روان شدند و ملوک و امرای هندوستان باسوار و پیاده خود درچندیری بملک نایب پیوستند و لشکر را انجا عرض شد ازانجا ملک نایب با لشکر اطراف در حد دیوگیر رسیده رای رایان رامدیو لشکر اسلام را استقبال کرد و بر ملک نایب خدمتهای گوناگون اورد و ملوک و امرا را یادگار رسانید و دران ایام که لشکر از حدود دیوگیر میگذشت هر روزی رامدیو پیش سایه‌بان لعل بیامدی و زمین بوس کردی و چون لشکر اسلام در عمرانات دیوگیر نزول کرد رامدیو شرایط اطاعت بجا اورد و ملک نایب را و تمامی ملوک و امرا را باندازه اقالیم داری خود علوفها رسانید و در بایست کارخانهای سلطانی درکارخانها رسانید و هر روز بامقدمان خود پیش سایه بان لعل حاضر میشد و شرط خدمت بجا می اورد و بازارهای دیوگیر را در لشکر فرستاد و بازاریان را تاکید کرد که استعداد و دربایست لشکر بدست لشکریان بنرخ ارزان فروشند وچند روز لشکر را در عمرانات دیوگیر وقفه شد و مستعد شدند و رامدیو کسان خود را درجمله قصبات پیش اهنگ راه تلنگ فرستاد تا در جمله منازل دیوگیر که بر سر راه ارنکل است تا سرحد ارنکل علوفه ومایحتاج و غله واسباب موجود دارند واگر رشته

قابی از لشکرگم شود انرا جواب گویند و همچنان که رعیت دهلی
اطاعت می ورزید همچنان اطاعت ورزند و واپس ماندگان خلق
لشکر را از حدود خود بخوبی بگذرانند وبه لشکر رسانند و رامدیو بعضی
سوار و پیاده لشکر مرهت را برابر سایه بان لعل نامزد کرد و خود
چند منزل ملک نایب را رسانید و وداع کرده باز گشت و دانایان
و تجربه یافتگان لشکر اطاعت و فرمان برداری واخلاص و هواخواهی
رامدیو را مشاهده میکردند و میگفتند که اصیل و اصیل زاده را بر
سر کاری کردن همین بار ارد که از رامدیو معاینه میشود و ملک نایب
چون در زمین تلنگ درامد قصبات و دیهها که بر سر راه بود نهب
و تاراج شد مقدمان و رایگان ان زمین دست برد لشکر اسلام معاینه
کردند ترک حصارها بر سر راه دادند و در ارنکل رفتند و درون حصار
خزیدند و حصار گلین ارنکل که بس وسعتی دارد جمعیت ادمیان کار
امده ولایت ارنکل دران حصار گرد امدند و رای با مقدمان ورایگان
و نزدیکان با پیلان و خزاین در حصار سنگین خزیدند و ملک نایب
حصار گلین را محصر کرده فرود امد و هر روز از بیرونیان و درونیان
جنگهای سخت میکردند و از هر دو جانب سنگ مغربی روان
میداشتند و از طرفین زخمها می زدند و میخوردند تا چند روز برین
تعبیه بگذشته سر بازان و سر اندازان لشکر اسلام نردبانها نهادند و
کمندها انداختند و همچو برندگان بر برجهای حصار گلین که سخت
تر از حصار سنگین بود بر رفتند وبزخم تیغ و نیزه وناچخ و چقمار دمار از
درونیان براوردند و حصار گلین بستند وجهان بر درونیان حصار سنگین
تنگ تر از چشم مور ساختند ولدر دیو دید که کار از دست رفت

واستظهار سنگین در تزلزل افتاد برهمنان بزرگ و بهتان معروف را با چندمنیان بسیار بر ملک نایب فرستاد وامان التماس کرد و شرط درمیان آورد که تمامی خزاین و پیل و اسپ و جواهر و نفایس که موجود دارد برساند و در هر سالی از سالهای مستقبل چندین مال و چندین پیل درخزانه اعلی و پیل خانه اعلی در دهلی فرستد وملک نایب او را امان داد و دست از گرفتن حصار سنگین نداشت وخزاین موجود که از سالها باز برو جمع شده بود وصد زنجیر پیل وهفت هزار اسپ و جواهر و نفایس بسیار از لدّر دیو بستد وخط قبول مال و پیل سنوات مستقبل از لدر دیو قبض کرد و در اوائل شهور سنه عشر و سبعمایة با غنایم مذکور از ارنکل باز گشته و بوقت مراجعت هم در راه دیوگیر و دهار و جهاین شده دردهلی امد وپیش از امدن خود فتح نامه ارنکل برسلطان علاء الدین فرستاد و ان فتح نامه را بربالای منابر برخواندند و طبل شادی زدند سلطان بعد از رسیدن ملک نایب درچوتره ناصری بیش صحرای دروازه بداون دارداد و زر وجواهر وپیلان و اسپان و نفایس دیگر اورده ملک نایب پیش سلطان بگذرانیدند و خلق شهر تماشا کردند و دران که ملک نایب یکدو ماه در ستدن حصار گلبن از ارنکل بپیچیده بود بسبب انکه یکدو تهانه از راه خاسته بود راه لشکر منقطع شدة و الاغی و ماصدی و دهاوه از اشکر دردهلی نرسید سلطان متفکر خاطر گشته وخبر سلامتی لشکر از شیخ نظام الدین از روی کشف و کرامت پرسید و سلطان را رسمی بود که هرجا که از دهلی دراطراف لشکر نامزد کردی از تلپت که اول منزل است و تا انجا لشکر رفتی و تهانه نشاندن ممکن گشتی تهانه کردی ودرهر

منزلی اسپان الاغ بستندي و در تمامی راه در مسافت نیم کروه و دانگ کروه دهاوگان نشستندی و در هر قصبه از قصبات راه و در مواضع که اسپان الاغ بستندی عهده داران و کیفیت نویسان نصب شدندی هر روزه و دو روزه و سه روزه خبر رسیدی که لشکر بچه مشغول بودی سلطان رسیدی و خبر سلامتي سلطان بلشکر رسانیدندی و ازینجهت اوازه دروغ در شهر نخاستی و نه در لشکر توانستی که خبر دروغ شهر بر زبان راندي و در ایصال خبر سلامتی پادشاه و لشکر منافع ملکی بسیار رو نموده بود و دربن کرت که ملک نایب در گرفتن حصار گلیور ارنکل مشغول شد و راه تانگ مخوف شد و بعضي تهانهاي راه بخاسته و زیادت چهل روز بگذشته و خبر سلامتي و چگونگی حال لشکر سلطان علاء الدین را نرسید سلطان علاء الدین ملتفت خاطر شد و بزرگان و روساي و معارف شهر را گمان افتاد که مگر در لشکر حادثه و فتنه زاد که راه خبر منقطع گشته است روزی در ایام التفات مذکور ملک قرابیگ و قاضی مغیث الدین بیانه را سلطان بر شیخ نظام الدین فرستاد و ایشان را گفت که خدمت شیخ نظام الدین برسانید و بگوئید که خاطر من از نارسیدن خبر لشکر اسلام ملتفت شده است شما را غم اسلام بیش از من است که اگر بنور باطن خبري از حال لشکر شما را روشن شده باشد بشارتی بر من بفرستید و سلطان برندگان پیغام را گفت که بعد گفتن پیغام هر حکایتي و سر گذشتي که شما از زبان شیخ بشنوید همین ان بیائید و پیش من بگوئید و کم و بیش مکنید و ایشان هر دو بخدمت شیخ برفتند و پیغام سلطان بخدمت شیخ رسانیدند و شیخ بعد شنیدن پیغام سلطان حکایت فتح و نصرت

پادشاهی تقریر فرمود و در زمانه ان ارندگان پیغام را گفت که این فتح چه باشد که ما فتح های دیگر را امیدواریم و ملک قرابیگ و قاضی مغیث الدین شادان و گرازان از خدمت شیخ باز گشتند و بر سلطان امدند وانچه از زبان شیخ شنیده بودند پیش سلطان تقریر کردند سلطان علاء الدین از استماع این کلام شیخ بغایت خوش دل شد و دانست که در حقیقت ارنکل فتح شده است و مقصود بر امده و دستارچه خود را بر دست گروفت و در گوشه دستار چه گره زد و گفت که من کلمات شیخ را بفال گرفتم و میدانم که سخن از زبان شیخ بهرزه بیرون نیامده است و ارنکل فتح شده است و ما را فتحهای دیگر هم بنظر می باید داشت و بقضای الله تعالی در نماز دیگر همین روز الغان از ملک نایب رسیدند و فتحنامه ارنکل اوردند و روز جمعه فتحنامه بر بالای منابر بر خواندند ودر شهر طبل شادی زدند وشادیها کردند و سلطان را اعتقاد در کرامت و بزرگی شیخ بر مزید گشته و اگرچه سلطان علاء الدین را با شیخ نظام الدین قدس روحه ملاقاتی نشد واما در تمامی عصر او از زبان سلطان در باب شیخ سخني بيرون نیامد که دران سخن شیخ بنوعي ارزده شود و با انکه دشمنان وحاسدان خدمت شیخ از بسیاری اعطای شیخ و کثرت امد و شد خلق در استان شیخ و اطعام و اکرام عام شیخ بعبارتي موحش در سمع ان چنان غیوري میرسانیدند و لیکن او بسمع سخن دشمنان و بد گفت حاسدان التفات نکرد و در سنوات اخر عهد خود بغایت مخلص و معتقد شیخ شد معذلک میان ایشان ملاقاتی اتفاق نیفتاد و در اخر سنه عشر و سبعمایة باز سلطان علاء الدین ملک نایب را با لشکرها

اراسته بجانب دهور سمندر و معبر نامزد کرد و ملک نایب و خواجه حاجی نایب عرض از شهر سلطان را وداع کردند و در راپری رفتند و لشکرها جمع کردند و پیشتر شدند و کوچ بکوچ در دیوگیر رسیدند رامدیو در دوزخ رفته بود از دیوگیر ملک نایب بکوچ متواتر در سرحد دهور سمندر براورد و هم در لگام زبر اول بلال رای دهور سمندر بدست لشکر اسلام افتاد دهور سمندر فتح شد و سی شش زنجیر پیل و تمامی خزاین دهور سمندر بدست امد و فتحنامه در دهلی رسید ملک نایب از دهور سمندر بجانب معبر لشکر کشید و رفتها معبر را هم فتح کرد و بتخانه زرین معبر را خراب کنانید و بتان زرین که قرنهای باز معبود هندوان ان زمین بودند بشکنانید و تمامی زرهای بتخانه و بتان شکسته زرین و مرصعات بی اندازه بدان در خزاین لشکر کرد اورد و در دیار معبر دو رای بود از هر دو رای معبر تمامی پیلان و خزاین بستد و ازانجا مظفر و منصور باز گشته و پیش از رسیدن خود فتحنامه معبر را بر سلطان فرستاد و در اوایل شهور سنه احدی عشر و سبعمایة با شش صد و دو ازده زنجیر پیل و نود و شش هزار من زر و چندین صندوق جواهر و مروارید و بست هزار اسپ در دهلی رسید و این کرت ملک نایب غنایم اورده خود را بدفعات مختلف درون کوشک سیری پیش سلطان علاء الدین گذرانید و درین کرت سلطان دوگان و چهارگان و یگان و نمیگان من زر ملوک و امرا را انعام داد و پیران سال خورده دهلی باتفاق گفتند که چندین غنایم و چندین غنایم و چندین پیل و زر که از فتح معبر و دهور سمندر در دهلی رسیده است تا فتح دهلی است در هیچ عصری و عهدی نرسیده است و کسی یاد

ندارد و در هیچ تاریخی از تواریخ دهلی ننوشته‌اند که وقتی چندین زر و پیل در دهلی رسیده و هم در اخر سال مذکور که چندان زر و پیل از دهورسمندر و معبر که ملک نایب اورد بست زنجیر پیل با عرضه داشت لدّردیو رای تلنگ در شهر رسید و لدّر دیو در عرضه داشت خود بر سلطان علاء الدین نوشته بود مالیکه من از پیش مایه بان لعل سلطانی متکفل شده ام و ملک نایب را خط داده موجود کرده ام که اگر فرمان صادر گردد تا ان مال را در دیوگیر بهرکه فرمان شود برسانم و ازعهده خط و وثیقت تقصی جویم و در اخر عصر سلطان علاء الدین را فتح های بزرگ دوم بنوع رو نمود و کارهای ملکی چنانچه دل او میخواست بر امد دولت از و سیر گشت و بخت ازو ملول گسته بهر جای دل او را تعلقی پیدا امد و پسران از دار الادب بیرون امدند و بی طریقهای اغازیدند و وزرای کاردانان و کارگذاران را از پیش خود دور کرد و رای زدن و مشورت کردن را بکلی در گوشه نهاد و خواست که امرائی و امارت تمامی ممالک بیک خانه او به بندگان خانه او باز گردد و حاکم کلیات و جزئیات مصالح ملکی وامورجهانداری دریک ذات اوباشد ودرپرداخت امور ملکی غلط خوردن گرفت و انچنان ارسطاطالیسی و بزرجمهری پیش او نماند که او را از صواب و خطا تواند اگاهانید و صلاح ملک او را پیش او تقریر تواند کرد و هم دران سنوات که سلطان در استیصال مغل درنشسته بود و بعضی امرای نو مسلمانان که سالهای بیکار مانده بودند و نان وادرار ایشان بمواجب پرداخت دیوانی باز [illegible]

میداشتند و بسلطان علاء الدین رسید که بعضی امرای نومسلمان از بینوائی وبی برگی با یکدیگر شکایت میکنند و از روی بد خواهی میگوید که سلطان بر خلق تنگ گرفته است و زر از خلق بمصادره و مکابره در خزانه خود اورده و شراب و بکنی و مسکرات منع کرده و خراجهای گران در ولایت نهاده و خلق خدایرا به تنگ در اورده که اگر بلغاك بکنیم همه سوار نو مسلمان که جنس ما اند دران بلغاك مارا مدد ومعونت خواهند کرد و یار ما خواهند شد و خلق دیگران را بلغاک ما خوش خواهد امد و هر همه از بدخوی و درشت مزاجی و تنگ گیری سلطان علاء الدین خلاص خواهد یافت و ان چند نفر بد روز بلعاکی بد طریقه بر اوردن فتنه اندیشه کردند که سلطان درمیان سیرگاه بایک توئی پیراهن می اید و در پرانیدن شکره مشغول میشود و در سیرگاه دیر مینماید و دران حالت که او شکره می پراند بیشتری خواصان در نظاره شکره پرانیدن او مشغول میشوند و بر دست کسی سلاح نمیباشد و ازانکه در ملك او بلغاک شود همه غافل شده اند که اگر باسواری دویستی میصدی از یک جنس نو مسلمان مستعد گشته و یک گره بسته در میدان میرگه سوار درائم و سلطان علاء الدین و نزدیکان سلطان را از میان بر گیریم میتوانم کیفیت اندیشه و کنکاج ایشان بسلطان رسید و ازانجا که درشت خوئی و سخت مزاجی و قساوت دل و غلظت سیاست سلطان را بود که نظر او جز در صلاح ملک در هیچ مانعی از موانع دینی وموانع برادری و فرزندی و حقوق دیگر نیفتادی وهم درهنگام سیاست احکام دین را پشت دادی و از پدری و پسری بیزار شدی

فرمان داد تا جنس نومسلمان را که در بلاد ممالک جا گیرانند بکشند
و چنان بکشند که در یکروز هر همه کشته شوند و یک کس را از
جنس نومسلمان زنده برروي زمین نگذارند و درین حکم که او حکم
فرعوني و نمرودي بود بست سی هزار نو مسلمان که اغلب و اکثر
ایشان را خبر نبود کشته شدند و خانمان ایشان غارت شد و زن و
بچه ایشان بر افتاد و هم در پیشتر سنوات مذکور در شهر اباحتیان و
بودهگان پیدا امدند سلطان علاء الدین فرمود تا به تتبع و تفحص
بلیغ هر همه را بدست اوردند و به بد ترین سیاست بکشتند و ازه
سیاست بر سر ایشان می راندند و دو پرکاله میکردند بعد سیاست
مذکور نام اباحت درین شهر بر زبان کسي نگذشته و در تمامي
عصر علاي لشکران و کار گذاران ملک او که از شجاعت و پر دلی
و راي و رویت ایشان چند گاهي ملک او مستقیم گشته بود و در
امور ملکی و مصالح جهانداری او رونق و رواج پیدا امده بود در
سه طور مشاهده شدند - طور اول الغخان و نصرتخان وظفرخان و آلپخان
و ملک علاء الملک عم مولف و ملک فخر الدین جونا دادبک و
ملک اصغري سردوات دار و ملک تاج الدین کافوري عمده ملک
علاي بودند و هریکي در بدراحت امور عظام ملکی نظیر خود نداشتند
و از روی ظاهر بینش ادمي زاد ایشان در قتل و قربت سلطان
جلال الدین باعث ویار بودند لاجرم از ملک علاي بر خورداري
نیافتند و بر سر سه گان و چهار گان سال خرامیدند انجا که خرامیدند
فاما ایشان در کار گذاري و کارداني از انها بودند که بیک لگام ریز
ایشان ملکي و اقلیمی بدست اید و بیک راي ... بمت ایشا فتنه

حادث گشته مندفع گردد - طور دویم که ملک علائی استقامت بیشتر گرفت کارگذاران ملک و عمدهٔ دولت علائی ملک حمید الدین وملک اعز الدین پسران علائی دبیر و ملک عین الملک ملتانی دبیر الغخان و ملک شرف قاینی و خواجه حاجی شدند و ملک حمید الدین نایب وکیلدر و ملک اعز الدین دبیر ممالک و ملک شرف قاینی نایب وزیر و خواجه حاجی نایب عرض از چهار بزرگ مذکور چهار دیوان مذکور که کلی و جزوی امور جهانداری ومصالح ملک رانی بدان متعلق است چنان اراسته و پیراسته شده بود که مثل ان در قرنها و عصرها نشان نداده اند و گوی حق مصالح چهار دیوان مذکور همه ایشان گذارده اند و بعد ازان همچنان کسي را میسر نشد - و در طور سویم علای در مدت چهار و پنج سال که در سلطان ماسکه وفکری مستقیم نماند و واله ملک نایب شده و پیشوای ملک و عمده ملک و سر جمله اعوان و انصار ملک انچنان ناقصی مابونی حرام خواری کافر نعمتی را ساخت و عمدة الملکی به بهاء الدین دبیر که دیوانی ابلهی بود داد و از معزول کردن ملک حمید الدین وملک اعز الدین پسران خواجه علاء دبیر و کشتن شرف قاینی دیوان رسالت و دیوان وزارت و دیوان انشا و خولیا شد و جز دیوان عرض در هر سه دیوان مذکور هیچ رونقی و رواجي نماند و مصالح ملکی سلطان علاء الدین از فرماندهی لا یفلخان و محرران و شغداران رذاله و غلامان احمق رو بابتری و پرشانی نهاد وکارها در تخلل افتاد واگرچه در طور اخر علای ملک قیران امیرشکار و ملک قیرابیك در پیش تخت او معظم و مکرم شده بودند فاما بدست ایشان کاری و حکمی

و مهده پرداختنی نبوده است و ایشان خواص مجرد بوده اند ●

ذکر اوصاف و اخلاق و درشت خوئی و سخت گیری سلطان علاء الدین

سلطان را بو العجب عادتها و رسمها بوده است و از نهایت بد خوئی و سخت گوئی و قهر و عنف و بیمهری و بیباکی که سلطان در سرشت داشت حالت سیاست فرمودن نظر در مشروع و نا مشروع نینداختی و مشروع و نا مشروع ندانستی و خون و پیوند و حقوق دیگر اورا مانع سیاست نشدی و یک حکمی عام که او در باب گنهگاران ملکی به یقین و یا بظن و وهم بکردی چندین بیگناهان و بیخبران دران حکم او کشته شدندی و از قهر و سطوتی که از مستیهای متنوع برسر او بر رفته بود مقربان و خواصان او نتوانستی که عرضداشت حاجتمندی فرمانده پیش او بگذرانند و برادر و فرزند خود را در پیش او شفاعت کردن نتوانستندی و هر چه در امور ملکی و معاملات خلق سلطان علاء الدین را مصلحت افتادی بی مشورت و اتفاق پرداخت رسانیدی و در اوایل ایام بادشاهی با بعضی از محرمان قدیم و کاردانان مخلص خود رای زدی و مشورت کردی و بعد انکه مصالح ملکی بر حسب دل خواست او بر امد مست و بیخبر شد رای زدن و مشورت کردن را بکلی در گوشه نهاد و از وفور جهلی که داشت احکام و مصالح ملکی علیحده کاری دانستی و احکام شریعت و معاملات مشروع را علیحده کاری تصور کردی و در ایشان تکالیف شرع سخت مقصر بوده است و نماز و روزه اورا معلوم نبود که حال چه بود و در

اسلام اعتقادی تقلیدی بر طرف عامیان راسخ داشت و سخن بد مذهبان و کلام بد دینان نگفتی و نشنیدی و ندانستی و از غایت بد خوی از هرکه برنجیدی و ازردی و ایذا بدو رسانیدی پیش یا او اشتی نکردی و گرد اندمال جراحت او نگشتی و البته او را بدخواه ملک خود دانستی و ایشان را که ازردی یا جلا کردی و یا بکشتن فرمودی و یا در فراموش خانه انداختی بازگشت و باز اوردن در میان نبودی و چند هزار جلای و نفی او بعد مردن او از سلطان قطب الدین پسر او خلاص یافتند ـ اما دانایان و حکیم پیشگان و صاحب بصیرتان و تجربه یافتگان را در عصر سلطان علاء الدین خواه انرا در باب او استدراج دادند و خواه از لطایف قضاء و قدر باریتعالی حمل کنند چند چیز از عجایب روزگارها معاینه و مشاهده شد که انچنان در هیچ عهدی و عصری دیگر مشاهده نشد و شاید که معاینه هم نشود ـ اول تعجب ارزانی غلات و اقمشه و اسباب معاش بوده است که نرخ ان در امساک باران کم و بیش نشد و تا سلطان علاء الدین زنده بود استقامت ارزانی در تخلل نیفتاد و اینمعنی از عجایب روزگارها مشاهده شده است ـ و دویم شگفت بسیاری فتح و نصرت سلطان علاء الدین مشاهده شد چه بر مخالفان و دشمنان ملک او و چه بر اقالیم دور دست که بندگان او را دست داد و انچنان ظفر و نصرت که در عهد او معاینه شد در هیچ عصری انچنان و چندان ندیدند و نه شنیدند که دشمنان و مخالفان او را چنانکه در دل او گذشته همچنان بسته و کشته پیش او اوردند و در هر دیاری و حصاری که لشکر او قصد کرد گوئی که پیش ازان فتح شده بود ـ سویم عجب که در عهد

خلقی مشاهده شد قلع و استیصال مغل بوده است که انچنان هیچ
بادشاهی را درهیچ عصری دست نداده است و چندان مغل که در
عهد او امیر و دستگیر و کشته شدند هم در محاربه و هم در سیاست
خون ایشان ریختند در عصری دیگر نبوده است - وچهارم شگفت که
در عصر او معاینه شد استقامت حشم بسیار بمواجب اندک بوده
است و انچنان بسیاری حشم و استقامت حشم و امتحان تیر انداختن
وقیمت اسپ حشم نه درهیچ عهدی بوده است ونه در تاریخی مسطو
است ونه کسی را یاد است - وپنجم عجب بسیاری مالش متمردان
و سرتابان و وفور اطاعت مطیعان و فرمان برداران که در عصر علائی
دیدند در هیچ عهدی و عصری ندیدند که جمله رایگان و مقدما
متمردان و سرتابان بیش داخول بندگی میکردند و رعایا مطیع ومنق
او زن و بچه میفروختند و خراج میگذاردند و چراغها بر کرده مسافر
و کاروانیان را پاس میداشتند و این چندین در هیچ عصری مشاهد
نشده است - و ششم عجب که در عهد علائی مشاهده کردند نهایت
امن راه های چهار سمت دار الملک او بوده است که همان طوایف
که راهزنی کردندی و مخالفان بودندی محافظان و حارسان راهها
شدند و رشته تابی از غریبی و مسافری گم نشد و پای نداد و ا
چندین امن و یا برین حد امن که در عهد او معاینه گشته در هی
عهدي و عصري معاینه نگشته است - وهفتم عجب که عجب تر
عجایب است راست ایستادن و راست فروختن و بنرخ سلطانی
فروختن بازاریان بوده است که راست ایستانیدن بازاریان مشک
مشکل است وهیچ بادشاهی را حاصل ناید و شاید دست نداده

و این عجب در عصر علائي مشاهده شد که بازاریان را در سوراخ موش در اوردند و فرمان بردار و راست کار ساختند - و هشتم عجب در عهد علائی بسیاري عمارت و استحکام عمارت از مسجد و منارۀ و حصارها و کاوانیدن حوض مشاهده و معاینه شد کدام بادشاه را میسر شده است و یا خواهد شد که هفتاد هزار محترفه عمارت چنانچه در کارخانه علائي جمع شده بود که در دو سه روز قصری عمارت میشد و در دو هفته حصاري بر مي امد - و نهم اعجوبه که در ده سال اخر عهد علای مشاهده شد است که دلهاي اغلب و اکثر مسلمانان به سداد و راستي و دیانت و انصاف و پرهیز گاري میل کرده بود و صدق معاملات درمیان مردمان ظاهر شده و در هندوان انقیاد واطاعت عام روی نموده و مثل ان در هیچ عهدی و عصری ندیده‌اند و نمی بیند - و دهم اعجب العجایب که بی اراده و اهتمام سلطان علاء الدین در تمامی عصر او عالمیان را معاینه و مشاهده شد اجتماع بزرگان هر قومی و استادان هر علمی و ماهران هر هنری بوده است و تختگاه دهلی از وجود انچنان بی نظیران و مستثنایان سواد اعظم گشته و دارالملک دهلی رشک بغداد و غیرت مصر و همسر قسطنطینیه و موازی بیت المقدس شده چنانکه از مشایخ عصر علائي سجادۀ شیخي که نیابت پیغامبری است بشیخ الاسلام نظام الدین وشیخ الاسلام علاء الدین و شیخ الاسلام رکن الدین اراسته بود که جهاني از انفاس متبرک ایشان منور میشد و عالمي دست بیعت ایشان میگرفت و از دستگیری ایشان گرفتاران معاصي و مأثم توبه میکردند و هزاران در هزار فاسق و بي نماز از فسق و فجور دست میداشتند

دائم الصلوٰة میشدند و باطنها باشتغال امور دینی رغبت میفرمودند
وبتوبه مستقیم میشدی و عبادات لازمه و متعدیه معمول میگشت
و محبت دنیا و حرص دنیا که مهبط خیرات و طاعات بنی ادم است
از مشاهده اوصاف سنیه و اخلاق حمیده و معاملات ترک و تجرید
مشایخ مذکور از سینهها کم میشد و سالکان و صادقان را از کثرت نوافل
و بسیاری اوراد و التزام اوصاف عبودیت تمناء کشف و کرامت در
باطنها میرست و از برکات عبادات و میامن معاملات بزرگان مذکور
در معاملات مردم راستی پیدا می امد و از مشاهدهٔ مکارم اخلاق
پیران مذکور و مجاهده و ریاضت تغیر اخلاق درسینههای خدا طلبان
منبعث میگشت و از تاثیر صحبت و اخلاق این شاهان دین فیض
رحمت ارحم الراحمین بر جهانیان می بارد و درهای بلیات اسمانی
مسدود می شد و معاصران این متدینان بندگان خدای به بلای قحط
و بلائی وبا که یکی از یکی صعب تر و دشوار تر است مبتلا و گرفتار
نمی شد و از میامن تعبد مخلصانه و عاشقانه ایشان فتنه مغل که
بس بزرگ فتنه بود از هندوستان چنان دفعه شده بود وملاعین مستاصل
و اواره و ابتر گشته که برای مزید صورت نه بندد و معانی مذکور که
از وجود همایون ان سه بزرگ معاصران ایشان را مشاهده می شد
واسطه بلندی شعار اسلام میگشت و رونقی و رواجی هرچه بیشتر
در احکام شریعت و طریقت می امد سبحان الله عجب ایامی و
بوالعجب روزگاری که در ده سال اخر عهد علائی خلق را مشاهده
افتاد که از طرفی سلطان علاء الدین از جهت صواب و صلاح ملک
نفوذ جمیع مسکرات و مناهی و اسباب فسق و فجور بقهر و غلبه وتعزیر

و تشدید و بند و زنجیر منع میکرد و مال که واسطه فتنه دینی و ملکی است و هوا پرستان را دست افراز معاصی و مآثم است و حریصان و بخیلان و ناجوان مردان را مایه ربوا و احتکار است و مشططان و مفتنان را استعداد بغی و طغیانست و سلامت جویان و سلامتی طلبان را رویانندهٔ کبر و مفاخرت و پیدا ارندهٔ غفلت و کسل است و ذاکران و طالبان را مفتنح نسیان و فراموشی است سلطان علاء الدین بهر بهانه که او را دست میداد از اغنیا و مالداران و عاملان و متصرفان بزخم چوب وانبر و شکنجه و حبس می ستد و بازاریان را که دروغگو ترین و تعمیه‌گر ترین هفتاد دو ملت اند از برای راست ورزیدن و راست فروختن و راست گفتن در خون و خونابه میداشت و از طرفی دیگر همدران ایام شیخ اسلام نظام الدین در بیعت عام کشاده بوده و گناهگاران را خرقه و توبه میداد و بارادهٔ خود قبول میکرد و خاصا و عاما و غنیا و مفلسا و ملکا و فقیرا و متعلما و جاهلا و شریفا و سوقیا و مصریا و رستائیا و غازیا و مجاهدا و احرارا و عبیدا طاقیه و توبه و مسواک پاکی میفرمود و جماهیر طوایف مذکور از انکه خود را مرید خدمت شیخ میدانستند از بسیار نا کردنیها دست می داشتند و اگر کسی را از در امدگان در شیخ لغزشی افتادی باز به تجدید بیعت کردی و خرقه توبه ستدی و شرم مریدی شیخ خلق را از بسیاری منکرات سرا و علانیة مانع می شد و خلق عامه تقلیدا و اعتقادا در طاعت و عبادت رغبت نموده بودند مرد و زن و پیر و جوان و بازاری و عامی و غلام و چاکر کودکان و خورد سال بنماز در امده بودند و اغلب و اکثر در ایندگان ارادت نماز چاشت و اشراق را ملازم گشته و حرّان و محسنان از شهر تا

غیاث پور در چندین مواضع نزه چبوترها بفدانیده بودند و چپر انداخته و چاه‌ها کاوانیده و مثنه‌ها و سبوها پر اب و افتابهاي گلي مرتب داشته و بوریاها فراز کرده و در هر چ وتره و چهپري حافظي و خادمي نصب شده تا مریدان و تایبان و صالحان را درامد و شد استانه شیخ از براي وضو ساختن بوقت گذاردن نماز خاطر متعلق نگردد و شاید که در هر چبوتره و چهپري که در میان راه بر اورد بودند هجوم مصلیان نوافل مشاهده شده و مباشرت معاصي حکایت و باز پرس معاصي میان مردمان کم شده بود و نبودي حکایت درمیان اغلب و اکثر مردم مگر تفتیش از نماز چاشت و اشراق و باز پرس برکعات نماز في الزوال و رکعات اوابین و تهجد که نوافل مذکور را در هر وقتي چند رکعتي گذارند و در هر رکعتي از قران کدام سورة و کدام ایت خوانند و در هر وقتي از اوقات خمسه و بعد فراغ هر نفلي کدام کدام دعاها امده است و بیشتري نو درامدگان از مریدان قدیم خدمت شیخ درهنگام امدو شد غیاث پور پرسیدندی که خدمت شیخ قیام اللیل چند رکعت میگذارد و در رکعتي چه میخواند و بعد اداي نماز خفتن بر مصطفی صلی الله علیه و سلم چند بار درود می فرستد و شیخ فرید و شیخ بختیار در روز و شب چندگان بار درود میفرستادندی و چندگان بار سورة قل هوالله احد خواندندی و مریدان جدید از مریدان قدیم شیخ مثل سوالات مذکور کردندی و از صیام و نوافل و تقلیل کردن طعام پرسیدندي و بیشتري مردمان را دران ایام خبر اهتمام یاد گرفتن قران پیدا امده بود و مریدان نو درامده درصحبت مریدان قدیم شیخ بودندي و کار مریدان

قدیم بجز طاعت و عبادات و ترک و تجرید و کتب سلوک خواندن و اما
مشایخ و معاملات مشایخ و حکایت کردن کاری دیگر نبود و نخوف با
که ذکر دنیا و دنیاداران بر زبان ایشان گذشتی و یا روی طرف
خانه دنیاداری کردندی و یا حکایت دنیا و اختلاط اهل دنیا شنیدندی
این را از جمله معایب و معاصی دانستندی و کار بسیاری نوافل
و مواظبت دران ایام بابرکت بجای رسیده بود که در سرای سلطان
چندین مردمان از امرائی سلطانی و سلاح داران و نویسندگان
لشکریان و بندگان سلطانی که مرید شیخ شده بودند نماز چاشت
و اشراق میگذاردند و ایام بیض و عشره ذی الحجه روزه میداشتند
و هیچ محلتی نبودی که دران محلت بعد دست روز و شب
جمعیت صالحان نشدی و سماع صوفیان نکردندی و گریه و رقت
درمیان نیاوردندی و چند مریدان شیخ در نماز تراویح در مساجد
و خانها ختم کردندی و بیشتر از ایان که مستقیم الحال شده بودند
در لیالی رمضان و شبهای جمعه و شبهای مواسم قیام کردندی
تا صبح بیدار بودندی و پلک بر پلک نزدندی و بسی یاران بزرگ
در تمامی سال ثلثان شب و ثلث ارباع شب در نماز قیام اللیل
گذاردندی و بعضی متعبدان از وضو نماز خفتن نماز بامداد
گذاردندی و چند کس از مریدان شیخ من میدانستم که از نظر پرورش
شیخ صاحب کشف و کرامت شده بودند و از وجود همایون شیخ
و میامن انفاس شیخ و ادعیه مستجابه شیخ اغلب مسلمانان این
دیار در تعبد و تصوف و ترک و تجرید میل کرده بودند و در ارادت
شیخ راغب گشته و سلطان علاء الدین با خانمان منعقد و مخلص

شیخ گشته و دلهای خواص و عوام نیکی و نیکوکاری گرائیده و تقاضا
و کلا در چند سال اخر عهد علائی نام شراب و شاهد و فسق و فجور
و قمار و فحش و لواطت و بچه بازی برزبان اکثر مردمان گذشته باشد
و معاصی و مآثم غلیظ نزدیک مردمان بمشابه کفر می نمود مسلمانان
از شرم یکدیگر نمی توانستند که ربوا و احتکار را کشاده مباشرت نمایند
و از بازاریان از خوف و هراس دروغ و کم دهی و تعمیه و تلبیه و
غل وغش و سوختن و حرکت دادن نادانان بکلی خاسته بود و رغبت
بیشتری متعلمان و اشراف و اکابر که بخدمت شیخ پیوسته بودند
در مطالعه کتب سلوک و صحائف احکام طریقت مشاهده می
شد و کتاب قوة القلوب و احیاء العلوم و ترجمه احیاء العلوم وعوارف
و کشف المحجوب و شرح تعرف و رساله قشیری و مرصاد العباد و
مکتوبات عین القضاة و لوایح و لوامع قاضي حمید الدین ناگوری و
فواید الفواد امیر حسن را بواسطه ملفوظات شیخ خریداران بسیار
پیدا امدند و مردمان بیشتر از کتابیان از کتب سلوک و حقایق
باز پرس کردندی و هیچ دستار چه که دران مسواک و شانه اویخته
نبوده نمودی و از بسیاری خریداران متصوفه افتابه و طشت چرمي
گران شده بود و در جمله باریتعالی شیخ نظام الدین را از نظیر شیخ
جنید و شیخ بایزید در قرون متاخره پیدا اورده بود و به عشق ذات
خویش که حیثیت ان در معقول بشری نگنجد اراسته و پیراسته و کمالات
اوصاف شیخی را بدو مهر کرده و فن اهتدا برو ختم گردانیده * شعر *
زان فن مطالب بلند نامی * کان ختم شد است بر نظامی
و چنین معلوم شده معلوم که روز مرض شیخ الاسلام شیخ فرید الدین است

پیر خانه شیخ چه ازدار الملک و چه از اطراف بلاد ممالک هندوستان
چندان جمعیت گرد امدی و سماع شدی که بعد ازان همچنان کسی
یاد ندارد و بروزگار شیخ از اعاجیب معاملات شیخ روزکاری نادره گذشته
است و در تمامی عصر علائی شیخ علاء الدین نبسه شیخ فرید الدین
بر سجاده شیخ فرید قدس الله سره العزیز در اجودهن متمکن بوده است
باریتعالی شیخ علاء الدین نبسه شیخ فریدالدین را صلاح مستخص و تعبد مجسم
افریده بود و نه بود کار ان بزرگ و بزرگزاده لیلا و نهارا مگر در طاعت و
عبادت خدای عزو جل که طرفة العین بی نماز گذاردن و بی ذکر گفتن
نمی توانست بود و از باعث خدا طلبی که در باطن ان کریم بن الکریم
مستولی گشته بود خواستی که دایم مستغرق مشغولي ظاهر و باطن
باشد و انکه در تفسیر نوشته اند که بعضي ملئکه مقدس محض عبادت
خدای جل و علا مجبول اند و از روز افرینش جز تعبد هیچ مشغولی ندارند
شیخ علاء الدین نیز هم ازان قبیل افریده شده بود من از ثقات شنیده
ام که ششگان ماه و یکان سال در روضه شیخ فرید الدین مجاورة کرده ایم
ندیدیم شیخ علاء الدین را مگر در نماز یا در قرآن و یا در مطالعه کتب
احادیث و سلوك و نزدیک اولو الابصار از افتاب روشن تراست که
تا دل شخص بتمامی سوی خدای میل نکند در تعبد بی فتور
مشغول نتواند بود که اگر شیخ علاء الدین را چنان ولهي در تعبد خدای
نبودی بر سجاده شیخ فرید الدین که قطب عالم و مدار جهان بود
استقامت نتوانستي کرد و برجای اینچنان شاهی نتوانستي نشست
و همچنین در تمامی عصر علاي شیخ رکن الدین که شیخ بن شیخ بن
شیخ بود بر سجاده شیخ صدر الدین و شیخ بهاء الدین در ملتان

مستقیم بود و کدام شرف و بزرگی و جلالت و منقبت ازان بهتر و
ازان بالاتر بود که پدر او صدر الدین و جد او شیخ بهاء الدین ذکریا
باشد و در همه عهد علائی شیخ رکن الدین داد طریقت مشایخ میداد
و حق تکمیل مریدان میگذارد و سجادهٔ پدر و جد را منور میداشت
و تمامی اهالی دریای سنده از ملتان تا اچه و فروده تر و صریله با اعتقاد
متبرک شیخ رکن الدین قدس الله سره العزیز نشبست و تعلق نموده
بودند و چندین علما از شهر و دیار هند مریدان خدمت او شده ودر
کشف و کرامت شیخ رکن الدین کسی را شبهی و شکی نمانده بود
و مآثر خاندان بزرگوار او از وصف بیرون است و شیخ بهاء الدین ذکریا
را درمیان سالکان و خدا طلبان باز سپید گفتندی اعنی هرکه خود را
بجناح او به بندد بخدا رسد و شیخ الاسلام صدر الدین با اوصاف کمال
و تکمیل سخاوتی درغایت افراط داشت و تا چندان مال که خدمت
اورا از میراث پدر رسید از ومور اعطا ان بزرگ را بیشتر ایام در قرض
گذشتی و از سادات عصر علائی که جهان بوجود ایشان قایم است از
اجلهٔ سادات وکرمای سادات بودند ودر صحت نسب ایشان که درخلق
و خلق ایشان مشاهده میگشت اجماع خلایق بوده است وسیاس
و برکات این سادات درین دیار از وجود خیرات وحسنات بسیار ظاهر
می شد و یکی ازان سادات عظام که این دیار بوجود همایون او معظم
و مکرم بود سید السادات سید تاج الدین بسر شیخ الاسلام سید قطب
الدین است و سید تاج الدین مذکور پدر سید قطب الدین و جد
سید عز الدین از قاضیان بداون بودند و سالها قضاء اوده حوالت او
بود سلطان علاء الدین او را از اوده معزول کرده و قضای بداون داد

و سید تاج الدین علیه الرحمة و الغفران بزرگوار سیدی بوده است و چندین صالحان و خدا طلبان مصطفی را علیه الصلوة و السلام بر صورت او در خواب دیده بودند و تمثل او بمصطفی برهانی قاطع در صحت نسب او و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سید قطب الدین پسر و نبیسه آن سید بزرگوار مشاهده معاصران عصر است و هریکی از سادات مذکور در بزرگی و علم وحلم و سخاوت و سایر فضایل نظیر خود ندارند و سید رکن الدین برادر زاده سید تاج الدین مذکور قاضی کره بوده است و باریتعالی سید رکن الدین را جامع فضایل افریده بود و بکشف و کرامت اراسته و هم صاحب سماع بود وهم وجدی و حالتی عجیب داشت و روزگار بزرگی او در ترک وتجرید و در اعطا و ایثار کرانه شده است و مولف تاریخ فیروز شاهی سعادت ملاقات سید تاج الدین و سید رکن الدین رحمهما الله دریافته است وشرایط پای بوس ایشان بجا اورده و من مثل آن سادات بزرگوار و اوصاف سنیه وحشمتی که داده خدا ایشان داشتند کمتر دیده است سیادت همه مآثر است و فرزندی رسول رب العالمین همه شرف و بزرگی و منقبت و جلالت است که اگر خواهم که در محامد آن سادات و سایر سادات که نور دیدگان مصطفی و جگر گوشگان مرتضی بوده اند و هستند چیزی بنویسم هراسیده می شوم و بعجز خویش معترف میگردم وهم در عصر علائی از اولاد و احفاد سادات کتیهل که بس معظم و مکرم مبجل و موقر بودند سید مغیث الدین و برادر بزرگوار او سید منتجب الدین سید دستار که جهان بوجود عدیم المثال آن دو برادر اراستگی داشت و علم و زهد و تقوی و فضایل برادران مذکور

از وصف بیرون بود و بزرگي سادات کتیهل و صحبت نجیب ایشان
از مشاهیر است و پدر مولف نبسه دختری سید جلال الدین کتیهلي
است و سید جلال الدین از عظام و کرام سادات کتیهل بوده است
و پدر این ضعیف شریف بود و جده این ضعیف سیده صاحب
کشف و کرامت بوده است و چندین عجایب را کرامت او در
مشاهده شده و در اوایل عصر علائی سادات نوهته بر صدر حیات بودند
و هر دو برادر را کشف و کرامات باهر بوده است و جماهیر
اجلاء علما و استادان شهر درورگار سادات نوهته تبرک نمودندی
و چشم خود را بر قدم ایشان سودندي و بزرگی ایشان ازان بهتر و
بیشتر است که همچو من مسکین در ماثران شاهزادگان کونین
چیزی تواند نوشت و بیشتر علوي بچگان و متعاملان غریب که در
شهر علم اموختند و استاد شدند از پرورش ایشان و دستگیري
ایشان بود در اوایل عصر علائي سادات کردند جدان سید ججو سید
اجلي شهرت داشتند و بغایت معظم و مکرم بودند و در تمامي عصر
علائي سید مجد الدین چناري و سید علاو الدین جیوری و سید
علاء الدین پادي پتی و سید حسن و سید مبارک که هریکی از ایشان
علامه بود در افادت مشغول بودند و سید علاء الدین جیوري با بزرگي
سیادت بر سجادهٔ طریقت مسایخ متمکن گشته بود و طالبان و سالکان
را دست بیعت میداد و هم در عصر علاي اولاد و احفاد سادات
ججو مثل ملک معین الدین و ملک تاج الدین جعفر و ملک
جلال الدین و ملک جمال و سید علي ؟ داي بر صدر حیات و
مراتب دولت اراستگی تمام داشتند و مولف این بزرگان دیده

دولت مذکور را دیده است و مکارم اخلاق و بزرگی و بزرگ منشی و مهتری و سروری و خیرات و حسنات ان بزرگواران مشاهده کرده که اگر خواهم که در وصف جمیل هر یکی ازان سادات عظام چیزی نویسم که مرا مجلدات باید نوشت و هم در عصر علائی چندین سادات صحیح النسب در بداون زنده بودند و میامن و برکات ایشان چه بر اهل بداون رچه در تمامی بلاد هندوستان ساری میگشت و در صحت نسب سادات کبای اتفاق مشاهیر نسابان است وهم در عصر علای سادات صحیح النسب سادات بیانه بودند که تا غایت تمام جمعیت اولاد و احفاد ایشان تا امروز در بیانه موجود است و بیانه بوجود میمون سادات بیانه مشرف است وپیوسته مشرف بوده اند ودرتمام عهد وعصر علائی چند سادات سه کس قضای ممالک یافتند ویک کس نیابت قضا از پیش تخت یافت در اول عصر علائی قاضی صدرالدین عارف پدر داود ملک که نبسه دخترین صدرجهان منهاج جورجانی بود سالها نیابت قضا داشت صدر جهان شد و صدر جهانی بوجود او زیب و فر گرفت و اگرچه او در علوم مشار الیه نبود ولیکن صلابتی داشت و بر امزجه خلق شهر چنان واقف بود که کسی را با چندان حیله گران و مولان که در شهر بودند ممکن نگشت که پیش مسند او تعمیه و تلجبه و حیله و تذویری بگذارند دیوان قضا بصدر جهانی او رونق گرفته بود و بعد ازو قاضی جلال الدین ولو الجی نایب قاضی از پیش تخت شد و صدرجهانی مولانای ضیاء الدین بیانه که قاضی لشکر بود تفویض شد قاضی مذکور بتفنن علوم اراسته یافت و با چندان علمی که قاضی ضیاء الدین بیانه صدرجهانی بود ولیکن مکنتی وحشمتی و صلابتی نداشت دیوان

قضا را چندان رونق نمانده و ازانکه خمولی داشت عزت صدر جهانی از
کسی گرفت و در اخر عصر علائی که سلطان علاء الدین را چندان
استقامتی درمزاج نمانده بود قضاء ممالک دهلی که مسندی بس
بزرگ است و نزیبد مگر بزرگان و بزرگزادگان را که بوجود علم ونسب
بتقوی و حسب اراسته باشد بملک التجار حمید الدین ملتانی که
چاکر خانه و پرده دار و کلید دار کوشک او بود بدو تفویض کرد و
ذکر اوصاف ان ملک التجار در تاریخ کردن لایق نیست و سلطان
علاء الدین را تفویض کردن قضاء ممالک بدان ملتانی بچه در نسب
و حسب او نظر نیفتاد و در قدم خدمت او پدر او نظر افتاد و
ندانست و نه کسی پیش او توانست گفت که شرط قضاء علم مجرد
نیست بلکه از لوازم شرط قضا تقوی است و تقوی پرهیز کردن است
از دنیا و جمیع مآثم و رزایل اوصاف و نجات بادشاه نباشد تا قضاء
که عهدهٔ بس بزرگ است بمتقی ترین علماء بلاد ممالک خود ندهد
و هران بادشاه که در دادن قضاء دار الملک و بلاد ممالک تقوی شرط
لازمی ندارد و بطامعان و حریصان و عاشقان دنیا و بیدیانتان دهد
دین پناهی را به اوارگی بدل کرده باشد و چون سلطان علاء الدین را
در اخر عمر در دادن صدرجهانی نظر درحق خدمت قدیم افتاد بعد
ازو در بادشاهان دیگر همین رسم معمول گشت و شرط تقوی ازمیان
برخاست و در تمامی عصر علائی در دار الملک دهلی علمای بودند که
امثال استادان که هریکی علامه وقت و در بخارا و در سمرقند و بغداد
و مصر و خوارزم و دمشق و تبریز و سفاهان وری و روم و در ربع
مسکون نباشند و در هر علمی که فرض کنند از منقولات و معقولات

و تفسیر و فقه و اصول فقه و معقولات و اصول دین و نحو و لفظ و لغت
و معانی و بدیع و بیان و کلام و منطق موی می شگافند و هرسالی
چندین طالبان علم ازان استادان هر اصده بدرجه افادت میرسیدند
و مستحق جوابدادن فتوی میشدند و بعضی ازان استادان درفنون
علم و کمالات علوم بدرجه غزالي و رازي رسیده بودند چنانکه قاضی
فخرالدین ناقله • و قاضی شرف الدین سرباهی • و مولانا نصیرالدین
غنی • و مولانا تاج الدین مقدم • و مولانا ظهیر الدین لنگ • و قاضی
مغیث الدین بیانه • و مولانا رکن الدین صنّامی • و مولانا تاج الدین
کلاهي • و مولانا ظهیرالدین بهکري • و قاضي محی الدین کاشانی • و مولانا
کمال الدین کولی • و مولانا وجیه الدین پایلی • و مولانا منهاج الدیی
قابذي • و مولانا نظام الدین کلاهی • و مولانا نصیرالدین کرة • و مولانا
نصیرالدین صابولي • و مولانا علاء الدین تاجر • و موبا کریم الدین جوهری •
و مولانا حجت ملتاني قدیم • و مولانا حمید الدین مخلص • و مولانا
برهان الدین بهکري • و مولانا افتخار الدین برنی • و مولانا حسام الدین
سرخ • و مولانا وحید الدین ملهو • و مولانا علاء الدین کرک • و مولانا
حسام الدین ابن شادی • و مولانا حمید الدین بغدانی • و مولانا شهاب
الدین ملتانی • و مولانا فخرالدین هانسوی • و مولانا فخرالدین مقاقل •
و مولانا صلاح الدین ستركی • و قاضي زین الدین ناقله • و مولانا وجیه
الدین رازی • و مولانا علاء الدین صدر الشریعه • و مولانا میران ماریکله •
و مولانا نجیب الدین ساوی • و مولانا شمس الدین تم • و مولانا صدر
الدین گندهک • و مولانا علاء الدین اوهوری • و مولانا شمس الدین یحیی •
و قاضی شمس الدین گازرونی • و مولانا صدر الدین تاوی • و مولانا

معین الدین لونی • و مولانا افتخار الدین رازی • و مولانا معز الدین اندپتی • و مولانا نجم الدین انتشار • و چهل و شش استاذ مذکور که من القاب اسامی ایشان نوشته ام اانند که من در پیش بعضی تلمذ کرده ام و بخدمت بعضی رسیده و بیشتری را در مسند افادت و در محافل و مجالس دیده و بسیاران از شاگردان مولانا شرف الدین پوشیخی و استادان یکدگر که من القاب ایشان نیاورده ام در عهد علائی بر صدر حیات بوده اند و دایم سبق میگفتند در اخر عهد علائی مولانا علم الدین نبسه شیخ بهاء الدین ذکریا که جهان علم و عالم دانش بود در دهلی رسیده و اگر من خواهم که درین تاریخ جمله استادان و متعلمانیکه در محل استادی رسیده بودند ذکر کنم بتطویل انجامد واز غرض باز مانم و افسوس هزار افسوس که قدر و قیمت بزرگی و فضل ان استادان سلطان علاء الدین نه دانست که یک حق از صد حقوق ایشان نگذارده و نه معاصران عهد دانستند که خاک قدم انچنان استادان را در چشم جهان بین خود کشند و نه من که مولف ام دران ایام خبری از جلال و کمال ایشان ادراک کردم و امروز که قرنی بیشتر گذشته که ان عدیم المثال بجوار رحمت رب العالمین پیوسته اند و بدرگاه قرب حضرت بی نیازی ترقی کرده و بعد از ایشان نه همچو ایشان و نه هزاردم معرفت ایشان مرا نه دیگری را نظر امده بعضی که قدر قیمت ایشان دریافته ام که اگر در کمالات علوم و تفنن هریکی مجلدی بنویسم مقصر باشم و دران ایام که استادان که هریکی ابو یوسف قاضی و محمد شیبانی عهد و عصر خویش بودند بر صدر حیات افادت میکردند اگر مفتیی بطمطراق لوحنیفی

برشمرگرفته از خراسان و ماوراءالنهر و خوارزم و یا از شهری دیگر در دهلی
برسیدی و کمالات علوم بزرگان مذکور را مشاهده کردی سبق درست
کردی و بتلمذ پیش ایشان بزانوی ادب در آمدی و اگر در حیات
آن اوستادان تصنیفی جدید در هر علمی که فرض کنند از بخارا و
سمرقند و خوارزم و عراق در شهر آوردندی که اگر اوستادان شهر ما
آن تصنیف را استحسان و اعتباری کردندی معتبر شدی و الا مهجور
ماندی و مقصود از ذکر ایشان در تاریخ علائی انست که چه عصری
و عهدی بود که دران عهد و عصر چندین متفننان نفایس علوم بر صدر
حیات در افادت علوم مشغول باشد و چگونه ان عصر مستثناء عصر
وان شهر مستثنای شهرهای ربع مسکون نباشد و در عصر علائی اوستادان
علم قرات قران بسیاران بودند تاما مثل مولانا جمال الدین شاطبی
و مولانا علاء الدین مقری و خواجه زکی خواهر زاده حسن بصری
که در عهد علائی علم قرات را سبق میگفتند و چندین حافظان شهر
قرات قران را پیش ایشان درست میکردند که مثل ایشان در خراسان
و عراق نشان نداده اند در عصر علائی مذکرانی بودند که در ربع مسکون
همچون ایشان نباشد، و تا امروز کسی نشان نگفت و شهر دهلی از
وجود انچنان واعظان بی بدل رونقی تمام و رواجی هر چه بیشتر
گرفته بود و روزی از هفته بی تذکیر نبودی چنانچه یکی از نوادر
مذکران عهد علائی مولانا عماد الدین حسام درویش بود و دیم انانکه
تذکیر او شنیدند از اعجوبه مذکران شنیده بودند مانند که طریقه شوق
و ذوق و برستعمال لطایف و ظرایف و بیان رموز و کشف حقایق
و اذواق عرض و امثال جان نواز تذکیری همچو مولانا عماد الدین هیچی

دیده است و نه گوشی شنیده در بست سال عصر علائی مولانا عماد
تذکیر گفت و منبر وعظ را اراسته داشت و در تذکیر او معتبران و
دانشمندان و کاملان و فاضلان و شاعران حاضر شدندی و در حالت
تبکیه و تذکیر ان عدیم المثال مذکران مولانا حمید و مولانا لطیف
مقری و پسران ایشان قران خواندندی که مرغ از اسمان فرود امدی
و در جمله تذکیر او چنان گرم شدی و از هر طرف غریوها خاستی
و گریه ها و سوزها بر امدی که تا هفته دیگران ذوق از سینه ها نرفتی
و مردمان مشتاق تر شده باز امدندی و دویم از واعظان معتبر و
مذکران مشهور که هم مفسر و هم فقیه و هم استاد بچه شهر مولانا ضیاء
الدین سُنّامی که در تمامی عصر علائی تذکیر گفت و تفسیر بیان
کرده شاید که در بر ایتی از ایات قران چندین قول بیان کردی و در
سه هزار ادمی بلکه زیادت در تذکیر او حاضر شدی و لیکن ان نا
جوانمرد بی انصاف را با استان شیخ الاسلام نظام الدین که مقتدای
عالمیان و قطب وقت و غوث روزگار بود از روی حسد و غیرت بد
اعتقاد جماهیر باطن‌ها از متنفر گشت و او را بواسطهٔ ان عذاب ها
و فضیحتها پیش امده و نام و نشان او از جهان مضمحل گشت و
یکی از مذکران معروف و مشهور در اول ده سال عصر علائی مولانا
شهاب الدین خلیلی بوده است که او در تذکیر طریقه خوف و
خشیت را مراعات کردی و نظم بخواندی و بیشتر در تذکیر تفسیر
قران بیان کردی و قصص و مواعظ و حکایت سلوک و سائر علمای
اخرت گفتی و سخن حق گفتی و در تذکیر او جمعیت بسیار شدی
و شامعان را رقتی تمام بودی و مولانا کریم الدین مذکر هم الاصارف

منکران عصر علائی بود و او را در تذکیر درجه علحده بودهٔ است و یکیا از سخن سازان و منشیان نظم و نثر دار الملک دهلی مولنا کریم الدین را می‌گفتند و در تذکیر و تحمید و نعت نظم جدید و مناسب آوردی و از انشاء او نظم و نثر بسیار درمیان خلق مانده است و بر اوستادی او منشات او حاکی است و بیشتر سخن او در تذکیر مصنوع بودی و ازان جهت که آوازه خوش و مرقق نداشت و سخنهای دومغزهٔ او در عوام دیفتادی در تذکیر او جمعیت کثیر نبودی و مولانا جلال حسام درویش هم از واعظان معروف عصر علائی بود و او تذکیر ممزوج گفتی هم در تذکیر خود طریقهٔ خوف و خشیت را مراعات کردی واز شوق و ذوق هم بعضی سخن های ظریف گفتی و نظم‌های مرقق خواندی و مولانا جلال مذکور از خدمت شیخ رکن الدین در مرید گرفتن مجاز بوده است و او هم مریدان میگرفت و دست بیعت میداد و شیخی میکرد و مذکری بود در عصر علائی که او را مولانا بدر الدین پنهوکهودی گفتندی و او از اوده بیامدی و چند گاه ماه در دهلی تذکیر گفتی دانشمندی در غایت ترین زهد و تقوی بود و سخن آرائی نکردی و سخن حق گفتی و در تذکیر او جمعیت بسیار شدی و وعظ او در دلها کار کردی و از بکا و رقت بسیار تذکیر او گرم شدی و گرم رفتی و ندمای مجلس سلطان علاء الدین در مدت ده پانزده سال از نوادر ندیمان بوده اند و بان درشتی مزاج و زنگی و تندی و بد خوئی که سلطان علاء الدین را بوده است از لطایف ندیمان وطیبت ندیمان تنگ نیامدی و ندیمان او چنان شیرین کلام و موزون طبع و لطیفه گو بودند و توانستندی که سخن کشاده پیش

میگویند و یکی از ندیمان او شهر سالار تاج الدین عراقی الشیرزاده
شاعر بود که مثل او در دانشهای متنوع و نظافت ذات و علم باخبار
سلاطین و مشایخ و زندگانی بصلاح و سداد ورزیدن و حرمت و حشمت
خود محافظت نمودن و گرد هیچ نا کردنی نگشتن و نیکنام بودن
در شهر دیگری نبوده است و دیگر از ندیمان و حریفان مجلس سلطان
علاء الدین خداوند زاده چاشنی گیر نبسه بلبن بزرگ بنده شمسی
بوده است که از جد و پدر حرمت و حشمت او در سینه های مردمان
منقش شده بود و در مجالس سلاطین در هرچه باید و شاید نظیر
خود نداشت و دیگر از حریفان و ندماء سلطان علاء الدین ملک رکن
الدین دبیر بود که شیرین کلامی و شکرستانی همچو او در عصرها و
روزگارها نشان نداده اند و آنکه سخنهای او و لطیفه های او بشنیدی و با
او مجالست و مصاحبت کردی تا باقی عمر نخواستی که با دیگری
مصاحبت کند و سخن غیری شنود و در مجلس ارئی از نوادر
ملکزادگان هندوستان بوده است و ملک اعز الدین یغان خان ملک
نصیر الدین نور خان از حریفان و ندیمان خاص سلطان علاء الدین
بودند و اتفاق اهل شهر بود که چنان خانه زادگان سخنگو و سخندان
که در رزم و بزم عدیم المثال بودند که چشم روزگار ندیده و علوی
کتابخوان از ندیمان خاص و چاکران قدیم سلطان علاء الدین بوده است
و اتفاق جماهیر اکابر و دانایان شهر دهلی است که مثل او در کتاب
خوانی در هیچ عصری پیش پادشاهی نبوده است و او بطریقی
و طرزی و آوازی نظم خواندی که هر که بشنیدی آشفته آواز او و
واله خواندن او شدی و شاید که در ربع مسکون طریقه خواندن سند

کتابخوانی درگوشی نیفتاده است واز نوادر کتابخوانان عهد و عصر علائی
دیگر بوده است و هم در عصر علائی شعرائی بودند که بعد از ایشان
بلکه پیش از ایشان چشم روزگار مثل ایشان ندیده است لسیما امیر
خسرو که خسرو شاعران سلف و خلف بوده است و در اختراع معانی
وکثرت تصنیفات کشف رموز غریب نظیر خود نداشت و اگر استادان
نظم و نثر در یک دو فن بی همتا بودند امیر خسرو در جمیع فنون
ممتاز و مستثنی بود همچنان ذوفنونی که در جمیع فن‌های شاعری
بسرآمده و استاد باشد در سلف نبود و در خلف تا قیامت پیدا اید
یا نیاید و امیر خسرو در نظم و نثر پارسی کتاب خانهٔ تصنیف کرده
است و داد سخنوری داده و خواجه سنائی مگر درحق امیر خسرو
گفته است • بیت • بخدا ار نزار چرخ کبود • همچو او هست و بود
خوهد بود • و مع ذالک الفضل و الکمال و الفنون و البلاغ صوفی
مستقیم الحال بود و بیشتری عمر او در صیام و قیام و تعبد و قران
خوانی گذشته است و بطاعات متعدیه و لازمه یگانه شده بود و دایم
روزه داشتی و از مریدان خاصه شیخ بود و انچنان مریدی معتقد من
دیگری را ندیده ام و از عشق و محبت نصیبی تمام داشت و
صاحب سماع و صاحب وجد و صاحب حال بود و در علم موسیقی
گفتن و ساختن کمالی داشت و هرچه نسبت بطبع لطیف و موزون
کنند باریتعالی او را دران هنر سرامده گردانیده بود و وجودی عدیم
المثال افریده و در قرون متاخره از نوادر اعصار پیدا اورده و دوم
شاعری از شعرای یگانه در عصر علائی امیرحسن سنجری بوده است
و او را تالیفات نظم و نثر بسیار است و بسلاستی ترکیب و روانی

صفی ایت بوده است و از بسکه غزلهای وجدانی در غایت روانی بسیار گفته است او را سعدی هندوستان خطاب شده بود و امیر حسن مذکور باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است و بعزت خداوندان مکارم اخلاق که در لطایف و ظرایف و مجلسها و استحضار اخبار سلاطین و اکابر و علمای بزرگ دهلی و استقامت عقل و زی و زیست صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و خوش بودن و خوش گذرانیدن بی اسباب دنیا و تجرد و تفرد از علایق دنیا همچون او کسی را کمتر دیده ام و سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن مذکور تودد و یگانگی بوده است و نه ایشان بی صحبت من بتوانستندی بود نه من توانستمی که مجالست ایشان را گذارم واز صحبت من میان ایشان هردو اوستاد قرابتی شد و در خانهای یکدیگر امد و شد کردن گرفتند و از بدایت اعتقادی که امیر حسن به خدمت شیخ داشت انچه درمدت ارادت خود در مجالس شیخ از انفاس شیخ شنیده است عین ملفوظ شیخ در چند جلد جمع کرده است و انرا فواید الفواد نام نهاده و درین ایام فواید الفواد او دستور صادقان ارادت شده است و امیرحسن را نیز چند دیوان است و صحایف بنثر و مثنویات بسیار است و چنان شیرین مجلس و ظریف وخوشباش و مزاجدان و مودب و مهذب بود که مارا راحتی وانسی که از مجالست او می شد از مجالست غیر او نیافتم و صدرالدین عالی و فخرالدین قواس وحمید الدین راجه و مولانا عارف و عبید حکیم و شهاب انصاری و صدر بمتی که از شعرای عصر علائی بودند واز دیوان عرض مواجب شاعری می یافتند وهریکی را

در نظم شیوهٔ و طرزي نبود و دیوانها دارند و نظم و نثر ایشان
اوستادي وشاعري ایشان حاکي است و از مورخان عصر علائی یکی
امیر ارسلان کلاهي بوده است که چندان تواریخ سلاطین ماضیه او
محفوظ بود که هرچه از تواریخ سلاطین سلطان علاء الدین ازو پرسیدی
یاد داشت تقریر کردي و بدیدن کتب تواریخ محتاج نبودی و د
علم تاریخ مهارتی تمام داشت و درین علم اوستاد شهر بوده دوب
از مورخان اوستاد در عصر علائی کبیر الدین پسر تاج الدین عراقي
بود که در فنون فضل و بلاغت و هنر دبیري و انشاء سرامد عهد
علائی و عصر خویش بوده است وبجاي پدر بزرگوار خود امیر داد
لشکر شده بود و بیش تخت علائی حرمتی تمام داشت و د
تالیف نثر عربي و پارسي ید بیضا می نمود و در فتحنامها مجلدات
پرداخته است و داد نثر نویسي داده و گوي سبقت از سران سلف
خلف ربوده است و از جملهٔ اخبار و اثار علائی باخبار فتحهاي او
کفایت نمود و انرا بمبالغت مدح و طریقه سخن ارائی اراسته وگرد
اداب ورسوم مورخان که خیر و شر ومحاسن ومقابح شخص بنویسند
نگشته و چون تاریخ علائی هم در عصر سلطان علاء الدین نوشته است
و هر مجلدی پیش او گذشته نتوانست که جز محامد و ماثر چیزی
دیگر نویسد و در ذیل محامد و ماثر ان بادشاه قاهر مبالغت بکرد
و در جمله در دار الملک دهلي چه در عصر علائی و چه پیش از
عصر علائی و بعد از او مصنفان و مولفان و شاعران و فاضلان بسیار
بوده اند و هستند و منکه مولف تاریخ فیروز شاهیم و مبناء تاریخ
مذکور بر ایجاز و اختصار نهادهام هر همه را نتوانستم اورد و از هر طائفه

و هرقومیکه ماهران و بی نظران و اوستادان بوده اند درین تاریخ ذکرکرده ام و اگر خواهم که جمله مصنفان ومنشیان و فاضلان و شاعران مشهور ذکر کنم از بسکه بسیار بوده اند نتوانم و از غرض باز مانم و هم در عصر علائی طبیبانی بودند که هر یک از مهارت علم طب در بسط تداوی امراض بقراط و جالینوس را فرزین طرح میدادند و انچنان طبیبان سر امده در عهد و عصر دیگر مشاهده نشدند و اوستاد الاطبا مولانا بدر الدین دمشقی در تمامی عصر علائی بوده است و دایم اطبای شهر کتب طب در پیش او استفادت کردندی و باریتعالی او را مهارتی در علم طب ارزانی داشته بود که بمجرد نبض گرفتن مریض بدانستی که زحمت مریض از کجا حادث شده است و دفع ان مرض بچند چیز تعلق دارد و مریض ازان مرض شفا یافتنی است یا سپری شدنی است و اگر بول چند جانور با بول ادمی بیامیختندی و در شیشهٔ دلیل انداخته اوردندی از وفور علم طب بمجرد نظر انداختن جانب دلیل تبسم کردی و بگفتی که چند جانور را بول در شیشه انداخته اند و در معرفت نبض و دلیل بعد از مولانا حمید مطرز همچو مولانا دمشقی دیگری درین شهر نبوده است و حسن تقریری که باریتعالی او را داده بود که قانون و قانونچهٔ بوعلی و کتب دیگر طب چنان مبین و مشرح و معتبر با شاگردان تقریر کردی که شاگردان پیش محاسن تقریر و بدایع بیان او سجده کردندی و باوجود کمال علم طب در طرق صوفیه مشار الیه بود و صاحب کشف و کرامات شده و دویم استاد اطباء عصر علائی مولانا صدر الدین طبیب پسر مولانا حسام ماریکلی بوده است که هم در فنون علم دانشمند

بود و هم پدر و پسر در علم طب مهارتی تمام داشتند و مولانا صدر الدین
مذکور هم صاحب نفس بود و صاحب قدم و در اقبه اول مرض
را و صلاح و فساد مریض دریافتي و باندازه ان علاج کردی و علاج او
از مهارت او زود میسر تر امدی و هم در عصر علائی یمني طبیب و
علم الدین و مولانا اعز الدین بداوني و بدر الدین دمشقی شاگرد
در علم طب مهارتی تمام داشتند و باگوریان و برهمنان و جایتیان
در شهر طبیبان معروف و مشهور بودند و مبارک قدمي همچو مه چندر
طبیب و مدرک مرضي همچو جاجاجراح و کحالي همچو علم الدین
در هندوستان نبودند و نباشد که در نظر اول مرض را دریابند و بعلاج
و تداوی دفع کنند و منجمان عصر علائی که هم در استخراج احکام
نجوم و هم در رصد بندی ماهر و کامل بودند و از بسیاری اکابر و
اشراف و بزرگان و بزرگ زادگان که شهر دهلي بدایشان مملو بود
علم نجوم رواجي تمام داشت و هر محلتی از منجم خالي نبودی
و منجمان از بادشاه و ملوك و امرا و اکابر و اشراف و خواجگان و
خواجه زادگان انعامات و صدقات بسیار یافتندی و شاید که منجمان
چهار صد و پانصد تقویم دویست و سي صد مولود نامه فرزندان
ملوك و امرا و وزرا و اکابر در خدمت بزرگان برسانیدندی و هدایا
و انعام یافتندی که ازان روزگار منجمان بغایت اراسته گذشتي و اشراف
شهر را رسمی موروث بوده است که بی اختیار منجم در هیچ مهمي
دست نزدندی و هیچ تطهیری و کار خیری و خواستکاري بی اختیار
منجم در دهلي نشدی و بنیانیان و فتحیان و صلاحیان و مولانا
شرف الدین مطرز و فرو رکن عجایب که از منجمان استاد بودند

از سلطان علاء الدین ذلیها وادرارها داشتند وبنیانیان که از همه درین علم بیشتر بودند چندان صدقات از سلطان علاء الدین و از حرم او می یافتند که ایشان را ازان اسباب ها می شد و در شهر از مسلمانان و هندوان منجم بسیار بودند جز معارف ومشاهیر را در تاریخ ذکر کردن وجه نیست و هم در عهد علائی سه رمال معروف و چندین خوانندگان مشهور بودند واز رمالان یکی مولانا صدر الدین لوتی ودویم غرلی رمال کول بود و سوم معین الملک زبیری در اظهار علم ضمیر وکشف احکام مغیبات و بیرون اوردن گم شده ساحریها میکردند فاما از خوف سطوت سلطان علاء الدین زهرة نبودی که کسی علم رمل و کیمیا را اظهار کند و اگر سلطان علاء الدین بشنیدی که کسی کیمیا میداند او را بند ابد کردی و گمان بردی که مال از کیمیا فراوان می شود و فتنهٔ ملکی مال است و در ده سال اول عصر علائی مقریان ان عصر مولانا حمید الدین ومولانا لطیف پسران مولانا مسعود مقری بودند و در ده سال اخر پسران مولانا لطیف الطف و محمد شدند و هر چهار مقری مذکور ازانها که جانها از اواز خوش ایشان خواستی که از قالب بیرون اید وهیچ صاحبدلی طاقت خواندن ایشان نیاوردی و در هر مجلسی که مقریان مذکور سرود کردندی ارایش ان مجلس یکی بصدی شدی و بعد از ایشان نه انچنان خوش اوازان و نه انچنان خوبرویان و نه انچنان مجلس ارایان و نه انچنان سرود گویان و نه انچنان لطیفه گویان چشم روزگار دید وغزلخوانان عصر علائی همه از اعجوبهٔ روزگار بودند وچنین دانم که در گلوی محمود بن ملکه وعیسونشیان ومحمد مقری وایسا خدادی مزماری از مزامیر ال

داردي سرشته بودند و دانم انانکه خواندن غزل ایشان شنیده بودند دانند که ان چنان غزلخوانان نه پیش از ایشان بوده باشند و نه بعد ازایشان پیدا ایند و خطاطان و کاتبان و محقق نویسان و یا شطرنج باران و قوالان و مطربان و چنگیان و رابیان و کمانچیان و مصلیان و نوبتیان که درعصر علائی بودند در هیچ عصری انچنان نبوده اند و از استادان هر هنری که فرض کنند چنانکه کمانگران و تیر گران و کلاه دوزان و موزه دوزان وتسبیح بافان وکارد گران دیگر عصر علائی برو بهمان بوده است و انچنان صنعت گران هنرمند و پیشه وران ماهر شهر دهلی را وقتی یاد نبوده است خوشا جمع ایشان وخوشا کمال ایشان که بابت نوشتن تاریخ گردد و بعد از ایشان همچو ایشان در نظر نیامد و عجبی دیگر که مولف را ومعاصران دیگر را ازسلطان علاءالدین مشاهده شده است انست که چندین استادان و ماهران هر علمی و هنری درعصر علائی جمع شده بودند و دار الملک او ازچنان بی نظیران عدیم المثال اراسته وپیراسته گشته واو را دراجتماع ایشان هیچ اهتمامی و قصدي نبوده است و حق استحقاق بی نظیری و بی بدلی هیچ استادي و ماهري نگذارده است وقتی درمجلسی خود هم مفاخرتی و مباهاتي کرده که در دار الملک من چندین بی بدلان هنرمند جمع شده اند واگر یکی ازانچندان طوایف درین اعصار متاخر بودی خدای داند و بسکه بادشاهان عصروزمان حق استادی او تا بچندین عواطف گذاردندی و چنانکه سلطان علاء الدین حقوق ان عدیم المثالان بی نظر نگذارده و نشناخته ما و امثال ما هم قدر و قیمت بزرگي و عزت هنرهای ایشان ندانستیم و وجود ایشان را غنیمت

بشمردیم و همچنین میدانستم که همیشه همچنان اوستادان و هنرمندان را خواهیم دید و اکنون که جهان را پر از اجلاف و ناقصان و لاشیان و لترگان دیدیم و یکی از ایشان نماند و دیگر نرست بحکم النعمة اذا فقدت عرفت نیدر و قیمت ایشان در خاطر میگذرد و افسوس ها درباطن می اید که چرا خاکپای ایشان را در دیده های خود نکشیدیم و مقصود از ایراد مقدمه مذکور انست که سلطان علاء الدین را چه دل توان گفت و او را تاچه حد بی التفات و بی باک تصور توان کرد که از هزار دو هزار فرهنگ مسافران و طالبان در ارزوي ملاقات شیخ نظام الدین مگرسیدند و پدر و جوان و خورد و بزرگ و عالم و جاهل و عاقل و نادان شهر دهای بصد حیل و تدبیر خود را منظور نظر شیخ نظام الدین میگردانیدند و سلطان علاء الدین را گهی دردل نگذشته که خود در شیخ اید و یا شیخ را در خود طلبد و ملاقات کند و در کدام و هم در اید که نادره عالم بود اگر همچو امیر خسرو در عهد محمودي و سنجري پیدا امدي ظاهر و غالب انست که ان بادشاهان ولایتي و اقطاعي بدو انعام دادندی و اورا در مجلس خود مکرم و مبجل داشتندي و سلطان علاء الدین اینچنین نادره شعراء و فضلاي سلف و خلف را همین یک هزار تنکه مواجب دادي و در پیش خود مبجل و مکرم نگردانیدي حق احتشام او محافظت نکردي و عجب شخصی که او بود و عجب وقاري و بی التفاتيي که او داشت باریتعالی ملک علاء الدین را بنوادر و عجایب بسیار خواه ان استدراج و مکر بود در حق او و خواه اضلال بود در حق غیر او اراسته بود و بر انچنان مستثنایان هر علمي و بی نظیران

هرهنري سلطان علاء الدين را بادشاه گردانيدة بودند و مقاصد او را پيش از پيش در كنار او مي نهادند و به تختگاهي بمن عالي او را سرفرازي داد عجب بختي و اقبالي نباشد كه سلطان علاء الدين درون چهار ديوار كوشك خود نشسته بود و غلامي مجبوسي ناقصي گوش بارة در بازارها گشته اقليم ها و ديارها فتح كند *

ذكر تتمه ملك علائي وخزانخانهٔ او

چون دولت دنيا از سلطان علاء الدين شامت بار اورد و اقبال از ملازمت او ملول شد و روزگار رسم بيوفائي خود بروز اظهار كرد و چرخ غدار در برانداخت او دشنة كشيد و هم از سلطان علاء الدين چند كاري در وجود امد كه همان كارهاي او واسطهٔ انداخت ملك و خانه او گشت اول در دل او غيرت و غصه افتاد كار گذاران ملك و دولت خود را از بدش خود دور كرد و بجاي انچنان دانايان و كار دانان غلام بچگان كاهل بي سر و پا و خواجه سرايان بي تميز را در اوردة هيچ در خاطر او نگذشت كه خواجه سرا ولاشيئان ملك راني نتواند كرد و كار گذاران و هنرمندان خود را از پيش برگرفت و بر تخت بادشاهي در پرداخت امور وزارت كه بر بادشاهي هيچ نسبتي ندارد اوبخت و ازين جهت بسي حشمت وضابطهاي ملكي او در تخلل افتاد دويم پسران را بي وقت ودي انكه در ايشان رشدي و عقلي پيدا ايد از كابك محافظت بيرون اوردند و خضر خان را چتر بادشاهي داد و در و درگاه او جدا كرد و خضر خان را وليعهد ملك خود گردانيد و عهد نامه نويسانيد و دستخط ازان كل

ملوک ذران بستند و دانایان و کار دانان را برو نگماشت و او بورن اما تا در عیش و عشرت و هوا پرستي مشغول شد و مسخره و لوندی چند برو در امدند و در کار خیر او بسران دیگر افراطها کرد و درحرم او مهماني‌ها و شادیها لا انقطاع اغازیدند و از واسطه مذکور بسی بی طریقها در ملک او روی نمود و سوم انکه سلطان اشفته ملک نایب بود او را سر لشکر ملک گردانید و وزارت او را داد و از جمیع اعواني و انصاري که او داشت او را برکشید و ان محبوب مابون را سري در خاطر متمکن گشت و او را و الپ خان که خسر و نیاي خضرخان بود عداوت جاني افتاد و سرجمله بر افتاد ملک علائي از عداوت ایشان خاست و ان عداوت روز بروز بر مزید میشد و چهارم درانناء انکه ضابطهاي ملک متخلل میشد و بسران مستغرق ذوق و حرمها مشغول شادیها و مهماني ها و ملک نایب و الپخان در قلع یکدیگر شدند که سلطان علاء الدین بزحمت استسقا که بدترین زحمتهاست مبتلا گشت زحمت او روز بروز بر مزید می گشت و بسران او درذوق وعشرت بیشتر غلو می کردند وحرمهای او در مهمانیها شادیها مستغرق مي بودند بدخوئی و بد مزاجي سلطان علاء الدین در زحمتی که امید زیستن نباشد یکی بده شد و ملک نایب را از دیو گیر و الپخان را از گجرات در شهر طلبیده و ملک نایب حرامخوار کافر نعمت دید که مزاج سلطان علاء الدین از حرم و از خضر خان گشته است فتنه انگیخت و بی هیچ جرمي و خیانتي الپخان را از سلطان علاء الدین بکشایند وخضر خان را بند کنانید و در گوالیر فرستاد و مادرخضرخان را از کوشک لعل اندازانید و هم در روز قتل الپخان وجلا و بند

خضرخان خانمان سلطان علاء الدین بر افتاد و در گجرات بلغاک و
فتنهٔ بس بزرگ زاد و ملک کمال الدین گرگ که بدان بلغاکیان
نامزد شده بود رفته از ایشان کشته شد و ملک علائی زیر و زبر شدن
گرفت و هنوز فتنه ها خاسته و در مزید می گشت که قضاي اجل
درآمد و سلطان علاء الدین از دار فنا بدار البقا رحلت کرد و بعضي
گویند که ملک نایب بخش مرده بس در بده کار سلطان علاء الدین
در حالت غلبه زحمت تمام کرد و کاربار و امور ملکی هم بر دست
بندگان کم بضاعت افتاده بود و دانایی همچو بزرجمهر در کارگذاري
ملک نمانده هرچه گوش پارهٔ چند را می بایست میکردند و در
شب ششم شوال اخرشب سلطان علاء الدین را از کوشک سیري
بیرون آوردند و در بیش مسجد جمعه در مقبره او بردند و دفن کردند

* بیت *

چو در راه رحیل امد روا رو * چه جمشید و چه پرویز و چه خسرو
و درین معرض که ذکر مردن و در چهار گز زمین سپردن آنچنان
جباري که سالها دعوي انا و لا غیري کرد و دم لمن الملک میزد
جواب کیخسرو با مقربی از مقربان او مناسب بود ایراد کردم
که کیخسرو که پادشاه هفت اقلیم بود خواست که بادشاهي را
ترک ارد و به کلي از دنیا و دنیا داری رو بگرداند و در آتشخانه خود
زیراچه مجوسی بود واز خلق عزلت گیرد و بطاعت و عبادت
مشغول شود مقربي از مقربان قدیم کیخسرو از کیخسرو سوال کرد
که ربع مسکون زیر امر بادشاهي تو امده است اینچنین سروری و
جهانباني را گذاشتن و قاصدا و عامدا عزلت اختیار کردن و از سر

هفت اقلیم مضبوط شده خاستن نمیدانم که سبب چیست و بادشاه چرا از چندین ملکي و دولتي ملول گشته است کیخسرو ان مقرب را جواب داد و گفت که ای فرزند من بیر گشته ام و تجارب روزگار غدار و بیوفائی هاي ملک جفا کار بسیار مشاهده و معاینه کرده‌ام و تو جواني و تجربه نیافته و ندیده و نشنیده که این دنیا با بادشاهان روی زمین چه تاخته است و در اول چگونه درامده و یار موافق بنده و برده شده و در اخر طریق بیگانه و مخالف و دشمن و بدخواه گشته و خون هریکی چگونه ریخته و هریکي را بچه خواري و زاری زیر زمین فرو برده • بیت •

خون دل شیرینست ان می که دهد خسرو
ز اب وگل پرویز است ان خم که نهد دهقان
چندین تن جباران کین چرخ فرو خورد است
کین گرسنه چشم اخر هم سیر نه شد زایشان
از خون دل شاهان سرخ اب رخ امیزد
این زال سفه ابرو وین ماه سیه پستان

وکیخسرو در بیوفائی و دشمني دنیا ان مقرب را گفت که ای فرزند نظر تو برچند روزه یا چند گاه ذوق و کامرانی می افتد که مرا میگوئی این دنیاي شوم را مگذار و عزلت مگیر و نظر من در عاقبت کار می افتد و به‌تحقیق می‌دانم که این نابکاره غدار البته روي از من خواهد گردانید و در کنار دیگري خواهد نشست و چنانکه او چندین پدران مرا تا کیومرث حرکت داده است و نموده و ربوده و اول زمین بوسیده و طریق غلام و کنیزک بندگی کرده و اخر چنان پشت داده

و دشمنی پیش آمده و آن کرده که هیچ دشمنی و مخالفی نکند مرا هم
حرکت دادنی است و به بد ترین حالی مرا گذاشتنی است و
از من رفتنی است آنگاه که زور بیوفایی دنیا را من امروز می بینم و
طلاقش میدهم و عزلت میگزینم و در گوشه میخزم ای فرزند که نیکخواه
دولت چند روزه منی مرا در گذاشتن دنیا منع مکن که اگر من این فاحشهٔ
مکاره و غدار هزار شوی را بگذارم به از آن بود که او مرا لگد زنان بگذارد
و مرا بیش یاد نکند و در کنار دشمن من مراغها زند و ای فرزند من
این مقدار من هم میدانم و تو هم میدانی و آن که شیر آدمی میخورد
او هم میداند که اگر من دنیا را نگذارم هم مردنی ام و دانی که اگر
نا گذاشته بمیرم او مرا بگذارد و حرکت ها دهد و بیوفاییها کند تا چه
حسرتها باشد که وقت مردن خورم و بعد مردن باخود برم و اگر این
شوی کش جفاکاره را در حالت قدرت و صحت و تندرستی بگذارم
و طلاقش دهم هیچ حسرتی در وقت مردن نخورم و بعد مردن
با خود نبرم و ماجرای پادشاهی گذاشتن من* در تاریخها بنویسند
و هرکه آنرا بخواند در دانش من و عاقبت اندیشی من آفرینها گوید
و نام نیک من تا قیامت باقی ماند کیخسرو مقرب خود را جواب
مذکور بگفت و جمله بزرگان و مقربان و پیران ملک خود را پیش
خود طلبید و هریکی را خنده زنان وداع کرد و در آتش خانه خزید
و بدل فارغ بطاعت و بندگی مالک الملک و الملکوت مشغول شد
و من بعد تا روز مرگ نه از خلوت بیرون آمد و نه با کسی سخن
گفت و نه با آفریدهٔ آمیخت و هر حکیمی که قصهٔ آنچنان بزرگی
که حقیقت ترک آنرا گویند و آنرا دانند مطالعه کرد هزار آفرین برا او

و بر تربیت او غرمتاد و گفت که نه انچنان ملکی که بر دست کیخسرو افتاده بود بر دست دیگری افتد و نه انچنان ترکی که او کرد دیگری خواهد کرد *

ذکر آنچه بعد از نقل سلطان علاء الدین از ملک نائب کافر نعمت مشاهده شد و کیفیت نشستن ملک شهاب الدین پسر خورد سلطان علاء الدین بر تخت علائی

و دویم روز بعد از نقل سلطان علاء الدین ملک نایب ملوک و امرای معتبران و معارف در سرا را جمع کرده و عهد نامهٔ سلطان علاء الدین که بنام ملک شهاب الدین ملکزاده ساخته بود و خضر خان را از ولیعهدی معزول کرده بر نظر ایشان خوانده و به اتفاق ملوک و امرا ملک شهاب الدین را در سن پنج شش سالگی بود بر طریق نمونهٔ روزگاری بر تخت نشاند و خود را در امور جهانداری و مصالح ملک رانی به استحکامی و استقلالی که عنوان و استقرار ملکی بود دربازدوان محبوب بی‌سروپا زیادت نفرست و بلندتری ملوک و امرا و بندگان برآورده علائی را مخلص و هواخواه بنده و برده و فرمان بردار خود دانست چون او خام طمع و خام مزاج و ناقص ظاهر و باطن بود و تجربه سلطان گردشها که بعد مردن بادشاهان چه زاید و چها پیدا آید ندیده و نه از گردشهای سلاطین گذشته از تواریخ ایشان شنیده و نه مرشدی مخلص و رای زنی هواخواه داشت که از صلاح مصالح ملکی او را بیاگاهاند زود تر از استیلای امر و الوالامری کور گشت و درهیچ عاقبت اندیشی نظر او چند لاشئ ولتره

که گرد برگرد او بودند نیفتاد و هم در روز اول استیلای کامرانی و
کامگاری اغاز کرد و از چندین هزار اعوان وانصار علائی که هم در ملک
علائی شریک بودند التفاتی نکرد وفرصت و محل را بخبث و هرچه
در دل خبیث داشت در روز ظاهر کرد و هم در روز تصرف ملک
ملک سنبل کافر نعمت را از برای کور کردن خضر خان در گوالیور
نامزد کرد و او را که انچنان کافر نعمتی بود از پیش او قبول کرد و
اورا باربکی حضرت داد و هم در روز اول شادی خان را که برادر
هم‌تنی خضرخان بود هم در کوشک سیری کور کرد و حجام خود را
فرمود که چشم‌های ان ازادان همچو قاشهٔ خربوزه از درون چشمخانه
به استره برداشت و ازین الهامی ربی باکی هم در روز اول درخزانخانه
ولینعمت درنشست و مادر خضرخان را که ملکه جهان شده بود
در گوشه محنت انداخت و تمامی اسباب او از زر وزرینه و جواهر
ونقد وجنس بستاند و از زوال خضرخان کدام قومی بسیارگرد امده بودند
درنشست و مبارک خان اعنی سلطان قطب الدین را که هم من
خضرخان شده بود فرمود تا در حجره محبوس کنند و خواست که
او را هم در چشم میل کشانند و نه در خاطران بیش بریده و پس دریده
بگذشت و نه کسی ان مخذول را اگاهانید که از قلع بی بی و خواجه
زادگان تمامی اعوان و انصار علائی دشمن جان تو خواهند شد و هیچ
یکی را بر تو اعتمادی نخواهد ماند و فی الجمله این مرد نابکار و
حرامخوار دوازن را بپش خود طلبید و حکم هائیکه سلطان
علاء الدین سالها بصد خون جگر مستقیم کرده بود مقرر داشت و
هیچ رسمی از رسوم سلطان گردشها که بندیان را ازاد کند و مشقتها

را بردارند و بزرگان در هرا را در زر و زیور یکی گردانند و شغلها
را تبدیل و تحویل کنند ان مفعول مراعات نکرد و در اصلاح حال
و مصلحت وقت این اندیشه پیرامون خاطر او نگشت و ندانست
که پیشتری ان باشد که بعد مرگ بادشاه هیچ حکمی و ضابطه
او برقرار نماند و در جهان کاری و کارسازی دیگر پیدا اید و ان خاکسار روز
برگرفته هم در روز اول دیوان رسالت و دیوان وزرت و دیوان
عرض و دیوان انشا را فرمود که حکمها و ضابطه های علائی را مقرر
و مستحکم دانند و چنانچه بر موازنی که سلطان علاء الدین بسته بود
و اصحاب دواوین بپیش او می امدند و در مصالح کلی و جزوی
ازو حکم می ستدند و پیش ان محجوب کون پاره همچنان بیایند و هم
بران میزان حکم التماس کنند و در کارهای ملکی ازان چنان نامردی
حکم بستانند و در خاطر تاریک ان بی سعادت بگذشت که بر عامهٔ
خلایق حکم کردن و اعجب کاریست تا اعوان و انصار بسیار و یا
شوکت و قوت نباشند دست ندهد کسی را حکمرانی ملک میسر
نشده است و دشوی و چند روزیکه ان بدروز را زنده گذاشتند یک زمانی
ملک شهاب الدین طفل بیخبر را بر بالای تخت بر بالای بام
هزار ستون بر طریق نمونه بر تخت بنشاندی و امرا و اکابر و کاردران
و حجاب را فرمودی تا درایند و او را زمین بوس کنند و در مقام
خویش زمانی ایستاده باشند و چون بار بشکستی و باز گشتی ان
پسوک را برمادر او که نبسهٔ دختربن زاده بود فرستادی و خود در هزار
ستون امدی و در هزار ستون خوزم گهی بجهت او نصب کرده بودند
انجا می بود و دواوین را پیش طلبیدی و هم بر ضابطه های علائی حکم

کردی و چون دراوین بازگشتی و با خواجه سرای چند کوری ناز
باخلق مشغول شدي چون خلق بازگشتی با مه چهار مدبر به روز
که چاکران قدیم خود میدانست در اندیشه قلع فرزندان علائی مشغول
شدي و دران چند روز که زنده بود اندیشه ان ناپاک بد گوهر همین
بود که چگونه می باید کرد که فرزندان علائی وزنان و ملوک و بندگان
که هر همه وارثان ملک علائی اند دفع کنند و بجاي ان حلال خواران
کارکنان قدیم و سواران قدیم حرامخوار را دراینده و مکر چند بد بخت
و بیدولت همین بود که ملک را جانب خود کشند و ان خاکسار بد
سرشت نمیدانست که مجبوبیت و رقیت و مابونیت و کفران
نعمت نقص در نقص اوست و نیز نمیدانست که شرایط استحقاق
اوصاف جهانداري کمال در کمال و حریت در حریت و رجولیت
در رجولیت وشجاعت در شجاعت و سخاوت در سخاوت وقوت در قوت
است و او دران استبلاي بی بنیاد چند روزه مدهوش و بیهوش گشته
بود و روزگار برو امیخته بود و اجل برو دندان تیز میکرد و عاقلان صاحب
تجربه سر شوم او را غدا بعد غد بر سرنیزه اویخته میدیدند و خون
او و خون یگانه شدگان او در زمین ریخته مشاهده میکردند ●

ذکر کشته شدن ملک نایب حرامخوار از دست بندگان ملک سلطان علاء الدین

و دران چند روز که ملک نایب مذکور در قلع خادمان علائی اندیشه ها
میکرد و در بند ان شده بود که چون ملوک بزرگ علائی از اطراف
برسند و یکجا شوند در روز هم در سراي ایشان را بگیرند و بکشند

و باریتعالی در دل بعضی بندگان پایک علائی که عهدهٔ محافظت هزار ستون داشتند القا کرد که ملک نایب حرامخوار را میباید کشت و امیران صده و امیران پنجاه بندگان علائی هرشب در هزار ستون مشاهده میکردند که ملک نایب هر شب بعد از بز کشتن خلق و بستن درها تا صبح بیدار میباشد و با کسان خود در قلع خاندان علائی اندیشه میکند ان پایکان مذکور با خود اتفاق کردند که ما این خواجه سراء حرام خوار را بکشیم تا نام ما به حلال خوارگی برآید و شبی از شب ها بعد ازانکه خلق از در سراء بازگشت و درها قفل شد ان پایکان با تیغ هاي برهنه درخوابگاه ملک نایب درامدند و سر پرشران حرامخوار را از تن پلید او جدا کردند و هر چند مدبر مشطط که با او یکی شده بودند و در اندیشه او یار شده هر همه را بکشتند بعد سي و پنجروز از نقل سلطان علاء الدین ملک نایب سر شوم را از میان برداشتند و انتقام چشم خضر خان و شادي خان ازان بدبخت کافر نعمت بیرون اوردند و چون شب قتل ملک نایب بگذشت و مطلع روز برامد و ملوك و امرا و معارف و شغل داران دردر سراء در امدند و ان نامرد ملعون را کشته و در خاک یکی شده دیدند خداي را شکرها گفتند و به حیات نو یکدگر را تهنیت‌ها کردند و همین پایکان که ملک نایب را کشتند سلطان قطب الدین را که دران وقت مبارکخان میگفتند و ملک نایب او را در حجره موقوف کرده بود و میخواست که او را هم کور کند ازان حجره بیرون اوردند و بجاي ملک نایب به نیابت سلطان شهاب الدین بایستانیدند و پایکان کشندهٔ ملک نایب را در سر فضولي رسته ودر

خود گمان بردند که ماميتوانيم* که يکی را از ملک دور کنيم و بکشيم و ديگري را بياريم و بر سر تخت بنشانيم و سلطان قطب الدين به نيابت سلطان شهاب الدين چند مه در مصالح در سرا و امور ملک بپرداخت ميرسانيد و او در سن هفده هژده سال رسيده بود ملوک و امرا را يار خود کرد و بر تخت نشست و سلطان قطب الدين بعد ان که دو مهی بر تخت بنشست ملک شهاب الدين پسر خورد سلطان علاء الدين را که بر تخت بود در گوالير فرستاد و ميل کشانيد و چون سلطان قطب الدين بر تخت بنشست پايکان کشنده ملک نايب فضولي بنياد نهادند و کشاده سر در سراي ميگفتند که ملک نايب را ما کشته‌ايم و سلطان قطب الدين را ما بر تخت نشانده‌ايم و از نهايت لترائی و فضولي ميخواستند که زير امرا و ملوک بنشينند و پيش از ملوک و امرا جامه يابند و جامه‌هاي جنس اول يابند و کمر شمشير يابند و از ملوک و امرا سلام طمع ميداشتند و هجوم کرده در در سرای امدند و پيش همه در محل سلام مي رفتند و سلطان قطب الدين هم در اول جلوس او را ضرورت شده که فرمان داد تا هر همه پايکان را از يکدگر جدا کردند و در قصبات بردند و گردن زدند و شر ايشان را از در سرا دفع گردانيدند و دانايان پايکان کشته را ميد..ند و اين بيت بر زبان ميراندند * بيت *

اي کشته کرا کشتي تاکشته‌شدي‌باز * تاباز کجا کشته شود انکه‌تراکشت

ودران ايام که فرزندان علائی کشته ميشدند و ايشان را کور ميکردند و تو بر تو در خانهٔ سلطان علاء الدين حوادث ميباريد و بيخهاي ملک سست ميشد شخصی محرم از شيخ بشير ديوانه که صاحب

کشف و کرامت بود پرسید که شیخ چه میشود که خاندان علائی را هم یکدیگر خراب میکنند و پست میگردد شیخ بشیر جواب داد که ملک سلطان علاء الدین در اصل بنیاد نداشت و ان چند سالی که مردمان دیدند که کار بحسب دلخواست او باز میخواند در حق او استدراج بود ودرباب دیگران اضلال بوده است سلطان علاء الدین عم و خسر و ولي النعم خود را کشته بود و تخت و مالك او را فرو گرفته تختي و ملکی که همچنان فرو گیرندند که او گرفت همچنین برباد هوا رود که میرود و انچه او برزن و بچۀ مردمان کرد دیگران بر زن و بچۀ او میکنند انچه او بر دیگران باخت برو و بر خانمان او همان میبازند تا جهانیان رامعلوم شود که هرکه بد میکند بجاي خود میکند و هرکه کسی را برمی اندازد او درمعنی خود را برمی اندازد واین خود نمودار دنیاست که بر خیل خانه علائی میبینند وخدای داند و بس که بر سلطان علاءالدین در اخرت چها خواهد گذشت و کسانی را که او در دنیا بنا حق و بیگنه کشته است بجای ایشان او را چند بار خواهد کشت و چند نوع او را عذابهاي گونا گون خواهد نمود ملک ملک خداست و جهانداری خداي را مسلم است که بی شریک وبی انباز است وملک دیگران بازیچه است و نمایندهٔ ناپاینده است • بیت •

خداي راست بزرگی و ملک بی انباز•
بدیگران که تو بینی بعاریت داد است
کلید فتح اقالیم در خزاین اوست
کسی بقوت بازوي خویش نکشاد است

السلطان الشهید قطب الدنیا والدین مبارکشاه

صدر جهان قاضی ضیاء الدین که اورا قاضی خان هم میگفتندی * ظفرخان ملک دینار * شیرخان ملک محمد مولی * خسروخان کافر نعمت * عمدة الملک ملک بهاء الدین دبیر * ملک عین الملک ملتانی وزیر دیوگیر * ملک تاج الملک و حید الدین قریشی * غازی ملک شحنک بارگاه * ملک فضل الله ملتانی نایب وزیر * ملک فخر الدین اخر بک جونا برید ملک * ملک شاهین ونا ملک * ملک مغیث الدین کافوری نایب وزیر * ملک تاج الدین حاجب قیصر خاص * ملک بهرام ادبه پسر ملک غازی نایب وکیلدر * نصیر الملک خواجه حاجی * ملک اختیار الدین تلبغه امیر کوه * ملک اختیار الدین یل افغان * ملک اختیار الدین تمر ملک تگین * ملک اختیار الدین مقطع اوده * ملک نصیر الدین * ملک قیربک چهارده شغل داشت * ملک حسام الدین بیدار نایب جهابن * ملک نصیر الدین کتهولی * ملک تاج الدین جعفر * ملک فخر الدین ابورجا * ملک حسین پسر میانگی ملک قیربک * ملک مخلص سر ابدار * ملک حسن پسر بزرگ قیربک * ملک کافور مهردار * ملک بدر الدین ابو بکر پسر قیربک * ملک سنبل امیر شکار * ملک مسیح سرجامدار * ملک شمس الدین میرک * ملک تاج الدین احمد * ملک تاج الدین ترک نایب گجرات * ملک نظام الدین هانسیوال * ملک محمد شه لور * ملک حسام الدین غوری * ملک نصیر الدین خواجه امیر کوه * ملک شرف الدین مسعود * ملک محمد پیر سلاحدار * ملک شوسمک پسر ملک

کمال الدین کرک * ملک کانور حرم سرای * ملک سنبل خواجه سرای * ملک نظام الدین شکري هانسوی که مسجد شکری آلان در هانسی موجود است که لقب ان مسجد شکري میگویند و انجا هر پنج وقت اوقات نماز را معمور میدارند و بارواح پاک او فاتحه میخوانند و ثواب در نامه عمل ان ملک ملک سیرت مدخر میگردد رحمة الله علیه *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعين
چنين گويد دعا گوي مسلمانان ضياء برنی که در شهور* سنه سبع
عشر و سبع ماية سلطان قطب الدين پسر سلطان علاء الدين در تخت
علائی جلوس کرد ملک دينار شحنه پيل علائی را ظفرخان خطاب
کرد و محمد مولانا ضياء خود را شيرخان خطاب کرد و مولانا ضياء
الدين پسر مولانا بهاء الدين خطاط را که در خط اوستاد او بود
صدر جهاني و نيزهای بدو زر داد و قاضي خان خطاب فرمود و
ملک قرابيک را بر کشيد و چند شغل معظم بدو تفويض کرد و
غلام بچگان خود را شغلهای معظم و اقطاعهاي بزرگ داد و حسن نام
بروار بچه بود ازان باز که پروردهٔ ملک شادي نايب خاص حاجب
علائي بود برو اشفته شد و هم در سال اول جلوس او را بر کشيد
و اختصاصی تمام داد و خسرو خان خطاب او کرد و از سر مستی
جواني و بيخبري حشم ملک نايب و اقطاعات ملک نايب حوالت ان
بروار بچه گردانيد و از سر هوا و نهايت بيباکي وزارت را بدان بروار بچه
حواله کرد و از جواني و مستي و غلبهٔ شهوت چنان واله و اشفته

---

* صحيح سنه سته عشر و سبع مائة چنانکه امير خسرو در مثنوي
نه سپهر ميفرمايد

سنه شانزده بعد هفصد شده * که سلطان بتخت زبرجد شده

حسن برو ار بچه شده بود که یکساعت بی او نتوانست بود فاما از انچه
سلطان قطب الدین بر سریر علائی متمکن گشت پریشانی از اغاز
مرض سلطان علاء الدین تا روز قتل ملک نایب حرامخوار در ملک
علائی زاده بود از جلوس سلطان قطب الدین روی بفراهمی اوردن
گرفت و از خوف جان در بواطن خلق تسکینی پیدا امد و ملوک
علائی از خوف قتل و نکال خلاص یافتند و سلطان قطب الدین بخاصیت
ان هنگامی که او پادشاه شده از غلبه هواء در عیش و عشرت و کامرانی
مشغول شد و لیکن سلطان قطب الدین صاحب مکارم اخلاق بود
و چون از معرض کشتن و میل در چشم کشیدن برست و از تنگچهاء
گونا گون خلاص یافت و بعد از نومیدی بسیار از عالم غیب بر سر
خلق فرمان روان گشت هم در روز جلوس فرمان داد تا جمله
بندیان و جلایگان علائی را که در اعتداد هفده هزده هزار بودند از شهر
و اطراف مخلص کنند و بدست آلغان در تخلیص بندیان و جلائیان
اطراف دار الملک فرمانها فرستادند و همه نومیدان حیران مانده
مخلص شدند و بشکرانه جلوس تمامی حشم ممالک را ششماه انعام
فرمود ملوک و امرا را مواجبها زیادت کرد و انعامها وافر داد و بعد
از مدتی درکیسهها و همیانها تنکه وجیتل افتاد و فرمان داد تا
عرایض حاجتمندان که بکلی ان مسدود شده بود از خلق بستانند و
پیش تخت بگذرانند و بیشتر ان بود که هرچه پیش او میگذشت
بر وفق ملتمس حاجتمندان جواب میداد و در چهار سال و چهار ماه
ر پادشاهی او علما را ادرارات زیادت کردند و مواجب حشم
بیفزودند و بعضی دیهها و زمینها که در عهد علائی بخالصه باز

اورده بودند در عصر او مردمان یافتند و ورد وظایف جدید و تانهای جدید بکشادند سلطان قطب الدین از حسن خلقي که دران مجبول بود خراجهاي گران و طلب‌های سخت از میان خلق برداشت و مصادره ومکابره و لت و زنجیر و تخت بند و چوب از دیوان وزارت دور کرد و از مشغولی عیش و هوا پرستی و زر ریزي و سهل گیري او جمله ضابطهای علائی و حکمهای علائی بگشت و از معاملات تغیر او اهالی ملک بیاسود و از بدخوی و تنگ گیری و فرمایش‌های دشوار سلطان علاء الدین مردمان برهتند و زر و زرینه و نقره وسیمینه در خانه و بیرون و در کوچه و محلات بیدا امد و خاطرها از خوف و هراس ان بکن و این مکن و ان بگو و این مگو و این بپوش و ان مپوش و ان بخور و این مخور و همچنین بفروش و انچنان مفروش و همچنین بباش و انچان مباش ایمن گشت و تلذذ و تنعم‌وعیش‌وعشرت و شاهد و شراب و غلام و بسر خلق را یاد امد و چنانچه بعد مردن سلطان غیاث الدین بلبن که بس بادشاهی ضابط و شایسته و پخته و دانا و صاحب تجربه بود و مجال نبود که خواص و عوام مملکت او سرموزنی از فرمان او انحراف کنند وطریقهای بی‌طریقی ببرند سلطان معزالدین جوانی مغلوب هوا و اله عیش و عشرت خوب طبع و خوب خلق بر تخت غیاثي نشست و از استغراق کامرانی و هوا پرستی و بیخبری او جمله ضوابط ملکی سلطان بلبن در تخلل افتاد ویکبارگی بادشاه و رعیت در تنعم و تلذذ و راحت و ذوق مشغول شدند عین از مردن سلطان علاء الدین و نشستن تخت سلطان قطب الدین ضابطهای خراج وارزانی نرخ و نقاد و انکه مردمان دنبال کار و بارخود

مشغول باشند و از ترس دوز سردوران و منهیان دم نزنند و گرد هیچ ناکردنی نگردند و انچه پیش تخت معلوم از دور منهیان شود کسی را مجال عرضداشت و شفاعت نباشد و مالها مراوان نباشد مگر در خزینه و خلق در اشتغال تحصیل چندان مستغرق گردد که نام بلغاك و اندیشه بلغاک و تمناء بلغاك در سینه نگذرد و در زبانی نرود واز ضوابط احکام دیوان وزارت و دیوان عرض سر سوزنی گشت نباشد از جلوس سلطان قطب الدین جمله ضوابط مذکور بگشت و جهان بکام هوا پرستان شد و روزگار را کاری و کار ستانی دیگر پیدا امد و هول و هیبت امر بادشاهی از سینهها گم شد و اغلب مردمان توبهها بشکستند و صلاحیت و عفت را خیر باد گفتند و اشتغال نوافل و طاعات که در خواص و عوام مردم مشاهده می‌شد کمی گرفت ودر فرایض خلل افتاد و مساجد بی جماعت ماندند و از انچه بادشاه لیلا و نهارا در فسق و فجور اعلانا و اجهارا مستغرق گشت دربواطن رعایا هم فسق و فجور رست و شاهدان ناپاوت شدند وبچگان تازهها پیدا امد و مطرب بچگان خوب شکل کلی و شهری شدند و بهاء غلام امرد و خواجه سراء خوبرو و کنیزک صاحب جمال پانصد تنکه وهزار تنکه و دو هزار تنکه رسید واگرچه سلطان قطب الدین از جمله احکام علائی حکم منع شراب مقرر داشت ولیکن از بی التفاتی امر وقلت هیبت او درخانهها خمخانه مشاهده می شد و بصد تصنع و سرپوش شراب از دیهها بیرون امدن گرفت و اسباب معاش و نرخ غله ها گرانی گرفت و نرخ علائی بکلی مضمحل شد و از رشتهای اقمشه بخواست طبع فروشندگان بر رفت وضابطه های سرای

عدل بشکست و ملتانیان در سودای خود مشغول شدند و در هر خانه دف و دهل میزدند و از مردن سلطان علاء الدین بازاریان شادی میکردند و بهوای دل خویش کالا میفروختند و تعمیه و تلجیه کشاده میکردند و خلق را بمراد می سوختند و سلطان علاء الدین را بد می‌گفتند و سلطان قطب الدین را دعا میکردند و اجرت مزدوریها یکی بچهار شد و ان که ده دو ازده تنکه مواجب چاکر بود بهفتاد و هشتاد و صد تنکه رسید و درهای رشوت و اصابت و خیانت بکشاد و متصرفان و عاملان و خاینان را روز نیک بیش امد و از کم شدن خراجها هندو درناز و نعمت و ثروت یکی شد و دست و پا گم کرد و هندوان‌که خوشه بکون می چیدند و محتاج نان سیر بودند و جامه درست نبود و از زخم چوب و انبر سر خاریدن فرصت نداشتند جامه های باریک پوشیدن گرفتند و اسپ سوار می شدند و تیر و دانگ میفرستادند و جمله درعهد قطبي یکمیزان و یک ضابطه علائی برقرار نماند و استقامت کارها بگشت و چیزهای دیگر بیدا امد و درها را بستند و منهیان بیکار ماندند و دیوان ریاست را رواجی و حکمي نماند و خلق از بی دوائی خلاص یافت و هرکس را باندازه روزگار نازي وعزتي پیدا امد و من که مولف ام در ایام قطبي از معتبران شنیده ام که سلطان بلبن بادشاهي پخته و متعبد و عادل و منصف وسائس وضابط بود هر قهری و سطوتی‌که داشت در حق بی‌فرمانان و نا داشتان داشت و در حق مطیعان و منقادان از مادر و پدر مهربان تر بود و دران کوشیدی که عزت نفاذ امرا و از هیبتی که در دل خلق منتقش گردد پیدا اید تا ازجهت ان خلق سلامت ماند

و بکسی اذیتی نرسد و در مال و منال و ملک و اسباب مردمان نظر نکردی و از خود حکمی نا مشروع پیدا نیاوردی و بند ابد و جلاد سرمد روا نداشتی و مع ذالک چندان عبادت داشت که در عصر او هیچ شیخی و دانشمندی را چندان عبادت نبود فاما سلطان علاءالدین با خلق بو العجبت طریقه ورزید و او را در خاطر افتاد که زر واسطهٔ فتنه است بمکابره و مصادره و بهرچه او را دست داد زر از خلق در خزانهٔ خود اورد و فسق وفجور را در کام مردم تلخ تر از زهر گردانید و از جهت ارزانی نرخ خون کاروانیان و بازاریان بریخت و امید خلاص از سینه بندیان و جلادیان برداشت و هندو را در سوراخ موش در اورد و دیارهای رایان را فتح کرد و مغل را بینداخت و به توهم بلغاک جوی های خون راند و ملکی و اسبابی و وقفی پس کسی رها نکرد و از تعبدات فارغ بود وسخن در ادای فرایض میرفت وهر خشونتی که کرد و هر بد خوئی که در میان اورد نظر او در صلاح امور ملکی بود الا انکه در ضمن بد خوی و زفتی و خشونتی مزاج او و از ترس انکه چند حکم غلیظ ازخود پیدا اورده بود چنانکه اگریکی زن یکی را تصرف میکردی مرد را خصی میکردند و عورت را میکشتند و زندان چاه در تعزیر شرابخواران و شرابفروشان معد کرده بود و انکه ازهرکه رنجیدی اشتی در میان نبود و بندی و جلای را رها نکرد و نه باز اورد دو سه سال استدراک در باب سواری که درعرض نگذرد او حکم کرد و انکه پیش او نکسی حال کسی عرض دارد و نه شفاعت او کسی کند بخصوص درعهد او معاینه شد خلق از معاملات درشت او درکار دین و دنیا راست ایستادند و از زفتی ها و بد خوئیها و

کثرگیریهای او صلاح دین مسلمانان ونهایت اطاعت هندوان و راستی
و درستی معاملات خلق پیدا امد و از معاملات سهل گیری و اعط
و ایثار سلطان قطب الدین وترک دادن ضوابط علائی در مسلمانان فسق
و فجور رست و در هندوان تمردی و سرکشی روی نمود و از استغراق
عیش و عشرت او هم جهان در عیش و عشرت بازید ودار و درخت
و در و دیوار در شراب و شاهد شد و عیاشی و خوشباشی درامد
احکام علائی مندرس شد ورزایل بر فضایل غلبه کرد و مسلمانان و
هندوان پای از دائره اطاعت بیرون نهادند و سلطان قطب الدین
را در مدت چهار سال و چهار ماه کار نبود مگر شرابخوردن و سماع
شنیدن وعیش وعشرت راندن وبخشش کردن و داد هوا پرستی دادن
که داند که اگر در عهد او لشکر مغل در امدی ویا همسری دیگر قصد
ملک او کردی و یا از طرفی بلغاکی وشططی بزرگ روی نمودی
و نتنۀ شگرف زادی از بیخبری وغفلت و عیاشی و بیباکی او حال
تختگاه دهلی چه شدی و لیکن در عصر او نه قحط مهلک افتاد ونه
تشویش مغل پیدا امد ونه از اسمان بلائی که قابل علاج نبود برزمینیان
بارید و نه بلغاکی و نتنۀ شگرف از طرفی خاست و نه موُ کسی
کثر گشت و نه نام اندوه وغم در سینه و زبانی گذشت و لیکن جان
او از نهایت عیش و غایت غفلت او سپری شد و عیاشی و مستی
و بیباکی او واسطۀ هلاک او گشت و دانایان صاحب تجربه که هم از
استقامت ملک بلبنی و غفلت و ابتری سلطان معز الدین دیدند
وهم ضبط ملک علائی و بی هنجاری و ترک دادن ضوابط ملکی
سلطان قطب الدین مشاهده کردند باتفاق و به سبیل جزم میگفتند

که بادشاه قاهر و ضابط و کامکار و سخت فرمان و نافذ الامر بود امید باشد که چند گاهي خلق در کار دین و دنیا راست ایستند و رونق امر اُلو الامري پیدا اید اگرچه خلق را در اطاعت ان مشقت و تعب بسیار روي همي نماید و اگر بادشاه عیاش و هوا پرست و نرم مزاج و بیخبر از رفتن ملکي و غافل از نیک و بد خلق و خوش طبع و سهل گیر و اسان گذار بود با انکه خواص و عوام مملکت را راحت‌ها و ذوقها و عیش‌ها و کامرانیها و اسانیها روي نماید و لیکن سلامتي ذات و ملک بادشاه دران نبود و در امور دین و دنیاء خلق خلل ها بسیار افتد و در اول سال جلوس سلطان قطب الدین لشکر بسیار از براي دفع بلغاکیان الپخان که ملک کمال الدین گرک را کشته بودند و فتنهٔ بس بزرگ براورده و گجرات از دست رفته و عین الملک ملتاني را سرلشکر کرده نامزد گجرات شد و عین الملک ملتاني که راي زني بی نظیر بود همواره سیري کرده و به تجارب بسیار پخته شده و بکارداني و کارگذاري مشارا الیه گشته در گجرات رفت و لشکر دهلي از امراء کبار دران لشکر نامزد بودند بلغاکیان گجرات و لشکر ایشان را بشکست و بلغاکیان الپخان اواره و ابتر شدند و از تاثیر راي و رویت عین الملکي و غلبه حشم دهلي نهر واله و تمامي ولایت گجرات بتجدید در ضبط در امد و حشم اینجائي باز مستقیم گشت و چند نفر بلغاکي که سران بلغاک و واسطه فتنه بودند اواره و ابتر شدند و برهندوان دور دست رفتند و سلطان قطب الدین دختر ملک دینار که او را ظفرخان خطاب کرده بود در حباله خود اورد و اورا والي گجرات گردانید و ظفرخان مذکور که از بندگان قدیم علائي

بود و غلامی دانا و صاحب تجربه و گرم و سرد روزگار چشیده و عقلی وافر داشت با امرا و معارف و حشم قدیم در گجرات رفت و در مدت سه چهار ماه گجرات را چنان در ضبط دراورد که ایشان را ضبط الپخان و نوبت الپخان فراموش گشت و جمله رایگان و مقدمان اندیار برو درامدند و مال بسیار حاصل شد و حشم چیده و گزیده باستعداد تمام مستقیم گشت واگرچه سلطان قطب الدین هیچ حکمی و ضابطهٔ از احکام و ضوابط علائی برقرار نداشت فاما چون بندگان علائی برقرار بودند و اقطاعات بزرگ در تصرف ایشان بود هم در سال جلوس او بلاد ممالک مضبوط گشت و از هیچ طرفی فتنه و بلغاکی نخاست و پریشانی و ابتری پیدا نشد و در دلهای اهالی بلاد ممالک بادشاهی او قرار گرفت و در شهور سنه ثمان عشر و سبعمایة که بواسطه انکه بعد قتل ملک نایب اقلیم دیوگیر از دست رفته بود و هرپال دیو را مدیو فرو گرفته سلطان قطب الدین با ملوک و امرا بجانب دیو گیر لشکر کشیده و از سر جوانی و مستی هیچ پخته و کاردانی و سرو سروری را نیابت غیبت نداد وغلام بچهٔ بود که اورا در وقت علائی باریلدا گفتندی و نام او شاهین بود اورابر کشید ووفای ملک خطاب او کرد و ازغایت بیباکی وبی التفاتی دهلی و خزاین دهلی را بدو سپرد و نیابت غیبت او را داد و اندیشه هیچ فتنه و حادثه که در غیبت زاید از غلبه جوانی ومستی در دل سلطان قطب الدین نگشت و کوچ بکوچ از دهلی نهضت کرد و بحدود دیو گیر سر براورد و هرپال دیو و هندوانی که با او یار شده بودند و دیو گیر فرو گرفته تاب ماندن و با سلطان مقابل شدن

نیاوردند و هر همه مقدمان بگریختند و متفرق شدند و سلطان را بمقاتله و محاربه احتیاج نیفتاد و در دیوگیر رسید و همانجا نزول فرمود و بعضی امراء از دیوگیر نامزد شدند هرپال دیو را که سر متسلطان شده بود و فتنه انگیخته اورا گرفته پیش سلطان اوردند سلطان قطب الدین فرمان داد تا پوست او کشیدند و در دروازهٔ دیوگیر اویختند و هم دران ایام از اسمان بارانها نازل شد و سلطان را با لشکر در دیوگیر وقفه افتاد و تمامی مرهته بتجدید در ضبط در امد سلطان قطب الدین وزارت دیو گیر بملک یک لکهی بندهٔ علائی که سالها نایب برید ممالک بود حواله کرد و در اقطاعات مرهته مقطعان و متصرفان و عمال در پیش تخت نصب شدند و چون ستارهٔ سهیل طلوع گشت سلطان را عزم مراجعت دهلی مصمم شد خسرو خان را چتر داد و درجهٔ قرب و منزلت بزرگی او از درجهٔ قرب منزلت ملک نایب بیشتر رسانید و چنانچه سلطان علاء الدین اشفته و فریفتهٔ ملک نایب شده بود سلطان قطب الدین اشفته‌تر و فریفته‌تر خسرو خان شد و ان بروار بچهٔ حرامخوار بد افعال مابون را با ملوک و امرای علائی و حشم بسیار در معبر نامزد کرد و چنانچه سلطان علاء الدین ملک نایب پیش بریده پس دریده را مطلق العنان کرده بود و برسر لشکر فرمان روان گردانیده و در اقلیم های دور دست روان کردی و استعداد جهانگیری او را بدادی سلطان قطب الدین نیز خسرو خان زیر خسپ را طرف معبر استعداد های جهانگیری داد و روان کرد و این خسرو خان بروار بچه مکاری و غداری و خبیثی و بد اصلی بوده است و از غشاوتی که از غلبهٔ فسق و فجور و کثرت

ارتکاب معاصی و ماثم در دیدهٔ سلطان قطب الدین افتاده بود ودل او مهبط الهامات شر و مسکن شیطان شده بود هیچ در خاطر او نگذشت که اشفته شدن سلطان علاء الدین و اشکارا کردن فعل خبیث با ملک نایب و براوردن و وزارت دادن و سرلشکر گردانیدن و اقلیم های دور دست فرستادن و مطلق العنان ساختن و نیابت ملک بدو تفویض کردن در عاقبت سلطان علاء الدین را چه نیکو امده و ازان مابون مفعول بر خانمان و فرزندان او چه گذشت و از بیوفائی و غداری و مکاری و گنده نمکی و کافر نعمتی ان نامرد ناقص عالمی را چند نوع حرامخوارگی در حرامخوارگی مشاهده شد تا از بزرگ گردانیدن و وزارت دادن و خطاب خوانی خسرو خان را ممتاز ساختن و سر لشکر کردن و مصالح کلی و جزوی لشکر بدست او دادن و دور دستها برطرق واداب بادشاهان فرستادن چه پیش افتاد خواهد بود و چه کفر بار خواهد اورد و در جمله سلطان قطب الدین انچنان غدار و غدار بچه را با لشکرها گذاشته جانب معبر روان کرد ان برواربچه بد اصل از خبثی که در سرشت داشت بارها خواستی که در حالت وقاع کردن و بوسهها اشکارا دادن سلطان را شمشیر بزند و هلاک گرداند و ان ولد الزنا سفله همواره در هلاک سلطان اندیشها کردی و در ظاهر همچو زنکانی بی شرم تن در دادی و در باطن از دست پرده برداری کردی سلطان غصهها و خونها خوردی و ان نامرد بی وفا بمجرد انکه از دیوگیر جانب معبر بیرون امد شبها مجلس خلوت میساخت و با بنای هندوی خود و با چند بلغاکی از یاران ملک نایب که محرم خود گردانیده بود اندیشه

یلغاکی میکرد و همچنان اندیشه کنان در حدود مغیز رسید و سلطان
قطب الدین بعد روان کردن خسرو خان شرابخواران و عیش کنان
جانب دهلي مراجعت کرد و ملک اسد الدین پسر یغرشخان عم
سلطان علاء الدین که بس گرازي و نتاني وصفدري و نام اوري بود
چون دید که سلطان قطب الدین غرق عیش و عشرت شده است
و خبر از امور بادشاهي و مصالح جهانداري ندارد و چند نو دولتی
بی تجربه و جوانان که خبر از عالم نداشتند محرم اسرار ملکي گردانیده
است و راي زن صلاح ملک گشته اند و هر همه غافل و مست و
بیخبر اند چند مشططی را در دیوگیر یار خود کرده و ایشان کنکاج
کردند و با خود راست گرفتند که چون سلطان قطب الدین درمیان
حرمهای خود شرابخواران و عیش کنان از کهتي ساکون فرود خواهد
امد دران هنگام سلاحداري و جانداري و پایکي پهلوی او نمی باشد
چند سوار تیغ های برهنه بر دست گرفته در میان حرم او در ایند
و کار سلطان قطب الدین تمام کنند و ملک اسد الدین برادر سلطان
علاء الدین و وارث ملک است همانجا چتر بردارد و بعد کشتن سلطان
قطب الدین خلق را از بادشاهي او تنفر نخواهد امد و هر همه
با او یار خواهند شد اندیشه مذکور ان مشططان با خود راست گرفته
و پخته کرد و ایشان در حالت کوچ کردن سلطان قطب الدین را که
درمیان شرابخواران و مستی کنان و با عورتان در افتادگان و لاغ و
بازي کنان بارها مشاهده کرده بودند ومیدانستند که اگر در ان محل
غفلت و بیخبري ده دوازده سوار یکدل شوند و در میان حرم در ایند
بتوانند که سلطان قطب الدین را هلاک کنند اندیشه یلغاک کرده

بودند و چون قضاء اجل سلطان قطب الدین نرسیده بود و چند گاه از عیش و عشرت او باقي مانده است شبانگه سلطان خواست که از کهتي ساکون فرود اید و ان مشططان خواستند که سلطان را حرکت دهند یکی هم از میان ایشان بر سلطان امد و ماجرای اندیشهٔ باغاک و کنکاج فتدهٔ مشططان مشرح بیش سلطان تقریر کرد و سلطان هم بر سر منزل کهتي ساکون وقفه کرد و ملک اسد الدین و برادران او را بجمیع مشططان که با او یار شده بودند شباشب بگیرانید و بعد تفحص همه را پیش دهلیز گردن زدانید و از بی باکي و اتباع رسم پدر در دهلي فرمان داد تا بست و نهه نفر پسران خورد خورد بغرشخان که خبر و اثر ازین بلغاک نداشتند و از کودکي و خورد سالگي از خانه بیرون نیامده بودند همه را بگرفتند و همچو گوسپندان بسمل کردند و مال و اسباب که عم سلطان علاء الدین در چندین گاه انرا نهاده بود انرا در خزانه اوردند و زنان و دختران او را درکوچه انداختند و محتاج درها گردانیدند و چون از قضا و قدر باریتعالی هلاك سلطان قطب الدین دران بلغاک مقدر نشده بود از چنین بلغاك هم بیدار نشد و خود را گرد نیاورد و عیاشیها و مستیهای بي هنگام را ترك نیاورد و از جمله بیداري های امور ملکي که محافظت کردن بود بوقت مراجعت که در حدود جهاین رسید شادی کته سرسلاحدار را در گوالیر فرستاد و او را فرمود تا خضر خان و شادي خان و ملك شهاب الدین پسران سلطان علاء الدین که کور کرده بودند و نانی و جامهٔ میدادند یکسر همه را بکشد و مادران و زنان ایشان را در دهلي ارد و شادي کته در گوالیر رفت ان کوران مظلوم را بکشت و مادران و زنان ایشان را در دهلي

اورد و این چنین حیفی و تعدي را مرتکب شد و دیگر از بیدادی‌های
ملک سلطان قطب الدین ان بود که با شیخ نظام الدین که قطب العالم
بود از جهت انکه خضر خان را بکشت و ان خضر خان را مرید شیخ
میدانست با شیخ بنیاد عداوت نهاد و زبان به بد گفتن شیخ بکشاد
و در بند ان شد که بشیخ آسفت رساند و چند بد خواه او که خود را
در پیش از جمله نیکخواهان می نمودند سلطان قطب الدین را
بدخواهي وایذاي شیخ باعث میگشتند و بعد انکه سلطان قطب الدین
از دیوگیر در دهلی امد و گجرات و دیو گیر فتح شده بود و بلغاکي
بر امده در روز بنشستن ملوک و امرای علائی که چاکر و بندهٔ پدر او
بودند مطیع و منقاد فرمان خود مشاهده کرد و علم بچگان قدیم و در
پیوستگان قدیم خود را با کرو فر ظاهر و حشم و خدم بسیار و اطاعات
بزرگ معاینه فرمود بر مستی جوانی و مستی ملک و مستی مال
و پیل و اسپ و مستي هوا و مستی شراب و مستیهای فتح و
نصرت و ضبط و استقامت و اطاعت و انقیاد امرای قدیم و جدید
در افزود و بی باکی و بی التفاتي و قهاري و جباري بار اورد
و مکارم اخلاق او متبدل گشت و غضوبي و فحاشي و سیاستی و
قهاري و بی مهري شد و دست بقتل ناحق زد و زبان را با مقربان
و نزدیکان به فحش و دشنام بکشاد و هوا پرستی را بکی بصد مراعات
نمود و هراس زوال ملک و خوف فتنه و حوادث از حریم خاطر او
گسسته شد و با انکه رای زنان و محرمان او خام و نو دولت و بی
تجربه و مغرور و معجب چند روزه دولت بودند و در ملک او در
پیش او رائی پخته نزدند مع ذلک زوال ملک او از انقلاب روش

ترسیدیدند واز دانایان صاحب تجربه دیگر می شنیدند از بیباکی و فحش گفتن او نمی توانستند که پیش او بگویند واز وفور جهل و جهالتی که در ایشان بود قدرت ان نداشتند که بعبارت هاي گونا گون که امیخته امثال و تشبیه نجات وهلاک گذشتگان باشد او را در مجالس مختلف بیاگاهانند و در مدت ملک قطبي نه سلطان قطب الدین را از مستیهای بسیار در خاطر گذشته و نه در پیش او هوا خواهي عرضه داشت کرد که هر روز چیزي از تواریخ سلاطین ماضیه که اسماع احوال سلاطین موید امور جهانداري و منبه غفلت جهاندارانست بخوانند سلطان قطب الدین از خود کامی و خود رائی و خود اندیشی از پختگان ارکان و اعوان ملک علائی محرم نکرد تا بعبارتي که اورا دست دهد سخنهائیکه متضمن اعلام مضرت و منفعت ملک و دولت باشد چنانچه داند و تواند کشاده و صریح و یا برمز و کنایت بسمع او رساند خاصةً بعد از امدن سلطان قطب الدین از دیوگیر هیچ افریده را از درونیان و بیرونیان مجال نماند که انچه صلاح ملک و دولت او باشد پوست باز کرده پیش او بگویند و از جباري و فرعوني که در سر سلطان قطب الدین رسته بود اول ظفر خان والی گجرات را بی هیچ جرمی و جنایتی اشکارا بکشت و دیوار ملک خود را بدست خود خراب کرد و چند بعد گاهی ملک شاهین را که خسر او بود و اورا وفا ملک نام کرده بود و نایب غیبت ساخته گردن زد و فرعونیت بنیاد نهاد و بی هنجاریهائیکه با ان ملک داري بر نتابد اغاز کرد وشرم چشم از پیش دیده برداشت و زرینه زنان و جامه زنان پوشیده در جمع می امد و نماز را ترک اورده و روزه ماه رمضان اشکارا وکشاده

میخورد و از بام هزار ستون ملک عین الملک ملتانی که از اکابر امرای
ملوک عصر او بود و ملک قرابیگ را که چهارده شغل داشت از
عورتان مسخره فحاش دشنامها چنان پلید میگویانید که در سمع
حاضران هزار ستون می امداد و از نهایت بی باکی توبه نام گجراتی
مسخره را در مجلس خود استیلا داد و ان بهنذ کم اصل ملوک را
نام زن و مادر میگفت و ذکر کشیده در می امد و در جامه ملوک کمیز
میکرد و گوزها رها میکرد و بعضی وقت مطلق عریان شده در مجمع
می امدی و فحش گفتی و ازانکه بر افتادن او نزدیک رسیده بود
و زوال او دانا و نادان چون روز روشن میدیدند که به بد گفت شیخ
نظام الدین قدس الله سره العزیز زبان میکشاد و عداوت اشکارا می کرد
و ملوک در سرا را منع فرمود که کسی بزیارت شیخ در غیاث پور نرود
و بارها از مستیهای متنوع بر زبان بیباکی میراند که هر که سر
نظام الدین را بیارد هزار تنکه زر او را بدهم و روزی در حظیره شیخ
ضیاء الدین رومی در سومی روز او سلطان قطب الدین را با شیخ
نظام الدین ملاقات شد حشمت شیخ را مراعات نکرد و سلام شیخ
را جواب نداد و عدم التفاتی نمود و برنیت انکه با شیخ در اندازد
شیخ زاده جام را که مخالف شیخ شده بود مقرب درگاه خود ساخته
و شیخ اسلام رکن الدین را از ملتان در شهر طلب کرد و از پس
کشتن ظفرخان نایب گجرات گجرات را بر حسام الدین مرتد که
برادر مادر خسرو خان کافر نعمت بود تفویض کرد و او را با امرا و
معارف و کارداران بجانب نهرواله فرستاد و جمله حشم و خدم
ظفرخان را داخل او گردانید و این برادر خسرو خان غلام بچه بدبختی

خبیثی مرتدی برواربچهٔ بیباك بوده است و او را هم سلطان قطب الدین احیانا میزد ان ولد الزنا مرتد گشت رفتنا در گجرات خویشاوند و اقربای خود را جمع کرد وجمله برواران نام گرفتهٔ گجرات را برخود گرد اورد و بغی ورزید و فتنه انگیخت امرای گجرات با شوکت و قوت و حشم و خدم بودند او را بگرفتند و بند کردند و بر سلطان قطب الدین فرستادند سلطان قطب الدین از اشفتگی برادر او را طمانچه زد و در زمان رها کرد و مقرب درگاه خود ساخت و امرای گجرات چون اخلاص او و قرب او شنیدند در هراس شدند و از سلطان قطب الدین متنفر شدند و بعد عزل برادر خسرو خان وزارت گجرات وحل وعقد و قبض و بسط گجرات بملک وحید الدین قریشی که حسباً و نسباً شایستگی سروری و مهتری داشت تفویض کرد و او را صدر الملک خطاب کرد و در گجرات فرستاد و ملک وحید الدین قریشی که از نوادر وزرا و اعجوبهٔ ملوک بود و باریتعالی او را جامع اوصاف بزرگی افریده بود چون در گجرات رسیده در مدت نزدیک ان دیار اواره و ابتر کرده برادر خسرو خان را در ضبط دراورد وملتیم و منتظم گردانیده و دراںکه سلطان قطب الدین ملک وحید الدین قریشی را در گجرات فرستاد وبرادر خسرو خان را پیش خود داشت ملک یک لکهی علائی وزیر دیوگیر بغی ورزید و خبر بغی او بسلطان قطب الدین رسید سلطان قطب الدین لشکر از دهلی نامزد کرد و یک لکهی و مشططانیکه در بغی او یار شده بودند گرفته و بسته در شهر اوردند و سلطان یک لکهی را مثله کنانید و گوش وبینی او برانید و فضیحت و رسوا کرد و مشططانیکه با یک لکهی

یار شده بودند همه را سیاست کرد و وزارت دیوگیر بملک عین الملک و اشراف بملک تاج الملک پسر خواجه علاء دبیر و نیابت وزارت بمخیر الدین ابو رجا داد و در دیوگیر فرستاد و عقلاء از تفویض اشغال مذکور بدانایان مذکور از سلطان قطب الدین که مست دولت بود تعجب کردند و ایشان چون کاردان و کارگذار بودند رفتند دیوگیر را در ضبط کردند و حشم و خراج را مستقیم گردانیدند و بعد استقامت کار دیوگیر سلطان قطب الدین ملک وحید الدین قریشی را از گجرات در شهر طلبید و تاج الملکی و نیابت وزارت حضرت و حل و عقد دیوان وزارت بملک وحید الدین قریشی داد و وضع الشیٔ فی محله را کار فرمود و حق بمستحق ارزانی داشت و درین تفویض هم دانایان شهر تعجب کردند و از کارهای جوانی و مستی و غفلت و بی خبری سلطان قطب الدین غرائب و عجیب نمود *

ذکر رفتن خسرو خان در معبر و اندیشه کردن بغی او را که همانجا بماند و لشکر را بدارد و کیفیت انکه او را ملوک علائی چه طریق باز در شهر رسانیدند و مکابره و ایذا کردن سلطان قطب الدین بر ملوک حلالخوار بواسطه رضای خسرو خان کافر نعمت

و چون خسرو خان از دیوگیر در معبر رفت او را کاری چنانچه ملک نایب را میدیدند و بدرایان معین باخزاین و دفاین خود از انجا بنانتند و صد و اند پیل در هر دو شهر بسته کشادند گذاشتند و رفته بودند ان پیلان بدست خسرو خان افتاد و او در معبر رسید که بشکال در امد بضرورت همانجا وقفه کرد و در معبر خواجه تقی نام بازرگانی با مال

بسیار بوده است و او مرد سُنّي بود مالي مزکی داشت از اعتماد
انکه لشکر اسلام رسیده است از معبر نگربخت خسروخان که در باطن
جز غدر و حرامزادگی چیزي دیگر نداشت ان بازرگان مسلمان را
بگرفت و بشدت ازو مال او بستید و اورا هلاک کرد و مال او را
مال خزانه نام کرد و دران چند گاه که خسرو خان در معبر مانده بود او
را دبود کاري مگر با محرمان خود کنکاج کردن که ملوک علائی را چگونه
بگیریم و بکشیم و در معبر چه طریق نمایم و کیان را از لشکر یار خود کنم و
کیان را تلف گردانیم و ملوک علائی چنانچه ملک تمر مقطع چندیري
و ملک افغان و ملک تلبغه یغده مقطع کرة نامزد او بودند و ایشان حشم
خدم بسیار داشتند و خسروخان از ایشان چشم مي زد و از اندیشهاي تباه
خسروخان و عزم بلغاک او ملوک علائی را بتسامع معلوم شد و مزاج
او بتمامي شکل دیگر دیدند و دا نستند که نزدیک رسید که اتش فتنه
بر افروزد و ملک تمر و ملک تلبغه یغده که امراء بزرگ و حلال خوار
بودند بر خسرو خان پیغام فرستادند که ما مي شنویم که تو شب و روز
در اندیشه بلغاک مي باشي و می خواهي که ازینجا باز در شهر
نروي ما ترا اینجا بودن رها نخواهم کرد و بیش از انکه میان ما و تو
پرده است و ما ترا نه بسته ایم عزیمت مراجعت مصمم کن ان پیغام
بسمع ان کافر نعمت رسانیدند و او را ازانجا ببدایع حیل و بصد تخویف
باز گردانیدند و چنانچه دانستند و توانستند خسروخان را سلامت با
لشکر در دهلي اوردند و تصور کردند که چون سلطان قطب الدین
حلالخوارگي ایشان بشنوند تا چه مرحمتها در باب ایشان ارزاني
کنند و بر خسرو خان چه خواهد کرد و بران مشططان که در اندیشهٔ

بلغاک او یار بودند چه خواهد گذشت و سلطان قطب الدین را هوای
ان نازک بدنان چنان غلبه کرده بود و از غلبهٔ شهوت چنان مست شده که
فرمان داد خسرو خان را از دیو گیر در پالکی سوار کردند و برسر هفت
وهشت روز بپرانیدند و در دهلی اوردند و در هر منزلی چندکان نفر
کهاران را پیش ازان مستعد و موجود داشته بودند تا دراوردن خسرو
خان را در راه مکثی نشود و ان حرامزادهٔ غدار در حالات طمث که
حالتی ذوالعجب است از ملوک مخالف خود باسلطان قطب الدین
گلها کرد و گفت که ایشان مرا ببلغاک بدنام میکردند و برمن دروغها
می بافتند و انچه در باب ان حلالخواران تواسنت بالغا ما بلغ بسمع
سلطان رسانید سلطان چنان اشفته و مشتاق او بودکه دروغها وافتراهای
ان حرامخوار را در باب حلالخواران استوار داشت و پیش ازانکه ان
حلالخواران با لشکر برسند خاطر را بر ایشان گران کرد و ان صد پیل
و مال خواجه تقی که خسرو خان اورد سلطان را از عشق او جهانی
نمود و بعد از رسیدن ان بروار بچه لشکر همه در دهلی امد و هرچند
که ملک تمر و ملک تلبغه کیفیت اندیشه های ماندن خسرو خان
و نیت بلغاک او پیش سلطان قطب الدین می گفتند و بر گفته
خود گواهان میگذرانیدند و چون قضای اجل سلطان قطب الدین
نزدیک رسیده بود پرده اذا جاء القضا عمی البصر پیش دیده ظاهر
و باطن او فرو هشته بودند سخن حلالخواران را در باب ان حرامخوا[ر]
اصلا والبته استوار نمیداشت و از غلبه مستیهای گوناگون مکابر[ه]
میکرد و هم بر گویندگان و هم بر گواهی دهندگان میرنجید و تفت
میشد و از جبروتیی که بر سر او رفته بود ملک تمر را از مرتبه فرو

ایرج و تر هود که او را درون نگذارند و اقطاع چندیری ازو کشید و به برواربچه داد و ملک تلبغه یغده را که در باب شطط خسرو خان سخنان کشاده تر میگفت سیلی فرمود و بر دهن زنانید و شغل و اقطاع و حشم ازو بستد و او را بند فرمود و کسانیکه از حلالخوارگی ایشان و از حرامخوارگي خسرو خان گواهی میدادند این چنین راستانرا تعزیر هاي سخت کرد و بند کنانید و در اطراف فرستاد و ملازمان بارگاه را از خواص و عوام محقق گشت که هر که در باب خسرو خان پیش سلطان قطب الدین سخني از روي حلالخوارگي خواهد گفت سزاي او همین خواهد بود که ازان ملک تلبغه وملک تمر و حلالخواران دیگر شد و ابایان در سراي و تمامی شهر دریافتند که سلطان قطب الدین را وقت مردن نزدیک رسیده است و بزرگان و سران هرکه در سراي کاري داشت چار ناچار خود را پناه خسرو خان می انداخت و کار استیلاي خسرو خان و بیخبري وغفلت و مکابره گري سلطان قطب الدین بجاي رسید که زبان نیکخواهان و صلاح گویان دکي بسته گشته و زمان زمان عشق سلطان بر خسرو خان بر مزید میدیدند و امارات عذر خسرو خان بر سلطان بیشتر مشاهده میکردند و از ترس قهر و بي انصافی و مکابره گري سلطان همه کس در مانده بودند *

ذکر ماجراء عذر خسرو خان و قتل سلطان قطب الدین

و بعد انکه خسرو خان مخالفان خود را مالید در کار غدر بجوامع همت مشغول شده و بهاء الدین دبیر حرامخوار را از جهت انکه سلطان

قطب الدین را بسبب غورئی با بهاء الدین بد شده بود و میخواست که اورا بکشد در کشتن سلطان قطب الدین یار خود کرد و پیش ازانکه خسروخان غدر بکند پیش سلطان گذرانیده بود که من از دولت خداوند عالم بزرگ شده‌ام و در مهمات دوردست نامزد می شوم و ملوک و امرای خویش و قرابت و خیلخانه دارند و من ندارم اگر مرا از پیش فرمان شود نیابی خود را در بهلوال و زمین گجرات بفرستم تا چند قرابت نزدیک مرا به امید مرحمت بادشاه پیش گیرد و بیارد سلطان مست و غافل عرضه داشت ان ولد الزنا را جولک بخورد و اجازت داده او بدین بهانه برداران نام گرفته گجراتیان را بر خود اورد و به بهانهٔ انکه قرابتیان من اند ایشانرا بر می کشید و ایشان را زر و اسپ و جامه میداد و با قوت و شوکت میگردانید و دران ایام که ان حرامزاده کار غدر نزدیک رسانید هرشب مقدمان بردار را و چند مشطط دیگر را چنانکه پسر قرة قیمار و یوسف صوفی و مثل و مانند ایشان در فرو خانه ملک نایب پیش خود میطلبید و در غدر کردن با سلطان قطب الدین اندیشه میکرد هرکسی ازان مشططان اندازه خبث باطن خود در کشتن سلطان قطب الدین رای میزدند و هم در ایام اندیشه غدر ایشان سلطان قطب الدین بشکار جانب سرساوه رفت و برداران خواستند که سلطان قطب الدین را در عین شکار کردن و نرگه کشیدن بکشند پسر قرة قیمار و یوسف صوفی و چند مشطط دیگر برواران را منع کردند و گفتند که اگر شما سلطان قطب الدین را در شکار گاه تبه خواهید کرد باید که جمله لشکر در زمان جمع شود و ما هر همه را

هم در صحرا در شکار بکشیم و بعد کشتن سلطان قطب الدین که لشکر
اسلام غوغا کنند و بر ما بجنگ درایند ما کجا خزام نما مصلحت
درایفصت که ما غدر در کوشک سلطان بکنم و سلطان را بالای
هزار ستون بکشیم و کوشک را پناه گیریم و ملوک را از خانه ها
بطلبیم و گردکان مازیم و اگر با ما یار نشوند ایشان را هم بکشیم
و سلطان از شکار سرساوه زود تر باز گشت و در شهر امد و بعیش
و عشرت و کامرانی مستغرق شد و خسرو خان درحالتیکه میان او و
سلطان گذشتی پیش سلطان عرضه داشت کرد که من هر شب
پگاه تر از پیش باز میگردم و بدان وقت درهاي درسرا قفل میشود
و قرابتیان که بهوای خدمت من زمین خود را گذاشته اند و بر من
امدن نمی توانند که با من ملاقات کنند و پیش من ایند که اگرکلید
درچاك بر دست کسان من باشد توانم که شب قرابتان خود در فرو
خانه بطلبم و ایشان مرا بینند و من ایشان را به بینم و سلطان مست
شهوت و مدهوش غفلت فرمود تا کلیدهاي درچاك بکسان خسروخان
دهند و از بی خبري مقصود خسرو خان از ستدن کلیدهاي
درچاك در نیافت و در هرشب یکپاس و دو پاس گذشته برواران
تنها دست گرفته و تبقها حمایل کرده درجاك در امدندي و
سیصد کان برواز گجراتی درفرو خانه ملك نایب جمع میشدندی
ونوبتیان که شب دردرسرای میخفتند درامد برواران با اسلحه مشاهده
میکردند و بد گمان می گشتند و مهیمان و زیرکان در می یافتند که
درامد برواران در در سراي بی بلائي نیست و در میان پدر سراي
چکاچك افتاد و ترغاکیان بایکدیگر میگفتند که امروز و فردا خسرو خان

غدر خواهد کرد و مزاج سلطان قطب الدین چنان رفت و در شست شده بود که هیچ افریدهٔ نمی توانست که سخنی در صلاح جان او پیش او بگوید هر همه اهل در سرا دریافته بودند و با یکدیگر میگفتند و از دور تماشا میکردند و خداوندان تجربه از مشاهدهٔ مستی و بیخبری سلطان قطب الدین میگفتند که چنانچه سلطان جلال الدین را طمع مال و حرص مال کور کردهٔ در کرّه برد و کشانید سلطان قطب الدین را غلبهٔ شهوت و هوا و نهایت مستی و بیخبری کور و کر ساخته است و از دست خسروخان خود را میکشاند و هیچ یکی را از ملوک کبار که محلی و مرتبهٔ تمام داشتند ممکن نگشت که سلطان قطب الدین را بگویند که غدر خسرو خان تا حلق رسیده است اگر می توانی جان خود را فریاد رس و از میان چندین برواران که شبها در در سرای ایند یکی را بگیر و تفحص بکن تا از کنکاج خسروخان پیش تو بگویند که کار کجا رسیده است جمله بزرگان در سرای اندیشهٔ غدر خسروخان می شنیدند و برواران را برای العین میدیدند و درون درون میکاهیدند و غصها می خوردند و از کژ گرفتن سلطان قطب الدین می ترسیدند و امکان دم زدن نداشتند واز سر جان خاستن نمی توانستند و از دور تماشا میکردند و قاضی ضیاء الدین که او را مردمان قاضی خان گفتندی کلیدهای درهای کوشک بدست او بودی و در خط استاد سلطان قطب الدین بود و مرتبه بس بلند داشت نماز دیگر که شب ایندهٔ ان سلطان قطب الدین را خواهند کشت قاضی خان مذکور از سر جان خود بخاست و با سلطان قطب الدین کشاده و پوست باز کردهٔ گفت که در فرو خانه خسروخان هر شب برواران جمع می شوند و ساخته

و مستعد می باشند و از بسیاران می شنوم که خسرو خان در بند
غدر است و جمله ملوک از غدر خسرو خان شنیده اند از خوف
بادشاه عرضه داشت نمی توانند کرد من برکرم بادشاه اعتماد دارم
انچه می بینم و میشنوم عرضه داشت میدارم خداوند عالم نیکو میداند
که اگر کسی اب زیادتی درخانه خود خوردی در زمان سلطان
علاء الدین را خبر رسانیدندی این چندین بلائی هم در در سرای بادشاه
کنکاج کرده اند و قومی هرشب تا صبح در اندیشه غدر مشغول میباشند
و خداوند عالم را خبر نمی باشد که اگر خداوند عالم این کار را که
تعلق بجان خداوند عالم دارد تفحص و تتبع فرمایند در ملک خداوند
عالم چه زیان دارد و کدام خیر از صحبت خسرو خان کم گردد که اگر
چیزی در تفحص پیدا نشود و وهم بندگان نرود اعتماد برخسرو خان
یکی هزار گردد و اگر به تفحص چیزی پیدا اید دران صورت جان
بادشاه در حفظ ماند و ازانجا که اجل سلطان قطب الدین و اجل
قاضی ضیاء الدین در بناگوش رسیده بود و فضیحت درسوای خانه
سلطان علاء الدین از در و دیوار در امده سلطان قطب الدین حکم
مقتول گرفته از سخن قاضی ضیاء الدین تفت شده بر روی او زنتیها
گفت و سخن راست و درست ان یار وفادار باور نکرد و همان ساعت
خسرو خان پیش سلطان امد سلطان نا برخوردار که در غرقاب هوا تا
حلق فرو رفته بود از نهایت غفلت و بیخبری و نهایت مستی و
بی التفاتی با خسرو خان ولد الزنا گفت که این زمان در باب تو
قاضی ضیاء الدین پیش من همچنین و همچنان گفته است وان
زیر خسپ مردان و بهر بچه نا جوانمردان بستم درگریه شد و بکائی

کاذب در میان اورد سلطان را گفت که ازانچه خداوند عالم مرا در غایت دوست میدارد و درجهٔ من از دیگران بزرگ گردانیده است جملهٔ بزرگان و نزدیکان خداوند عالم در خون من سعی میکنند و مرا میخواهند بکشانند و سلطان قطب الدین را از رقت ناز امیز و گریهٔ کرشمه امیختهٔ ان نازک عدار شهوتی تازه تر جنبید و اورا در کنار گرفت و بوسه چند بر لب او زد و او را فرو گرفته و کرد انچه کرد و در اثناء مجامعت که جان و روان دران حالت باختن سهل می نماید اورا گفت که اگر همه جهان زیر و زبر شود و همه نزدیکان من بیک زبان قرابه گویند من بر تو چنان عاشق و اشفته ام که هر همه را بر تار موی تو صدقه کنم تو خاطر جمع باش که من گفت هیچ افریده در حق تو شنیده نا شنیده کنم و چون شب از ربعی بگذشت و پاس اول بزدند و ملوک و امرا غیر نوبتی باز گشتند و وقت اجل نزدیک رسیده قاضی ضیاء الدین که عهده دار درها بود از پیش سلطان باز گشت و از بام هزار ستون فرود امد و بر حکم معهود در هزار ستون بنشست و در تفحص درها و برفاکیان و عهده داران نوبت هر پاس مشغول شدند و پهلوی سلطان جز خسرو خان مطموث دیگری نماند رندهول نیامی خسروخان با چند برواریهان گرفته بود و در زیر چادرها پنها کرده و در هزار ستون درامد و نزدیک قاضی ضیاء الدین رفت و بیرهٔ تنبول راست کرده بدست قاضی ضیاء الدین داد و همدران محل جاهریا بروار که قتل سلطان قطب الدین را عهده شده بود نزدیک قاضی ضیاء الدین درامد و تیر از زیر چادر کشیده و بر قاضی ضیاء الدین گذار کرد و ان مسلمان بی تجربه غافل مغرور را بر جا

خسپانید واز کشتن قاضی ضیاء الدین درهزار ستون شوری خاست
و غلبه برامد و جاهریا بعد اخر رسانیدن کار قاضي ضیاء الدین
با چند بروار مستعد دیگر جانب بام هزار ستون دوید و هزار ستون
از بروارا ن پر شد و در هزار ستون غلبه و شور بیشتر امد و اواز ان شور
و غلبه بالای بام هزار ستون رسید و در سمع سلطان افتاد سلطان
قطب الدین از خسرو خان پرسید که این غلبه و شور چیست که از
فرو مي اید بر خیز و به بین که فروچه میشود وان ولدالزنا ازپیش
سلطان برخاست و نزدیک دیوار بام هزار ستون امد و تعللي کرده
و باز بر سلطان رفت که اسپان خاصه رها شده اند در صحن هزار
ستون میگردند خلق غلبه میکنند و ان اسپان را میگیرند سلطان و
خسروخان هم در سوال و جواب بودند که جاهریا با بروارا ن دیگر در
بام هزار ستون رسیده بود و ابراهیم و اسحاق عهده داران و دربانان
درخاص را تیر زد و کشت و از غلبه در بام هزار ستون سلطان
دریافت که غدر شد سلطان قطب الدین دران محل کفش درپاي
کرد و در جانب حرم دوید خسرو خان مفعول دید که اگر سلطان در
حرم در رود کار دشوار شود غلام بچگي و بی شرمي را در کار اورد
و دنبالهٔ سلطان دوید و بسلطان رسید و از پس جعد سلطان را بگرفت
و در دست خود به پیچید و استوار کرد و سلطان اورا در ته کرد و بر
بالاي سینه او برامد و ان زیرخسپ حرامزاده به هیچ سبیلي جعد
سلطان را از دست رها نکرد و سلطان خسرو خان را بر زمین زده بود
و بر سینه او نشسته و خسرو خان فرو افتاد و جعد سلطان را بر دست
پیچیده که درین حالت جاهریا بروار بر سر ایشان رسید خسرو خان

اثرته سلطان فریاد کرده جاهریا را گفت که مرا هشداري جاهریا تیر بر سینه سلطان زد و جعد گرفت و از بالاي سینه خسرو خان فرود اورد و بر زمین انداخت و سر سلطان قطب الدین را ببرید و چندین نفر دیگر چه در هزار ستون و چه در بام هزار ستون و چه بر بالاي هزار ستون از دست بروارانکشته شدند و بام هزار ستون از بروارن پر شد و ترغاکیان بگریختند و گوشه ها خزیدند و در هر چهار طرفي دیوتها بروارن بر افروختند و تن بي سر سلطان قطب الدین را از بام هزار ستون در صحن هزار ستون انداختند و خلق انرا دید و بشناخت و هر کس بگوشه خزیده بود و از جان خود نومید شده و همدران حالت که سلطان قطب الدین را کشتند رندهول دیاي خسرو خان وحسام الدین مرتد برادر خسرو خان و جاهریا سرار و بروارن دیگر در حرم سلطان قطب الدین در رفتند و مادر فریدخان و عمرخان حرم سلطان علاءالدین را درزمان بکشتند و ان کردند که در هیچ گبرستاني و ملحد ستاني ملحدان و گبران نکرده بودند و هاتف از غیب دران معرض اواز میداد و مصراع میگفت • مصراع • اي هرکه چنان کند چنین اید پیش • و مثل مذکور را مکرر میکرد که هرچه بکاري همان بدروي و روح سلطان جلال الدین شهید بر بام هزار ستون و درون حرم علائي تماشا میکرد و جام شراب انصاف از دریاء معادله حضرت بي نیاز مي نوشاند و بزبان وعظ در گوش مستمعان بیدار دل میرساند • بیت •

بد مکن که بد افتي • چه مکن که خود افتي

و بعد انکه بروارن هریک را کشتني بود بکشتند و از چندان ترغاکیان دم و دردي بر نیامد و تمامي کوشک علائي از درون بیرون بروارن

مستولي گشتند و مشعلها و ديوتها بسيار برافروختند و دربار را بار کردند و هم دران نيم شب ملک عين الدين ملتاني و ملک وحيد الدين قريشي و ملک فخر الدين جونا اعني سلطان محمد تغلق شاه و ملک بهاء الدين دبير و پسران ملک قرابيك که هريک بسري ملکي بزرگ شده بود و بزرگان و معتبران ديگر را از خانه طلبيدند ودر در سراي در اوردند و بر بالاي هزار ستون بردند و کردگان ساختند تا روز روشن شود و درون و برون درسرا از برواران و هندوان پر شده بود خسرو خان به ان غلبه کرده و مستولي شده و کار جهان دگرگون گشته و طرق و طرايقي ديگر پيش امده بيخهاي ملک علائي در تخلخل افتاد و از بيوفاي روزگار خانمان علائی ته و بالا و زير و زبر شد و شومت پروردن پسر بچگان و مابونان از کار کرد ملک نايب و خسرو خان در بر انداختن سلطان علاء الدين و سلطان قطب الدين در ديده اولو الابصار و اولو النهي جلوه کرد *

ذکر بر تخت نشستن خسرو خان کافر نعمت و غلبهٔ برواران و بت پرستي برواران درون درسرا و دستياب شدن خسرو خان و خسرو خانيان از هندو و مسلمان بر خانمان علائی و قطبي و مندرس شدن نام و نشان سلطان علاء الدين و فرزندان او از جهان

و بعد انکه خسرو خان و برواران از کار غدر فارغ شدند و ملوک و امراي دولت را بر بام هزار ستون اوردند و در نظر خود داشتند و صبح بدميد و افتاب برامد خسرو خان مابون خود را سلطان ناصر الدين

خطاب کرد وانچنان غلامبچه و بروار بچه ولد الزناتي از قوت بروازان وهندوان بر تخت علائی و قطبی بنشست و روزگار غدار نابکار شکال بچه روبه نژاد را بر جاي شیران شرزه روا داشت و خوک بچه و سگ صفت را بر تخت پیلان صف شکن بر اورنگ صفدران تهمتن به پسندید و هم در ساعت جلوس ان ملعون و ملعون بچه و مابون و مابون زاده فرمان داد تا چند نفر غلامان سلطان قطب الدین را که اختصاص براو داشتند و از امرای کبار شده بودند بگیرند و بکشند در روز بعضی از ایشان را در خانهاي ایشان کشتند و بعضی در در سراي اوردند و درگوشه بردند و گردن زدند و خانمان و زنان و غلام و کنیزک مسلمان ایشان پرو پیمان به برواران و هندوان بخشیدند و خانه قاضی ضیاء الدین را با جمیع اسبابیکه در خانه او بود خارج زن و بچه که هم دراول شب فرار نموده بودند برند هول نیاي خسروخان دادند و همدر زمان جلوس ان مفعول برادر مرتد خود را خانخانان و رندهول نیاي خود را راي رایان و پسرقره قبمار را شایسته خان و یوسف صوفي را صوفیخان و بهاء الدین دبیر را که یار او شده بود اعظم الملک خطاب کرد و ازبراي فریبش و دردام اوردن علائیان و قطبیان فرمود که عین الملک ملتانی را که با او هیچ نسبتی نداشت عالم خان خواند و دیوان وزارت بر تاج الملک وحید الدین قریشی و بعضی اشغال بر بعضی ملوک و شغلهای ملک قرابیک بر پسران قرا بیک مقرر داشتند و در سر پنج روز از جلوس ان خاکسار بد اصل در در سرا بت پرستی بیاراستند وجابریا کشندهٔ سلطان قطب الدین را در درو جواهر بیاراستند و برواران گندہ بغل در حرم سلطانی بازیدند و زن سلطان

قطب الدین را خسرو خان مقتول خواست و برواران غالب گشته و خانمان پر پیمان امرای خاص قطبی و علائی یافته زنان و کنیزکان مسلمانان را تصرف میکردند و اتش حیف و شعله تعدي بر اسمان میرسید و برواران و هندوان غالب گشته مصاحف را کرسي می ساختند و در محرابها بتان می نهادند و می پرستیدند شعار کفر و کافری از استیلای برواران و از غلبه هندوان روز بروز از جلوس ان زیرخسب مردان بلندي میگرفت و خسروخان مابون در قصد انکه برواران و هندوان با قوت و شوکت شوند و جمعیت هندوان بسیار بر ایشان گرد اید فرمود تا خزینه را بکشایند و زرها بریزند و در مدت چهار ماه خاصة در دو ونیم ماه که سلطان محمد ازو رو نتافته بود ان غلامبچه بیدین را سلطان ناصر الدین میخواندند و بر منابر خطبه بنام او میگفتند و در دار الضرب سکه بنام ان بد نام مي زدند و خسروخان و خاینان را در ان چند ماه معدود کار نبود مگر برانداختن علائیان و قطبیان و ایشان از هیچ ملکی و امیری چشم نمي زدند و هراسی در خاطر نمیکردند مگر از غازي ملک اعنی سلطان غیاث الدین تغلقشاه که هم در سراي اقطاع خود دیو بالپور مانده بود و از استماع خبر برافتادن خانه علائي همچو مار برخود می پچید و از براي انکه سلطان غیاث الدین تغلق بنوعي در شهر در اید و در دام ایشان افتد سلطان محمد تغلقشاه که در ان ایام او را ملک فخر الدین جونا میگفتند میفریفتند و شغل اخر بکی بر او مقرر داشته بودند و انعام و جامه میدادند و سلطان محمد بن تغلقشاه که بر سلطان قطب الدین محلي و قربی تمام داشت از قتل ولینعمت خود خون می خورد و از

ملاقات هندوان و غلبه برواران که بر اندازگوان مربیان او بودند پشمی دست بدندان میخائید و ازانچه خسروخان وخسروخانیان خلق را بزرها میفریفتند و ازان خود میکردند دم زدن نمیتوانست و غازي ملک اعنی سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دیو بالپور خبر غلبه برواران و استیلای هندوان و بر امتداد مربیان خود اعنی سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین متواتر می شنید و غصه ها می خورد و تاسفها میکرد و تعزیت و مصیبت پسران سلطان علاء الدین و خاندان سلطان علاء الدین که ولي نعمت او بود می داشت و شب و روز در اندیشه کشیدن انتقام ولي نعمت خود از برواران و هندوان می بود و ازانکه شاید که هندوان بنور دیدهٔ او سلطان محمد تغلقشاه اکفتی رسانند اندیشه میکرد و از دیو بالپور جنبیدن و لشکر کشیدن و استعداد بر انداخت برواران کردن نمیتوانست و دران ایام خذلان و خسران که شعار کفر از غلبه هندوان بلندي می گرفت و شوکت و قوت برواران بر مزید مي گشت هندوان تمامی بلاد ممالک اسلام بفلک میزدند و شادیها می کردند و نظر میداشتند که باز دهلي هندوانه شود و مسلماني دفع و مضمحل گردد دران سه چهار ماه بادشاهي خسروخان و غلبه خسرو خانیان و استیلای برواران و هندوان و مسلمانان شهر و حوالي بر سه قسم شده بودند قسمی از شدت حرص و طمع دنیا و ضعف ایمان و سستي اعتقاد از دل و جان یار خسرو خان و خسرو خانیان شده بودند و بغلبهٔ برواران و استیلای هندوان رضا داده و ملک و دولت ان بروار بچه مابون را بر مزید مي طلبیدند و ازو زرها می گرفتند و این چنین قوم طماع و حریص که قبله روی دل ایشان

معيض دنيا بود بسيار مشاهده شدند و قسمي كه ان بيشتر بود با انكه ازان خاكساران كافر نعمت مواجب و انعام مي يافتند و بعضي را از منافع بيع وشرا كه قيمت گرفته بود سيم بسيار ميرسيد و مع ذلك از باطن ياران ملعونان حرامخوار نمي شدند و از غلبهٔ كفر و ضعف اسلام محزون ومغموم مي بودند و در دولت خسرو خان و خسرو خانيان خوش نمي شدند و خوش نمي بودند قسمي اگرچه اندك تر بودند از اعتقاد رسوخ اسلام و وثوق ايمان دران چند گاه كه خسرو خان بادشاه شده بود و برواران و هندوان مستولي گشته و شعار كفر بلندمي ميگرفت و عزت مسلماني در دلها افسرده ميگشت اب خوش نمي خوردند و خواب خوش نمي كردند و شب و روز در قلع و قمع ان بيدينان اهتمام بسته بودند و دعاى بر افتادن ايشان مي خواستند و از استماع ابروئي فالعان دين خون خود مي خوردند *

ذكر گريختن ملك فخر الدين جونا اعني سلطان محمد شاه بن تغلقشاه از خسرو خان و رفتن او بر پيش پدر غازي ملك اعني سلطان غياث الدين تغلقشاه در ديوبالپور و لشكر كشيدن غازي ملك از ديوبالپور بر سمت دهلي در انتقام از خسرو خان و خسرو خانيان و نامزد كردن خسرو خان برادر مرتد خود را و صوفيخان را درمقابله غازي ملك وظفر يافتن غازي ملك بر لشكر خسرو خان

و بعد دو نيم ماه از بادشاهي خسرو خان و ته بالا شدن خانمان علائي و قطبي و رسوائي و فضيحتي اتباع و اشياع ايشان بحضور

چندان ملوک کبار و امراء حشمدار علائی و قطبی ملک فخر الدین جونا اعني سلطان محمد بن تغلقشاه را همت در کار شد وشجاعت جلوه داد و رگ حلالخوارگي در جنبش امد و انتقام ولي نعمتان و مربیان در خاطر مستولي گشت نماز دیگری متوکلا علی الله با چند نفر غلام معدود خود سوار شد و از خسرو خان بدافت و التفاني از جمعیت خسرو خانیان در خاطر نگذرانید و چون صفدران و صف شکنان که در وقت کارزار محتاج بسوار و پیاده نباشند از میان چندان جمعیت بیرون امد و راه دیو بالپور گرفت و نماز شام همین روز از تافتن او خسرو خان را خبر شد و از تافتن ان صعدر و صفدر زاده خراسان و هندوستان دلهای خسرو خان و خسرو خانیان بشکست و هر همه حرامخواران و کافر نعمتان از رفتن او بسوی پدر دست و پای گم کردند و در هم برهم شدند و بادشاهی بر خسرو خان و عیش بر خسرو خانیان تلخ شده و بعضی سوار بلغاکي را با پسر محمد قرة قیمار مشطط که عرض ممالک شده بود بتعاقب سلطان محمد نامزد کردند و سلطان محمد که تهمتن زاده ایران و توران بود شبی درمیان کر و در سرستي برسید و سوارانی که بتعاقب او نامزد شده بودند نتوانستندکه بدو رسند خایب و خاسر باز گشتند و پیش ازانکه سلطان محمد در سرستي رسد غازي ملک اعنی سلطان غیاث الدین تغلقشاه محمد سرتبه را با دو یست سواران از دیو بالپور نامزد سرستي کرده بود و حصار سرستي را بدان سواران ضبط کرده و سلطان محمد از سرستي سوار شده بسلامت بر پدر خود در دیو بالپور رسید و از رسیدن پسر غازي ملک باریتعالی را شکرها بسیار کرده

صفقات داد و طبل شادي زدند و دست غازي ملک در کشیدن انتقام
اولیاي نعمت خود از برواران و هندوان کشاده شد و در استعداد
لشکر کشیدن و قلع برواران مشغول شد و خسرو خان کافر نعمت
که خود را از قوت برواران سلطان ناصر الدین خوانانیده برادر مرتد
خود را و یوسف صوفی را که یکی را خانخانان نام داشته بود
و دویم را صوفی خان خطاب کرده بود با پیل و خزانه و لشکر
مستعد کرد و بر سمت دیو بالپور در محاربه غازي ملک از
دهلی نامزد کرد و برادر را چتر داد و ان هردو سر لشکران خام
دریده چون چوزه مرغ که در زیر بال مرغ از بیضه بیرون ایند و
یکایک پریدن گیرند از دهلي بیرون امدند و از سر حمق و نادانی
و کودکي و دیوانگي در مقابل ان چنان اژدري و در محاربه
صفدري که غازي ملک بود که از زخم تیغ او خراسان و مغلستان میلرزید
این پسرگان بی تجربه به غرور پیل و خزانه و لشکر نا ازموده برسر
کردند و بر سمت دیوبال پور روان شدند و دران ایام که صوفي خان
ملحد گشته و در مقابل غازي ملک روان مي شد از سر مکابره و
الحاح در خانه هاي گوشه نشینان و تارکان میرفت و از براي فتح
و نصرت بیرق بی براقت کفر بفاتحه و دل کازی و دعاء استمداد
مینمود و خدا طلبان و صادقان در حضور و غیبت صوفیخان و
خسرو خانیان دیگر شب و روز بر طریق مجمل دعا میکردند و
میگفتند اللهم انصر من نصر دین محمد اعني اي بار خدا میان
لشکر برواران و لشکر غازی ملک کسی را فتح و نصرت ده که دین
محمد را نصرت کند و دعای درحق غازی ملک که از براي نصرت

دین محمدی لشکر کشیده بود مستجاب می شد و در جمله ان هردو
سر لشکر بی سروپا که نه از مکاری روزگار خبر داشتند و نه تجربه
دیده بودند و نه بر حق بودند در سرستی رسیدند و از خامی و
سستی خویش نتوانستند که سرمتی را از سواران غازی ملک
مخلص گذانند و از خامی و نامردی و بی بنیادی و بی تجربگی
لشکر خصم را پس پشت گذاشتند چنانکه خوردگان نازنین در خانه
خالگان مهمان روند عجبی و غروری بر سر گرفته کورا کور در مقابله
ان چنان رستمی و تهمتنی که بست کرة پیش لشکر مغل را شکسته
بود و ته و بالا کرده در امدند و این پسرگان بی عاقبت که از کنار
بابا و ماما پای در زمین ننهاده بودند بیشتر شدند و غازی ملک
پیش ازانکه این خام دریدگان بوا لفضول از دهلی بر سمت
دیو بال پور لشکر کشیده ملک بهرام ایبه را که دران ایام از زمره
حلالخواران بود از آنچه طلبیده بود و او با سوار و پیاده خویش در
دیوبالپور امده و بغازی ملک پیوسته و چون غازی ملک شنید که
برادر مرتد خسروخان و صوفیخان بی سروپا باد بروت بر سر کرده از
سرستی بگذشتند نصرت الاسلام و المسلمین و قهر الکفر و الکافرین با
جمعیت یاران قدیم وفادار و خیلخان حلالخوار خود که لشکری
اراسته و مرتب بود غازی ملک از دیوبالپور بیرون امد و قصبهٔ دایلی
را بگذشت و اب پس پشت کرده و در مقابله لشکر خصمان فرود
امد و دویم روز میان هر دو لشکر مصاف شده الحقّ یعلو جلوه کرد
و فتح و نصرت اسمانی بعز اعلام دولت غازی ملک سایه انداخت
و هم بحمله اول غازی ملک لشکر کافر نعمتان را بشکست و جمعیت

حرامخواران را تار تار گردانید و زیر و زبر نهاد و چتر و دور باش برادر مرتد خسروخان و پیلان و اسپان و خزینه که خسروخان برابر برادر فرستادہ بود همه بدست غازي ملک افتاد و بعضي امرا و سوار معارف لشکر حرامخواران در حالت مقابله کشته شدند و زخم خوردند و بیشتر اسیر و دستگیر گشتند و ان هر دو بچگان که خود را خانان و سر لشکران نام کردہ بودند ودوان دوان در مقابل شیران نر و پلنگان صفدر امدہ خلقي را کشانیدند و چتر و پیل و خزانه وپایگاہ پاي داد و دم ترازو کردہ پشت دادند وچنان گریختند که گرد ایشان در نظر نیامد و شب درمیان کردند و رو سیاہ کردہ و خاک درسر انداخته بخسروخان پیوستند وازانهزام ایشان وظفر غازي ملک خسروخان و خسرو خانیان را جان در تن نماند و دلهاي برواران بشکست و روهاي کافر نعمتان زرد و لبها خشک گشت و جماهیر براوان و هندوان که از اعوان و انصار خسروخان شدہ بودند خود را دخیل و تیغ خود را در زیر تیغ و گرز غازي ملک نیست و پست گشته تصور کردند و غازي ملک بعد فتح مذکور یک هفته هم در صحراي فتح مقام کرد و بعد ترتیب غنایم ان حرامخواران و استعداد لشکر حلالخوار خود ساخته و پرداخته با شوکت تمام و لشکری ارامته در طلب انتقام اولیاء نعمت خود و برقصد قلع و قمع برواران مستولي بر اهل اسلام طرف دهلي نهضت فرمود و خسروخان سراسیمه و حیران ماندہ با امرای بداختر خود و جمعیت برواران و هندوان که اعوان و انصار او شدہ بودند از سیري بیرون امد و در صحرایی که ارامته حوض علائي است باقات خود را پیش انداخت و حصار دهلي را پس پشت کرد و در مقابل

لهراوت فرود امد و از ترس غازی ملک درمیان چهاریله لشکرگاه ساخت و جمله خزانه های سلطاني را از کلو کهري و دهلی بیرون اورد و در لشکرگاه برد و برطریق پادادگان دولت و واماندگان قمار در خزانه ها جاروب دهانید و دفترهاي مطالبه و جمع وخرچ را بسوزانید و ازانکه به یقین دانست که ملک و دولت و اسلام وحیات و جان و جهان با هزار بدنامی و سیاه روي پادادہ است جمله احوال بیت المال را چه برطریق مواجب دو نیم ساله و چه بر هیات انعام بر سر تمامی لشکر بربخت واز غصه وحسرت انکه مال بر دست بادشاه اسلام افتدن دانگ و درم در خزینه رها نکرد و دست در غل و غش زده و کور و کرو بیخبر گشته هرارروز سوار می شد وپیش خیل‌ها می امد و معارف لشکر را پیش خود می طلبید و نوازش میکرد و قربت میداد و نظر در افعال تبع خود نمی انداخت و خواص وعوام لشکر از قصد کردن غازي ملک و درامدن غازي ملک خسروخان و خسروخانیان را برشرف هلاک می دیدند و سران حرامخوار را بسته بر سر نیزه می پنداشتند و ان کافر نعمت در دریاي هلاک غرق شده دست و پاي میزد و لشکریان صادق الاعتقاد که قصد تیغ کشیدن بر لشکر غازي ملک که لشکر اسلام بود نداشتند زرها را ازان مابون مغبون قبض میکردند و صد لعنت برو می فرستادند و راه خانه میگرفتند و از اعتقاد ایمانی میدانستند که باطل با حق بس بر نیاید و کذر با راست برابری نتواند کرد و حرامخوار بر حلالخوار مظفر نشود وکفر و کافري براسلام و مسلماني غلبه نکند وخسروخان مخذول کافر نعمت خام دریده برغازی ملک منصور و حلالخوار

صاحب تجربه ظفر نیابد و خسرو خان و خسرو خانیان بعد انهزام
لشکر در قریب یکماه پیشتر مال بیت المال بیرون می انداختند
و بر طریق غرق شدگان خود را در شاخهای گسسته می اویختند
و زه دیدگی و غلام بچگی و بی شرمی را کاری میفرمودند و گمان
می بردند که باشد که از زر ریختن چنانچه سلطان علاء الدین را در
مال جلوس کار دوید ما را هم کاری بدود زر ریزی میکردند و غازي
ملک با لشکر خاصه خود و انانکه دران حلالخوارگی یار شده بودند منزل
بمنزل قطع کرد و در حوالی شهر رسید و در عمرانات اندپت نزول
فرمود و شب ان روز که میان هر دو لشکر محاربه خواست شده عین
الملک ملتاني از خسروخان بگشت و راه او جین و دهار گرفت و از
تاندن او هم دل خسروخان و خسروخانیان در روز جنگ بشکست •

ذکر محاربه غازي ملک با خسرو خان و منهزم شدن خسروخان و ظفر یافتن غازی ملک وجلوس کردن غازي ملک بر تخت بادشاهی با جماعه خواص و عوام ملک

و روز جمعه که از میامن و برکات ان روز بزرگوار بر مسلمانان باران
فتح و نصرت بارد و بر هندوان و کافران بلاهاي گوناگون نزول شود
غازي ملک با جمعیت حلالخوار خود از عمرانات اندپت سوار
شده و در مقابل خسرو خان بیشتر راند و خسروخان با جمیع براوان
و هندوان و انانکه از مسلمانان حکم و بالکفار ملحق گرفته بودند
از یرت خود سوار شده پیلان را از پیش انداخت و پیشتر امد و در
صحراي لهراوت هر دو لشکر صف بزدند و در مقابل یکدیگر ایستادند

شدند و در حالت مقابلهٔ بزکیهاي طرفین شد بزکی غازي ملک
غلبه کرد و ملک تلبغه ناگوري را که از دل و جان یار خسرو خان
شده بود و از جهت او تیغ بر لشکر اسلام کشید با چند بروار دیگر
بینداختند و سر بریده او را پیش غازی ملک اوردند و پسر قرهٔ قیمار
که شایستهٔ خان و عرض ممالک شده بود کار از دست شده دید
با لشکر خاصه خود از لشکر خسرو خان بتاخت و در راه ریگستان
چون در عمرانات اندپت درامد و بنگاه غازی ملک را غارت کرد وهم
ازان جانب راه گریز گرفت و هردو لشکر صفها زده در مقابل یکدیگر
تا نماز دیگر بماندند و بعد از نماز دیگر که در روز جمعه این وقت را
وقتی بس شریف و نفیس شمرند غازي ملک با اقرباء و مقربان
و امراء حلالخوار خود که هر یکی رستمی و تهمتنی بود بر قلب
خسرو خان زد خسرو خان زن صفت حمله مردانرا طاقت نیاورد و
همچو حیزان پشت داد و صف او بشکست و لشکر او منهزم شد
و او تنها از لشکر جدا افتاد و جانب تلپت راه گریز گرفت وبرواران
ازو تفرقه شدند و کسی گرد او نگشت و چتر و دورباش و پیلان پیش
غازی ملک اوردند و غازی ملک مظفر و منصور باز گشت و شب
درامده بود و پاسی شب گذشته هم در برت گاه خود در عمرانات
اندپت نزول کرد و خسرو خان مطرود چون در تلپت رسید یک
ادمی از بروار و حیزان بر پهلوي او نمانده بود از تلپت باز گشت در
حظیرهٔ باغ ملک شادی علائی که ولی نعمت قدیم او بود بیامد
و پنهان شد و شب همدران باغ بماند و بعد شکستن خسروخان و منهزم
شدن لشکر برواران و هندوان تفرقه شدند و هرجا که ایشان را در صحرا

و بازار و کوچه و محله در می یافتند می کشتند واسپ و سلاح می ستدند و انانکه دوگان و چهار گان شده از شهر گریختند در راه گجرات کشته شدند واسپ و سلاح پای دادند و دویم روز خسروخان را از خطیره ملک شادی گرفته اوردند و گردن زدند و ان شب که غازی ملک درعمرانات اندپت ماند بیشتری ملوک و اکابر و عهده داران شهر بخدمت او پیوستند و کلیدهای کوشك و دروازها بدرگاه او اوردند وغازی ملک روز دویم از فتح با جمیع ملوک و امرا و اکابر و معارف از عمرانات اندپت سوار شد و با جمعتی هرچه پیشتر در کوشک سیری فرود امد با جمیع بزرگان ملک در هزارستون بنشست و در اول مجلس جماهیر بزرگان ان جمع در مصیبت سلطان قطب الدین و دیگر پسران سلطان علاء الدین که ولی نعمت ایشان بود گریه کردند و در فقدان اولیای نعمت خود تاسف و تحیر می نمودند و پس ازان از بیرون اوردن انتقام ولی نعمتان از برواران و هندوان و تازه شدن اسلام و مسلمانی و کشته شدن کافر نعمتان خدای را شکر و سپاس گفتند و بعد ماجرای مذکور غازی ملک دران جمع ببانگ بلند گفت که من یکی از بر کشیدگان سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین ام و از حلالخوارگی که در سرشت من تعبیه است از سر جان خاستم و با دشمنان و بر انداز گران ولی نعمت خود تیغ زدم و انتقام ایشان چنانچه دانستم کشیدم وشما بزرگان ملک علائی و قطبی در جمع حاضر اید که اگر کسی از نسل ولینعمتان ما مانده است همین زمان درین جمع بیارید تا اورا بر تخت نشانیم و من در پیش مربی زادهٔ خود کمر به بندم وخدمت بکنم

و اگر دشمنان ال علائی و قطبی را پاک کرده اند بزرگان هر دو عهد
شما اید که درین جمع گرد امده اید هر کرا لایق تخت و شایان بادشاهی
می بینید او را تعین کنید و بر تخت بنشانید تا من او را اطاعت
کنم که من که تیغ زده ام و انتقام مربیان خود کشیده بطمع ملک
این کار نکرده ام و از سرجان و مال و زن و فرزند خود که خاسته ام
از برای نشستن تخت نخاسته ام هرچه کرده ام از برای کشیدن انتقام
کشندگان ولینعمت خود کرده ام هر که را بتخت بادشاهی شما
اختیار میکنید من هم همون را اختیار میکنم هر همهٔ بزرگان جمع
امده متفق اللفظ والمعنی گفتند که از فرزندان سلطان علاء الدین و
سلطان قطب الدین کافر نعمتان چنان کسی را زنده نگذاشته اند که
بابت بادشاهی و شایان ملک داری باشد و درین ایام از قتل
سلطان قطب الدین و استیلای خسرو خان و برواران هر طرفی از
اطراف بلاد ممالک فتنه خاست و متمردان سر بر کرده اند و کارها از
ضبط رفته است و تو که غازی ملکی بر ما حقها داری و چندین
سال است که سد در امد مغل تو بودی و بواسطه تو راه درامد مغل
هندوستان بسته شده است و درین ایام خود کاری کردی که
حلالخوارگی تو در تاریخها خواهند نوشت هم مسلمانی از استیلای
هندوان و برواران رهانیدی و هم انتقام ولینعمتان ما از کشندگان ایشان
کشیدی و حقی بزرگ بر خواص و عوام این دیار ثابت کردی
و باریتعالی درمیان چندین چاکران و بندگان علائی توفیق ترا
داد و این چنین سرخروئی بتو ارزانی داشت و ما هر همه بلکه همه
اهل اسلام این دیار ممنون منت تو شدند و ما همه که درین جمع

حاضر ایم شایان بادشاهی و لایق اولو الامري جز تو دیگری را نمی بینم واز روی علم و عقل و استحقاق و دیانت جز تو دیگري را نیابت تخت نمی شناسیم و حاضران جمع هر همه بر سخن مذکور متفق شدند و اهل حل و عقد اجماع کردند و دست غازي ملک گرفتند و بر بالای تخت فرستادند و چون غازي ملک مسلمانی و مسلمانان را فریاد رسی کرده بود خطاب او بر زمانهای سلطان غیاث الدین جاري گشت و همدران روز سلطان غیاث الدین تغلق شاه باجماع خواص وعوام بر تخت مملکت جلوس فرمود و هرکس از ملوک و وزرا و امرا و معارف و معتبران در محل و مرتبه خود دست بر کمر بستند و پیش تخت غیاثي ایستاده شدند و فتنه‌ها فرونشست و جاني نو در اسلام درامد و مسلمانی از سر تازه گشت و شعار کفر در زمین فرو رفت و خاطر ها جمع شد و دلها اسوده گشت الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی نبیه محمد و اله اجمعین •

السلطان الغازی غیاث الدنیا و الدین تغلق شاه السلطان

صدر جهان قاضی کمال الدین - الغخان اعنی سلطان محمد شاه - بهرام خان شاهزاده - محمود خان شاهزاده - مبارک خان شاهزاده - مسعود خان شاهزاده - نصرت خان شاهزاده - تتار ملک پسر خوانده سلطان - ملک صدر الدین ارسلان نایب باربک - فیروز ملک برادر زاده سلطان ملک شادي داور نایب وزیر - ملک برهان الدین عالم ملک کوتوال - ملک بهاء الدین عرض ممالک - ملک علي حیدر نایب وکیلدر - ملک

نصیر الدین محمود شہ خاص حاجب - ملک بھتا خازن - ملک علی اغدسی اشک ملک - شہاب الدین چاوش غوری - ملک تاج الدین جعفر - ملک قوام الدین وزیر دولت اباد قتلغ خان - ملک یوسف نایب دیبالپور - ملک شاهین اخوربک - احمد ایاز شحنه عمارت - نصیر الملک خواجه حاجی - ملک احسان دبیر - ملک شہاب الدین سلطانی تاج الملک - ملک فخر الدین - دولشه بوسهاری - ملک قیربک - ملک کشمیر شحنه بارگاه - ملک محمد زاغ - ملک سعد الدین منطقی - ملک حسام الدین حسن مستوفی - ملک عین الملک - ملک کافور لنگ - ملک سراج الدین قصوری - ملک خاص شحنه پیل - ملک حسام الدین بیدار - ملک نظام الدین پسر عالم ملک - ملک علی برادر ملک حاجی - ملک بدر الدین - ملک تاج الدین ترک نایب گجرات - ملک سیف الدین - ملک حاجی •

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين ميگويد بندة اميدوار برحمت پروردگار ضياء برنی چون در سنه عشرين سبعماية سلطان غياث الدين تغلق شاه انار الله برهانه در كوشک سيری بر سرير سلطنت جلوس فرمود و بادشاهی بذات همايون او زيب و زينت گرفت و ازانكه او همواره با حشمت و مكنت و عزت و عظمت معشيت ورزيده بود در سر يكهفته مصالح جهانداری و امور ملكی را فراهم اورد و ان چندان پريشانيها و ابتريها كه از خسرو خان و خسروخانيان پيدا امده بود و از استيلای حرامخواران كار و بار در سرا زبروزبر شده فرونشاند و كارهای ملكی را ضبط كرد و مردمان هم چنين دانستند كه مگر سلطان علاء الدين باز زنده شد و تا چهلروز از روز جلوس سلطان غياث الدين تغلقشاه دلهای خواص و عوام اهالی بلاد ممالک بربادشاهی او قرار گرفت و تمرد و طغيان كه هرطرف خاسته بود باطاعت و انقياد بدل گشت و از استقامت مزاج تغلقشاهی خواطر بندگان خدای

بهار امید و خام طمعها و عنقره گیرها از خاطرها محو شد و مردمان بدل فارغ از وجود بادشاه قاهر و ضابط دنبال کار و بار خود شدند و گفتگو و جستجوی زیادتی را ترک گرفتند و از وجود سلطان غیاث الدین تغلقشاه ملک را رونقی پیدا امد و کارهای ملکی که از دیگری بسالها ملتیئم نشدی از سلطان تغلق شاه بچند روز معدود ملتیئم ومنتظم گشت و فریاد رسی او اسلام و مسلمانی و ماجرای کفران نعمت خسروخان و برافتادن او در قلم امده است و انتقام اولیای نعمت بسرعتی که سلطان تغلق را دست داد هیچ یکی را از بادشاهان بدان حیثیت و نیکنامی دست نداده بود و از روز جلوس سلطان غیاث الدین تغلق شاه بقایای خاندان علائی و قطبی انچه از کشتن حرامخواران مانده بود روی بفراهمی اورد سلطان تغلق شاه شرایط حرمت حرمهای ولی نعمتان بواجبی محافظت نمود و دختران سلطان علاء الدین را در محلهای شایسته نسبت فرمود و طایفه که خطبهٔ عقد زن سلطان قطب الدین با خسرو خان کافر نعمت سویم روز از قتل او نا مشروع خوانده بودند ایشان را تعزیرهای سخت فرمود و ملوک و امراء و کار داران باقیماندهٔ علائی را اقطاعات و اشتغال و مواجب و انعامات مقرر داشت و ایشان را از خواجه تاشان خود میدانست و بی حرمتی برادرگان علائی بهر جرمی و ظنی روا نمیداشت و برانداخت ایشان بر حکم رسمی تذبیهی که معهود شده است از اعوان و انصار گذشتگان کسی را سلامت نمیگذاروند در خاطر خود نمی گذرانید و سلطان غیاث الدین تغلقشاه از روز جلوس مبناء امور جهانداری خود بر انتظام و التیام و فراهمی و ابادانی و عدل و انصاف و

حرمت داشت علماء و قدماء و حقوق گذاري نهاد و خواجه خطیر و ملک الوزراء جنیدي و خواجه مهذب بزرگ را که از وزراي قدیم بودند حشمت و حرمت ایشان در درسراي بادشاه نمانده بود بنواخت و جامه و مواجب و انعام داد و ایشان را در پیش خود محل نشستن ارزانی داشت و در قانون معاملات سلاطین که واسطه استقامت خواص و عوام رعایای ملک شده بود از ایشان پرسیدي و هرچه دران صلاح ملک و دولت و فراهمي و ابادانی رعایا و استقامت بواطن مردم بودي بدان عمل کردی و از خود چیزیکه دران احداث تنفر باطنها بار ارد پیدا نیاوردی و خانهاي قدیم برافتاده و خانهای مستاصل شده را از سر احیا کرده و از نهایت وفاداری و حق گذاری که در خلقت سلطان غیاث الدین تغلقشاه سرشته بودند با هرکه در ایام ملکی معرفتی و شناختی داشت و یا وقتی از اوقات ماضی خدمت و اخلاصي مشاهده کرده بود و چون بپادشاهی رسید و سرفراز شد در باب ایشان با اندازه حال ایشان مراحم فرمود و حق خدمت کسی ضایع شدن روا نداشت و مهمل نگذاشت و در جمیع معاملات جهانداري طریقهٔ اعتدال و رسم میانه روی که سرجمله صلاح و سداد امور جهانباني است مراعات میکرد و در هیچ کاري خود کامي را کار نفرمود و از موازین و مقادیر اعطاء و ایثار و سایر معاملات تجاوز ننمود و از اعطای که یکی را هزار دهند و دیگریرا در موازنه او و یا نزدیک مرتبه او بود درمی هم ندهند اجتناب نمود و تا توانست صاحب حق را فرو نگذاشت و نا مستحق را سرفراز نگردانید و از کارهاي شتر گربه احتراز کرد و فعلي که ازان وحشت بواطن روی

نمایه احتراز کرد و از بی طریقی تجنب نمود و سلطان محمد را که علامت جهانداری و جهانبانی در ناصیهٔ او مي درخشید الغخان خطاب کرد و چتر داد و ولیعهد سلطنت گردانید و شاهزادگان دیگر را یکي را بهرام خان و دویم را ظفرخان و سویم را محمود خان و چهارم را نصرت خان خطاب تعین فرمود و بهرام ایبه را بشرف برادري مشرف گردانیده بود کشلو خان خطاب کرد و ملتان و عرصهٔ سنده بدو داد و ملک اسد الدین برادر زاده را نایب باربکي و ملک بهاء الدین خواهر زاده را عرض ممالک و اقطاع سامانه و ملک شادي داماد را کار فرمائی دیوان وزارت تفویض فرمود و تتار خان پسر خوانده را تتار ملک خطاب کرد و ظفرآباد اقطاع داد و ملک برهان الدین پدر قتلغ خان را عالم ملک خطاب کرد و کوتوالي حضرت دهلي داد و ملک علي حیدر را نیابت وکیلدري و قتلغ خان را نیابت وزارت دیو بیر و قاضي کمال الدین را صدر جهاني و قضاء درون شهر بقاضي سماء الدین و نیابت عرضي و عرصهٔ گجرات بملک تاج الدین *جعفر داد و اعوان و انصار ملک کسادي را گردانید و اشتغال و اقطاعات بلاد ممالک بکساني داد که هم جهانداری و امور جهانباني بدایشان زیب و زینت گرفت و هم بواطن عامه خلایق از سروري و سرداري ایشان تنفر نکردند و در خواطر بزرگي ایشان چنان منتقش گشت که گوی همه عمر ان بزرگان فرمانروای ملک و دولت بودند و سلطان غیاث الدین تغلقشاه از وفور تجارب کمال فراستي که بدان اراسته بود در مدت چهار سال و اند ماه بادشاهي خود نه بیکبارگي بدفعه اول کسي را چنان برآورد و سري و سروری داد که او کور و کر شود و

دست و پا گم کند و در نا کردنیهاي اویزد و نه استحقاق ذاتي و خدمت قدیم کسي را چنان فروگذاشت که ان موجب شکستگي دیگران گردد و واسطه دل ماندگي و نفرت شود و نه فعلي و قولي در باب بندگان قدیم و مخلصان دیرینه ازو در وجود امد که اعتماد دیگران ازان گم گردد و گوئي که این بیت امیر خسرو در معاملات جهانداري سلطان غیاث الدین تغلقشاه گفته بود و محافظت موازین و مقادیر او را صفت کرده • بیت •

کاري نکرد جز بکمالات علم و عقل • گوئي که صد عمامه بزیر کلاه داشت

و انچه در وصایای بر اوردن اعوان و انصار از جهانداران خلف و سلف و وزرای ما تقدم در تواریخ سلاطین ماضیه منقول است سلطان تغلقشاه جمله شرایط ان وصایا در بر اوردن اعوان و انصار خود معمول و مرعي داشت و باریتعالی در طینت سلطان غیاث الدین تغلق شاه انتظام و التیام و ایتلاف و مراهمي و زیادتي عمارت و بسیاري اباداني بسرشته بود و او مقتضاي طبیعت و باعث خلقت خود خراج بلاد ممالک بر جاده معدلت بر حکم حاصل تعین فرمود و محدثات و قسمات بود و نابود را از زعماء بلاد و ممالک برداشت و سخنان ساعیان و کلمات موفران و بزرفتنیهاء مقاطعه گران در باب اقطاعات و ولایت ممالک بلاد مسموع نداشت و فرمان داد تا ساعیان و موفران و مقاطعه گران و مجزیان را گرد گشتن دیوان وزارت ندهند و دیوان وزارت را فرمان داد که زیادت از یک ده یازده بر اقطاعات و ولایت بظن و تخمین و یا بسعایت ساعیان و نمودار موفران برنفزوند ودران کوشش نمایند که

هر سال اباداني زيادت شود و چيزی چيزی از خراج بر رود تا انكه
از گرانباري بيكبار ولايت خراب گردد و راه زيادت بسته شود و بارها
سلطان تغلقشاه فرمود كه خراج از ولايت برنهجی بايد ستد كه رعايا
ولايت در زراعت بيفزايند و كذشته مستقيم كردد و هر سال چيزی
بيفزايد نه انكه يک كرت چندان بستانيد كه نه كذشته بر قرار ماند
و نه اينده چيزی بر رود ولايت ها كه خراب ميشود و خراب مينمايد
از گرانباري خراج و نهايت طلبی پادشاهی است و از مقطعان
و عاملان مخرب خرابی بار مي ارد وهم سلطان تغلقشاه درباب ستدن
خراج ازرعايا جمله مقطعان و واليان بلاد ممالک را وصيت فرمودي
كه هندو را چنان بايد داشت كه از تونكري بسيار كور نشود و متمرد
و سر تاب نكردد و از بينوائی و بي بركی ترک زراعت و حراثت
نكيرد و موازين و مقادير مذكور محافظت كردن درستدن خراج
بزرجمهران و كاملان توانند و سرمايه معاملت جهانداری با هندوان
بسربردن وصيت مذكوراست وهم درستدن خراج از سلطان غياث الدين
تغلق شاه كه بس صاحب تجربه و دوربين و صلاح انديش پادشاهی
بود منقول است كه مقطع و والی را درستدن خراج تفحص و تتبع
بايدكرد تا خوطان و مقدمان خارج خراج سلطان قسمتی علحده بر
رعايا نكنند و اكرزراعت خود را و چرائی خود را در قسمت در نيارند
شايد كه حق خوطی و مقدمی بدين مقدار كه چيزی ندهند كفايت
كنند و زيادت نطلبند مانع نبايد شد كه در كردن خوطان و مقدمان
مهد ها بسيار است كه اكر ايشان هم همچو رعايا حصه بدهند نايده
خوطی و مقدمي درميان نماند و انرا كه از امرا و ملوک سلطان

غیاث الدین بزرگ گردانیدمی و اقطاعات و ولایات دادمی روا نداشتمی که ایشان را بطریق عمال در دیوان ارند و بر طریق عاملان از ایشان به بی ادبی و شدت مال طلبند فاما ایشان را وصیت فرمودی که اگر خواهد که شما را از دیوان وزارت بار طلبی نشود و شما را در مطالبه و بی ادبی بیفتد و ابروی ملکی و امیری از شما بخواری و بیمقداری بدل نشود از اقطاعات خود طمعهای اندک بکنید وازان اندك چیزی برکارکنان خود معلم دارید و ازمواجب حشم دانگ ودرم طمع ندارید اگر ازان خودچیزی حشم را بدهید و یا ندهید ان بدست شماست واما ان مقدار که بنام حشم مجرئی شود و ازان چیزی شما توقع کنید نام امیری و ملکی شما را بر زبان نباید راند و امیری که از مواجب چاکر چیزی بخورد خاك خورد بهتر ازان باشد فاما اگر ملوك و امرا نیم ده یازده و یك ده پانرده خراج از ولایت و اقطاعات خود توقع کنند و حق اقطاعات داری و ولایت داری خود بستانند ایشان را منع کردن نیامده است و باز طلب ان کردن و امرا را در مطالبه کشیدن محض حیف باشد و همچنین کارکنان و متصرفان ولایت و اقطاعات اگر پنج هزاری و ده هزاری خارج مواجب خود اماییت کنند بجهت این مقدار ایشان را فضیحت نباید کرد و بزخم لت و شکنجه و بند وزنجیر نباید ستد فاما انکه معتدها برند و از جمع ساقط قلم کنند و بر طریق حصه داری از اقطاعات و ولایت مالهای گران بربایند اینچنین خاینان ودزدان را درلت وشکنجه و بند وزنجیر فضیحت و رسوا باید کرد و انچه برده باشند با خانمان ایشان باید ستد و اگر دانایان درین مقدمه اندیشه صافی را کارفرمایند دانند

و دریابند که محض انصاف همانست که ان بادشاه منصف و
خداوند تجارب از سر بصیرت فرموده است و برین ضابط که سلطان
تغلقشاه در ستدن خراج بحق مسلم داشت مقدمی و خوطی و
مرسوم ولایت داري و اقطاعات داري و نیران اصابت کارکنان حکم
فرمود درعهددولت او وهم ولایت ها اباد ان تر و فراهم ترشد وهم بمقطعان و
والیان که اعوان و انصار ملک او بودند مالی خارج مواجب میرسید و
هر سال قوت و شوکت ایشان زیادت می شد و هم کار کنان را بقدر
کفاف مال و نعمت میرسید وهم کسی به احترام ملکی و امیری
و کارداری در مطالبه دیوان نیفتادي و فضیحت و رسوا نشدي و
اخلاص اعوان و انصار ملک روز بروز برمزید می شد و سلطان غیاث الدین
تغلقشاه دیوان وزارت بکار داران و کار کنان یکدام تفویض فرموده بود
و از معاملات سلطاني که در دیوان تعلق بولایات و اقطاعات و کار
کنان و متصرفان دارد شدتی و طلبی و موقوفی و بی ابروئی و
زنجیر نبودی فاما طلبی و شدتی که در دیوان وزارت سلطان تغلقشاه
یکدو سال کرد از مطالبه زرهاي بیت المال بود که خسرو خان کافر
نعمت در حالیکه جان و ملک پای میدان بیرون انداخته بود و
در هنگام محاربه از خزانه لشکر و خلق غارت کرده بودند و در باز
رسانیدن این چنین مالیکه مردمان بغارت غور برده بودند و خزاین
علائي خالي کرده و دانگ و درم در بیت المال مسلمانان نگذاشته
و جاروب زنانیده‌اند غارت گران و ناحق ستاندگان فروغال کرده بودند
و متابعت میکردند در دیوان تغلقشاهي در مطالبه بران چنان قوم
شدت میکردند و در باز دادن اموال غارتي مردمان سه قسم شدند

قسمي كه در ايشان خدا ترسي بود و آن اندک بود چنانچه مالها از خسروخان برده بودند باز در خزانه رسانيدند و قسمي مردمان مال دوهمت مطالبه را در مماطلت مي انداختند و مي خواستند که برشوت و منت مطالبه را از سر خود دفع کنند و سلطان تغلقشاه عذر مسموع نداشت و بخشونت و زفتي از ايشان مال مطالبه ميکرد و فرو نگذاشت و قسم سويم برندگان مال طماع و حريص و غارت گر و بي ديانت و دزد بودند سالها در ارزوي متعدي ميگذرانيدند و اين چنين مردمان بسيار بودند خود را با وجود مال در مطالبه مال انداختند و شدت و رسوائي قبول کردند و بوقت طلب زبان بشکايت ميکشادند و بزبارتها مي رفتند و پيش دوست و دشمن مستغاث ميکردند و انچنان بادشاهي را که کهف مسلماني و پناه مسلمانان بود بد ميگفتند و بد مي خواستند و سلطان فرمان داده بود که از مردمان قسم سويم که باوجود مال فضيحت مي شوند بشدت بند و زنجير داشت و انبر مالها باز ستانند و عذر هاي دروغ مسموع ندارند و بر سر يکسال زر باز ستيدن مال بيرون انداخته غارت شده چندان جهد کردند که خزانهاي علائي چنانچه مملو بود باز مالامال شد و باريتعالي سلطان غياث الدين تغلقشاه را در اخذ و اعطاي بيت المال عجب فراستي و معروفي بخشيده بود از هرکه از روي عقل و شرع مال ستدني بود بستدي و انجاها که از راه شرع و عقل و همت و سخاوت دادني بود بدادي و ازانجا ها که از روي صلاح دين و دولت باز طلبيدني نبود باز نطلبيدي و ازانجاها که اعطاي در باب ايشان اسراف و تبذير و تلف بود اعطاء نکردي و اينچنين

بادشاهي که از محل ستدن بستاند و در محل دادن بدهد و از نا وجه نستاند و بناحق ندهد در قرنها و عصرها برسر اقلیمی و دیاري فرمان روا وفرمان فرماي شود یا دشود و هیچ هفته نگذشتی که سلطان تغلقشاه در بزرگ درگاه بنشانیدي و بخاص و عام درونیان بر اندازه مرتبه هر کس انعام بدادي و در دادن انعام طریقه توسط را مراعات کردی نه ان چندان دادي که تا اسراف و تبذیر کشد و نه انچنان اندك دادي که به بخل و امساك موصوف کنند و انکه لکها و هزارها بر رسم و رسوم فراعنه و جبابره که بیکی دادندی و در استحقاق و غیر استحقاق نظر نینداختندی و دیگران را حسرت خورانیدندي همچنین کسی را ندادي و اعطاء او باعث التیام و اخلاص و هواخواهی گشتی نه واسطه حسد بکدیگر و تنفر از نیك خواهی او میشدي و نظر دور بین ان بادشاه در هنگام اعطاء و ایثار درین نیفتادي که چون ملازمان درگاه او از قدیم و جدید و خواص و عام در خدمت و ملازمت و هوا خواهی بر اندازهٔ مراتب خود موازی و متساوي اند و انکه انعام بادشاه بعضی یابند و بعضي نیابند شکسته شوند و حسرتها خورند و اخلاص ایشان در حق بادشاه کم گردد و انانکه نیافته باشند بر انانکه یافته باشند حسد و غیرت کنند و از باطن تخالف و مناقش شوند پس انصاف در اعطاء و ایثار بادشاه ان باشد که هرچه دهد دران کوشد که بهمه دهد تا هم اخلاص او بر سینهاي یافتگان زیادت گردد وهم ایشانرا با یکدیگر حسرتي و حسدي پیدا نیاید و از اندیشه مذکور که از اندیشهاي دور بینان و صاحب بصیرتان ست که سلطان تغلقشاه خواستی که خواص و عوام درسرا را از انعام او

هر بار نصیب رسد و از دولتخواهان درگاه او کسی از انعام او محروم
نماند و شکسته نشود و در اعطاء و ایثار سلطان غیاث الدین تغلقشاه
را رسمی پسندیده بود که مثل ان رسم در بادشاهی دیگر در
دار الملک دهلی مشاهده نشد که سلطان تغلقشاه در موسمی و
و رسیدن هر فتحنامه و شادي کار خیر و تولد هر پسري و تطهیر هر
شاهزاده جملهٔ صدور و اکابر و علما و مقتدیان و استادان و مدرسان و
مذکران و متعلمان شهر را در در سرا طلب کردی و از پیش خود
هریکی را بر اندازه مرتبهٔ او انعام دادی و همچنان حاضران را بانعام
دادن درهر خانقاهی برمشایخ وگوشه نشینان واساده داران باندازه
انفاق ایشان فتوح فرستادی و خواستی که هر همه بزرگان دین و
دولت دار الملک او را از انعام و اکرام او نصیب رسد و کسی از
مراحم او محروم نماند و بدولتخواهان ومخلصان و در پیوستگان درگاه
او و انان که خود را در سایهٔ دولت او میدانند زود زود انعامی برسد
و هر کسی که دم هوا خواهي درگاه او زند تنگ دست و بیخرچ
نباشد و بقرض محتاج نباشد و هر شادي که بپادشاه رسد او هم شاد
شود و اگرچه اندک دادي فاما بسیارانرا دادي و چند کرت دادي .
واگر مجموع انعام یکساله سلطان تغلقشاه هر فردي از افراد حساب
کردي از مواجب و ادرار و وظیفه و انعام او در حساب زیادت امدي
و عجب نیک خواهی عام که در ذات سلطان تغلقشاه مجبول بوده
است که هم اهل مملکت خود را اسوده و غنی خواستی و محتاج
و بینوا نتوانستي دید و دران کوشیدي که رعایا و لشکري و کل
طوایف دیگر همه همیشه در فراغ باشند و با راحت زیند و این

عادت قدیم و عادت خوب سلطان تغلقشاه بوده است که رعایاء ولایت او و ملک او مسلمان و هند و کاري و کسبی و زراعتی وچراثتی کنند که ازان کار کسب اسوده شوند و از احتیاج سوال و بیچارگی و درماندگی مضطر نشوند و نیك خواهی عام سلطان درباب رعایا بحدي بودي که در باب گدایان درها خواستی که ترک گدائي گیرند و بکاري و کسبی مشغول شوند و از خواری سوال و ننگ بینوائي و احتیاج درها خلاص یابند و حماهیر طوایف مملکت او دنبال کسب و کار خود اسوده و مرفه الحال باشند و کاري و فعلی و گناهی و تباهئی از ایشان در وجود نیاید که ازان بدیشان اکفتی رسد ایشان پریشان و ابتر و اوارہ شوند و خاندان خود را و خیل خانهاي اعوان و انصار خود را هر روز و هر هفته و هر ماه بر مرید طلبیدی و اراسته و پیراسته و مراهم و بس کارخود مشغول خواستی و ایا ما کان نخواستی و نتوانستی که نهال کردگان خود را و برارودگان خود را باي رجه کان قلع کند و بوجهی از وجوه بدیشان ایذائي وجفائي رسد و اصلا و البته قلع وقمع و ابتری و درهمی در طبیعت سلطان نسرشته بودند و لیکن این چنین بادشاهي حق شناسي وفاداری که سلطان تغلقشاه بود که حق را در مرکز قرار میطلبید و استحقاق را از غیر استحقاق فرق میکرد و وضع الشیئ فی محله می خواست انانکه گنجها و مالها بغیر استحقاق میبرند و طماعان و حریصان و غداران که حوصله حرص ایشان بهزار ها و لکها پر نشود این چنین بادشاهی منصفي معتدل مزاجی رعیت پروری را نمی توانستند دید و زبان در بد گفتن او کشاده بودند چنانچه سلطان جلال الدین خلجی را که بادشاهی بس

مسلمان و حق شناس بود عیب می گرفتند سلطان تغلقشاه را هم عیب میگرفتند که خاصیت طماعان و حریصان و والهان زر و نقره و عاشقان تنکه و چیتل انست بادشاهي که حق را در مرکز قرار طلبد و استحقاق و غیر استحقاق و محل و غیر محل را مرعی خواهد و وضع الشیئ في محله جوید و بیکبار زرها و گنجها برسر طماعان و عاشقان دنیا نریزد برسرخود فرمان روا نتوانند دید و طوایف مذکور بادشاهی را برسر خود توانند دید که وهاب نهاب باشد و خونها بریزد و گنجها به بخشد و از هزاران ناحق بستاند و بناحق هزاران بغیر استحقاق بدهد و خانهای بدبخ گرفته را خراب کند و نا بوده را بی هیچ حقی ابادان گرداند ولئیمان و نا اهلان و مستحقاق و نالایقان وسنگدلان و ناخدا ترسان را سرکشد و سروریها و مهتریها دهد و مستوجبان بزرگی و مستحقان دولت و نیکو کاران و پاکیزه اخلاقان را بکشد و براندازد و پریشان و ابتر گرداند و یکي را در گنجها غرق کند و و دیگران را تماشا کناند حریصان دنیا و بندگان دنیا و لئیمان و بد اصلان و بد بختان این چنین بادشاهي را دوست ندارند و دوست نگیرند و زبان بمحامد و مآثر او نکشایند فاما بادشاهی را هوا خواه شوند که دوني و کم اصلی ولئیمان را بر کشند و رزائل اوصاف نزدیک او عیب نباشد و روا دار بود و بکفر و الحاد و زندقه و فسق و فجور و اجهار و اعلان معاصي غلیظه راغبي باشد و نظر او برهیچ استحقاقی و هنری نیفتد و جوامع همت او در استیفای لذات شهواتی مصروف بود و بطبع دشمن شرف و حریت و هنرمندی باشد و سلطان غیاث الدین تغلقشا در باب حشم که سرمایهٔ ملکداری است مهربان

تر از مادر و پدر بود و البته کیفیت واصلات پیش خود تفحص کردی و روا نداشتی که دانگی و درمی ازان ایشان امرا فرو گیرند و یا از ایشان در دیوان عرض ممالک چیزي توقع دارند و مجاهده و مشقت واستعداد و اخراجات زن و فرزند لشکري را نیکو دانستی و چون بر تخت سلطنت جلوس فرمود نیابت عرض ممالک و حل و عقد قبض و بسط دیوان عرض ممالک بسراج الملک خواجه حاجی مقرر داشت و حلیه که سر جمله استقامت حشم است و امتحان تیر و داغ و قیمت اسپ چنانچه در عهد علائی بوده است در باب حشم حکم فرمود و در باب نامردیکه تقاعد نماید و در لشکر نرود بسیاست و تعذیر و تسدید او فرمان داد و انچه حشم را از خسرو خان رسیده بود یکساله ازان در مواجب حشم وضع کرد و هرچه زیادت از مواجب حشم را واصل شده بود انرا فرمود که از حشم در روز بار نطلبند و در دفتر واصلات حشم ثبت کنند و در سنوات مستقبل بتدریج چنانچه حشم مستهلک نشود در مواجب ایشان وضع کنند و مفسدها که بغارت برده بودند و انچه عین مال بر نایبان عرض مانده بود وقسمت نشده این چندین مالها را باز ستانند و سلطان غیاث الدین تغلق شاه در مدت چهار پنجسال بادشاهی خود بحشم در نظر خود زرها نقد داد و در واصلات حشم تتبع و تفحص بسیار کرد و روا نداشت که از مواجب مستقیم شده حشم چیزی کم شود و حشم را مستقیم کرده مستعد و مرتب میداشت ومواجب و انعامات امرا بر موازنه مستقیم کرده که در عصر او امرای قدیم اسوده تر شدند و امراي جدید با قوت و شوکت و نعمت ثروت گشتند وانچه از انعام و ادرار و وظایف و دیها و زمینها در عهد علائی

مسلم و مقرر بود سلطان تغلق شاه بی هیچ تتبعي و تفحصي ان را بیک قلم مقرر و مسلم داشت و هرچه در چهار ماه بادشاهي خسرو خان کافر نعمت تعین شده بود و فرمان طغرا و اثبات دیواني شده حکم انرا باطل کرد و دادهٔ ان مفعول حرام خوار بیک کرت باز اورد وانچه در عهد علائی و قطبی از مواجب و انعام و ادرار و دیهها و زمین‌ها در حالات مستی و بیخبري و بحمایت و عنایت مقربان و خواصان زیادت شده و یا بتجدید تعین شده انرا بیش خود تفحص فرمود هرچه غیر استحقاق دید و حمایت و عنایت ان روشن شد انرا باز اوردن فرمود و اگر در جاي شایستگی و استحقاق روشن شد مقرر داشت فرمود و در قسم مطالبات دیوني اسان گیرتر از سلطان تغلقشاه هیچ بادشاهی در دهلی نبوده است که از الوف بهزارها و از هزارها بصدها اخر کردي و اگر دیوانیان پیش تخت او گذرانیدندي که فلان در مطالبه دیواني در حبس مانده است و دو لک که از بقایا و واصلات دادنی دارد ده هزار تنکه یا پنجهزار تنکه را ضمان مال میدهد هم بدین مقدار صلح کردی و او را مخلص کردن بفرمودی و باز او را شغل و مصلحت فرمودی و روا نداشت که از جهت مطالبه بندي در بندیخانه دیر بماند و در هیچ مصلحتی از مصالح جهانداري استقصا جوئی و نهایت طلبي را کار نفرمودی و خواستی که کارهای ملک و دولت بر حکم قانون جاري گردد و احداثی در ملک که نفرت خلق باز ارد ازو و از اعوان و انصار دولت او پیدا نیاید و بواطن خلق را از خواص و عوام بیخوف و هراس طلبیدی و مشوش و ملتفت روا نداشتی و نومیدی رعایاء در خاطر او دشوار نمودی

بیزهمی ها و بیطریقها و بی هنجاریها و بی نسبتها و تحکمات بی وجه
که ازان رنج و مشقت خلق بار اورد سلطان تغلق شاه را خوش
نیامدی و لیکن انسان کافر نعمت افریده شده است و خدا در قران
فرموده است که اِنَّ الْاِنْسَانَ لَظَلُوْمٌ کَفَّارٌ انچذان بادشاهی نیکخواهی
و حق شناسی و حق و منصفی و جهان پناهی را حریفان و طماعان
و بیدینان و بیدیانتان نکوهش کردندی و ازانکه از سلطان قطب الدین
در مستی و هوا پرستی و از خسرو خان مادون کافر نعمت درحالت
نومیدی و هنگام کفر و کافر و مفندها و گنجها لا عن استحقاق
یافته بودند این چنین بیدیانتان غدار بر سلطان تغلق شاه بد گفتندی
و از انچنان عادلی و منصفی شکایتها کردندی و زوال ملک او را
انتظار نمودندی و یکدیگر چشمکها زدندی و کلمات ناسپاسان و ناحق
شناسان گفتندی و ان چنان مشفقی منفقی را دامسالک مذموب
کردندی ومفکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروزشاهیم از بعضی خداوندان
تجربه که چشم عاقبت بدن بیش ایشان بسرمه انصاف مکحول بود
شنیده بودم که ایشان از روی ملامت طلبی علم و نیکخواهی دین
و دنیاء مسلمانان گفتندی که در دهلی هیچ بادشاهی همچو سلطان
تغلق شاه پای بر سریر سلطنت ننهاده است و شاید که بعد ازو هم
همچو او بادشاهی بر تخت گاه دهلی جلوه نکند که انچه از روی
علم و عقل و استحقاق و سزاواری در بادشاه باید و شرایطی که لازمه
بادشاهی گفته اند و نوشته اند باریتعالی از سلطان تغلقشاه دریغ نداشته
و او را جامع شجاعت و شهامت و درایت و رزانت و داد دهی و
انصاف ستانی و دین پروری و دین پناهی و مطیع نوازی و تمرد

گدازی حق گذاری و حق شناسي افرید و بتجارب گونا گون ملکي براراسته که اگر در بادشاهی نفاذ امر که سرمایه اولوالامر است نظر دارند امر سلطان تغلقشاه بر عامهٔ بلاد ممالک هم در سال جلوس او چنان نافذ گشت که بادشاهان دیگررا بریختن خونهاي ناحق و سیاست هاى بيدريغ فرنبي هم دست نداده بود واگر بادشاه را ازبراى حمايت بيضه دين طلبند سلطان تغلقشاه در طور ملکی حامی الاسلام گشته بود و سد باب مغل شده و در طور بادشاهی او از خوف تیغ جهان کشای او مغل نتوانست که بر سرحدهاي ديار ممالک او بگذرد و از اب عبره کند ویک مسلمان را و یک ادمی را اکفت رساند و تیغ جهان تباه تغلق شاهی چه بر کافران و چه بر کافر نعمتان چنان درخشنده بود که نه مغل را هوس تاخت سرحد ممالک ار در خاطر گذشت و نه تمرد و طغیان در سینه سرتابان ممالک هند گهی جلوه کرد و اگر از بادشاه انتشار عدل و انصاف طلبند و جریان احکام شرع و رونق امر معروف و نهي منکر جویند از وفور عدل و فرط انصاف تغلقشاهي مجال نمانده بود که گرگ جانب میش تیز نگرد و در عصر دولت او شیر با اهو در یک شرب اب میخورد و از برای جریان احکام شریعت قاضیان ومفتیان و داد بک و محتسبان عهد او را ابروی بس بسیار و اشنائي تمام پیدا امده بود و اگر در بادشاه اهتمام امور حشم که حارسان دین و حافظان بیضهٔ اسلام و شعار مسلمانی اند نظر دارند از فرط اهتمام تغلقشاهي بود که هم در اول سلطنت او چندین هزار در هزار سوار مستقیم و مستعد و مرتب شد و به سران پخته و سرلشکران صاحب تجربه اراسته گشت درمدت بادشاهی

از مواجب حشم بتمام و کمال نقد میرسید و یکدانگ و درم از مواجب
کسی نقصان نمی شد و اگر در بادشاهی بادشاه رعیت پروری از شروط
لازمی گیرند سلطان تغلقشاه در نوبت ملکی در وصف رعیت
پروري ضرب المثل هندوستان و خراسان بوده است و جوامع همت
تغلقشاه نبود مصروف مگر در کارانیدن جوئی‌ها و رودزار و نهال کردن
باغات شگرف و عمارت کردن حصارها و اسان گردانیدن زراعت و
حراست بر عامه رعایا و ابادان کردن خرابها و احیا کردن زمینهای
اموات و مندرس شده و لا ینفع گشته و سلطان تغلقشاه در قسم رعیت
پروري گوي سبقت از رعیت بروران سلف و خلف ربوده بود که
اگر چند سال در تخت بادشاهی متمکن ماندي و قضای اجل ان
بادشاه رعیت برور را در نربودی خدا داند و بس تا چند هزار خانهای
مندرس صحرا گشته در عهد دولت او ابادان و معمور شدی و چند
بیابانهای خارستان شده باغات پر میوه و بوستانهای پر گل گشتی
و چند جویها مانند گنگ و جون کروهها در کروهها و فرسنگها در فرسنگها
کاریده شدی و دریاهاي روان بیدا امدي و چند نوع وسعت و
سهولت و اسانی عامه اهل زراعت و حراثت را روي نمودي و
ارزانی غله ها و رایگاني نعمتهاي گونا گون تا کجا رسیدی و وفور
اهتمام عمارت حصارها که در دل ان بادشاه جلوه کرده بود بنای
حصار تغلقاباد تا قیامت حکایت خواهد کرد و اگر از بادشاه امن
راه و رفع قطاع طریق و مالش رهزنان توقع کنند باری تعالی
غضب تیغ تغلقشاه در سینه های جماهیر رهزنان و متمردان چنان
منقش گردانیده بود که در عهد دولت او مردمان رهزنان خارمان

و حافظان راه شده بودند و رهزنان که جز رهزنی کسبی و کاری دیگر نداشتند تیغها شکسته بودند و سپار ساخته و کمانها فروخته بودند و و جفتها راست گذانیده و بزراعت و حراثت مشغول شده و نام رهزن در زبانی نمیگذشت و بیم قطع الطریق در سینه مزاحم نمیشد و در عهد بادشاهی او زهره نمانده بود که دزدی خوشهٔ از خرمن کسي بردارد و در حدود ممالک خاص او چه باشد که از خوف تیغ تغلقشاه در حدود غزنین قطاع الطرق نمی توانستند که رهزنی کنند و گرد سودا گران و کاروانیان نمیتواستند گشت و اگر در بادشاهی درستی اعتقاد مسلمانی و ادای فرض و اشتغال جهاد و پاکی نفس که سرجمله شرائط سلاطین اسلام است نظر دارند سلطان غیاث الدین تغلقشاه برخلاف سلاطین هوا پرست بپاکی نفس و پاکی نظر و صلاحیت ذات و اعتقاد پاکیزه اراسته بود و اوقات فرائض خمسه را با جماعت مواظبت نمودی و تا نماز خفتن بجماعت بگذاردی درون حرم نرفتی و از جمعه و اعیاد غیبت نکردی و نماز تراویح را درسي شب رمضان ادا کردي و نعوذ بالله که او روزهٔ از روز ماه رمضان عمدا افطار کرده باشد و از پاکی نفس و پاکی نظر هیچ امردي و ساده زنخی را از ابناء ملوک و غلامان خوبرو و خواجه سرایان صاحب جمال را گرد خود گشتن ندادي و دران کس که فعل فبیح و لواطت بشنیدي او را هم دشمن گرفتی و شاید که ازاربند سلطان تغلقشاه بزنا نگشوده باشد و هرگز در ایام بادشاهی مجلس شراب نساخت و منع شراب را از خواص و عوام دار الملک مقرر داشت و در طور ملکی و بادشاهی وقتی قمار نباخت و در چندان کامرانی که

لازمهٔ بادشاهیست کسی سلطان تغلقشاه را نه در شراب دید و نه در فسقی دیگر مشاهده کرد و اعتقاد مسلمانی سلطان تغلقشاه از کلمات بد مذهبان و معقولات و راه و روش بد دینان ملوث نگشت و سلطان مرحوم در اغلب اوقات با وضو بودی و لافهای دروغ و خود نمائیهای بی نسبت بر زبان او نرفتی و از کودکی تا جوانی و از جوانی تا پیری اندیشه مکر و غدر و خلاف و حرامخوارگی و بد اندیشی و فتنه و بغی و طغیان در سینهٔ او نگذشت و باری تعالی او را از معایبی و بیطاعتئی که زبان بد خواهان بدان دراز گردد در همه عمر او مصئون و محروس داشت و همیشه معظم و مبجل و مکرم و مفخم زیست و اگر در بادشاهی حق شناسی و حق گذاری و مکافات خدمت قدیم توقع کنند سلطان تغلقشاه مستثنای بادشاهان و سلطانان سلف و خلف در وجود اورده بود و او را طوراً بعد طورٍ به بزرگی رسانیده و بادشاهی و سرفرازی داده و انانکه سلطان تغلقشاه را در طور سپهسالاری و یا در طور ملکی بدست تردد خدمت کرده بودند و یا بمددی و معونتی پیش امده حقوق خدمتگاران طور سپهسالاری را در طور ملکی گذارد و حق خدمت در پیوستگان طور ملکی را در طور بادشاهی بالغا ما بلغ بجا اورد و در باب در پیوستگان قدیم از شفقت و مهربانی ان کرد که هیچ پدری مهربان در حق پسران فرمان بردار نکند و قدیمان خود را چنانکه برادران و فرزندان را بپرورند همچنان پرورش کرد و خیلخانهای ایشان را خیلخانهٔ خاص خود دانست و هیچ ازاری و جفائی بر ایشان و بر غلام و کنیزک ایشان روا نداشت و از نهایت وفا داری و حق گذاری

و غایت حسن عهد و حق شناسی سلطان تغلقشاه با اهل بیت
قدیم خود نخوت سلطنت و رسوم بادشاهی را کار نفرمود چنانچه
در سپهسالاری و ملکی با اهل بیت و اتباع قدیم خود معاملت
ورزیدی و زندگانی کردی و ناز ایشان بکشیدی در بادشاهی همبران
منوال و عادت قدیم معامله ورزید و با مخدومهٔ جهان و چاکر و
و غلام قدیم و صاحب حقان سر سوزنی سطوت بادشاهی را بدرمیان
نیاورد و طریقهٔ قدیم را نگذاشت و در شجاعت ذاتی و کاردانی
حروب و طرق و طرایق قتال تاجماع سران و سر لشکران هندوستان
و خراسان مثل سلطان تغلقشاه دیگر نبوده است که اگر در تاریخ قتل
و قتال و کیفیت دراویر محاربه ایام ملکی او را تشریح کنم مگر
مجلدی علحده در قلم باید اورد یالیت که چند سال در بادشاهی
حیات یافتی تا علم اسلام در شرق و غرب عالم رسیدی و اقلیمهای
بد دیفان و عرصهای بد ملتان در ضبط ان بادشاه اسلام درامدی
که در طور امیری و ملکی ان کرد که رستم دستان نکرده بود که اگر
در طور بادشاهی از قضاء اجل فرصت یافتی ان کردی که اسکندر
نکرده است و انچه از برای نفاذ امر و اطاعت اهالی بلاد ممالک
سلطان علاء الدین را بچندان خونریزی و کژ گیری و ایذا و جفا میسر
گشت سلطان تغلقشاه را در مدت چهار سال و چند ماه بی هیچ
کژگیری و مکابره گری و درشتی وخونریزی ممکن گشته بود و بیداران
صاحب تجربه ایام دولت و عصر سلطنت سلطان تغلقشاه را
نعمتی از نعمتهای جسیم خدای تصور میکردند و شکر حق میگفتند
و دعاء او میکردند و در ثناء او رطب اللسان میگشتند و طامان و

حریصان و ناحق شناسان و نا سپاسان که معدهٔ طمع و حوصله حرص ایشان بگنج قارونی سیر نشود از عهد انچنان پادشاهي تنگ می امدند و در شکایت میبودند و فناء انچنان عالمپناهی نظر میداشتند ٭

ذکر نامزد کردن سلطان محمد که دران ایام الغخان خطاب بود در مهم ارنکل در کرت اول

درشهور سنهٔ احدی وعشرین و سبعمائة سلطان غیاث الدین تغلقشاه سلطان محمد را چتر داد و با لشکر اراسته در ارنکل و زمین تلنگ نامزد کرد و بعضی امراء قدیم علائی را نامزد او فرمود و بعضی امراء از اعوان و انصار خود نامزد او کرد و سلطان محمد با کوکبهٔ پادشاهی و لشکر بسیار بر سمت ارنکل عزیمت فرمود و چون در دیوگیر رسید و امراء بزرگ و حشم کار امده دیوگیر را با خود روان کرد کوچ بکوچ در ولایت تلنگ در امد و از رعب سلطنت سلطان تغلقشاه و از هیبت سلطان محمد رای لَدّر دیو با جمع رایگان ومقدمان حصاری شد و خیال محاربه و مقاتله در خاطر نیاورد و سلطان محمد در ارنکل رسید و حصار گلین ارنکل را محصر کرد و فرود امد و فرمان داد تا بعضی امرا بروند و ولایت تلنگ را نهب کنند و غنایم و علف در لشکر اسلام بسیار رسانند و از نهب لشکر اسلام غنایم و علف بسیار در لشکر گاه میرسید و لشکر باهتمام تمام در حصار گیری مشغول شد و در حصار گلین و حصار سنگین ارنکل جمعیت هندوان بسیار گرد امده و استعدادها درون برده از طرفین مغربی و عرادهٔ در کار امده و هر روز لشکر را با درونیان جنگهای سخت میشد و از درون

اتشها می ریختند و از هر دو طرف خلق کشته می شد و لشکر اسلام بر هندوان غلبه کردند و ایشان را تنگ در اوردند و زبون ساختند و نزدیک رسید که حصار گلین ارنکل فتح شود و لدّر دیو رای ارنکل ومقدمان او بصلح پیش امدند و بسیتّهان با خدمتها بخدمت سلطان محمد فرستادند و مال و پیل و جواهر و نفایس قبول میکردند و خواستند چنانکه ملک نایب را در عهد علائی مال و پیل و جواهر داده بودند و خراج قبول کرده و باز گردانیدند سلطان محمد را هم بدهند و باز گردانند سلطان محمد ایشان را امان نداد و در فتح کردن حصار و دمت اوردن رای ارنکل در نشست و صلح قبول نکرد و بسیتّهان را خایب و خاسر باز گردانید و دران ایام که درونیان عاجز شده بودند و صلح التماس میکردند و قریب یکماه زمادت الاغان از حضرت نرسیدند و بر سلطان محمد که هر هفته دو سه فرمان بدر می رسید فرمانی نیامد از نا رسیدن الاغان سلطان محمد و مقربان درگاه او اندک التفاتی میکردند و گمان می بردند که بعضی تها نها از راه خاسته باشد که بواسطه ان خبر منقطع شده است و الاغ و فرمان نمیرسد و خبر التفات کردن سلطان محمد بواسطه نا رسیدن الاغان در لشکر میسر میشد و خلق لشکر را هر نوع گمانها زحمت داد و چکا چکي در هر خیلی افتاد عبید شاعر و شیخ زادهٔ دمشقی که بس بد بخت و خبیث و فتان و مشطط بودند و نوی پیش سلطان محمد مدخل کرده فتنه انگیختند و اوازهٔ دروغ درمیان لشکر در انداختند که سلطان غیاث الدین تغلق در شهر نقل کرد و کارهای ملک در دهلی بگشت و غیري بر تختگاه دهلی متمکن گشت و راه الاغ و دهاوه بکلی منقطع

شد و هرکس سر خود گرفت و همین عبید بد بخت و شیخ زادهٔ دمشقی که بس خبیث و فتنه انگیز و حرامخوار و کافر نعمت بودند شططی دیگر انگیختند و در پیش ملک تمر و ملک تکین و ملک مل افغان و ملک کافور مهردار گفتند که سلطان محمد شما را که اکابر ملوک علائی اند و سران لشکر اند مزاحم ملک و شریک میداند و از بیگانگان می شمارد و در تذکرهٔ کشتنیان نام شما نوشته است هر چهار را در یکروز بیک کرت خواهد گرفت و گردن خواهد زد و ملوک مذکوران هر دو خبیث مشطط را در گاه و بیگاه نزدیک سلطان محمد می دیدند سخن ایشان را استوار داشتند و متفق شدند و تملک کردند و با جمیعتهای خود از لشکر بیرون امدند و از بیرون امدن ایشان در تمامی لشکر هوئی افتاد و غوغا شد و در هر خیلی شور و شغب پیدا امد و پریشانی روي نمود که یکی بدیگری نمی پرداخت و هندوان درونی را همین می بایست که در لشکر حادثه افتد و ایشان از جان خلاص یابند و هندوان اردرون حصارها هجوم کرده بیرون امدند و بنگاه را بتمامی غارت کردند و برفتند و سلطان محمد با خاصگان خود راه دیوگیر گرفت و خلق لشکر دم ریز شد و هر طرف افتاد در اثناء بازگشت بر سلطان محمد الاغان از شهر رسیدند و فرمانها متضمن خبر سلامتي و صحت سلطان تغلق اوردند و میان ملوک علائي که متفق شده بیرون امده بودند تفرقه افتاد و هرکس سر خود گرفت و حشم و خدم از ایشان بگشت و اسپ و سلاح ایشان بدست هندوان افتاد و سلطان محمد سلامت بدیوگیر رسید و لشکر در دیوگیر جمع شد و ملک تمر با چند سوار معدود سر در

بجهان گرفت و خود را در هندوانه انداخت و همانجا نقل کرد و ملک
تعین امیر اوده را هندوان بکشتند و پوست او بر سلطان محمد در
دیو گیر فرستادند و ملک مخ افغان و عبید شاعر و فتانان دیگر را
بسته بخدمت سلطان محمد در دیو گیر فرستادند و سلطان محمد
هر همه را زنده بر پدر فرستاد و پیش ازان زن و بچه امراء بلغاکی را
گرفته بودند و سلطان غیاث الدین در میدان سیرگاه سیری بار عام
داد و عبید شاعر و کامور مهردار و فتانان دیگر را زنده بردار کردند و چند
نفر دیگر را با زن و بچه زیر پای پیل انداختند و انروز در سیرگاه سیری
سیاستی گذشت که چندین گاه هول و هیبت ان در سینهٔ نظارگیان
منقش ماند و ازان سیاست که سلطان تغلقشاه کرد و زن و بچه
بسیارانرا در زیر پای پیل انداختند تمامی شهر در لرزه شدند •

ذکر نامزد شدن سلطان محمد در مهم ارنکل کرت دوم

و باز بعد چهار ماه سلطان غیاث الدین سلطان محمد را استعداد
بسیار داد و لشکرهای دیگر نامزد کرد و او را جانب ارنکل روان کرد
و درین کرت سلطان محمد هم در دیار تلنگ در امد و حصار بدر را
بگرفت و مقدم ان حصار را بدست اورد و ازانجا باز در ارنکل رفت
و کرت دوم حصار گلین را محصر کرد و سر چند روز بزخم تیر ناوک
و سنگ مغربی حصار بیرونی و درونی ارنکل را بکشاد و لدر دیو رای
ارنکل را باجماع رانگان و مقدمان و با زن و بچه ایشان و پیلان و اسپان
بدست اورد و فتح نامه در دهلی فرستاد و در تغلق اباد و دهلی و

سیری قبها بستند و شادیها کردند و طبلهای نه گانه زدند و سلطان
محمد اندردیو رای تلنگ را با پیلان و خزاین و اتباع و اشباع خاص
او بدست ملک بیدار که قدرخان شده بود و خواجه حاجی نایب
عرض ممالک بخدمت سلطان فرستاد و ارنکل را سلطان پور نام
نهاد و تمامی ولایت تلنگ را در ضبط در اورد و مقطعان و ولاة را داد و
متصرفان و عمال نصب کرد و یک ساله خراج از جمله ولایت تلنگ
بستد و از ارنکل سلطان محمد بجانب جاجنگر لشکر کشید و چهل
زنجیر پیل ازانجا بدست اورد و مظفر و منصور باز در تلنگ امد و
پیلانرا بخدمت سلطان در دهلي فرستاد *

ذکر نهضت و فتح کردن سلطان غیاث الدین تغلقشاه در لکهنوتی و سنارگانو و ستگانو و بدست اوردن ضابطان لکهنوتي

و هم دران ایام که ارنکل فتح شد و از جاجنگر پیلان رسیدند
بعضی لشکر مغل در ولایت سرحد درامده بودند بلشکر اسلام مغلانرا
برده کردند و زیر و زبر کردند و هر دو سر لشکر مغل را اسیر کردند و
بدرگاه اوردند و سلطان غیاث الدین تغلق اباد را دار الملک ساخته بود
و امراء و ملوک و معارف و اکابر را زن و بچه انجا ساکن شده و خانها
براورده و هدران نزدیکی بعضی امرای لکهنوتی از جور و ظلم ضابطان
لکهنوتی بخدمت سلطان تغلقشاه امدند و کیفیت پریشاني و ابتري
و ظلم و تعدي ایشان و درمانده شدن مسلمانان از مخالفت و
بی طریقی ایشان بسمع سلطان تغلقشاه رسانیدند سلطان غیاث الدین

را عزیمت لکهنوتي مصمم گشت و سلطان محمود را بالاغ از ارنکل طلب فرمود و نیابت غیبت و جمیع امور ملک داری بدو تفویض کرد و خود با لشکر ها جانب لکهنوتی نهضت فرمود و لشکر را از ابهای ژرف و خلاب و خلیش دور و دراز راه لکهنوتی چنان بگذرانید که مویي سر کسی کژ نشد و از انکه هیبت و سطوت تغلقشاهي در خراسان و در هندوستان و جمیع بلاد ممالک هند و سند رسیده و سران و سر لشکران شرق و غرب را در مدت یک قرن در لرزه در اورد بمجرد انکه رایات تغلقشاهی سایه در ترهت انداخت سلطان ناصرالدین ضابط لکهنوتی به بندگی و چاکری پیش درگاه امد و بخاکبوسي درگاه اعلی مشرف گشت و پیش ازانکه تیغ جهانگیر تغلقشاهی بدر نشد جمیع رایان و رانگان ان دیار اطاعت نمودند و سر بر خط بندگی نهادند و تاتار خان که پسر خوانده سلطان تغلقشاه بود و اقطاع ظفر اباد داشت با امراء و لشکر پیشتر نامزد شد و ان دیار را تمامی ضبط کرد و سلطان بهادر شاه ضابط سنار گانو را که دم انا ولاغیري می زد رشته در گردن او انداخته بخدمت سلطان اورد و تمامي پیلان که دران دیار بودند به پیلخانهٔ سلطانی رسانیدند و لشکر اسلام را که دران دیار بودند دران تاختها غنایم بسیار رسید و سلطان غیاث الدین تغلقشاه سلطان ناصرالدین ضابط لکهنوتی را که در اطاعت و بندگي سبقت نموده بود چتر و دور باش داد و لکهنوتی بدو حوالت فرمود و بازفرستاد و سنگانو و سنار گانو ضبط شد و بهادر شاه ضابط سنار گانو را رشتهٔ در گردن انداخته جانب شهر روان کردند و سلطان غیاث الدین تغلقشاه مظفر و منصور در دار الملک تغلق اباد

مراجعت فرمود و در دهلي فتحنامه ديار بنگاله را بر منابر خواندند
و قبها بستند و طبلها زدند و شاديها كردند و در اثناء مراجعت سلطان
تغلقشاه از لشكر جريده شد و بر سبيل تعجيل دوگانه منزل را يگان
ميكرد و سوي دار الملك مي امد •

ذكر واقع سلطان غياث الدين تغلقشاه كه در عمراتات دار الملك تغلق اباد رسيد در زير سقف كوشك منزل امد وبجوار رحمت پيوست و از نقل ان عالم پناه جهاني خراب شد و عالمي ابتر و پريشان گشت

وچون سلطان محمد شنيد كه سلطان تغلقشاه بر سبيل جريده در
دار الملك تغلق اباد مي رسد فرمود تا سه چهار كروهي تغلق اباد
نزديك افغان پور كوشكي مختصر كه سلطان شب در انجا نزول كند
و پگاه با كوكبهٔ بادشاهي در دار الملك تغلق اباد در ايد برارند و در
تغلق اباد قبها اراستند و طبل مي زدند كه سلطان تغلقشاه نماز
ديگر در ان كوشك نو بر امده رسيد و همانجا نزول فرمود سلطان
محمد با ملوك و امراء و اكابر پدر را استقبال كرد و بشرف پايبوس
پدر مشرف شد و دران معرض كه سلطان تغلقشاه مايده خاص پيش
طلبيد و طعام خرج شد و ملوك و امرا دست شستن بيرون امدند
صاعقه بلاي اسماني بر زمينيان نازل شد و سقف صفه كه سلطان
تغلقشاه در زيران نشسته بود يكايك بر سلطان افتاد و سلطان با پنج
و شش نفر ديگر زير سقف امد و بجوار رحمت حق پيوست،
انچنان عالم كشاي و جهانگيري كه در جهان نمي گنجيد در چهار گز

گور مدفون گشت • • بیت •

که یارد دید ای چشم فلک کور • دو عالم درمیان چار گز گور

و از مردن سلطان تغلق از روي معنی جهان را خرابي روی نمود •

• مثنوي •

ان مصر مملکت که تو دیدي خراب شد
و ان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
هم پیکر سلامت و هم نفس عافیت
از دیدهٔ نظاره کنان در حجاب شد
افلاک را لباس مصیبت بساط گشت
اجرام را وقایهٔ ظلمت نقاب شد

و چه برحق اند انانکه این دنیای کاسیر را طلاق داده اند وروی ازین بیوفای پرجفا گردانیده اند و بنان سبوس و نمک سود قناعت کرده اند که دنیا و ما فیها بتماشائی هم نمی ارزد و نه همین عبرت عالمیان را کافیست که بادشاه اقلیم هند را فتح کرده و مظفر و منصور در عمرانات دارالملک خود رسیده و روی اهل بیت خود دیدن نیافت از تخت گاه سروری در شکم خاک مسکن و ماری [illegible]خت • بیت •

گفتی که کجا رفتند ان تاجوران اینک
ز ایشان شکم خاکست ابستن جاویدان
مست است زمین زیرا خوردست بجام می
در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
کسری و ترنج ز پرویز و ترهٔ رزین (؟)
بر باد شده یک سر و از باد شده یکسان

السلطان المجاهد ابوالفتح محمدشاه السلطان ابن تغلق شاه

صدر جهان قاضي كمال الدين - بهرام خان برادر سلطان - محمود خان برادر سلطان - مسعود خان برادر سلطان - مبارک خان برادر سلطان - نصرت خان برادر سلطان - خواجه جهان احمد ایاز وزیر الملک - ملک کبیر قبول خلیفتی - عماد الملک سرتیز سلطانی - ملک مقبول نائب وزیر - ملک عین الملک ماهرو - تاتارخان بزرگ - قدرخان سرجامدار میمنه والی لکهنوتی - قتلغ خان نائب دولتاباد استاد سلطان - تاتار ملک پسر خوانده سلطان تغلق - نصرت خان ملک شهاب الدین ملطاني - ملک اختیار دبیر - ملک یوسف بغرا اخربک میمنه - میر ایبه امرتهان - ملک جبجر ابو رجا - ملک سعد منطقي - ملک ىليل پسرسردواتدار - ملک فخر الدين دو لتشه و دستاري - ملک ختص الملک زین بنده - شیخ زاده معزالدین نایب گجرات - ملک نظور کرک - ملک صفدر ملک سلطاني اخربک میسره - ملک دة الملک شرف الدين دبير - ملک غزنين - ملک مخ افغان برادر ان - ملک عزیز [illegible]مار بد اصل - ملک شاهو لودي افغان - ملک فل صیاق - ملک فیروز اعني سلطان فیروز شاه باربک ملک - نیکپی دواتدار - خداوند زاده قوام الدين نايب وكيل در اعظم - ملک خواجه جي داور - ملک خواهر زاده سلطان - ملک شرف الملک الپخان ب گجرات - برهان الاسلام - ملک اختیار الدین بواقر بیگ - ملک ر مقطع بونپور - ملک ظهیر الجیوش - ملک الندماء ناصر خانی - ، الملوک عماد الدين - ملک رضي الملک وزیر معتبر - ملک

الحکماء - ملک خاص مقطع کرۂ - ملک کانور لنگ - نظام الملک
جونا بہادر ترک نایب گجرات - ملک عز الدین حاجی دینی - ملک
علی سر جامدار صرغدی - نصیر الملک قبلی - ملک حسام الدین
ابورجا - ملک اشرف وزیر تلنگ *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين
و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعاء گوي مسلمانان ضياء برني
كه چون در شهور سنة خمس و عشرين و سبعمائة سلطان محمد بن
تغلقشاه كه وليعهد سلطان تغلقشاه بود برسرير سلطنت در دار الملك
تغلق اباد جلوس فرمود و از بادشاهي او ممالك اسلام اراسته گشت
بعد اراستن تخت جهانداري چهلم روز از تغلق اباد درون شهر
دهلي رفت و در دولتخانه قديم بر سبيل يمن و تفاؤل بر تخت
سلاطين ماضيه جلوس فرمود و پيش ازانكه سلطان محمد در شهر درايد
قبها بسته بودند و طبل شادي مي زدند و بازارها و كوچهها بجامهاي
نقش و رنگين پيراسته بودند و سلطان محمد فرمان داد تا بوقت
امدن چتر سلطاني در كوچهاي شهر و محلتهاي شهر زر ريزيها كنند و
طبقهاي زر و نقره مشت مشت در كوچها بريزند و بربامها بيندازند
و در دامنهاي نظارگيان اندازند و انزمانكه سلطان محمد جهان بخش

با کوکبهٔ و دبدبهٔ محمودي و سنجري در دروازه بداؤن درامد و در دولتخانه نزول فرمود امرا و اکابر بر تخت پیلان سوار شده و طشتها پر از تنکهٔ زر و نقره پیش خود نهاده و مشت مشت در کوچها و بازارها می ریخته و مشتها پر میکردند و بر بامها مي انداختند و نظارگیان بامها نثار محمد شاهی بر بالاء بام شده مي چیدند و در بالاء بامها و فرود کوچها بر سر خلق باران تنکهٔ زر و نقره می بارید و عامه خلایق از زن و مرد خورد و بزرگ و جوان و پیر و غلام و کنیزک و مسلمانان و هندو سلطان محمد را ببانگ بلند دعا میکردند و ثناء میگفتند و از تنکهای زر و نقره دستارچها و کیسها و مشتها پر میشد و دهلی گلستانی شده بود و گلهاء زرد و سپید رسته و گلهاء لعل از شگوفه بیرون امد و بر سر خلق گل ریزي می شد و ازان نثار بادشاهانه که درهیچ عصري از هیچ بادشاهی مشاهده نشده بود طناب احتیاج محتاجان بریده میشد وهوا پرستیها درسینهاي پیران می رست و درخت ارزو در دل مشتاقان بار ورمی گشت و فلک را از نظارهٔ چنان نثاري دوران مي امد و چرخ را سر می گشت ودرهر خانه از شادي در امد سلطان اواز دف و ڈهولک بر مي امد و در هر نوائی و هر پردهٔ مردان و زنان سرودها می گفتند و باري تعالی و تقدس اسمائه سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه را از عجایب افرینش و نوادر افریدگان افریده بود و بمعنی که تشبیه و تمثیل ان نه در اسمان گنجد و نه زمین احتمال کند متصف گردانیده و درجبلت او خاص اوصاف جهانگیري و لوازم اخلاق جهانداري منظور گردانید و در رگ رگ و موی موی او جمشیدي و کیخسروی سرشته

و بهمتی که بی فرمان روائی ربع مسکون قرار نمیگرفت او را اراستهٔ و سینهٔ او را بتمنائی که برجی و انس آمر شود پیراسته و ارزوی سلیمانی و سکندری از طور طفولیت در خاطر او منقش گردانیده و بغوایت ادراک و نفایس خواصت و عجایب درایت و لطایف فهم و عظایم اوصاف بزرگی و کرایم طبع بزرگواری در وجود اورده و در طور طفولیت و عنفوان صبی دار وگیر محمودی و رسوم سنجری و طرایق کیقبادی و طرزی کیخسروی از ازل در دل او افتاده و واله تفرد سری و شیفته کمال سروری در وجود امده و در ازمنه اخیر جمشیدی و فریدونی ظاهر شده و در اعصار و اپسین سلیمانی و سکندری ظاهر گشته سبحان الله گوئی جامهٔ جهانبانی و قبای جهانداری برقد و قامت او دوخته بودند یا اورنگ سلطنت و تخت بادشاهی از برای جلوس او در افرینش امده و از علو همتی که در ذات عدیم المثال سلطان محمد بن تغلقشاه مجبول بود که اگر اقالیم ربع مسکون در تحت تصرف بندگان او در امدی و عالمیان و جهانیان از جابلسا جابلقا و از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب خراج گزار دیوان او بدندی و جهانیان مامور امر سلطنت او گشتندی و در تمامی ربع مسکون خطبه و سکه بنام او بر امدی و گفتندی که چند بدست او زمین در فلان جزیره و یا در مقدار های حجره در فلان اقلیم مضبوط نشده است دل دریاش و طبعت جهان پیمای او قرار رفتی تا ان جزیره و ان حجرهٔ نامضبوط در زیر امر او در نیامدی از علو همتی و رفعت عزمی و نهایت عزتی و غایت عظمتی که در باغ سلطان محمد متمکن گشته بود خواستی که در جهان کیومرثی

و فریدونی کند و بر عالمیان جمشیدی و کیخسروی سر افرازی ورزد و بمرتبهٔ سکندری کفایت ننماید و برتبت سلیمانی متعالی گردد و امر او بر جن و انس نفاذ یابد و احکام نبوة و سلطنت از دار السلطنة او صادر شود و بادشاهی را با پیغامبری جمع کند و بادشاه هر اقلیمی بندهٔ از بندگان او باشد و دم از انا و لا غیری زند و من در مشاهدهٔ علو همت که او اعجب العجایب افرینش بود حیران و سراسیمه میگشتم که اگر همت ان بادشاه را بهمت فرعونی و نمرودی تشبیه کنم که علو همت ایشان جزخدای کردن و بندگان خدایرا در رقبهٔ بندگی خود در اوردن در دل مقام نکرده است و در حصول هیچ بزرگی دیگر جز خدای متفوق نگشته نتوانم زیرا که ادای صلواة خمسه و اعتقاد اسلامی موروث و سایر طاعات و عبادات سلطان محمد مانع این چنین اعتقادی میشود و اگر رفعت همت سلطان محمد را با رفعت همت بایزید بسطامی که صفات خود را در صفات باریتعالی در باخته و سبحانی ما اعظم شانی کفت و حسین منصور حلاج که مقام فناء فنا حاصل کرد و انا الحق بر زبان راند تمثیل و تشبیه می کنم المرک نم زیراچه سیاست مسلمانان و قتل مومنان از سادات و مالک آ علما و سنیان و مقتدیان و اشراف و احرار و طوایف دیگر که از الدین و خدا بودند از چنین اعتقادی کردن دامن من میگیرد پس چهار و زرهایم نوشت که باریتعالی سلطان محمد را از عجائبات افرینش بر وجود اورده بود و ادراک کمالات اوصاف متضادهٔ او در حوصله علم علما و عقل عقلا نمیگنجد و بتغیرهٔ لعقول نصرهٔ میدهد و چگونه در اوصاف او حیرت و سراسیمگی

بار نیارد که شخصی را که اسلام موروثی بود و پنج وقت نماز فرایض ادا کند و هیچ مسکری از مسکرات نچشد و از زنا و لواطت و نظر بحرام و خیانت نورزد و هیچ قماری نبازد و از فسق و فجور معتاد اجتناب و احتراز نماید و با این همه خون مسلمانان سنی و مؤمنان صافی اعتقاد چون جوی اب بر طریق سیاست پیش داخول سلطانی روان گرداند و انچنان بسیاری سیاست اهل اسلام که قطره خون ایشان عند الله عزیز تر از دنیا و ما فیها است دل او نهراسد و کدام شگفت ازین شگفت بزرگ تر تصور توان کرد که کسی که از کشتن خواص و عوام مسلمانان از تهدید قران و احادیث مصطفی نترسد و نظر او در تشدیدات قتل مؤمن که در کتب سماوی منزل است و برزبان صد و بست چهار هزار نقطهٔ نبوت جاری گشته است نیفتد و مع ذلک اوقات خمسه بر پای دارد و در جمعه و جماعت حاضر شود و از جمیع مسکرات دست بدارد و در منهیات دیگر نیاویزد و امیر المؤمنین خلیفه عباسی را بغده ترین همه بندگان بود و بی امر و بی فرمان او دست در امور الوالامری نزند درینصورت صفتین متضادین جلوه کند نظا[illegible] او داره اگرچه مقرب باشد بر قلم وصف ان اعجوبه افرینش هلي و کفاعتقاد بر وصفی معین در باب ان بادشاه راسخ دارد در مقدار ها اگر در بذل و جود و اعطاء و ایثار سلطان محمد دفتر دریاوش و [illegible] در بسیاری اکرام و انعام او مجلدات در قلم ارند و در ماثر فضالیه او صحائف پردازند مقصر باشند که جود جبلی و سخاوت فطری سلطان محمد از اندازه و اندیز بیرون بوده است بخشش و عطای ان جهانگیر جهان بخش

غایتی و نهایتی نداشت که گنجهای قارونی را خواستی که بیک کس بدهد و خزاین و دفاین کیانی را بیک دفعه ببخشد و در آئینهٔ بخشش جهان نمای او استحقاق و غیر استحقاق و شناخت و غیر شناخت و قدیم و جدید و مقیم و مسافر و غنی و فقیر بیکرنگ نمودی و عطایای بادشاهانهٔ او بر سوال و التماس سبقت کردی و انچه در خاطری نگذرد و در وهمی نیاید و در مجلس اول و لقیهٔ اولی ایثار فرمودی و چندان بدادی که ستانندہ در خود گم ماندی و طناب احتیاج ازو و از اولاد و احفاد او بریدہ گشتی و از انعامات وافر سلطان محمد گدایان قارون شدندی و مسکنیان و بینوایان با نعمت ها و ثروتها گشتندی و انچه حاتم و برامکه و معن زائده و دیگر کریمان معروف و مشهور بسالها دادہ اند و نامور گشته سلطان محمد بیک زمان بدادی و اگر بادشاهان از خزانه مالی بخشیده اند دیگر از گنجی زری و نقرہ اعطا کردی سلطان محمد شاہ خزینه بتمام بخشیدی و گنج مرتب اعطا کردی و سلطان بهادر شاہ را در وقت تفویض سنارگانو خزینه تمام داد و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد لک تنکه و ملک الملوک عماد الدین را هفتاد لک تنکه و سید عضد الدوله را چهل لک تنکه و مولانا ناصر طویل را و قاضی کاسنه و خداوند زادہ غیاث الدین و خداوند زادہ قوام الدین و ملک الندما ناصر کانی را لکها بی شمار و زرهای بی‌حساب داد ملک بهرام غزنین را هر سال صد لک تنکه بدادی و قاضی غزنین را از مال و جواهر چندان بداد که او در چشم خود ندیده بود و نه در تماشی قرن بادشاهی خود عظما و کبرا و معتبران و ماهران و اصیلان هر

علمي و هنري و هر بزرگي و بزرگزادة و هر واقعه زدة گشتي شكستة كه بامید عواطف و مراحم محمد شاهي خراسان و عراق و ماورالنهر و خوارزم و سيستان و هريو و مصر و دمشق در درگاه اسمان جاه او مي رسيدند باموال و اسباب مالامال مي شدند و نه در اخر عهد سلطان چندين مغلان و اميران تمن و اميران هزاره معارف مغلان و خاتونان بزرگ و اكابر مغلستان هرسال بدرگاه سلطان محمد شاه به بندگي و چاكري و اخلاص و هوا خواهي مي رسيدند و بعضي هم در خلعت او مي ماندند و بعضي باز مي گشتند و لكها و كرورها و زرين هاي مرصع قيمتي و درر و جواهر و اواني زر و نقره و طشتها پر از تنكة زر و نقره و مرواريد به منها وزن كرده و جامهاي زر دوزي و زر بفت و كمر هاي زر بافته و اسپان تنگ بست مي يافتند و اقطاعها و ولايتها انعام ايشان مي شده و در نظر جهان بخش او زر و نقره و جواهر و مرواريد كمتر از سنگريزه وسفال شكسته نمودي و نوشته ام كه سلطان محمد از اعجوبهٔ افرينش در وجود امده بود و همين معني مكرر ميكنم و مي نويسم كه بجز از وفور سخاوت و فرط سماحت و علو همت سلطان محمد بچندين اوصاف نفيس ديگر متصف بود چنانكه درضوابط امور جهانداري و طرق طرايق جهانگيري از طبيعت جهان نورد خود اختراعها كردي كه در پيش اختراع انگيزيهاي بديع و غريب او اگر اصف و ارسطاطاليس و احمد حسن و نظام الملك طوسي زنده بودندي انگشت حيرت بدندان گرفتندي عجيب طبيعتي مخترعه داشت با انكه چند راي زن را در پيش اشتي و طريقهٔ مشورت را رعايت نمودي و ليكن كليات و جزئيات

امور جهانداری و عظایم و صغایر مهمات ملکی از رای دیگران و اختراع صاحب مشورتان بپرداخت نرمانیدی و هرچه در دل او افتادی و طبیعت او اختراع کردی ان الهام و اندیشه را در عمل در اوردی خود در پیش رای جهان نما و اختراع جهان نورد او کرا مجال و یارای ان بودی که رای خود را اظهار کند و رای زنان را بجز صدق زدن و افرین کردن و بصد تمثیل و تشبیه رای سلطان را ستودن مجال دیگر نبود و فراست و درایت سلطان محمد را اندازۂ تحریر و تقریر نیست که مجلس نخست ولقیه اولی محاسن و مقابح و فضائل و رزائل دراینده‌گان خدمت دریافتی و بر کمال و نقصان پیشینه واقف شدی و در تقریر سحر البیان داشت و در شیرینی کلام ایتی بوده است که اگر از بامداد تا شب سخنی میگوید و تقریر را در کار میدارد سامعان را ملالت و سامت نمی گیرد هرچند بیشتر میگفت سمعها را بیشتر ذوق میداد و در تحریر مکاتبه و مراسله سلطان محمد دبیران سر امد را حیرت بار می ارد و در خوبی خط و سلاست ترکیب و بلندی عبارت و لطایف اختراع او منشیان کامل و مخترعان استاد نرسیدندی و در استعارت کردن معانی غریب پس کمالی داشت و اگر استادان انشاء خواستندی که همچنان نویسند که او می نوشت نتوانستندی و نظم پارسی بسیار یاد داشت و نیکو دانستی و در مکاتبات در محل مبالغ صرف کردی و بارها نظم گفتی و بیشتری از سکندر نامه یاد داشت و بومسیلم نامه و تاریخ محمودی را مستحضر بود و سلطان محمد با فضایل دیگر حافظهٔ بو العجب داشت که هرچه او شنیده بودی او را یاد ماندی و هر

علم طب از تجارب بسیار و مباشرت علاجهای متنوع امراض بدانستی و نیکو دانستی و بسی رنجوران را علاج فرمودی و با طبیبان بحثهای متین کردی و الزامها دادی) و در معقولات فلاسفه رغبتی تمام داشت و چیزی از علم معقول خوانده بود و در طبعت او چنان جای گرفته که هرچه جز معقول بشنیدی به یقین باور نکردی و فی الجمله کدام فاضل و عالم و شاعر و دبیر و ندیم و طبیب را زهرهٔ آن نبودی که در خلوت سلطان محمد مقدمه در علم خود بحسب دانش خود تقریر تواند کرد و بزعم و ظن خود از بسیاری سوالات گلوگیر سلطان محمد سخن خود را بپایان تواند رسانید و سلطان محمد در شجاعت و شهامت موروثا و مکتسبا مستثنای جهان بود و در تیر انداختن و نیزه گردانیدن و گوی باختن و اسپ تاختن و شکاری زدن شهسواری همچو او در قرنها و عصرها در نظر نیامده باشد و از نور خامه و از زیب جامه و قبول نصابی و حظی تمام داشت و در صفدری و صف شکنی از آنها بود که تنها بر لشکر بزند و منفردا صفی را بشکند و در وصف شجاعت سلطان محمد و پدر و عم او در هندوستان و خراسان ضرب المثل گشته بودند فی الحاصل سلطان محمد بن تغلقشاه که اگر در سخاوت در آمدی صد حاتم طائی را بسائلی بخشیدی و اگر در عزم جهانگیری پای در رکاب دولت نهادی خراسان و عراق در زلزله شدی و ماوراء النهر و خوارزم در هزا ہزا افتادی افسوس و هزار افسوس و دریغ هزار دریغ که با چندین شمایل و بزرگی و سروری و علو همت و فراست و درایت و شجاعت و سخاوت و فراست و هنرمندی و خردمندی که سلطان محمد آراسته

و پیراسته بود که در عنفوان شباب و هنگام فهم و ادراک ان شاه و شاهزاده هندوستان و خراسان را با سعد منطقي بد مذهب و عبید شاعر بد اعتقاد و نجم انتشار فلسفی صحبت و مجالست افتاد امد و شد مولانا علیم الدین که اعلم فلاسفه بود در خلوت او بسیار شد و ان نا جوانمردان که مستغرق و مبتلا و معتقد معقولات بودند در مباحثه و مکالمه و نشست و خاست علم معقولات را که واسطهٔ بد اعتقادی مذهب سنت و جماعت و وسیلت نا استواری تنبیهات و تحذیرات مد بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت است در خاطر سلطان محمد چنان بنشاندند که منقولات کتب سماوي و احادیث انبیا که عمدهٔ ایمان و ستون اسلام و معدن مسلماني و منبع نجات و درجات است چنانچه باید و شاید جای نماند و هرچه بر خلاف معقول بود نشنیدی به یقین در خاطر مبارک او نه نشستی که اگر در دل سلطان محمد معقولات فلاسفه احاطت نکردی و در منقولات اسماني شوقی و رسوخي بودی با چندان فضیلت جمیله و اوصاف سنیه که ذات او بدان متحلی بود هرگز نتوانستی که برخلاف قال الله و قال رسول الله و قال انبیاء و قال العلماء درکشتن مومنی موحد حکم کند فاما از جهت انکه معقولات فلاسفه که مایهٔ قساوت و سنگدلی است تمامي دل او را فرو گرفته بود و منقولات کتب سماوي و احادیث انبیا را که معدن رقت و مسکینت و مخوف عقاب گوناگون عقوبت است در خاطرش مدخلي نمانده بود و سیاست مسلمانان و قتل موحدان خوي و طبیعت او گشته و چندین علماء و مشایخ و سادات و صوفیان و قلندران و نویسندگان و لشکریان ... سیاست ...

و انکه روزي وهفتهٔ نمي گذشت که خون چندین مسلمانان نمیریختند و جوی خون پیش داخول درسرا نمي راندند از اثر قساوت علم معقولات و از فقدان اعتقاد علم منقولات بود ازانجمله که واسطهٔ قتل مسلمانان شد تصور سلطان محمد بوده است که انچه درتصور او گذشتی خلق را بدان فرمان دادي ودر وقوع متصورات سلطان بران امر کردي و چون وقوع مامور تصوري از خلق طلب شدی و وقوع متصورات سلطان اندازه ماموران نبودي که درحیز اظهار ارند و بعمل انرا موجود گردانند برعداوت بیفرمانی ومخالفت و بدخواهئ ماموران متصورات حمل میشد و چندین هزار ادمی بواسطهٔ بیفرمانی و بظن عداوت و مخالفت وبزعم بدخواهی و بد اندیشی در بلا افتادی که هر وضعی از روی تصور متلازم وضعی دیگرست و هرچه متلازم تصور است انراهم موجود می طلبید و خلق بسیاست مي پیوست و ما چندان کافر نعمت که سیه سپیدی خوانده بودیم و از علمی که ازان شرف دارد چیزی داشتیم و از طمع وحرص دنیا نفاقها ورزیده و مقرب سلطان شده در قضیهٔ سیاست که نا مشروع بودی حق پیش سلطان نمیگفتم و ازخوف جانی که رفتنی است و دولتی که زایل شدنی است می ترسیدیم وانکه سخن حق نمیگفتیم سهل ترازانست که در سیاست نا مشروع ار طمع تنکهٔ و چیتل و حرص قرب و منزلت یار میشدیم و برخلاف احکام دین مدد میکردیم و روایتهای مجهول می خواندیم حال دیگران ندانم تا همچو من چه خواهد شد من باری ازشومست انها که گفته ام و کرده ام در پیران سال در دنیا خوار و زار وبیمقدار و لا اعتبار شده ام و دردرها محتاج شده و رسوا مي شوم

و در عقبی نمیدانم که حال من چه خواهد شد و بر من از عقوبات چه خواهد رفت و مقصود از ایراد مقدمهٔ مذکور ان دارم که من در دنیا پرورده و براوردهٔ سلطان محمدام و انچه از اکرام و انعام او یافته بودم نه پیش ازان دیده بودم و نه بعد ازو بخواب می بینم که اگر سلطان محمد چند چیز که ان چیزها واسطهٔ قتل مسلمانان و وسیلت زوال ملک وموجب تنفر عالم گشتند نبودی چنانکه رسوخ اعتقاد در علم معقولات و فات رسوخ در منقولات و خوی سیاست مسلمانان و نهایت طلبی درنفاذ امرهای متصوری و کثرت تحکیمات مجدد و وفور غضب و شدت خشم و غایت قساوت من بنوشتمی که مثال سلطان محمد بادشاهی از شکم مادر نزاده است و از گاه ادم سلطانی همچواو پای بر تخت جهانداری نانهاده که سلطان محمد ازان عدیم المثالان بود که درباب او این نظم راست و درست می اید • مثنوی •

گر پیش روی ملک شاهی • ور پس باشی جهان پناهی

گر راست شوی ملاذ عمری • گر چپ نگری مدار پیری

و باری تعالی ملک الملوک و مالک الملک است سلطان محمد را در مدت بست و هفت سال که قرنی تمام است بر ممالک چند بادشاه گردانیده بود و اهالی بلاد ممالک هندوستان و گجرات و مالوه و مرهت و تلنگ و کنپله و دهور سمندر و معبر و لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو و ترهت را بامر و امارت او در اورده مطیع و منقاد گردانیده که اگر ماجرای معاملات ملک رانی هر سال او شرح هم عجز و عجز و انچه گذشته است در قلم ارم مکرر مجلدات شود

من درین تاریخ کلیات مصالح جهانداری و امهات امور ملک رانی
سلطان محمد نبشته و در تقدیم و تاخیر هر فتحی و اول و اخر هر
سرگذشتی و فتنه و حادثه نظر نینداخته و ترتیب نسق مراعات ننموده
که اهل دانش را از مطالعهٔ کلیات مصالح جهانداری و امهات امور
ملک رانی اعتبار و استبصار حاصل شدنیست و غافلان و بی خبران
را که در مطالعهٔ احوال نیک و بد سلف میلی و رغبتی نبوده و علم
تاریخ را که انفس العلوم و انفع العلوم است ندانند که اگر مجلدات
قصه بو مسیلم بخوانند و تکرار کنند چون فهم و درک را بران نگمارند
هم ایشان را فایدهٔ نکند و هم از غفلت و بیخبری مادرزاد نرهند ٭

ذکر ضابطهٔ اقالیم

که در سنوات جلوس سلطان محمد دست داده بود و خراج
ان اقالیم برموازنهٔ خراج بلاد ممالک دهلی در هزارستون کوشک
همایون مقرر شده و وزرا و ولات و متصرفان ان اقالیم مجملات جمع و
خرچ در دیوان وزارت دهلی رسانیده و درچند سال اول جلوس سلطان
محمد خراج بلاد ممالک دهلی و گجرات و مالوه و دیوگیر و تلنگ
و کنپله و دهور سمندر و معبر و ترهت و لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو
چنان مضبوط شد که مجملات اقالیم و عرصات مذکور بآن دوری و بعد
مسافت چنانکه حساب کرد قصبات و دیهها میان دو اب میشود
در دیوان وزارت دهلی همچنان می شد و همچنان که بعد رسانیدن
مجملات و فراغ حساب کردن از کارکنان و متصرفان اقطاعات حوالی
مال بقایا و فواضل اقطاعات و امانت کارکنان مطالعه می کردند و

طرفه از

دانگ و درم فرو گذاشت نمی کردند از نایبان و والیان و متصرفان
و کارکنان اقالیم و عرصات دور دراز نهایت استقامت و ضبط ان اقالیم
همچنان حساب می ستدند و مطالبت می کردند و از جهت انکه
عرصات و ولایات دور دست است فرو گذاشت نمی کردند و دران
چند سال محمد شاهی عجب ضبطی و استقامتی روی نمود که
چندین عرصات پیاپی فتح شد و هر کدامی که از عرصات فتح شد
هم بولات و نواب و عمال مضبوط گشت و همه استقامت گرفت که
انچنان ضبط و استقامت اقلیم و عرصات اقرب و ابعد در هیچ عهدی از
عهود سلاطین دیگر مشاهده نشده بود و چندان اموال خراج و تحف
و هدایا که دران سنوات در دهلي رسیده بود درهیچ عهدي از وجوهات
خراج نرسیده بود کار ضبط اقالیم دور دست بجاي رسیده بود که
در میان چندین ممالک مذکور که سرحد های ان متصل بکدیگرست
مقدمی متمرد و خوطی بیفرمان و دیهی ناخراج گذار نمانده
بود و مال بقایا و مستخرج ان اقالیم و ان عرصات بر حکم قصبات
و دیههای میان دواب از کارکنان و متصرفان بزخم ترب مطالبه میشد
و از کثرت ملوک و امراء و اکابر و معارف حضرت و معارف
بندگان و متصرفان اطرافی بسیار حشم و خدم و جمعیت هر طایفه
از طوایف مختلف و اطاعت و بندگي رایان و رایگان و مقدمان هر
دیار در درگاه سلطان محمد رونقي بس شگرف پیدا امده بود که
انچنان رونق درسرا و کثرت خلق در عهود ماضیه مشاهده نشده است
و ازانکه مالهای سنگین و تحف و هدایا و اسباب و شتران خدمتی از
اقالیم اطراف پی در پی می رسیدند و خراج بلاد ممالک دهلی

زیادت شده و استقامت گرفته در خزانه و اصل می شد خرچهای محمودی و سنجری سلطان محمد را کفایت می کرد و اعطا و ایثار محمد شاهی ازان چند واصلات باز می خواند دز خزاین دهلی قدیم هم خرقي و نقصاني ظاهر نمی شد و اگر هریک قصه و ماجرای که اقلیم دور دست چگونه فتح شد و چگونه مضبوط گشت و از کدان مضبوط شد و چگونه مالها و گنجها در شهر می رسید و چگونه در اعطا و ایثار سلطان محمد صرف می شد شرح بنویسم بتطویل انجامد و از کلیات غرض باز مانم فاما شمهٔ از علو همت و تمنای ضبط عالم و ارزوی تصرف ربع مسکون که در سینهٔ سلطان محمد از عنفوان صبا منقش بود و نظر همت عالیه او از منصبی و مرتبتی که از ممکنات بود بالا تر می افتاد در بیان اوصاف سنیهٔ او نوشتهٔ ام چون انچنان همت با چندین ضبط ممالک دور و نزدیک و استقامت ممالک قرب و ابعد مجتمع شد نتیجهٔ جمع مذکور تحکیمات مجدد غیر قانون اراورد و هر روز صد حدیث و دویست حدیث فرمانش بخط توقیع رسدیوان خریطه دار که ان دیوان را دیوان طلب احکام توقیع نام شده میرسید و بر حکم ان احکام مجدد نفاذ امر از والیان و مقطعان متصرفان اقرب و ابعد اقالیم طلب مي شد و در تقصیر و اهمال برات و تشدیدات جاري مي گشت وچون احکام متصور بلا وقوعی م توقیع منقش میشد و ولاة و مقطعان را محال می نمود و تنفر می اورد و اگر انرا در عرصات و اقالیم ظاهر میکردند و نفاذ المیدند خلق طاقت نمی اورد و سر از ربقهٔ اطاعت بیرون کشیدند و در ضبط تخلل می افتاد و انچنان استقامتی روی

به تزلزل می نهاد و مع ذلک الاحکام المجددة و الاوامر المخترعة
مه چهار اندیشه که از اعمال ان اندیشها تمامی ربع مسکون درضبط
بندگان سلطان محمد دراید در سینهٔ سلطان محمد مزاحم گشت و
در اظهار و اعمال اندیشهاي مذکور سلطان محمد با هیچ صاحب
رائی و مخلصی و هوا خواهی مشورت نکرد و انچه در دل افتاد
انرا صواب محض تصور فرمود و در اظهار و اعمال ان ممالک ضبط
گشته از دست رفت و تنفر خلق روی نمود خزانها خالی شد و
ابتری در ابتري ودرهمي در درهمی پیدا امد و از تنفر خلق بلغاکها
و فتنها زاد و روز بروز تحکیمات برحسب اختراعات سلطانی
برخلق زیادت می شد و خلق بیشتري از اطاعت سرمی پیچید
و مزاج سلطان برخلق بیشتر متغیر می گشت و مردمان بیشتر
بسیاست می پیوستند و خراجهاي بیشتري اقالیم و عرصات دور
دست از دست رفت و کثرت حشم و خدم متفرق شد و در عرصات
و اقالیم دوردست ماند ودر خزائن خرق افتاد و مزاج سلطان محمد از
استقامت بگشت و سلطان محمد از غایت نازکی و درشتی مزاج
دست سیاست بکشاد و بجز دیوگیرو عرصه گجرات هیچ عرصه و دیاری
مضبوط نماند و در بلاد ممالک خاصه دار الملک دهلی هم تمرد و
طغیان بسیار پیدا امد و از قضا و قدر باري تعالی چندان اندیشهای
دیگر در خاطر سلطان محمد افتاد و ان اندیشها بچند سال بعمل
نگشت و خلق الو الامر سلطانی را در معمول گردانیدن ان اندیشه
طاقت نیاوردند و اعمال ان اندیشها همه واسطهٔ زوال ملک سلطان
شد و وسیلت برافتاد خلق گشت و هر اندیشه که از اندیشهای

مذکور بعمل مقرون می شد خرابی و ابتری و پریشانی بار سی ازرد
و مواطن عوام و خواص رعایا از سلطان محمد متنفر می گشتند و
دیارها و عرصهای مضبوط گشته از دست میرفت و مزاج سلطان
محمد از انچه امر او چنانچه دل او می خواست نفاذ نمی یافت
متغیر تر می شد و از تغیر مزاج سلطان محمد خلق را همچو ترب
وتره می بریدند و سیاست میکردند و در کشتن مسلمانان موحدان
و سنیان چندین شریران که از گاه ادم الی یومنا مثل ان شریران
افریده نشده اند و حجاج یوسف بغلامی و چاکری ایشان در شرارت
نشاید در کار شده بودند چنانکه زین نده مختص الملک و یوسف
بغرا و خلیل پسر سر دواتدار و محمد نجیب و شهزاده بد بخت
نهاوندی و قرنفل سیاف و ایبه ملعون و مجیر ابو رجا که صد هزار
لعنت خدای بروی باد و پسر قاضی گجرات انصاری و هرسه
پسر بد بخت تهانیسری جز در کار قتل مسلمانان در کاری دیگر
مشغول نمی بودند و بخدای غالب ظن من است که اگر بدست
زین نده و یوسف بغرا و خلیل نا برخوردار بیست پیغامبر را دهند
که بکشتند با لله همچنین گمان برم که شب در میان گذشتن ندهند
و من بیچاره مولف تاریخ مذکور چگونه بنویسم که سلطان محمد
اعجوبهٔ افرینش جهان در وجود امده بود که ان باد شاه شب و روز
در اندیشهٔ دفعیهٔ شریران بودی و میاستیان را که از هزارها گذشته بود
باتهام شریت کشت و این چند نفر مذکور که در دنیا و اخرت اشر
الناس اند مقرب و معتبر و خواص درگاه او بودند وجود این چنین
پادشاهی چگونه از عجایب افرینش نباشد اول اندیشه که واسطهٔ

خرابی بلاد و برافتاد رعایا شد انست که در دل سلطان محمد افتاد که خراج ولایت میان دواب یکی به ده و یکی به بیست میباید ستد و در اعمال اندیشهٔ مذکور سلطان درست ابوابی پیدا اوردند و ترتیب مالی وضع کردند که کمر رعایا بشکست و مطالبه انچنان ابوابی چنان سخت کردند که رعایای ضعیف و کم مایه بکلی بر افتاد و رعایای غنی که مایهٔ و اسبابی داشتند متمرد گشتند و ولایتها خراب شد و زراعتها بکلی بکاست و رعایای ولایتهای دور دست از استماع خرابی و برافتاد رعایا میان دواب از ترس انکه نباشد که بر ما هم همچنان حکم کنند که بر ایشان کردند سر از اطاعت تافتند و در جنگلها خزیدند و بواسطهٔ قلت زراعت میان دواب و برافتادگی رعایای میان دواب و کم شدن کاروانیان و نا رسیدن غلات از اقطاعات هندوستان در دهلی و حوالی دهلی و تمام میان دواب قحط مهلک افتاد و غلها گران شدند و امساک باران هم روی نمود قحط عام شد و چند سال قحط بماند و چندین هزار در هزار ادمی دران قحط مستهلک شد و جمعیتها پریشان گشت و بیشتری خلق از خانمان بر افتاد و رونق ملک و رواج جهانداری سلطان محمد ازان تاریخ پژمرده و بی اب گشت اندیشهٔ دویم سلطان محمد که در معمول گردانیدن ان خرابی دار الملک و ابتری خواص خلق و بر افتاد مردم گزیده و چیده روی نمود انست که سلطان محمد را در دل افتاد که دیو گیر را دولت اباد نام کرد و خواست که ان را دار الملک سازد که به نسبت قرب و بعد اقالیم دیگر دیوگیر میانه افتاده است و از دهلی و گجرات و لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو و تلنگ و معبر و دهور

ضعف و کنپله در مسافت تا انجا مساوات است و در مساوات سهل
فرقی است و بی انکه درین اندیشه مشورت فرمایند و باستقصاء
در منافع و مضارات از هر جنبی نظری اندازند دارالملک دهلی
را که در مدت صد و شصت و صد و هفتاد سال ابادانی ان دست
داده بود و مصر جامع شده و موازی بغداد و مصر گشته با جمله سرایها
و قصبات حوالی چهار کروهی و پنج کروهی خراب کردند چنانکه در
ابادانی شهر و در سرایها و قصبات حوالی سگ و گربه را هم نگذاشتند
و جماهیر متوطنانرا با خیل و تبع و زن و بچه و غلام و کنیزک روانی
ساختند و خلق این دیار که سالها در اوطان قدیم و مساکن اباء
و اجداد خود دل بسته بودند چه از مشقت راه دراز در راه تلف
شدند و بیشتری که در دیو گیر رسیدند طاقت غربت نتوانستند
اورده رفتنا دل اندختند و بجوار رحمت حق پیوستند و در چهار
طرف دیو گیر که کفرستان قدیم بوده است گورستانهای مسلمانان
پیدا امد و اگرچه درباب خلق روانی سلطان اکرامات و انعامات
بسیار کرد چه در وقت روان کردن و چه هنگام رسیدن دیوگیر مبذول
فرمود فاما خلق نازک بود طاقت غربت و مشقت نتوانست اورد
همدران کفرستان سر نهاد و از چندان خلق روانی کم کسی درخانه خود
سلامت بازرسید وازان تاریخ اینچنین شهری که رشک شهرهای ربع مسکون
بود خراب ماند و اگرچه سلطان محمد علماء و اکابر و معارف خطط و
قصبات معروف بلاد ممالک را در شهر اورد و متوطن گردانیده بود
ولیکن باوردن افاقیان شهر ابادان نشد و بعضی از ایشان در شهر
تلف شدند و بیشتری بازگشتند و بجانب خان ومان قدیم خود

رفتند و از تحویل و تبدیل بسیار خرقی بزرگ در ملک روي نمودند
اندیشهٔ سویم سلطان محمد که واسطهٔ خرابي ملک او و وسیلت
جرئت و قوت شوکت متمردان هندوستان و سرتابان بزرگ و باثروت
و نعمت شدن سایر هنود گشت معامله بیع و شراء و اظهار مهر مس
بوده است و از جهت انکه سلطان محمد را از باعث همت عالیه
در خاطر افتاد که ربع مسکون را می باید گرفت و در تحت امر خود
می باید اورد و براي این مهم لا یمکن حشم بی اندازه و بي حد در
بایست شد و حشم بسیار بي مالهاي فاخر دست نمیداد و در
خزاین از کثرت اعطاء و ایثار خرقي بزرگ افتاده بود سلطان محمد
مهر مس پیدا اورد و فرمان داد که مهر مس را خرید و فروخت
چنانچه مهر زر و نقرة جاری است همچنان جاری گردانند و از
اعمال اندیشه مذکور هر خانه از خانهاء هندوان دار الضربی پیدا
امد و هندوان بلاد ممالک کرورها و لکها از مهر مس ضرب کنانیدند
و هم ازان خراج میداد و هم ازان اسپ و اسلحه و نفایس گوناگون
می خریدند و هوالگان و مقدمان و خوطان از مهر مس با قوت و
شوکت شدند و خرقی در ملک پیدا امد و چند گهی نگذشت
که دوردستان تنکه مس را بدل مس میبستدند و انجا که از حکم سلطان
خوف میکردند تنکه زر بصد تنکه رسیده و هر زر گری در خانهٔ خود
مهر مس میزد و از مهر مس خزانه پر می شد و مهر مس چنان خوار
و زار شد که حکم سنگریزه و سفال گرفت و قیمت مهر قدیم از نهایت
عزت یکی بچهار و یکی به پنج رسید و چون در چهار طرف در خرید
و فروخت خرقها افتادن گرفت و تنکهٔ مس از کلوخ خوارتر شد

و بهيچ بار امد سلطان محمد حكم خود را در باب سكهٔ مس فسق
كرد و با صد غضب باطن فرمان داد تا بر هركه سكهٔ مس موجود باشد
در خزانه رسانند وعوض ان مهر زر قديم از خزانه ببرند و چندين هزار
ادمي از طوائف مختلف كه از سكهٔ مس هزارها در خانه موجود
داشتند و دل ازان بر داشته بودند و بجاي اوند مس در كوشه
انداخته سكهٔ مس را در خزانه رسانيدند و بدل ان مهر تنكه زر و نقره
و شش كاني و دركاني در خانه بردند و چندان تنكهٔ مس در خزانه
در امد كه تود ها از تنكهٔ مس مثل كوه ها در تغلق اباد بر امده
ست و بدل سكهٔ مس گنجها از خزانه بيرون رفت و يك خرق
بزرگ كه در خزانه افتاد بواسطهٔ تنكهٔ مس بود و از جهت ان كه
فرمان سلطان محمد در باب سكهٔ مس نفاذ يافت بلكه از واسطهٔ
تنكهٔ مس مبلغي مال از خزانه ضايع شد خاطر سلطان محمد از رعاياء
بلاد ممالك متغير گشت انديشهٔ چهارم سلطان محمد كه واسطهٔ
خرقي خزائن شده و از خرق خزاين ابتري ملك روي نمود انديشهٔ
ضبط خراسان و عراق بود كه واسطهٔ ان گنجها اعطا و ايثار معتبران
و مشهوران ان ديار شد و بزرگان ان اقاليم بفصفسه و دمدمه در امدند
و چنانچه دانستند و نتوانستند گنجها از پيش تخت ربودند و ان
اقاليم و ان ديارها بدست نيامد و اقاليم و ديارهاي مضبوط از
دست رفت و خزانها كه سرمايهٔ جهانداري است خالي شد و
انديشهٔ پنجم سلطان محمد كه اعمال ان واسطهٔ خرق جهانياني او
گشت انست كه درسالي از براي ترتيب لشكر كشي خراسان
فرمان داد تا حشم بيقياس و بي موازنه چاكر گيرند و در سال اول

مواجب چه از خزانه و چه از اقطاعات دادند و از موانع بسیاران اندیشه بعمل مقرون نگشت و بسال دویم در خزانه چندان مال نماند که ان چندان حشم را بدهند و حشم استقامت گیرد هم حشم متفرق گشت و هم حزانها که سرمایهٔ جهانبانی و جهانداری است خالی شد و دران سال که حشم بسیار گرفتند و بی حیله و احتیاط و طمانیت و امتحان تبر و قیمت اسپ و داغ اسپ بر طریق سر شمار چه در حضرت و چه در خطط و قصبات بار گیری می شد و زر نقد ادا میکردند و دران سال سه لک و هفتاد هزار سوار را تذکرهٔ دیوان عرض پیش تخت گذرانیده بودند و یک سال تمام در گرفتن سوار و اداء زر و ترتیب ان بگذشت و نتوانستند که چندان حشم را بکار غزو و جهاد مشغول گردانند که از وجوه غنایم سال دیگران حشم مستقیم ماند و سال دیگر در امد نه در خزانه چندان وجه ماند و نه اقطاعات که بدان وجه ان حشم مستقیم گردد حشم تفرقه شد و سر خود گرفت و بکسب و کار خود مشغول گشت و از خزانه لکها و کرورها بمصرف رسید و اندیشهٔ ششم سلطان محمد که اعمال ان واسطهٔ خرق حشم مستقیم شده گشت اندیشه ضبط کوه قراجل بوده است و سلطان محمد را درخاطر گذشت که چون پیش نهاد هاي ضبط خراسان و ماوراء النهر در کار شده است کوه قراجل که در راه نزدیک میان ممالک هند و ممالک چین حایل و حجاب شده مضبوط علم اسلام گردد تا راه در امد اسپ رفتن لشکر اسان شود و بباعثه و اندیشهٔ مذکور بسیاری از حشم مستقیم گشته ملکها با امراء کبار و سران لشکر بزرگ در کوه قراجل نامزد گشت و فرمان شد تا تمامی لشکر درون کوه قراجل را ضبط کند بحکم فرمان تمامی لشکر

دزدن کوه قراجل را ضبط کند بحکم فرمان تمامی لشکر در کوه قراجل در رفت
و جا بجا نزول کرد هندوان قراجل گهاتیهای باز گشت را فرو گرفتند و
بیک قلم تمامی حشم دران کوه تلف شد و از چندان حشم چیده و گزیده
و مستقیم شده ده سوار باز گشت و ازین خرق در حشم دهلی نقصانی
فاحش روی نمود و بعد انچنان خرقی و نقصانی هیچ رائی و
تدبیری موثر نگشت و اندیشهای مذکور که اعمال ان واسطهٔ خرق
امور جهانبانی و نقصان خزائن گشت از باعث علو همت سلطان
محمد در دل سلطان محمد می افتاد و بحکم تصور بعمل مقرون
میگشت و تصور نتیجهٔ ان چنان همتی در خارج واقع نمی شد و
اقالیم مضبوط هم از دست میرفت و در امور جهانداری هم خرق
می افتاد و گنجها و خزاین هم صرف می شد •

ذکر فتن و حوادث که در میان عصر جهانداری سلطان محمد از هر طرفی زاد و ممالک مضبوط گشته از دست رفت

و اگر چه حوادث و فتن و بغی و شطط که در ملک سلطان محمد
زاد بر حسب ترتیب و تعین تاریخ در قلم نیامده است و تشریح
تمام نشده اما جملهٔ کردار که محصل غرض مطالعه کننده بود نوشته ام
که چون نهایت طالبی و استقصاء جزئی سلطان محمد که لازمهٔ همت
عالیه است در امور جهانداری و مصالح جهانبانی در کار شد و امر
و فرمایشهای سلطان محمد خواص و عوام ممالک را از لا یمکن و لا
یطاق نمود و باطنها متنفر گشت و تشتت افزاید اول فتنهٔ بغی
[illegible] که در ملتان زاد و سلطان محمد دران ایام که لوهر

ملتان باغي شد در ديوگير بود و بمجرد اذكه خبر بغي او بسلطان رسيد سلطان از ديو گير در شهر درامد و در شهر لشكرها جمع كرد و جانب ملتان لشكر كشيد و چون لشكر سلطان محمد با لشكر بهرام ايبه مقابل شد و در حمله اول بهرام ايبه را بيندداختند و سر بريده او را پيش سلطان اوردند و لشكر بهرام ايبه منهزم گشت و بيشتري را بكشتند وبعضي بگريختند و در اطراف رفتند و اواره شدند و بعد حادثه مذكور لشكرملتان چنانچه بدوسته مستعد و مرتب بودي مستقيم نشد و سلطان بر بهرام ايبه مظفر گشت و خواست كه سكنهٔ ملتان را كه يار بهرام ايبه شده بودند بيك وقعت سياست فرمايد شيخ ركن الدين ملتانيانرا بخدمت سلطان شفاعت كرد سلطان محمد شفاعت شيخ الاسلام ركن الحق و الدين قبول فرمود و ايشان را بسياست حكم نكرد سلطان محمد از ملتان مظفر و منصور باز گشت و در دهلي امد و در ديوگير كه خلق شهر بازن و بچه انجا رواني شده بود نرفت و هم در دهلي ساكن گشت و در ان دو سال كه سلطان در دهلي ماند امراء و ملوك و حشم برابر سلطان در دهلي بودند و زن و بچه ايشان در ديو گير بود و دران دو سال كه سلطان در دهلي بود ولايت ميان دواب از شدايد مطالبه و بسياري ابواب خراب شد و هندوان خرمنهاي غله را اتش ميزدند و مي سوختند و مواشي را از خانها بيرون ميكردند و سلطان شقداران و فوجداران را فرمود تا دست در نهب و تاراج زدند و بعضي خوطان و مقدمانرا مي كشتند و بعضي را كور ميكردند و انانكه خلاص مي يافتند جمعيتها ميكردند و در جنگلها مي خزيدند و ولايت خراب مي شد و همدران ايام سلطان محمد بر طريق شكار

در ولایت برن رفت و فرمان داد تا تمامی ولایت برن را نهب و تاراج کردند وسرهاي هندوان اوردند و در کنگرها حصار برن بیاویختند و دوم فتنه همدران ایام بعد نقل بهرامخان در دیار بنگاله فتنهٔ فخرا خاست و فخرا و لشکر بنگاله باغي شد و قدر خانرا بکشتند و زن و بچه و فیل و تیغ او را تار تار کردند و خزاین لکهنوتی غارت شد و لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو از دست برفت و بدست فخرا و باغیان دیگر افتاد و ازان پس در ضبط نیامد و سلطان همدران ایام ازبرای نهب و تاراج هندوستان لشکر کشیده بود از قنوج تا دامو نهب و تاراج میکرد و هرکه دست می افتاد او را می کشتند و بیشتري میگریختند و در جنگلها مي خزیدند و جنگلها را گرد میگرفتند و هرکرا درون جنگل می یافتند میکشتند برین نهج دران سال از قنوج تا دلمونهب و تاراج شد و سلطان محمد در نهب متمردان هندوستان در حدود قنوج و بیشتر مشغول بود که فتنهٔ سویم در معبر زاد و پدر ابراهیم خریطه دارسید احسن در معبر بود بلغاك کرد و امراء انجای را بکشت و ان ملک را فرو گرفت و حشمی که از دهلی برای ضبط معبر نامزد بود همانجا ماند و اینخبر بسلطان رسید ابراهیم خریطه دار را و اقرباء او را بگرفتند و سلطان محمد در شهر امد و از شهر استعداد کرد و به ترتیب لشکر کشي معبرجانب دیو گیر روان شد سلطان هنوز ده چهار منزلي از دهلی بیشتر نشده بود که در دهلی غله گران گشت و قحط اغاز شد و قطع راه ها در اطراف پیدا امد و سلطان در دیوگیر رسید و انجا بر مقطعان و امراء و اعمال مرهت مطالبات سخت شد و چندین کسی در مطالبه از

شدت بسیار جان دادند و در ولایت مرهت هم ابواب گران تعین فرمود و محصلان از پیش تخت نامزد شدند و بعد از چند گاه احمد ایاز را در دهلی فرستاد و سلطان جانب تلنگ عزیمت فرمود و احمد ایاز در دهلی امد و در لاهور فتنهٔ زاد و ان فتنه هم از احمد ایاز رفع شد و سلطان با لشکرها در ارنکل رسید و انجا مرگ وبا بوده است خلق را برفتن زحمت حادث گشت و خلق دیگر انجا نقل کردند و سلطان محمد را هم زحمت شد و انجا ملک قبول نایب وزیر را نصب کرد و ولایت تلنگ بدو داد و زود تر ازانجا مراجعت فرمود و با رحمت در دیوگیر امد و چند روز در دیوگیر خود را معالجت کرد و شهاب سلطانی را نصرتخان خطاب فرمود و بدر و ولایت ان طرف بدو داد و او اقطاعات ان سمت را بصد لک تنکه مقاطعه گرفت و دیوگیر و ولایت مرهت به سلطان قتلغخان تفویض فرمود و خود با زحمت جانب دهلی مراجعت کرد و در انچه سلطان عزم تلنگ کرده بود خلق شهر دهلی را که در دیوگیر بود فرمان عام داده بود که باز گردند و در شهر روند و دو سه قافله که مانده بودند از دیوگیر جانب شهر روان کرد و انکه ولایت مرهت راخوش کرده بود با زن و بچه همانجا ماند ٭

ذکر بازگشتن سلطان محمد از دیوگیر بجانب شهر و مشاهده کردن خرابی راه

چون سلطان محمد با زحمت از دیوگیر بسوي دهلی مراجعت فرمود و در دهار رسید و چند روزي وقفه فرمود و از انجا جانب دهلي روان شد و در مالوه هم قحط افتاده بود و دهاوه بکلي از

تمامي راه برخاسته و قصبات و ولايات همه راه پريشان و ابتر شده
سلطان در دهلی رسید دهای را از هزارم جزو ابادانی یک جزو هم
نیافت و ولایت ها خراب شده و قحط مهلک افتاده و زراعت
نمانده مشاهده کرد و چندگاه در ترتیب ابادانی و زراعت مشغول
شد و دران سال باران هم امساک کرد و هیچ ترتیبی نشد و گاه
اسپان و مواشی نماند و غله بشانزده و هفده جیتل سیری رسید و خلق
مستهلک می شد و سلطان محمد بر سبیل سوندهار برای زراعت
مال از خزانه میداد و خلق در مانده و عاجز گشته میشده و زراعت
از امساک باران میسر نشد و خلق کشته می شد و سلطان محمد
درامده در دهلی صحت یافت و بنوعی تندرست شد ٭

ذکر بغی شاهو افغان در ملتان و نهضت فرمودن سلطان محمد جانب ملتان

سلطان محمد در ترتیب زراعت و دادن سوندهار مشغول بود که
از ملتان خبر رسید که شاهو افغان بلغاک کرد و بهزاد نایب ملتان
را بکشت و ملک نوا از ملتان جانب شهر فرار نمود و شاهو
افغانانرا جمع کرد و ملتان را فرو گرفت سلطان در شهر استعداد
کرد و جانب ملتان در مهم شاهو افغان نهضت فرمود و هنوز سلطان
چند منزل پیشتر نرفته بود که مخدومهٔ جهان والدهٔ سلطان محمد
در شهر نقل کرد و در نقل ان ملکهٔ راستین خیلخانه سلطان تغلقشاه
بشکست و فراهمي و انتظام و خیرات و حسنات که خلق را از
مخدومهٔ جهان مشاهده میشد همچنان از دیگران معاینه نشد و در
شهر بروح مخدومهٔ جهان طعامهاء و صدقات بسیار دادند و سلطان

در اثناء رفتن ملتان واقعهٔ مخدومهٔ جهان بشنید بغایت غمگین و محزون گشت و چندین خانوادها بواسطهٔ شفقت و پرورش مخدومهٔ جهان برقرار مانده بود و ازان پاک دامن که معدن عفت و منبع عصمت بود بسیاران از زن و مرد در اسایش و راحت و امن و امان میگذرانیدند و سلطان محمد پیشتر شد و از ملتان چند منزل قریب مانده بود که از شاهو عرضه داشت اطاعت امد و او از بلغاک دست برداشت و توبه کرد و ملتان را ترک داد و با افغانان خود در افغانستان رفت و سلطان از راه باز گشت و در سنام امد و از سنام در اگروهه نزول فرمود و انجا چندگاهی مقام کرد و بازار اگروهه کوچ بکوچ در شهر رسید و در شهر قحط بغایت رسیده بود و ادمی مر ادمی را میخورد و هرچند سلطان محمد درباب زراعت جهد می فرمود و چاه ها کاوانیدن فرمان شد و خلق نمی توانست و از زبان مردمان چیزی بیرون می امد و تقصیر و اهمال میرفت بسیاران بسیاست می پیوستند ٭

ذکر نهضت فرمودن سلطان محمد درزمین سنام و سامانه وکتهل وکهرام ونهب وتاراج کردن ان ولایتهاء که هرهمه متمرد شده بودند و ازانجا برسمت کوه پایه رفتن و مطیع شدن رانگان کوه پایه و اوردن مقدمان و سران و بیراهان و منداهران و جیوان و بهتان و منهیان در شهر و مسلمانان کردن ایشان و ایشان را دراهتمام ملوک وامرا گردانیدن و درشهر داشتن

و باز کرت دیگر سلطان در ولایت سنام و سامانه لشکر کشید و

متمردان و سرتابان انجائي که مندلها کرده بودند و خراج نمیدادند و فسادها میکردند و راه می زدند سلطان محمد مندلهای ایشان را نهب و تاراج فرمود و جمیعتهای ایشان را متفرق گردانید و مقدمان و میران ایشان را در شهر اورد وبعضی از ایشان مسلمان شدند و گروه گروه را داخل امرا گردانیدند و با زن و بچه در شهر سکونت گرفتند و از زمینهاي قدیم ایشان ایشان را بگسلانیدند و شر ایشان ازان دیار رفع شد و ایندگان و روندگان از راه زني خلاص یافتند و همدرانکه سلطان محمد در شهر بود در ارنکل فتنهٔ هنود خاست و کنیا نایک دران دیار زور اورد و ملک مقبول نایب وزیر از ارنکل راه شهر گرفت و بسلامت در دهلی رسید و ارنکل را هندوان فرو گرفتند و ان دیار بکلي از دست رفت و همدران ایام شخصي از اقربای کنیا که سلطان محمد در کنپله فرستاده بود ان بدبخت از اسلام بگشت و مرتد گشت و بغي ورزید و عرصهٔ کنپله هم از دست رفت و بدست هندوان افتاد و همان مرتدان را مرود گرفت و بجز دیوگیر و گجرات در ضبط نماند در هرطرفی تخلل و تشتت زاد و هر چند تخلل و تشتت بیشتر می زاد سلطان محمد را بر خلق خاطر کوفته تر میشد و سیاست بیشتر میفرمود و هر چند در اطراف خبر سیاست بیشتر می شنیدند تنفر بیشتر روي می نمود و پریشاني ها بیشتر پیدا می امد و چند گاه سلطان محمد در دهلی توقف فرمود و در دادن سوندهار و مرمایش زراعت مشغول بود چون باران از اسمان منزل نمیشد و رعایا فراهم نمي امد در شهر غله گران تر شد و خلق بیشتر مستهلک می شدند با انکه سلطان محمد یک دو کرت جانب

بدلون و کانهر بر سبیل چرا خور بیرون می امد و چند گان روز گشت میگرد و باز در شهر می امد هم و سعتی پیدا نمی امد و بلای قحط پیش تر رخ مینمود و خلق از گرسنگی و چهار پایان از بی علفی هلاک می شدند و با وجود قحط هیچ کاری از کارهای جهانداری بر حسب دلخواست سلطان محمد باز نمي خواند ●

ذکر رفتن سلطان محمد در سرکدواري وچندگاه همانجا ماندن

چون سلطان محمد دید که هیچ نوعی تنگچهٔ غله و علف در شهر خلاص نمیشود و بهیچ طریقی بی نزول باران زراعت کردن ممکن نمیکردد و روز بروز خلق شهر در ماندهتر مي شوند فرمان داد تا دروازها و الذکهای خلق شهر را در رفتن جانب هندوستان و بردن زن و بچه ان طرف مانع نشوند و بگذارند تا خلق جانب هندوستان برود و چند گهی از قحط خلاص بیابند و دران دیار خود را و فرزندان خود را بگذرانند و بیشتری خلق از واسطهٔ تنگی غله جانب هندوستان رخ اورده بودند و زن و بچه را دران دیار ربوده و سلطان محمد هم از شهر برون امد و ار پتیالی و کنپله بگذشته و ار بیشتری قصبه کهوت بر کنار اب گنگ نزول فرمود و انجا با لشکر وقفه فرمود و مردمان همان جا چهپرها بستند و بر طرف ابادانی ساکن شدند و ان موضع را سرکدواری نام شد و از کره و اوده انجا غلها در رسیده شده و بنسبت شهر ارزانی گرفت و دران ایام که سلطان محمد در سرکدواری وقفه فرمود ملک عین الملک اقطاع اوده و ظفر اباد داشت و برادران عین الملک انجا کار زارها کرده بودند و متمردان اوده و ظفر اباد را

مالشها داده و هر دو اقطاع را ضبط کرده ویدر انچه سلطان محمد در
سرکدواری وقفه فرموده از جانب غله و علف نسبت شهر انجا
وسعت پیدا امد ملک عین الملک و برادران او از نقد و جنس و غله
و اقمشه بقیاس هفتاد و هشتاد لک تنکه چه در سرکدواری و چه
در شهر رسانیدند وسلطان محمد را بر عین الملک اعتقاد بر افزود و
در کفایت او یقین حاصل گشت و پیش ازان سلطان را متواتر رسیده
بود که در دیوگیر کارکنان قتلغخان بطمع و غرض خود مشغول شده اند
و محصولها کم کرده اند سلطان محمد در دل کرد که عین الملک را
وزارت دیوگیر دهد و او را و برادران او را با خیل و تبع جانب
دیوگیر روان کند و قتلغخان را با خیل و تبع از دیوگیر در دهلی
طلب فرماید چنانچه این خبر در سمع ملک عین الملک و برادران
او رسیده بود ایشان را این خبر واسطهٔ خوف شد و بر مکر سلطان
حمل کردند زیرا چه ایشان دران سرزمین چند سال ضابط شده بودند
و جمله معارف و اکابر شهر خاصه نویسندگان از منع سیاست سلطان
جسته و ببهانهٔ گرانی غله با زن و بچه در اوده و ظفراباد رفته بودند
و بعضی بر عین الملک و برداران او متعلق شده و بعضی دیهها
مقاطعه گرفته و خود را از ترس سیاست سلطانی در حمایت
ایشان انداخته و کیفیت رفتن خلق وخود را در حمایت ایشان
انداختن کرات و مرات بسمع سلطان رسیده بود و سلطان را بغایت
دشوار نمود اما سلطان اینمعنی که دل از عین الملک و برادران گران
شده است بیرون نمی داد درون میداشت تا روزی در سرکدواری
درین معنی که جمله خلق چیده و کار امده و بسیاران ازان طایفه

که سیاست در باب ایشان حکم شده است از دهلي تافته اند و در
اوده ظفراباد رفته با عین الملک پیغام کردند و سلطان خواست تا او
ایشان را بسته در دهلی رساند و از خواص و عام هرکه از دهلی در
اقطاع او رفته است چنان سازد که ایشان اما طوعا و کرها باز در دهلي
ایند ازین پیغام و اظهار گراني خاطر سلطان خوف عین الملک و
برادران او بر مزید ترگشت و دانستند که ایشان را از جانب دیوگیر
بخداع میفرستند و ان طرف ایشان را تلف خواهد کرد ازین جهت
ایشان متنفر شدند و در بند بغي گشتند و دران نزدیکی که سلطان
در شهر بود و ازانجا در سرکدواري رفته و ساکن شده چهار فتنه زود
تر فرو نشست و سلطان محمد بر باغیان ظفر یافت اول فتنهٔ نظام
مائین در کره ظاهر شد و این نظام مائین مردکي بهنگري بهنگي
خرافاتي بوده است از سر گذاف و هرزه اقطاع کره را بچندین لک
تنکه مقاطعه گرفت و ازانجا رفت و دست و پاي زد و از انکه کفایتی
و مایهٔ و خیلخانه و بنیادي نداشت از مقاطعه هیچ باز نخواند و
عشري ز انچه خط داده بود حاصل نتوانست کرد وچند نفر غلامان
خود فروش غایبانه بخرید و چند نفر پایک بهنگ خورندهگان را یار
خود کرد و بهیچ بنیادي و مایهٔ و جمعیتی بغي ورزید و چتر بر
گرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد چون این خبر در شهر
رسید از انکه سلطان محمد لشکری از شهر در دفع او نامزد فرماید
عین الملک با برادران خود از اوده بر نظام مائین لشکرکشیده و درکره
امده و شر او را دفع کرد و پوست نظام مائین بکشیدند و در شهر فرستادند
و این چنین مهمی دران ایام پیش ازانکه از سلطان فرمانی رود هم از

عین الملک برامد و از دهلي شیخزاده بسطامی که داماد خواهران سلطان محمد بود درکرة نامزد شد و اقطاع کرة بدو تفویض گشت و او در سیاست و برانداخت طائفهٔ که در بلغاک نظام مائین یار بودند از پیش تخت بد راه شد * و دوم فتنه همدران نزدیکي بغي شهاب سلطاني در بدر پیدا امد و این شهاب سلطانی که نصرت خان شده بود بدر را با جمیع اقطاعات ان درمدت سه سال بیک کرور مال از پیش تخت مقاطعه گرفته بود و خط قبولي داده و انجا رفته و او را هم بان کفایتی و تدبیري داشت ثلث و ربع مال مقاطعه باز نخواند و کیفیت سیاست سلطانی متواتر در بدر مي شنید مردی بقال پیشه و ترسنده و عاجز بود از خوف نکال و فضیحت بغی ورزید و در حصار بدر محصر شد و از براي دفع فتنهٔ او قتلغ خان از دیوگیر نامزد شد و چند نفر از ملوک و امراء دهلي و حشم دهار نامزد قتلغ خان با لشکرها در بدر رفت و حصار بدر را بگرفت و شهاب سلطانی را بدست راست فرود اورد او را بدرگاه فرستاد و ان فتنه را فروشاند و ان ولایت را ضبط کرد * و سویم فتنه بعد گذشتن چند ماه هم دران زمین از علیشه که خواهر زادهٔ ظفر خان علائي که امیر صده قتلغ خان بود ظاهر شد و علیشه مذکور از دیوگیر به تحصیل در گلبرکه رفته بود ان طرف را از سوار و پیاده و مقطعان و والیان خالی دید برادران خود را با خود یار کرد و بهیرن متصرف گلبرکه را بغدر بکشت و مالها غارت کرد و از انجا در بدر رفت و نایب بدر را هم بکشت و بدر و گلبرکه را فرو گرفت و شطط و بغی ورزید و باز سلطان محمد قتلغ خان را انجا نامزد کرد و بعضي ملوک و امراء حضرت را و حشم دهار بر قتلغ خان فرستاد

و قتلغ خان بالشکر ها از دیوگیر بدانجانب راند و ان علیشه باغی پیش امد و با قتلغ خان مصاف کرد و منهزم گشت و رفت و در حصار بدر خزید و قتلغ خان درین کرت هم در بدر رفت و بدر را محصور کرد و ان علیشه باغی غدار را با برادران دست راست داده از حصار فرود اورد و بر سلطان محمد در سر کدواری فرستاد و ان فتنه را فرو شاند و خلق انجای را بیاسانید و سلطان محمد علیشه و برادران او را در غزنین مرحتاد و ایشان ازانجا باز امدند و هردو برادر را در پیش داجول سیاست نمودند و چهارم فتنه همدران ایام فتنه عین الملک و برادران او در سر کدواری زاده بود و عین الملک با انکه مقرب درگاه و جلیس سلطان محمد شده بود از نازکی مزاج سلطان محمد و از بسیاری قهر و سطوت سلطان میترسید و خود را بزعم و ظن خویش بر شرف هلاک میدید و برادران را با لشکر اوده و ظفراباد از سلطان رخصت اوردن ستده و چند کروهی سر کدواری اورانید و ناگاه نیم شبی از سر کدواری بجست و شباشب بر برادران در لشکرگاه اوده و ظفراباد رفت و برادران او با سیصد چهارصد سوار گذار اب گنگ بر سمت سر کدواری در امدند و پیلان و گلهاء اسپان که در گذارا چرا خور میکردند پیش گرفت و در لشکر خود بردند در سر کدواری فتنهٔ بس بزرگ قایم شد و سلطان محمد لشکر سامانه و امروهه و برن و کول را بطلبید و لشکر احمد اباد همدران ایام انجا رسید چند روز سلطان محمد در سر کدواری وقفه ساخته و مستعد شده جانب قنوج لشکر کشید و در عمرانات قنوج لشکرگاه کرده فرود امد و عین الملک و برادران او ازانکه درکار حرب و شجاعت و

شهامت خبری و اثری نداشتند و دربن کار تجربه نیافته بودند در مقابلهٔ سلطان محمد که سلطان محمد وپدر وعم سلطان محمد دامنی بر سر لشکران مغلستان و خراسان داده بودند و در بیست محاربه مغل مظفر گشته و دار الملک دهلي را بزخم تیغ و تیر و تبر و گرز و چقمار از خسرو خان و خسرو خانیان و از هندوان و براوان باز خریده لشکر کشیدند و از غایت بی تجربگی وابلهي در زیر بدگرمئو از اب گنگ بتله و سناهي و مزرابه عبره کردند و بیشتر شدند و بر ظن و زعم انکه سیاست سلطان محمد بسیار شده است و خلق متنفر گشته لشکر از سلطان که ولی نعمت و ولی نعمت زادهٔ سالهای ایشانست بخواهند گشت و بران نویسندگان و بقالان که خبر از لگام و پاردم ندارند خواهد پیوست عین الملک و برادران او بر قصد مصاف کردن نزدیک لشکر مقابل امدند و ان ما جوان مردان بی عاقبت اخر شب در مقابل لشکر سلطان درامدند و در تیراندازي مشغول شدند و صبح در دمیدن بود که یک فوج لشکر سلطان محمد بر ایشان حمله زد و هم در تاخت اول لشکر ایشان شکست و منهزم شد و عین الملک را زنده دستگیر کردند و دوازده و سیزده کروه لشکر ایشان را تعاقب کردند و چندین سوار و پیادهٔ ایشان در تعاقب کشته شد و هردو برادران عین الملک که سر لشکر شده بودند و در محاربهٔ لشکر سلطان امده کشته شدند و انچه لشکر ایشان بود از ترس جان خود را در گنگ انداختند بیشتری در اب غرق گشتند و لشکری که تعاقب ایشان کرده بود چندان غنیمت یافتند که در وصف نتوان اورد و انچه سوار و پیاده ایشان از گنگ سلامت بیرون امده در

مواسات بدست هندوان افتاد و اسپ و سلاح بباد داد در باب عین الملک سلطان محمد حکم بسیاست نکرد و فرمود که در ذات او اثری نیست او را بغلط این حادثه افتاده است او مردي کاردان و کافی است و هنرمند است هم‌دران ایام سلطان عین الملک را مخلص کرد و بعد چند گاه او را پیش طلبید و بنواخت و جامه داد و عملهای بزرگ فرمود و مرحمت ها ارزاني داشت و بسران عین الملک و بقیهٔ خیل خانه او را هم بدو بخشید و سلطان محمد بعد فراغ فتنهٔ عین الملک از بنگرمؤ عزیمت هندوستان فرمود و در بهرایچ رفت و سپهسالار مسعود شهید را که از غزاة سلطان محمود سبکتگین بود زیارت کرد و مجاوران روضهٔ او را صدقات بسیار داد و در بهرایچ احمد ایاز را نامزد فرمود و پیشتر فرستاد تا برسر راه لکهنوتی لشکرگاه سازد و فرود اید و گریختگان لشکر عین الملک را و انان که از اوده و ظفر اباد در بلغاک او یار شده بودند در لکهنوتي رفتن نگذارد و خلقي که از شهر چه از قحط و چه از خوف سیاست سلطان در اوده و ظفر اباد رفته اند و ساکن شده ایشان را چنانچه او را دست دهد در وطن مالوف فرستد و سلطان محمد از بهرایچ مراجعت فرمود و بکوچ متواتر در دهلی امد و در پرداخت امور ملکی مشغول شد و احمد ایاز بدان مهمي که نامزد شده بود بکفایت رسانید وازانجا در شهر امد و درانکه سلطان محمد از شهر در سرگدواری رفت در خاطر افتاد که سلطنت و امارت سلاطین بي امر دادن خلیفه که از ال عباس بود درست نیست و هر بادشاهی که بی منشور خلفاء عباسی بادشاهی کرده است و یا بادشاهی کند متغلب بوده است و متغلب بود و از

خلفاء عباسي سلطان از مسافران بسیار تتبع میکرد تا از بسیار
مسافران شنید که خلیفه از ال عباس در مصر بر خلافت متمکن
است و سلطان محمد با اعوان و انصار دولت خود بان خلیفه که در
مصر است بیعت کرده ردو سه ماه در سرکدواري عرضه داشت بجانب
خلیفه سوار میکرد و از هر بابت چیزها دران می نوشت و چون
در شهر امد نماز جمعه و نماز اعیاد را در توقف داشت و از سکه نام
خود دور کنانید و فرمود تا در سکه نام و لقب خلیفه نویسند و در
اعتقاد خلافت ال عباس مبالغتها کرد که ان مبالغتها در تحریر وتقریر
نتوان گنجانید و در شهور سنة اربع و اربعین و سبعمائه حاجي سعید
صرصری از مصر در شهر امد و از حضرت خلیفه بر سلطان محمد
منشور و لوا و خلعت اورد و سلطان محمد با جمیع ارکان دولت و
سادات و مشایخ و علما و معارف و اکابر وسوار قوم حاجي سعید
صرصري ارندهٔ منشور و خلعت خلیفه را استقبال کرد و شرایط
تعظیم منشور و خلعت خلیفه را بالغابها بلغ و فوق الحد و الوصف
بجاي اورده و چند تیر پر تاب پیاده پاي برهنه پیش رفت و منشور
و خلعت را بر سر نهاده برپاي سعید صرصري بوسها زد و در شهر قبها
بستند و بر منشور و خلعت زر ریزها کردند و در اول جمعه که نام
خلیفه بالای منبر خواندند وچندین طبقها پر از تنکه زر و نقره بران نثار
شد و ازان تاریخ در ادای نماز جمعه و اعیاد اجازت داد و ازبراي
حرمت داشت نام خلیفه که در خطبه می خواندند چندین جمعهٔ
از کوشک تا مسجد جمع سیری با جملهٔ ملوک و امراء و اکابر و
معارف پیاده میرفت و فرمان داد تا در خطبه اسامی بادشاهي

را بخواندند که ایشان از خلفاء عباسی مامور و ماذون بوده اند و انانکه ماذون نبوده اند نام ایشان را از خطبه دور کذانید و ایشان را متغلب گویانید و فرمود که در طراز جامهای زربفت و قیمتی و شرفات عمارتهای بلند نام خلیفه نویسند و بغیر نام خلیفه دیگری ننویسند و بعد رسیدن حاجی صرصری سلطان محمد عرض داشتی مطول متضمن تواضع بی اندازه با جواهری که مثل ان در خزانهٔ دیگری نبود بدست حاجی رجب برقعی بخدمت خلیفه در مصر روان کرد و از وفور اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلیفه عباسي منبعث شده بود که اگر در راه خوف قطاع طریق نبودي تمامی خزاین موجود را از دهلی در مصر روان کردی و بي فرمان خلیفه اب نخوردی و از کمال اعتقادي که در باب خلیفه در دل سلطان متیقن شده بود ملک کبیر سر جامدار را که ازو بزرگتر نزدیک سلطان دیگر نبود او را بوجه خدمتی ملک خلیفه گردانید و از برای تثبیت تملک اقرار خود در عرضه داشت نویسانیده ملک کبیر را تا زنده بود قبول خلیفی گویانید و این ملک کبیر که قبول خلیفی علم او گشته بود غلامی بود که مثل ان غلام در مکارم اخلاق و دانش و امور جهانداري وصحت راي و رویت و پاکی نفس و نهایت عفت و تعبدات بسیار و عدل و احسان و رافت و شفقت در دار الملک دهلی هیچ بادشاهی را نبوده است و در علو رتبت و مکانت قدر بر سلطان محمد ازو بیشتر دیگری را مشاهده نشده است و انکه گویند فلان قایم مقام سلطان است ملک کبیر رحمة الله علیه بوده است فحسب و اینچنین

غلامی را که سزاوار جهانداری و جهانبانی بود سلطان محمد را نهایت اعتقاد ملک خلیفه گردانید و انچنان ملکی ملک صفتی عظیم المثالی بوجه خدمتی در خدمت خلیفه کشید و ملک کبیر را فرمان داد تا عرضداشت متضمن بندگی خود بحضرت خلیفه بدست حاجی رجب برقعی بفرستد و بعد دو سال از ارسال و عرضداشت و روان کردن حاجی رجب برقعی شیخ الشیوخ مصر با منشور نیابت خلافت باسم سلطان محمد و خلعت خاص امیر المؤمنین ولوا در شهر امدند و سلطان محمد با کل امرا و ملوك و اکابر و معارف شیخ الشیوخ مصر و حاجی رجب برقعی را که خلعت منشور و خلعت و لواء امیرالمؤمنین از مصر اورده بودند استقبال کرد و از دور پیاده شده و پیش ایشان رفت و چندان تعظیم کرد که نظارگیان را حیرت بار می اورد که اگر من خواهم که از صد یکی از اعتقادي که سلطان محمد را در حق خلفاء عباسی ظاهر شده بود و ملک و دولت و بود و نهاد و کلیات و جزویات جهانداری را بخلیفه حال بامر و اذن او بسته بود بنویسم مگر بجلدی توانم که انرا تشریح کنم در نشستن و خاستن و گفتن و شنیدن و دادن و ستدن و فرمودن و فرمایش کردن جز نام امیر المؤمنین بزبان سلطان محمد چیزی دیگر نمیگذشت و درین کرت که شیخ الشیوخ مصر و حاجی رجب برقعی امد در شهر قبها بستند و سلطان لواء و منشور امیر المؤمنین را بر سر گرفته از در دروازه تا درون کوشك پیاده در امد و بافراط شرائط حرمت داشت بجای اورد و فرمان داد تا هرکه از امرا و امیر تمذان مغاصدان و خراسان در بندگی سلطان محمد

می رسیدند فرمان شد که با منشور امیرالمؤمنین بیعت کنند و مصحف
و مشارق و منشور امیر المؤمنین پیش می نهادند و بیعت
می کنانیدند و خطوط عهود و مواثیق بنام امیر المؤمنین میستدند
و چندین اغلیان و امیران هزاره و امیران صده و معارف مغل و
خاتونان بزرگ ایشان که بدرگاه سلطان می رسیدند اول از ایشان
بیعت نامه بنام امیر المؤمنین می ستدند انگاه در باب ایشان
لکها و کرورها مرحمت می شد و درین کرت نیز بعد چندگاه شیخ
الشیوخ مصری را و انان که برابر ایشان امده بودند انعامات و
اکرامات وافر داد و با صد هزار نوازش بار گردانید و چندین مال
و جواهر برسم خدمتی بدست ایشان در بندگی خلیفه از راه نهرواله
و کنبهایت در مصر روان کرد و دو کرت دیگر که منشور امیر المؤمنین
در بهروج و کنبهایت رسید در هر کرتی سلطان محمد چندان تعظیم
کرد وافراطها نمود که انچنان تکریم ازان بادشاه نیاید که چندان جلالت
و عظمت که او داشت در پیش ارندگان منشور خلیفه تواضع ها میکرد
که هیچ کمینه غلامی دربیس ملک و مخدوم خود نکند و تا بحدی
در تواضع افراط مي نمود که برپاي حاجی سعید صرصری وحاجی
رجب برقعی و شیخ الشیوخ مصری بوسه می زد و دیده بر پاي
ایشان می نهاد و تواضعهاء مذکور از چنان والی که بسري وسروري
پرورش یافته بود و از طور طفولیت تا ملکی و از ملکی تاخانی و از
خانی تا بادشاهی مخدوم معظم و مکرم و خداوند کار و ولی نعمت
برصدر دولت زیسته و همه عمر دیگران او را بندگی و خدمت و تواضع
کرده عجب مي نمود و اهل مشاهده را از تواضعهاي سلطاني

شگفت می امد و علماء و عقلاء یکدیگر بر سبیل تعجب میگفتند که سلطان محمد را در حق خلیفهٔ عصر تا حد محبت است که از نام او زنده میشود و تا چه غایت و نهایت اعتقاد است که پیش ارکان منشور و خلعت تواضع‌های میکند که چاکران در خدمت مخدومان و مملوکان در پیش مالکان نکنند و اگر سلطان محمد را با حضرت امیر المؤمنین ملاقات شود خدای داند و بس تا بخدمت او چند نوع شرایط تعظیم بجای ارد و تواضع را تا کجا رساند و تاچه حد بندگی کند و از فرط اعتقادي که سلطان محمد را در حق خلفاء عباسي منبعث شده بود در انچه مخدوم زاده از بغداد در شهر امد تا پالم استقبال کرد و چندین نوع شرایط تعظیم او بجاي اورد و لکها و گنجها بدو داد و مخدوم زاده خطاب او فرمود ان زمان که او بسلام سلطان از تخت فرود امدي و چند گام پیش رفتی و چون سایر مردمان دو دست رو بیش او بر زمین اردي و خدمت کردی و از تواضع سلطان جن و انس در حیرت شدندي و در بار عام و در اعیاد و جشن مخدوم زاده را بر پهلوي خود بالاي تخت نشاندي و بر بالای تخت بزانوي ادب پیش او بنشستي و در بازگشتن او هم دیگران او را خدمت کردي و از کمال حسن اعتقاد که در حق خلفاء عباسي داشت ده لک تنکه و خطه قنوج و کوشک سیری و تمامی محصول درون حصار سیري و چندین زمینها و حوضها و باغها مخدوم زاده مذکور را انعام داد و من که مولف تاریخ فیروز شاهی ام در اوصاف متضادهٔ سلطان محمد حیران و سراسیمه می ماندم و از طرفین از اوصاف ربوبیت و صفات بندگی در هیچ طرفی مرا

یقین حاصل نمی شد و چگونه مرا در طرفی از انقیاد شریعت و اطاعت احکام اسلام و غیران رسوخ افتد که شخصی را مشاهده کنم که در همه عصر ملک خود از کمال اعتقاد ایمانی خود را سلطان محمد خوانانیدی و سلطان محمد گویانیدی و با خود اسم محمد که اعظم الاسمای ادم است از خطابات و القابات سلاطین ماضیه تنفر نماید و ننگ دارد و در حق خلفاء عباسی چه انانکه میت اند و چه انانکه بر صدر حیات است از قرابت ایشان بخدمت او رسیده تواضعها کند که ممالیک مالکان خود را نکند و با این چنین کمالات اعتقادی که اثار و امارات ان برای العین مشاهده میکردم و میدیدم که هیچ روزی نمی گذشت، که مسلمانان ملی را همچو ترب و تره در سیاست سر نمی بریدند و جوی خون مسلمانان درپیش داخول نمی راندند و دیوان سیاست وضع کرده بودند و چندین بی دین بد بخت را مفتی دیوان سیاست گردانیده و چند مرتد مفتان کافر خو را آمر و متصرف و متفحص دیوان سیاست ساخته کار سیاست بجای رسیده که اسمان و زمین و فلک و ملک بیزار شدند و تنفر کردند و من قواده بی دیانت و بی دین که سالها مقرب درگاه سلطان محمد بودم بر کدام صفت سلطان محمد راسخ گردم و او را کدام قبیل شمرم پس بضرورت از نهایت حیرتی که در اوصاف متضاده ان درگاه مشاهده کردم جز این نمی توانم نوشت که سلطان محمد از اعجوبهٔ افرینش باریتعالی در وجود امده بود که اوصاف متضادهٔ او در قیاس نمی گنجد و بعلم و عقل مدرک نمی شود و درجمله بعد از امدن سرکدواری که سلطان محمد سه

چهار سال در شهر مانده و اشتغال در استغراق از نبوده است مگر در چند چیزها و از جمله امور جهانداری و جهانگیری باستغراق چند مصلحت خود را مشغول گردانیده اول اشتغال سلطان محمد در چند سال که از دهلی طرفی نهضت نفرموده در ازدیاد زراعت و افزونی عمارت بوده است و سلطان در ازدیاد زراعت اسلوبها اختراع میکرد هرچه در ازدیاد زراعت در تصور سلطان میگذشته و در قلم می امد انرا اسلوب نام میشد که اگر ان اسالیب متصوره واقع شدی و خلق را از محالات لایمکن ننمودی از ازدیاد زراعت و حیثیت زراعت جهان پر از نعمتهای گونا گون گشتی و در خزاین گنجها جمع امدی و حشم چندان شدی که ربع مسکون از کثرت ان حشم بدست امدی و در معاملهٔ ازدیاد زراعت دیوانی وضع شد و ان دیوان را دیوان امیر کوهی نام کردند و عهده داران نصب شدند و سی کروه در سی کروه دایرهٔ گرد از قیاس گرفتند بشرط انکه یک بلشت زمین در مسافت چندین کروه بی زراعت نماند و هرچه زراعت شود انرا تبدیل کنند چنانچه حنطه بجای جو کارند و بجای حنطه نیشکر کارند و بجای نیشکر انگور و رطب نهال کنند و مریب صد شقدار در زمین متصوره نصب شد و مطمعان و در ماندگان و بی عاقبتان در امدند و مکان لک بیگه زمین اکهل مزروع و مکان هزار سوار در زمین اکهل بعد سه سال قبول میکردند و خطها میدادند بوجه انعام که اینچنین طایفهٔ حریص بی عاقبت که زمین اکهل را متکفل میشدند اسپان تنگ بست و قباهای زربوزی و کمرهای زر یافته و نقد می یافتند و مالها را چه بر طریق انعام و تلطف و چه در صورت سوندهار که پس هر سه

لک تنکه پنجاه هزار تنکه نقدی بردند و سالها بهای خون خود می
ربودند و در مصارف و احتیاج خود صرف میکردند و چون چندان
زمین اکهل که قابلیت زراعت نداشت مزروع نمیشد منتظر سیاست
می بودند تا در مدت دو سال بقیاس هفتاد اند لک تنکه از خزانه
بطایفهٔ متکفلان زراعت اکهل بوجه سوندهار واصل شد و در مدت
سه سال هزارم و صدم حصهٔ انچه متکفل میشدند زراعت نشد که
اگر سلطان محمد از لشکر کشی تتهه زنده باز امدی یک ادمی از
متکفلان زراعت و برندگان سوندهار زنده نماندی • دوم اشتغال
سلطان محمد در ان چندان سال که در دهلی می بود در اعطاء
و ایثار مغلان گذشت که سال بسال در امد زمستان چندین امیران
تمن و امیران هزاره و خاتونان و اغلیان می رسیدند و کرورها و لکها
و خلعتها و اسپان تنگ بست و مروارید تنفها می یافتند و هر روز
بجهة هر یکی که میرسیدند ضیافتها می شد و دو سه ماه سلطان را
مشغولی نبود مگر اعطا و ایثار و پرسش و نوازش مغلان • سوم
اشتغال سلطان محمد در سنوات مذکور در وضع اسالیب بودی اعنی
تصورات از دیاد مال و حشم و بسیاری زراعت را در قلم اوردی
و انرا اسلوب نام نهادی و وقوع ان با لطف وقهر امیخته از خلق
نظر داشتی و شبها و روزها در ترتیب اسالیب گذشتی و در اعمال
ان جهدها نمودی • چهارم اشتغال سلطان محمد در ان چند
سال که در دهلی ساکن بود بر سبیل مبالغت در کار سیاست بود
و بلدان سبب بسی دیارهای مضبوط گشته از دست رفته و انچه
مضبوط ماند در ان تخلل و تشتت افتاد و اخبار بغاة و شطط ایشان

جمع سلطانی می رسید و در شهر سیاست بر مزید میگشت و ا
بهر هر کلمه که براست و دروغ و بفساد و عناد از شخصی روایت
میکردند آنکس بسیاست می پیوست و چندین خلق را بزخم انبر و
سوختن آتش کلمات که مستوجب سیاست شوند اقرار میکنانیدند
و چند معتبر مسلمان در تتبع و تفحص اهل سیاست مشغول می بودند
و خلق را میکشانیدند و هر چند که سیاست در شهر بیشتر میشد
خلق اطراف متنفر تر میگشت و فتنها و بغیها بیشتر می زاد و
در ملک نقص و نقصان بیشتر بار می اورد و هر کرا سیاست میکردند
او را شریر نام می نهادند و با چندین فراست و درایت و تجربه
و دانستگی که سلطان محمد را رحمت باري تعالی بر چنان بادشاهی
مبصري و جهان پناهي پوشید و همان چیز ها که ازان تنفر حشم
و رعایا که در بازوي همای ملک است روي نماید ازو در وجود
می اورد و او دیده و دانسته در قلع ملک و دولت خود می کوشید و
یکی ازانها که تنفر عام بار اورد کثرت سیاست بود و دریم* وضع اسالیب
تصوري بوده است که در تصور از ممکنات می نمود و در وقوع لایمکن
بوده است و هر که انرا قبول نمی کرد و اگرچه بطمع و خوف متکفل
می شد در وقوع نمی توانست اورد کشته می شد و در معرض
سیاست می افتاد و جمله دانایان حیران مي شدند و در جریان قضا
و قدر باري تعالی متعجب می ماندند • پنجم اشتغال سلطان محمد
در اواخر سنوات مذکور در ترتیب و نصب کردن ولایت و مقطعان
و عمال در دیوگیر و ولایت مرهت بوده است و چون سلطان محمد
و بدخواهان ملک و دولت که خود را نیکخواه و مخلص می نمودند

بیکبارگی میرسانیدند که در دیوگیر و ولایت مرهت بواسطهٔ سرقه
کارکنان قتلغخان غبن فاحش می کرد و محصول از کرورها واز
لکها بهزارها باز امده است و سلطان محمد بجوامع همت در شصت
و هفت کرور محصول مرهت میران به بست و بر حکم ان تمامی
مرهت را چهار شق کرد در یک شق ملک سردواتدار و دوم شق
ملک مخلص الملک و سوم شق یوسف بغرا و چهارم شق عزیز
حمار بد اصل را که شریران و مجربان بوده اند تعین کرد و وزارت
دیوگیر بعماد الملک سریر سلطانی و نیابت وزرات بدهارا و هرکه
اعمال اساوبات سلطانی متکفل شده بود تعین فرمود و در بستن موازین
خراج بر حکم اسلوب و زیادت شدن ثمرات اسالیب روز ها مشغول
می بودند و انان را که انجا نصب می شدند فرمان میداد که امیر
صدگان و معروفان و مقاطع گیران و نویسندگان سالکن انجاي که مشطط
و مفتن شده اند و هر همه مخالف ملک و دولت ما اند که انجا
مانده اند یکی را از ایشان برروی زمین زنده نگذارد و دران ملک
کسانی را بدارند و غم خوارگي کنند که ایشان بر اسالیب سلطان
عمل توانند کرد و از موازین خراج سلطانی تقصی توانند جست
و انچه در ترتیب دیوگیر و ولایت مرهت در پیش تخت می
گذشته بدیشان در دیوگیر می رسید و ایشان هر همه از خرد
بزرگ متفکر تر و خایف تر میشدند و در اواخر همین سال که
ترتیب ولاة و مقطعان و محصول دیوگیر مرتب شد و زوال ملک
سلطان محمد نزدیک رسید قتلغ خان را بخیل و تبع از دیوگیر بر
گردند و در شهر اوردند و عزیز حمار بد اصل احمق خبیث برادر کر

را بهار دانند و تمامی مالوه بدو تفویض کردند و در سیاست خود راسخ گشتند و از عزل قتلغ خان تمامی سکنهٔ دیوگیر و ولایت دست و پا گم کردند و خود را بر شرف هلاک دیدند و این معنی عقلا را مقرر بود که خلق دیوگیر که برقرار مانده است بواسطه مسلمانی و دیانت و عدل و احسان و مهر و شفقت قتلغخان مانده است و انجائیان از هندو و مسلمان از استماع بسیاری سیاست بادشاهی متنفر گشتند و بعضی در بند فتنه و شطط شده و لیکن سلامتی خود را از وجود قتلغخان تصور میکنند و می دانند که هر که در پناه او می اند از سطوت سیاست سلطان خلاص می یابد و چون قتلغخان را در دهلی اوردند و از خیل خانه ان نیکمرد ملک صفات کسی را دران دیار نگذاشتند مولانا نظام الدین برادر قتلغ خان را که مردی ساده بی تجربه بود فرمان شد که از بهروج در دیوگیر رفته و تا انکه وزیر دیوگیر و مقطعان و ولات جدید انجا رسند تو انجا رسیده کار فرمائی حشم و ولایت بعهدهٔ مولانا نظام الدین مذکور شد و خزانهٔ که از تحصیل متعلقان قتلغ خان در دیوگیر جمع شده بود بسبب خرابی راه و پریشانی مالوه و تمرد مقدمان در دهلی اوردن ممکن نگشته انرا فرمان شد تا بالای دهاراگیر که بس حصین قلعهٔ ایست بیندازند تا بواسطه غیبت قتلغ خان در دیوگیر فتنه نزاید و بلغاک ظاهر نشود و همان روز که قتلغ خان با خیل و تبع اسد جمله دانایان صاحب تجربه بیک زبان گفتند که دیوگیر چنان از دست برفت که بعد ازین هرگز بدست نیاید مگر الله خود بادشاه انجا برود و چند گاه سکونت گیرد و ان اقلیم را از سرتابان بنیاد ارد ٭

ذکر یافتن ملک عزیز حمار بد اصل خطهٔ دهار و مالوه ورفتن ان سفله لئیم دران دیار و بازشدن درهای بغی و شطط عام از معاملات ان خبیث ناکس و ناکس زاده

در اخر ان سال که قتلغ خان را از دیوگیر در دهلی اوردند سلطان محمد عزیز حمار کم اصل را ولایت دهار داد و تمامی مالوه بدو تفویض کرد و چند لک تنکه از جهت انکه او با قوت و شوکت شود در حق او مرحمت شد و در وقت روان شدن ان بد بخت بی سعادت در پرداخت مصالح ان ولایت که بس طویل و عریض است سلطان او را هر چیزی بد راه میکرد و می فرمود و دران معرض از زبان سلطان بیرون امد که ای عزیز می بینی که هرطرفی چگونه باغاکها پیدا می اید و فتنها می زاید و من می شنوم که هرکه بلغاک میکند از قوت امیر صدگان میکند و میر صدگان از برای غصب و غارت یار او می شوند انگاه بلغاکی را بلغاک کردن میسر میگردد و تو دانی و امیر صدگان دهار هرکرا میان ایشان شریر و فتنه انگیز بینی چنانچه دانی و توانی دفع کنی تا چنانچه در کارهای ان عرصه به راه شده بفراغ دل ان را به پرداخت توانی رسانید و ان خاکسار بچه از دهلی به تمشیت تمام روان شد و با ارزالی چند که برو در امده بودند و مقرب و کار دار او شده بودند در دهار رفت و با جهالی اشرار مادر زاد در پرداخت مصالح دهار مشغول شده روزی ان بد اصل زانیه زاده را در خاطر افتاده و بقیاس همه

وازده نفر امیران صده و معارف حشم دهار را بگیرانید و ایشان را
گفت که هر بلائی و فتنهٔ که در اطراف می زاید از امیران صده
دیوگیر را علت سیاست نهاده و هر همه را بیکبارگی پیش در
سرا گردن زنانید و درخاطر ان رزالهٔ تیره روز بگذشت که اگر علت
سیاست امیر صدگی گردد و در دیوگیر و گجرات و اطراف دیگر
هرجا که امیر صده ایست جمله متنفر گردند و هر همه بغی ورزند
از تنفر و بغی امیر صدگان حشم ملک چگونه برقرار ماند و خبر
کشتن امیر صدگان دهار بعلت امیر صدگی در دیوگیر و گجرات
رسید و هر کجا که در هر دو دیار امیر صده بود هشیار شد و خودرا
گرداورد ساخته بغی و فتنه و شطط گشت و از فعل تباه ان نا بکار
نابکار زاده خرقی بس بزرگ در ملک افتاد و چون عزیز حمار از
حال سیاست امیر صدگان دهار بیک کرت در بندگی سخت نوشت
سلطان برو خلعت خاص با فرمان مرحمت فرستاد و چون زوال
ملک نزدیک امده بود و بزرگان و مقربان درگاه را فرمان شد باهریکی
جانب عزیز نامهای نوازش نویسند و فعل تباه و تباه زادهٔ او
استحسان کنند و سوی او جامه و اسپ تنک بست روان دارند و من
که مولف تاریخ فیروزشاهیم هفده سال و سه ماه ملازم درگاه سلطان
محمد بودم و از انعامات وافره و صدقات متواتره او زرها یافته از
مشاهدهٔ اوصاف متضادهٔ ان بادشاه که از اعاجیب عالم افرینش
در وجود امده بود متحیر می ماندم و همه عمر از زبان مبارک او
درباب توهین و تذلیل بد اصلان و سفلگان و رزالگان و دونان قصها
می شنودم و در انچه این قوم کم اصل حرامخوار و کندهٔ نمک و

کافر نعمت و شریر و بد سرشت باشند با دلایل و برهان ماجراها فرمودی و چنان نمودی که بالطبع گروه لئیمان بد اصل را از بت دشمن تر دارد و مع ذلک می دید که نجبا مطرب بچهٔ بد اصل را چنان برکشید که درجهٔ او از درجات بسیاران از ملوک بگذشت و گجرات و ملتان و بداون بدو داد و همچنین عزیز خمار و برادر او را و فیروز حجام و منکا طباخ و مسعود خمار و لدها باغبان و چندین جواهیر لقره را بزرگ گردانید و شغلها و اقطاعها بدیشان تفویض فرمود و شیخ بابو نایک بچه جولاهه را قرب ارزانی داشت و رتبت و مکانت انچنان لقره را درمیان مردم باند گردانید و بدست پیرا مالی که سفله ترین و رزاله ترین سفلگان و رزالگان هند و سند است دیوان وزارت داد و برسر ملوک و امرا و والیان و مقطعان امرا گردانید و کشن بازن اندری را که رزاله ترین رزالگان بود عرصهٔ اوده داد و مقبل غلام احمد ایاز را که بصورت و معنی ننگ همه غلامان بود نیابت وزارت گجرات که جای خانان کبار و وزیران نامدار است بدو حوالت فرمود و چگونه تفویض معاظم اشغال و تولیت عرصات و ولایات بزرگ بلئیمان و سفلگان دهد که تعجب نماید از پادشاهی که از نهایت سروری و مهتری همسر جمشید و موازی کیخسرو بود و از بندگی و چاکری ضابطان بنگاله و مغلستان ننگ دارد و شایان خدمت درگاه خود سرچمهران روزگار و عالی نسبان عصر را نه پسندد و بجماهیر بد اصل شغلها و اقطاعها دهد و در معاینهٔ تضاد اوصاف ان پادشاه که ولی نعمت عالمیان و خداوند جهانیان بود و من بیچاره در تعجب سراسیمه میگشتم و اگر تفویضات اشغال بزرگ

و التفاتهاي بزرگ که این پادشاه بناکسان و ناکس بچگان ارزاني داشتي
و زنازادگان و رزاله بچگان را سري و سروري دادي و عالمي را
محتاج سخن ایشان و جهاني را نیازمند در ایشان گردانیدي بر
دعوي خدائی و در انا ربکم الاعلی زدن او حمل میکنم اعنی چنانکه
خداي عز و جل امر و امارت دنیا و ثروت و نعمت دنیا بناکسان و
رزالگان دشمنان خود میدهد و از عالم لا ابالی از امارت و ثروت و
فرمان روائی و فرمان دونان و سفلگان بر بندگان خود هیچ باك نمیکند و از
نهایت بي نیازي کار و بار عالمي بر دست یکی ناکس و ناجوانمردي
بل که کافری و مشرکی و فرعونی و نمرودی باز میگذارد سلطان
محمد هم همچنان کرد و اوصاف بندگی و التزام صفات عبودیت
او مانع میشود که چون بانگنماز بر امدي بجستی و ایستاده شدی
و تا انزمان ایستاده بودی که بانگنماز تمام شود و بعد از اداء نماز
بامداد چندین اوراد خواندی و چون درون حرم رفتی پیش از
خود خواجه سرایان را درون فرستادي تا عورت نا محرم در پرده
شوند که نباید نظر بادشاه بر نا محرمی افتد و شرائط تعظیم قتلغخان
که پیش او در عنفوان صبا چیزی خوانده بود چنان محافظت
نمودی و مبالغت کردی که هیچ شاگردي را از هیچ استاد میسر
نه شود و در فرمان برداری مخدومهٔ جهان چنان مطاع و منقاد بودی
که قدم از دایرهٔ فرمان بیرون نتوانستی اورد من در اوصاف
مذکور این بادشاه را بر بندگی و نیازمندی او حمل کنم و یا از
جملهٔ خدائیها دانم پس از روی انکه حقیقت اوصاف این بادشاه
جهان پناه را ادراك نمیتوانستم کرد همچنین میگویم و همدی

می نویسم که خدای تعالی سلطان محمد را از عجایب افرینش در وجود اورده بود و هم دران ایام که انچنان فعلی خبیث از ملک عزیز حمار زاد و بیک کرت هشتاد و نه نفر امیر صده دهاد را بعلت امیرصدگی گردن زد و مقبل نایب وزیر گجرات با اسپان پایگاه و خزینه که در گجرات جمع کرده بود در راه دیهوئی و برودره در حضرت می امد چون او در حد دیهوئی و برودره رسید امیران صده دیهوئی و برودره که از سیاست عزیز حمار هراس خورده بودند و در بند بغي و فتنه شده بودند بر مقبل نایب وزیر گجرات زدند و تمامي اسپان و خزینه که او می اورد ازو بستدند و انچه سوداگران گجرات از امتعه و نفایس و جنس برابر مقبل نایب وزیر گجرات می اوردند تمامی اسباب را بباد داده و باز در شهر نهرواله رفت و جمیعت او متفرق گشت و امیران صده دیهوئی و برودره از چندان اسپان و اسباب و اموال با قوت و شوکت شدند و اتش فتنه برانگیختند و بغي ورزیدند و جمعیت کردند و دنبال کنهایت گرفتند و از بغي و فساد امیران صده دیهوئی و برودره در تمامي گجرات شور افتاد و ان ولایت تبه و بباد شدن گرفت و در اواخر ماه رمضان سنة خمس و اربعین و سبعمایة خبر فتنه و بغی امیران صده دیهوئي و برودره دور افتاده ایشان با مقبل نایب وزیر گجرات و غارت شدن اسپان و خزینه و انهزام مقبل بدرگاه سلطان محمد در شهر رسید سلطان محمد از خبر مذکور که بس فتنهٔ بزرگ زاده بود اندیشه‌مند شد و خواست که بجهت دفعهٔ این فتنه و شطط مذکور خود بجانب گجرات نهضت فرماید قتلغ خان که بخدمت سلطان حق اوستادي داشت بدیست

مولف تاریخ فیروز شاهی اعلی ضیاء برنی بخدمت سلطان پیغام
فرستاد و عرضداشت کرد که امیران صده دیهوئی و بروده چه کس
اند و در کدام محل اند که بادشاه جهان پناه از برای دفع ایشان
نهضت فرماید و چون تنفر ایشان بواسطهٔ سیاست و بی طریقی
عزیز حمار خاسته است اگر بشنوند که رایات اعلی درین مهم نهضت
فرموده است متنفر تر گردند و بگریزند و در هندوانها خزند و
زبردست روند و از ترس نهضت و خوف سیاست بادشاه امیران
صده ولایت دیگرهم متنفر گردند و سرخود گیرند فاما اگر مرا که بنده
و دعا گوی قدیم این حضرتم فرمان شود ز خاصه انعامات خود که
از مرحمت بادشاه یافته ام موجود دارم لشکر مرتب کنم و در
دیهوئی و بروده روم و فتنه و شطط ایشان فرونشانم و ان باغیان را رشته
در گردن کرده چنانچه شهاب سلطانی و علیشه کره برادرزادهٔ ظفرخان
علائی را از بدر در بندگی تخت فرستادم ایشان را هم همچنان
بفرستم و ان عرصه را فراهم ارم موافق صحیفه مذکور عرضداشت
قتلغ خان بسمع سلطان رسانید و سلطان را عرضه داشت قتلغ خان
که متضمن صلاح امور جهانبانی بود موافق مزاج نیفتاد و ملتمس
او را جوابی نفرمود و فرمان داد تا استعداد نهضت زود تر مرتب
کنند و حشم را ازدیاد نمایند و پیش از رسیدن خبر مذکور سلطان
شیخ معزالدین پسر شیخ علاء الدین اجودهنی را نیابت گجرات
داده بود و درین معرض که عزم نهضت مصمم شد فرمان صادر
گشت تا شیخ معزالدین مذکور را سه لک تنکه نقد دهند تا او در
در سه روز یکهزار سوار مرتب کند و برابر رایات اعلی بروده آمده

سلطان نیابت غیبت بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان راد و ملک کبیر و احمد ایاز را تفویض فرمود و از کوشک همایون بیرون امد در قصبهٔ سلطان پور که پانزده کروهي شهر است نزول فرمود و سه چهار روز از رمضان باقي بود همدر سلطان پور وقفه کرد و در سلطان پور عرضه داشت عزیز حمار از دهار رسید متضمن انکه امیران صده دیهوئی و برود‌ه فتنهٔ کرده‌اند و بغي ورزیده اند و من چون بدیشان نزدیک تر بودم حشم دهار را مستعد کردم و از براي دفع نایرهٔ فتنهٔ ایشان روان شدم سلطان را رفتن عزیز حمار بد اصل در دیهوي و برود‌ه بغایت خوش نیامد و اندیشهٔ سلطان زیادت تر گشت و فرمود که عزیز طریقهٔ حرب نداند عجب نباشد که از دست ان باغیان تلف شود و همدر متعاقب ان خبر رسید که عزیز انجا رفت رمقابل ایشان شد و در وقت محاربه دست و پاي گم کرد و از اسپ بیفتاد و در هم و بیخبر شد و ان باغیان او را بگرفتند و به بد ترین کشتني بکشتند و فتنه بر فتنه زاد و دران چهار پنج روز ماه رمضان که سلطان محمد در قصبه سلطان پور وقفه کرده بود در اخر شبي داعي ضعیف ضیاء برني را طلب شد و بنده را سلطان فرمود که فلان مي بیني که چه فتنها مي زاید و مرا از چنین فتنها التفاتي نیست اما مردمان خواهند گفت که این همه فتنها از بسیاري سیاست کردن سلطان مي خیزد و من از گفتهٔ مردمان و از فتنهٔ خواستن سیاست ترک کردني نه ام و بعد ان سلطان بنده را فرمود که تواریخ بسیار خوانده جائی دیده که بادشاهان در چند جرم سیاست کرده اند بنده گفت که من بنده در تاریخ کسروي خوانده ام

که بادشاه را بادشاهي بي سیاست کردن میسر نشود که اگر بادشاه سیاست نباشد خداي داند و بعض که از تمرد متمردان چه بلاها زاید و از مطیعان چند هزار فسق و فجور در وجود اید و مقربي از جمشید پرسید که سیاست بادشاه در چند جرم پسندیده است جمشید فرمود که در هفت جرم سیاست بادشاه برمحل است و هرچه ازین محلها بگذرد و تجاوز کند در تخالل و تشتت افتد و فتنه ها زاید و زیان ملکی روي نماید • یکی انکه اگر یکی از دین حق بگردد و بزان مصر ماند او را سیاست کنند • ودوم انکه هرکه یکی را عمدا از مطیعان بکشد او را هم سیاست کنند • و سوم انکه هر کرا زني باشد و او با زن دیگری سفاح کند او را هم سیاست کنند • و چهارم انکه هرکه با بادشاه غدر اندیشیده و غدر او تحقیق شود او را هم سیاست کنند • و پنجم انکه هر که سرغنهٔ بغی شود و بغي را مباشرت نماید او را هم سیاست کنند • و ششم انکه هرکه از رعیت بادشاه یار دشمن و مخالف و همسر بادشاه شود و اورا برسانیدن خبر و اسلحه و جزان مدد و معونت کند و مدد و معونت او محقق گردد او را هم سیاست کنند • و هفتم انکه هر که بی فرمانی بادشاه کند بیفرمانی که ثمرات بیفرمانی زیان ملک بادشاه باشد نه در بی فرمانیهای دیگراو را هم سیاست کنند و درین سیاست زیان ملک شرط است زیراچه بندگان خدای خدایرا بیفرمانی میکنند بادشاه را که نایب اوست بیفرمانی کنند چه شود اما در بي فرماني که در ان بیفرماني زیان ملک و دولت بادشاه باز اید اگر بادشاه در چنین بیفرماني سیاست نکند ملک را بباد دهد

و سلطان مرا گفت که درین هفت سیاست از مصطفی صلی الله علیه وسلم در چند سیاست حدیث آمده است و برای بادشاهان چند تعلق دارد من عرضه داشت کردم که در سه سیاست چنانکه ازین سیاستهای هفت گانه حدیث مصطفی علیه السلام وارد شده است چنانکه ارتداد و قتل مسلم و زنای محصن و چهار سیاست دیگر برای سلاطین و در صواب دیدگی ملک متعلق است و هم در ذنابهٔ فایدهٔ مذکور جمشید مذکور گشته است که بادشاهان که وزیران را گزیده اند و ایشان را بمرتبهای بزرگ رسانیده و ملک و دولت خود بتصرف ایشان گذاشته اند سبب آن است که وزیران در ملک بادشاهان ضابطها پیدا آورده اند و مستقیم گردانیده که از اعمال آن ضوابط دست بادشاهان در خون هیچ آفریده آلوده نگشته است سلطان فرمود سیاستی که جمشید فرموده است آن در اول ازمنه بوده است و درین عهد مردم شریران و بیفرمانان بسیار پیدا آمده اند و من بزعم و ظن بغی و فتنه و غدر و شر و مکر ایشان را سیاست میکنم و با اندک بیفرمانی که از خلق صادر میشود هم ایشان را میکشم و همچنین سیاست میکنم تا آن دم که یا من تلف شوم و یا خلق راست ایستد و ترک بغی و بیفرمانی کند و من آن چنان وزیری ندارم که در ملک من ضوابطی پیدا آرد که مرا دست بخون کسی نباید آلود و نیز من خلق را ازان سیاست میکنم که خلق برمن بیکبارگی دشمن و مخالف شده است و من چندین مالها بخلق داده ام تا هم کسی مرا مخلص و هواخواه نشد و مرا مزاج خلق نیکو روشن شده است که دشمن و مخالف منند و از سلطان پور سلطان محمد

بکوچ متواتر در سمت گجرات روان شد و سلطان چون در نهرواله
رسید شیخ معزالدین را با کارکنان دیگر در شهر نهرواله فرستاد و
سلطان نهرواله را چپا انداخت و سر در کوه ابهو براورد و ازانجا
دیهوي و برودة نزدیك بود سلطان سر لشکری را با بعضي لشکر نامزد
ان باغیان کرد و ان سرلشکر از کوه ابهو در دیهوئی و برودة رفت و
با ان باغیان مقابل شد و ان مشططان طاقت نیاوردند و بیشتر
سواران ایشان کشته شدند و دیگران منهزم شدند و زن و بچه پیش
گرفتند و جانب دیو گیر فرار نمودند و سلطان از کوه ابهو در بهروچ
رفت وازانجا ملك مقبول نایب وزیر ممالك را با بعضی حشم
دهلی و امیران صدة بهروچ و لشکر بهروچ متعاقب گریختگان دیهوئی
و برودة نامزد فرمودة و ملك مقبول نایب وزیر ممالك در کنارة
اب نربدا بگریختگان دیهوي و برودة رسید ایشان را بزد و غارت کرد
و ته و بالا نهاد وزیر و زبر گردانید و پیشتري ازان گریختگان کشته شدند
وزن و بچه و اسباب ایشان بردست ملك مقبول نایب وزیر افتاد
و بعضي ازان گریختگان که معروف بودند بر اسپان پشت برهنه
سوار شدند و بر مان دیو مقدم کوة سالیر و مالیر رفتند و مان دیو ایشان
را بند کرد و انچه از نقد و جنس و جواهر و مروارید داشتند تمام از
ایشان بستد و شر ایشان از گجرات بکلی دفع کرد و ملك مقبول
نایب وزیر چند روز در کرانهٔ نربدا وقفه کرد و بحکم فرمان بیشتري
امیران صدة بهروچ را که نامزد بودند بگرفت و بیك دفعت بقتل
فرا رسانید و انانکه از زیر تیغ نایب وزیر بجستند بعضي بر سمت
دیوگیر فرار نمودند و بعضي بر مقدمان گجرات رفتند سلطان محمد

چندگاه در بهروچ وقفه فرمود و در تحصیل اموال بهروچ و کنهایت و گجرات که سالها بر خلق مانده بود تتبع و تفحص بسیار فرمود و محصلان عنیف گماشت و بشدت بسیار مالهاي بسیار حاصل شد و دران ایام غصهٔ سلطان محمد بر خلق بیشتر شده بود و انتقام در سینه بیشتر رفته و انانرا که در بهروچ و کنهایت سخنان با ناسبا گفته بودند یا به چیزي بغاة را مدد کرده ایشان را مي گرفتند و سیاست میکردند و چندین ادمی از هر جنس بسیاست میپیوستند و در انچه سلطان در بهروچ توقف فرموده بود زین بنده و پسر میدانکي رکن تهانیسري که شریران زمانه را پیشوا بودند و شریرتر از شریران عالم بودند از براي تتبع و تفحص شریران دیوگیر نامزد شده بودند و پسر تهانیسري که از اخبث الناس بود در دیوگیر رسید و زین بنده که ان چنان بد بختی کافر صفتي را مجد الملک مي گویند هنوز در راه بود که در میان خلق مسلم دیوگیر چکاچک افتاده بود که دو بد بخت خبیث از براي تتبع و تفحص و قتل مردم بد خواه ان دیار نامزد شده بودند و یکی را براي العین دیدند و دیگر شنیدند که در دهار رسیده باشد که از قضا و قدر باریتعالی سلطان محمد همدران نزدیکي دو امیر معروف را در دیوگیر فرستاد و برادر قتلغ خان را فرمان نوشت که یکهزار و پانصد سوار را از حشم دیوگیر با امیران صدگان معروف مستعد کند و در بهروچ فرستند و ان هر دو امیران درگاه در دیوگیر رفتند و مولانا نظام الدین برادر قتلغ خان بحکم فرمان یکهزار و پانصد سوار دیوگیر را خرچ داد و مستعد گردانید و با امیران صده متعارف با ان دو

امیر که بطلب ایشان امده بودند بجانب بهروچ روان کرد و امیران صده دیوگیر بجانب بهروچ با سواران تبه خود رفتند چون در اول منزل سمت بهروچ رسیدند با خود اندیشه کردند که طلب ما از پیش تخت از برای قتل است که اکر ما انجا رویم یکي از ما باز نگردد همه امیران صده بسیاست خواهند پیوست و کنکاج مذکور درمیان خود کردند و فتنه انگیختند و ان هر دو امیر را که از پیش تخت امده بودند همدر اول منزل بکشتند و ازانجا غوغا کرده بگشتند و در در سرای سلطانی در امدند و مولانا نظام الدین کار فرما را بگرفتند و حبس کردند و کار کنان که ایشان بطریق امانت از پیش تخت در دیوگیر نصب شده بودند ایشان را بگرفتند و گردن زدند و پسر تهانیسری را پاره پاره کردند و از دهاراگیر خزینه را فرود اوردند و مخ افغان برادر ملک یل افغان را که از امیران صده حشم دیوگیر بود سر کردند و بر تخت نشاندند و مال و خزینه را بر سوار و پیادهٔ انجای قسمت کردند و ولایت مرهت را بنام هر کسی از امیران صده کردند و چند مشطط فتان اعوان و انصار ان افغانان شدند و امیران صده دیهوي و دروده از-انديو در دیوگیر رفتند و در دیوگیر فتنهٔ بس بزرگ قایم شد و خلق انجائی یار ایشان گشت و چون خبر فتنه و بغی امیران دیوگیر بسلطان رسید سلطان لشکر بسیار مستعد کرد و از بهروچ بجانب دیوگیر لشکر کشید و رایات اعلاي سلطاني بکوچ متواتر در دیوگیر رسید و حرام خواران و مشططان دیوگیر مقابل شدند و جنگ کردند و سلطان محمد ایشان را بزد و منهزم گردانید و بیشتر سواران ایشان در حالت مقابله کشته شدند

ومنح افغان که سرشده بود و چتر بر گرفته و خود را سلطان گویانیده با مشططانی که اعوان و انصار او شده بودند با زن و بچهٔ ایشان بالاء دهاراگیر رفت و ان باغیان که سرشده بودند دران قلعه خزیدند و حسن کانکو و مشططان بدر و برادران منح افغان از پیش لشکر سلطان بگریختند و در ولایتهای خود رفتند و سکنهٔ دیوگیر از مسلمان و هندو لشکري و بازاري نهب و تاراج شدند و سلطان عماد الملک سرتیز سلطاني را با بعضی امرا و لشکر در کلبرکه فرستاد و او را فرمود تا هم در کلبرکه نشست کند و ولایت ان طرف را در ضبط ارد و گریختگان که از پیش لشکر سلطان فرار نموده اند به تتبع و تفحص بدست ارد و شر ایشان دفع گرداند و سلطان در دیوگیر وقفه کرد و در کوشک خاص نزول فرمود و تمامی مسلمانان که در دیوگیر بودند در صحبت نو روز کرکن بجانب شهر روان کرد و فتح نامهٔ دیوگیر بر سلطان عهد و زمان و بر ملک کبیر و احمد ایاز در شهر فرستاد و در شهر طبل شادي زدند و درانچه سلطان را از شهر غیبت شد ایشان مصالح ملکي بپرداخت مي رسانیدند و خلق بوجود ایشان مستظهر کشته بود و سلطان محمد در ترتیب دیوگیر و فراهمي ولایت مرهت مشغول بود و اقطاعات بامرا تفویض مي فرمود و هنوز کاري از مصالح حشم و ولایت نیاسوده بود که از گجرات خبر فتنه و بغي طغي کافر نعمت در دیوگیر رسید که ان غلام کفش دوز که بندهٔ صفدر ملک سلطاني بود امیران صده گجرات را با خود یار کرده است و فتنهٔ انگیخته و بعضی مقدمان گجرات یار او شده اند و ان حرام خوار در نهرواله در اصده

و ملک مظفر را که یاری ده شیخ معز الدین گردانیده بودند
بکشت و شیخ معز الدین را با کارکنان دیگر گرفتند و بند کردند و
طغی حرام زاده حرام خوار با بلغاکیان دیگر در کنهایت امد و
کنهایت را غارت کنانید و از کنهایت با جمعیت هندو و مسلمان
در پای حصار بهروچ امده است و حصار بهروچ را زحمت میدهد
و هر روز با درونیان جنگ میکند سلطان محمد بعد استماع خبر
فتنهٔ طغی خداوند زادهٔ قوام الدین و ملک جوهر و شیخ برهان بلارامی
ظهر الجیوش را با بعضی لشکر در دیوگیر نصب فرمود و کارهای
دیوگیر را ناتمام و نیم کاره رها کرد و هرچه تعجیل تر از دیوگیر
بر سمت بهروچ عزم فرمود و انچه مسلمانان انجائی در دیوگیر مانده
بودند از خرد و بزرگ برابر لشکر در بهروچ روان کردند و دران ایام
غله گران شده بود و خلق لشکر دشواری میدیدند و منکه ضیاء برنی
مولف تاریخ فیروز شاهیم همدران ایام که سلطان محمد از گهٹی ساکون
فرود امد و یکدو منزل سمت بهروچ قطع کرد از شهر بخدمت سلطان
پیوستم و عرضه داشت و خدمتی مبارک باد فتح دیوگیر که خداوند
عالم بادشاه عصر و زمان و ملک کبیر و احمد ایاز که از شهر بدست
من فرستاده بودند بخدمت سلطان رسانیدم و سلطان مرا بسیار
نوازش فرمود و روزی من در رکاب دولت سلطان می رفتم و
سلطان با من حکایت کنان میرفت که حکایت بغاة درمیان افتاد
و سلطان مرا گفت که می بینی که امیران صده حرامخوار چگونه
فتنها می انگیزند و اگر من یک جانب فراهم می ارم و شر ایشان
دفع میکنم از طرفی دیگر بلا می انگیزند که اگر من در اول بفرمودمی

که یکبارگي اسیران صدهٔ دیوگیر و گجرات و بهروچ را از میان برداراند
چندین درماندگیها از ایشان مرا پیش نیامدي و همین طغي
حرام خوار را که غلام منست اگر من سیاست فرمودمی یا او را
بیادگار بر بادشاه عدن بفرستادمی این فتنه و بغي ازو در وجود
نیامدی و من نتوانستم که در بندگي سلطان عرضه داشت کنم که
این همه بلاها و فتنها که از هر چهار طرف مي زاید و تنفر عام
روی نموده است از نتیجهٔ کثرت سیاست سلطاني است که اگر
سیاست را چند گاه توقف دارند باشد که فراهمي پیدا اید و از سینهٔ
خواص و عام تنفر کم شود از تغیر مزاج سلطان بترسیدم و سخن
مذکور عرضداشت کردن نتوانستم و باخود گفتم یا چه حکمت است
که همان چیزي که واسطهٔ خرابي و ابتری ملک گشته است در سینهٔ
سلطان محمد از برای فراهمی والتیامی ملک و دولت جلوه نمیکند
و سلطان محمد کوچ بکوچ در بهروچ رسید و بر کنارهٔ اب نربدا که زیر
بهروچ می رود با لشکر نزول فرمود و طغي حرام خوار چون شنید
که رایات اعلی نزدیک بهروچ رسید ترک بهروچ داد و با جمعیت
بلغاکیان که برو گرد امده بودند بیش از سیصد سوار نبودند و سلطان
محمد هم از کنارهٔ نربدا ملک یوسف بغرا را سر لشکر کرد و
بقیاس دو هزار سوار نامزد او فرمود و او را با چند امرای دیگر بر
کنهایت فرستاد او در سر چهار پنج روز لشکر کشیده در حد کنهایت
رسید و با طغي مقابل شد از قضا و قدر باریتعالی ملک یوسف
بغرا با چند نفر دیگر از بغاة شهید شد و لشکر منهزم گشته باز در
بهروچ رسید و چون خبر شهادت ملک یوسف بغرا و انهزام لشکر

بسلطان رسیده در زمان از اب عبره کرد و سوم روز در بهروچ ساخته شد و هرچه زود تر طرف کنهایت عزیمت فرمود و طغی را چون معلوم شد که سلطان در کنهایت میرسد از کنهایت بگریخت و در اساول رفت و سلطان از راه کنهایت بگشت و راه اساول گرفت و طغی کافر نعمت شنید که رایات اعلی در اساول می رسد ازانجا هم فرار کرد و در نهرواله رفت و پیش ازانکه سلطان از بهروچ عزم فرماید طغی حرامخوار شیخ معز الدین را و کارکنان دیگر را که بااو گرفته بود بقتل رسانید و مولف میگوید که مرا ذکر طغی کردن از نزالت و سفالت او در تاریخ فیروز شاهی که باخبار و اثار سلاطین و بزرگان دولت مشحون و مملو است دشوار می اید که بنویسم که طغی چگونه خود را درمقابل سلطان باچند سوار معدود نمودار میکرد و بر طریق بریدگان در مقابل هر فوجی پیدا می امده و در زمان می گریخت و نمودار ان سفله صابون با لشکر سلطان بمعنی بیت مذکور می بایست • بیت •

مگس را کي توان کشتن بشمشیر • چگونه پشه را سیلی زند شیر

و سلطان چون در اساول رسید بقیهٔ یکماه کم یا بیش بسبب لاغری اسپان لشکر و نزول بارانهای متواتر در اساول وقفه فرمود و بعد چند گاه که بارانهای متواتر می بارید از نهرواله خبر اوردند که طغی ولد الزنا با چند سواری که گرد او امده بود از نهرواله بیرون امده است و بر سمت اساول راند و در قصبه کره فرود امده است سلطان محمد در عین باریدن باران از اساول بیرون امد و سوم و چهارم روز در حوالی قصبه کره بتی که انجا طغی بود رسید و روز دوم سلطان بالشکر اراسته جانب ان حرام خوار راند و چون حرام

خواران را نظر بر لشکر سلطان افتاد هر همه شراب خوردند و مست
شدند و سواری چندی از میان ایشان بر طریق فدائیان براران جانرا
بر کف دست نهاده و تیغها برهنه بر دست گرفته در فوج خاص
در امدند و از فوج خاص پیلان بر ایشان راندند و ان مستان بی
سعادت طاقت پیلان سلطان نیاوردند و پس پشت فوج خاص
شدند و درمیان درختان انبوه در رفتند و منهزم گشتند و بر سمت
نهرواله فرار نمودند و چند نفر مشطط باتمامی بنگاه ایشان بدست
افتاد و بقیاس چهار صد پانصد نفر از تر و خشک که از بنگاه بغاة
اسیر لشکر اسلام گشت همه را بزیر تیغ اوردند و سلطان محمد
پسر ملک یوسف بغرا را اشکرداد و در تعاقب ان گریختگان بر سمت
نهرواله نامزد فرمود شب در امده بود و بیگاه شد پسر ملک یوسف
با لشکر در میان راه فرود امد و در خواب شدند و طغی با ان چند
سوار گریخته در نهرواله امد خیل وتبع ان باغیان را از نهرواله بیرون
اورد و در کنت براهی رفت و چند روزی بماند و برای مهرب
از رای کرنال استظهار نامه ارایند و در کرنال رفت و ازانجا در
تهیه و دمریله رفت و در پنه ایشان افتاد و سلطان بعد از دو سه
روز در نهرواله امد و در چوتره حوض سهسیلنگ نزول فرمود و در
پرداخت مصالح ولایت گجرات مشغول شد و مقدمان و رانگان
و مهتتگان گجرات در بندگی درگاه در می امدند و خدمتها می
اوردند و جامه و انعام می یافتند چنانکه در مدت نزدیک خلق
فراهم امد و از تشتت و از تفرق برست و رعایا از غصب و
غارت طغاة خلاص شد و چند نفر بلغاکی معروف از طغی جدا شدند

و بر رانهٔ مندل و تیری رفتند و در حمایت او افتادند و رانهٔ مندل
و تیری ایشان را بکشت و سرهای ایشان در بندکی درگاه فرستاد
و زن و بچه و اسباب ایشان را فرو گرفت و از پیش تخت درباب
او جامه و انعام و زرینه مرحمت شد و ان رانه مستظهر گشته بدرگاه
امد و سلطان در چوترهٔ سهسیلنگ در ترتیب و فراهمی ولایت
مشغول بود میخواست که در نهرواله در اید که از دیوگیر خبر رسید
که حسن کانکو و دیگر باغیان و مشطبان که در روز محاربه از پیش
لشکر سلطان گریخته بودند بر عماد الملک زدند و عماد الملک کشته
شد و لشکر او متفرق گشت و خداوند زادهٔ قوام الدین و ملک جوهر
و ظهیر الجیوش از دیوگیر راه دهار گرفتند و حسن کانکو در دیوگیر
امد و چتر بر گرفت و انانکه از ترس لشکر سلطان بالای دهارا گیر
مانده بودند فرود امدند و در دیوگیر فتنهٔ بزرگ قایم شد و سلطان
محمد از استماع خبر مذکور ملتفت خاطر گشت و نیکو دانست
که خلق کلی متنفر گشت و جای اصلاح نماند و در امور ملکی
استقامت برخاست و زوال ملک نزدیک رسید و دران چند ماه
که سلطان در نهرواله ماند سیاست نمی شد و سلطان بر نیت
فرستادن دیوگیر احمد ایاز و ملک بهرام غزنین و امیر قبتغه امیر
مهان را با لشکر از دهلی طلبید و ایشان ساخته و مستعد شده از
شهر در درگاه امدند و بعد ان خبر رسید که بر حسن کانکو در دیوگیر
جمعیت بسیار گرد امده است سلطان را فرستادن احمد ایاز و ملک
بهرام غزنین و امیر قبتغه جانب دیوگیر مصلحت نیفتاد و سلطان
مهم دیوگیر را ترک داد و فرمود که گجرات را خلاص کنم و کرنال

را بگیرم و طغی حرام خوار را بر اندازم انگاه جانب دیوگیر لشکر کشم و در پس مرا از زادن پریشانی و خدشه در خاطر نیفتد توانم که بمراد باغیان و متسلطان دیوگیر را بکلی بر اندازم و برین رای سلطان محمد مهم کرنال و قلع کنهگار را مقدم داشت و مقدمان دیوگیر که از دیوگیر بسلطان امده بودند بواسطهٔ انکه مهم دیوگیر در توقف افتاد یگان و دوگان یکجا می شدند و باز در دیوگیر می رفتند وسلطان را از استیلاء مشططان دیوگیر و از انچه دیوگیر از دست رفت انتقامی تمام روی نمود و در ان ایام که سلطان محمد از رفتن دیوگیر منقسم خاطر می بود روزی منکه موالف تاریخ فیروزشاهی ام در پیش تخت طلب شدم و سلطان این ضعیف را میگفت که ملک ما مریض گشت و بهر تداوی مرض نمیرود و چنانکه طبیب اگر خزاع علاج میکند تپ زیادت میشود و اگر در تداوی تپ جهد می نماید سده می خیزد در ملک من همچنین مرض پیدا امده است که اگر یکطرف فراهم می ارم طرف دیگر پریشان می شود و اگر جانبي استمالت میکنم جای دیگر ابتر میگردد و مرا فرمود که بادشاهان مقدم در این امراض ملکی چه فرموده اند بنده عرضه داشت کرد که در کتب تواریخ علاجي که بادشاهان متقدم امراض ملکی را کرده اند بانواع نوشته اند بعضي سلاطین چون دیده اند که اعتماد رعایای ملک از ایشان خاسته است و تنفر عام بار اورده درینصورت دست از جهانبانی برداشته اند و به پسری از پسران شایسته هم در حیات خود بادشاهی تفویض فرموده و خود در گوشه در دار السلطنت بمشغولی که دران ضامت و ملالت

بار نیارد مشغول گشته بمجالست چند ندیم دل کشائی کفایت
نموده و بیش از احوال جهانداری استکشافی نکرده و بعضی از
مرضی که تنفر تمام بار می ارد بیکبارگی خود را بشکار و سماع و
شراب مشغول گردانیده اند و امور کلی و جزوی و حل و عقد و
قبض و بسط ملک بوزرا و مقربان و اعوان و انصار ملک سپرده و
تتبع و تفحص و تحکم و باز پرس ترک داده و اینچنین دوائی که
اگر خلق را مصلحتی ننماید و بادشاه بانتقام کشیدن مشهور و
معروف نباشد مرض ملکی علاج بذیر میشود واز جملهٔ امرض ملکی
یک مرض بزرگ و مهلک تنفر خواص و عوام مملکت و نا اعتمادی
عامه رعایاست سلطان جواب فرمود که من میخواستم که اگر کارهای
ممالک من چنانچه خواست دل من است فراهم اید ممالک
دهلی را بدین سه کس اعنی بادشاه عهد و زمان فیروزشاه السلطان
و ملک کبیر و احمد ایاز بپسارم و من در خانه کعبه روم فاما درین
ایام من از خلق ازرده شدم و خلق از من ازار گرفت و خلق بر
مزاج من واقف گشتند و من بر عجز و بجز خلق وقوف یافتم هر
علاجی که بکنم دوا پذیر نبود و علاج من درباب باغیان و بیفرمانان
و مخالفان و بد خواهان تیغ است و من سیاست را در کار
میدارم و تیغ میزنم تا بدرد یا پاک اید و هر چند خلق مخالفت
بیشتر خواهند کرد من سیاست بیشتر خواهم کرد ودر جمله چون
سلطان محمد از مهم دیوگیر دست داشت ودر مصالح گجرات
مشغول گشت سه بشکال هم در گجرات گذرانید یکی بشکال سلطان
را در منڈل با تیری گذشت و دران بشکال سلطان در تربیت

ولایت گجرات و استعداد حشم مشغول بود و دویم بشکال سلطان را
در نزدیکی حصار کرنال گذشت و چون مقدم کرنال عدت عساکر
قاهره و اهبت جیوش متکاثره معاینه کرد خواست که طغي حرام
خوار را زنده گرفته تسلیم نماید طغی را چون ازین سر معلوم شد
از انجا بگریخت و در تتهه رفت و بر حام تتهه پیوست و بعد
گذشتن بشکال سلطان کرنال را بگرفت و سواحل و جزایر ان
جانب در ضبط در امد و رانگان و مقدمان بدرگاه امدند و مطیع
و منقاد شدند و جامها و انعام ها یافتند و در کرنال مهتهٔ از پیش
تخت متصرف شد و کهنکهار و رانهٔ کرنال را گرفته بدرگاه اوردند و ان
ولایت جمله مضبوط گشت و سویم بشکال سلطان محمد را در
کوندل گذشت و این کوندل موضعی است بر سمت تتهه سومرکان
و مزیله و در کوندل سلطان مریض گشت و تپ مزاحم شد و چند
گاه در ان زحمت متوقف ماند و پیش ازانکه سلطان در کوندل
اید و اقامت فرماید خبر نقل ملک کبیر از دهلی رسید و ازخبر نقل
او سلطان منقسم دل گشت و هم ار لشکر احمد ایاز و ملک مقبول
نائب وزیر ممالک را از برای پرداخت مصالح دار الملک
دهلی در دهلی فرستاد و از دهلی خداوند زاده و مخدوم زاده
و بعضی مشایخ و علما و اکابر و معارف و حرمهای ملوک و امرا و
سوار و پیاده سلطان محمد در کوندل طلب فرمود و هرکه طلب
شده بود با جمعیت سوار و پیاده با تجملی تمام در کوندل بدرگاه
پیوستند و بخدمت سلطان جمعیت بسیار گرد امد و لشکرها مستعد
شد و از دیوبالپور و ملتان و اوجه و سیوستان بحرها رسید و سلطان

محمد از زحمت صحت یافت و با تمامی لشکر از کوندل در گذاره
اب سند در امد و باهستگی و سکونت با لشکر و پیلان از اب سند
عبره کرد التون بهادر با چهار پنج هزار سوار مغل فرستاده امیر فرغن
بسلطان پیوست وسلطان در باب التون بهادر و لشکری که با او بمدد
سلطان امده بودند مرحمتها کرد و انعامهای فراوان داد و از انجا
سلطان با لشکری که در بسیاری همچو مور و ملخ لب اب سند
گرفته بر سمت تتهه عزم فرمود و در قلع و قمع سومرکان و طغی حرام
خوار که در پناه ایشان افتاده بود بکوچ متواتر روان شد •

ذکر عود مرض سلطان محمد و نقل کردن دران مرض

و چون سلطان محمد با جمعیتهای بی اندازه بر سمت تتهه
روان شد و سی کروهی تتهه رسید روز عاشورا بود سلطان روزه داشت
و بوقت افطار ماهی خورد و خوردن ماهی موافق مزاج نیفتاد و
زحمت سلطان عود کرد و باز تپ مزاحم گشت و با ان زحمت هم
سلطان درکشتی سوار شد و دویم و سویم روز عاشورا متواتر کوچ کرد
و در چهارده کروه تتهه نزول فرمود و لشکر سلطان مستعد شد که اگر
فرمان شدی در یکروز تتهه و سومرکان تتهه و طغی حرام خوار را
با باغیان دیگر زیر پای می مالیدند و نیست و پست می کردند
و ته و بالا می نهادند فاما تدبیر بندگان با تقدیر باریتعالی باز
نمی خواند • بیت •

شه درین تدبیر و اگه نی که تقدیر خدا
صفحهٔ تدبیر را خط میکشد در کمین

و هم دران دو سه روز که در چهارده کروهی تتهه مقام شده بود زحمت بر سلطان محمد زور اورد و از غلبهٔ زحمت سلطان خلق اشکر در حیرت شد و میان خلق چکا چک افتاد و مردمان بسبب انکه با زن و بچه و فرزند هزار کروه از دهلی دور افتاده در حیرت شده و بدشمنان نزدیک رسیده و در صحرا و بیابان نزول کرده محزون و مغموم گشتند و راه گریز و طریقهٔ باز گشت خود نمیدیدند دست از جان خود بشستند و از نقل سلطان محمد هلاک خود را در ائینهٔ تجارب میدیدند و در بیست و یکم از ماه محرم سنة اثنی وخمسین و سبعمائة سلطان سعید شهید محمد بن تغلق شاه طاب ثراه در چهارده کروهی تتهه بر کنار اب سند از دار فنا بدار بقا رحلت گزیده و بجوار رحمت رب العالمین بپیوست و ان جهان پناه جهانگیر از تخت گاه بادشاهی درمیان تختهٔ چوب خفت و از مسند اولو الامر امیر خاک شد * بیت *

سر الپ ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون
بمرو اما بخاک اندر تن الپ ارسلان بینی
امیرانی که بر قصرش هزاران پاسبان بودی
کنون بر قبهٔ گورش کلاغان پاسبان بینی

پرده داری میکند برطاق کسری عنکبوت
بوم نوبت میزند بر قلهٔ افراسیاب

ای داد از دست چرخ بیوفا و فریاد از روزگار پرجفا که شاهان جهان پناه و جهان بانان انجم سپاه را بر خاک مذلت میان چهارگز

گور روا میدارد و سلطان شرق و غرب را بزیر زحمت خواري
می پسندند • بیت •

مایه زهر است شرب عالم را • میوه مرگست تخم ادم را
ای حریف عدم قدم در نه • کم زن این عالم کم از کم را
صبح محشر دمید ما در خواب • بانگ زن خفتگان عالم را
هان که فرش فنا نگستردند • و نورد این بساط خرم را
رستخیز است خیز باز شکاف • سقف ایوان طاق طارم را
شه محمد بخفت در دل خاک • نیلگون کن لباس ماتم را
پس بدست خروش بر تن دهر • خاک زن این قبای معلم را

خلق و لشکر از مردن سلطان عالم پناه محمد بن تغلق شاه درمیان دشمنان و مخالفان و مغلان و سومرکان در صحرا و دشت افتاده حیران و متحیر بماندند و دست از جان خود بشستند و هر همه از خرد و بزرگ بنماز و دعا و تضرع و مسکینت و بیچارگی مشغول گشتند و حیران و سراسیمه گشته دو چشم جانب اسمان داشتند و جماهیر لشکر بدعاء یا دلیل المتحرین و یا غیاث المستغثین ورد زبان زمان گشت •

سلطان العصر و الزمان الواثق بنصرة الرحمان فیروز شاه السلطان

صدر صدور جهان سید جلال الدین کرمیذي - شاهزاده فیروز باربک - شاهزاده مبارکخان - شاهزاده ظفر خان چهار پسر او در محل شاهزادگان بودند - فتح خان پسر فیروز خان اعني سلطان محمد - ملک ابراهیم نائب باربک برادر سلطان - محمد خان شاهزاده - خان جهان وزیر ممالک - تتار خان علیه الرحمة و الغفران - ملک قطب الدین برادر سلطان - ملک شرف الملک - سیف الملک امیر شکار میمنه - شیر خان ملک محمود بک - ملک اعتماد الملک بشیر سلطانی - ملک دهلان امیر شکار میسره - داور ملک خواهر زاده سلطان محمد - ملک امیر معظم امیر احمد اقبال - ملک کامران پسر تتار خان - امیر قبتغه امیر مهان - ملک نظام الملک نایب وزیر ممالک - ملک معین الملک عین الدین عمر نایب ملتان و نایب عارض بندگان - امیر حسین پسر امیر احمد اقبال انیس سلطانی - ملک قبول قران خوان امیر مجلس - ملک قمر سرچتردار سلطان - ملک شرق سرسلاحدار میسره - ملک تاج اختیار سرسلاحدار میمنه - ظفر خان نایب وزیر گجرات - ملک فخر الدین دواتیار سرجامدار میسره - ملک محمد دهلان سر جامدار میمنه - ملک بدر الدین پسر ملک دولتشه اخر بک - ملک فخر الدین ارامنهٔ جنگ - ملک جلال الدین دودهتی قیربک - الپخان پسر قتلغخان مرحوم - ملک برهان الدین قاضی شه خاصحاجب مقطع دیبالپور - ملک مید

الحجاب خواجه معروف - ملک خالد نایب سید الحجاب - سید رسولدار سید معز الدین مرحوم - ملک عز الدین حاجی دبیر - ملک ابراهیم پسر تتار خان بعد از نسبت مقطع ملک ملتان شد - ملک عین لمک نایب ملتان - ملک داؤد دبیر والی جالور - بندگان که بزرگ شده بودند چون - ملک شاهین - و ملک قبول - توراباند و غیر ایشان *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین
و سلم تسلیما کثیرا چنین گوید دعا گوی مسلمانان ضیای
برني که در بیست و چهارم ماه محرم سنة اثنی و خمسین و سبع
مائة سلطان العهد و الزمان المخصوص بعنایت الرحمان ابو المظفر
فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه و اعلی امره و شانه
باجتماع و استحقاق و استخلاف در حدود تتهه کنارهٔ اب سند بهنگام
مراجعت لشکر بر سریر سلطنت جلوس فرمود و از جلوس او
جانهای از تن رفته در سینهای مردمان باز امد و درماندگي و
حیراني خلق و لشکر بسکون و قرار مبدل گشت و عامهٔ خلایق از
استیلاء مغلان و غلبه دزدان تتهه خلاص یافتند و از غارت رهگران
بجستند و ایمن گشته دنبال رایات اعلای بادشاه عهد و زمان روان
شدند و مدتکه مولفه تاریخ فیروز شاهیم و اخبار و اثار جلوس
جهانباني و جهانگیري و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف بادشاهانهٔ
سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه
انچه در مدت شش سال معاینه کرده ام در یازده مقدمه اورده و در

سلوات دیگر اگر زنده مانم نود مقدمهٔ دیگر بر مقدمات مذکور بر حکم مشاهده زیادت کنم تا درین تاریخ صد و یک مقدمه را اخبار و اثار محامد و مائر سلطاني فیروز شاهی مذکور شود و الا هر که توفیق یابد مآثر و محامد جهانداری و کثرت خیرات و حسنات فیروز شاهی در قلم خواهد اورد ٭

فهرست دوازده مقدمه که از اخبار و اثار و مائر و محامد سلطانی فیروز شاهی در تاریخ فیروز شاهي الی یومنا مسطور شده است برین جمله است ٭

مقدمهٔ یازدهم در بیان انکه در عهد همایون سلطانی فیروز شاهی مزاحمت در امد مغل چنگیز خانی دفع شده است *

مقدمهٔ اول جلوس بادشاه عهد و زمان فیروزشاه السلطان و خلاص یافتن مسلمانان و زن بچه ایشان از شر مغلان و مفسدان تتهه

این جلوس باتفاق و اختیار مقربان و بزرگان و معتبران ممالک هند و سند است که سلطان مغفور محمد بن تغلق شاه بچندین سال در حیات خود سه کس را از مقربان درگاه خود برگزیده بود و مرتبهٔ ایشان از مراتب کل ملوک و امرا و اعوان و انصار درگاه خود بالند گردانیده و در معرض رای عهد سلطنت و استحقاق بادشاهی خود داشته و در عرضه داشت امیر المؤمنین خلیفهٔ مصر ذکر هر سه کس کرده و از ایشان علیحده عرضه داشتها در حضرت خلافت نویسانیده و ازان جمله یکی ملک قبول خلیفتی بود که هم در حیات سلطان محمد بن تغلق شاه بجوار رحمت حق پیوست و دوم احمد ایاز بود که در باب او من که مولفم و چندین مقربان دیگر بارها از خدمت سلطان محمد شنیده بودیم که احمد ایاز جای مانده شده است و عمر او از هفتاد گذشته بهشتاد نزدیک رسیده و گام زدن و اسپ سوار شدن نمی تواند و از جای ماندگی او مصالح دیوان وزارت مهمل می ماند وقت از پرداخت امور ملکی گذشته است که خدا او گوشه گیرد و در خانقاه شیخ نظام الدین نشیند و دنبال کار و فردا کشود حرمت او درمیان خلق بماند و مرا

این معنی بر روی او گفتن شرم می اید اگر همون این التماس کند بهتر باشد و من دیوان وزارت عهدهٔ کسانی کنم که مصالح دیوانی مهمل نماند و سوم از برگزیدگان سلطان محمد سلطان العهد والزمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه بود که هم عم زادهٔ سلطان محمد است و هم سلطان محمد را در باب او نظر استخلاف بوده است و در ایامی که سلطان محمد در لشکر مریض شد و مرض سلطان امتداد گرفت خداوند عالم سلطان محمد را تداوی بسیار کرد خدمت و شفقت و حق گذاری ولی نعمت بسیار بجای اورد و سلطان محمد از بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه بغایت راضی گشت و شفقتی که در قدیم الایام در باب خداوند عالم داشت یکی به هزار کرد و خداوند عالم را مستخلف خود گردانید و در محلی که کار سلطان محمد در تنگچه رسید جملهٔ وصایاء ملکی در باب خداوند عالم ارزانی داشت و تخصیص ولیعهد خود گردانید و در روزی که در کنار اب سند نزدیک تته سلطان محمد بجوار رحمت ارحم الراحمین بپیوست و در لشکر شور و شغب خاست نزدیک شد که خلق و لشکر بایکدیگر درافتند و دهکران وثاقهای مردمان را غارت کنند و زنان و کنیزکان مردمان را بربایند در روز لشکر را هم دران مقام که سلطان رحلت کرد توقف افتاد و از خوف مزاحمت مغل نو رسیده و تتهیان که از خبر نقل سلطان غالب و چیره گشته بودند و دهکران لشکر در حکایت غارت مال و اسپان و زن و بچهٔ مردمان شده و ساخته و مستعد نظر در رسیدن غوغا داشته خلق لشکر حیران و متحیر مانده و دران هول مداینه عامور هنگام باز اوردن

پیلان از کنارهٔ دوم اب دو سه پیل غرق شد و از ترس فتنه و غوغا و غارت شدن زن و بچه دران دو سه روز نان و اب در زیر حلق خلق فرو نمیرفت و از مشاهدهٔ نقل سلطان و بی هنجاری و ابتری خلق لشکر مغلان فرستادهٔ امیر قرغن در بند در افتاد شدند و درمیان ایشان کنکاج شدن گرفت و پیش ازان که خداوند عالم بر تخت بادشاهی جلوس فرماید باتفاق اکابر ملوك التون بهادر و امیران هزاره و صده و سوارانی را که برابر ایشان بمدد لشکر سلطان محمد از امیر قرغن امده بودند باندازهٔ مرتبهٔ هر یکی را جامه و انعامات داد و ایشان را اجازت مراجعت فرمود و از برای ان که در لشکر غوغا سر نیارند مغلان را فرمود که پیش ازان که لشکر سلطانی کوچ کند ایشان از لشکر بیرون ایند و دور تر بروند و ازانجا هرچه زود تر طرف ولایت خود مراجعت کنند و مغلان دور دور از لشکر جدا شدند و دور تر رفتند و فرود امدند و دران معرض که خلق از هول و هیبت غصب و غارت متحیر مانده بودند نو روز کرگن داماد ترمی شیرین که سالها در پرورش سلطان محمد انعامات و اکرامات می یافت کافر نعمتی ورزید و از لشکر اسلام بتافت و با خیل و تبع خود بر مغلان رفت و فتنه انگیخت و مغلان را اغوا کرد و ایشان را نمود که لشکر بادشاه از نقل بادشاه بی سر و سامان شده است و دلهای هر همه پریشان کشته و از دوری تختگاه دهلی خرد و بزرگ و سوار و پیاده دست و پای کم کرده اند و دو روز گذشت که کسی بر تخت نه نشسته که خلق را فراهم ارد و من که مزاج دان ایشانم [illegible] شده ام و فردا لشکر کوچ خواهد کرد و ازانکه بادشاهی

جلوس نکرده امت بوقت کوچ هر کسی بی ترتیب و بی هنجار روان خواهند شد در عین کوچ ما بر لشکر بزنیم و خزانه و عورات را غارت بکنیم و خداوند زاده و خواهر مهتر سلطان محمد با حرمهای ملوک یکجا میرود و اگر توانیم بریشان اکفت رسانیم و نو روز کرگن کافر بچه کافر نعمت با ان مغلان یار گشته بانواع ترغیب میکرد و با ایشان گفت که چندین خلق پریشان خاطر ابتر شده را با زن و بچه و مال و اسباب فراوان و بادشاه از سر ایشان رفته و ایشان در صحرا و دشت افتاده و از دار الملک اسلام بهزار کروه جدا مانده بار دیگر نخواهیم یافت و ان مغلان جدا فرود امده را سخن نوروز کرگن مشطط باور افتاد و هر همه یک دل شدند و اتفاق در امتان مصمم کردند بعد از سوم روز از نقل سلطان محمد لشکر از چهارده کروهی تتهه بر سمت سوستان مراجعت کرد و هر طائفه از لشکر از بی سری و بی هنجاری و بی طریقی کوچ کردند و در راه بی ترتیب میرفتند کسی بکسی نمی پرداخت و یکی گفت دیگری نمی شنید و بر طریق کاروانیان غافل سمت سوستان گرفته روان شده بودند و هم چنین که یک دو کروه از فرود گاه پیشتر رفتند مغلان مستعد غارت شده از پیش درامدند و مفسدان تتهه از پس تعاقب کردند و از هر جانبی از مردم شور و شغب بر امد وهای و هوی صعب افتاده و مغلان دست در غارت اویختند و هرچه از زنان و کنیزکان و اسپ و شتر وسوار و رخت و اشیای که پیشتر از لشکر شده می رفتند بربودند و نزدیک شد که حرمها غارت کنند و خزینه را با اشتران ببرند و دهکران لشکر که منتظر غوغا بودند دست پای فراز کردند و در بعضی

وهتها که در چپ و راست افتاده بود و میرفت در زدند و از عقب
مفسدان تته در بنگاه افتادند و خلق در لشکر از سواران و پیاده و زن
و مرد جای بجای ایستاده بماند و در هنگام کوچ کردن این چنین
بلائی در لشکر قائم شد که اگر مردمان در پیش می روند مغلان در
می افتند و اگر پس می مانند مفسدان تته غارت میکنند و انکه
مثل زنند امین الله امین الله کنان در منزل اول رسیدند و انانکه
زنان و کنیزکان و رخت را پیشتر روان کرده بودند بباد دادند لشکر
بی ترتیب و بی پختگاری در کناره لب آب فرود امده و هر همه
مردمان از جان و مال و زن و بچهٔ خود دست شستند و ان شب
از هراس بسیار و پریشانی خاطر خلق را خواب نیامده و حیران
و متحیر گشته دو چشم بر اسمان نهاده بماندند و روز دیگر هم بر طریق
روز اول که از یک طرف مغل در می امدند و از پس مفسدان تته
زحمت میدادند بحیله و چاره خلق در منزل دوم رسیدند و در
کنارهٔ آب نزول کردند و چون پریشانی لشکر از حد گذشته و درماندگی
جان و مال خلق را پیش افتاد و زن و بچهٔ هر همه در معرض
هلاکت افتادند مخدوم زادهٔ عباسی و شیخ الشیوخ مصری و شیخ
نصیر الدین محمود اودهی و علما و مشایخ و ملوک و امرا و معارف
و اکابر و معتبران و سران هر قوم جمع شدند و باستعانت عام بر در
سرا درامدند و سلطان فیروز شاه را بیک زبان گفتند که تو هم ولی
عهد و هم وصی سلطان محمدی و هم برادر زادهٔ سلطان تلغق شاه
و سلطان محمد شاه را پسری نبود و دیگری ازو در لشکر و در
شهر چنانی نمانده است که درو استحقاقی و قابلیتی در بادشاهی

توانده بود از برای خدا چندین خلق درمانده را فریاد رس و بر تخت
سلطنت جلوس فرمای و مارا و چندین هزار ادمي را که درمانده
شده اند و زن و بچهٔ همه لشکر را از دست مغل باز خر و دعاء دولک
ادمي را خریداري کن و هرچند که سلطان فیروز شاه باعتذار پیش
مي امد بزرگان دین و دولت معذور نداشتند و جماهیر علما و مشایخ
و ملوک و امرا و خواص و عوام و لشکري و بازاري و اکابر و اصاغر و
مسلمانان و هندو و سوار و پیاده و زن و بچه و مرد بالغ و نا بالغ و غلام
و کنیزک اجماع کردند و متفق اللفظ و المعنی گفتند که در لشکرگاه
و در تختگاه دهلي لایق سلطنت و شایان بادشاهي جز سلطان فیروز
شاه دیگري نیست که اگر امروز بر تخت سلطنت نه نشیند و مغلان
را معلوم نشود که او بادشاه شد فردا یکی را از ما مغلان و تتهیان
سلامت نگذارند و در بیست و چهارم ماه محرم سنة اثنی و خمسین
و سبع مایة باجماع خواص و عوام خلق سلطان العهد و الزمان فیروز
شاه السلطان بر تخت بادشاهي جلوس فرمود و خداوند عالم دوم
روز از جلوس بر ترتیبی سوار شد و به تعبیه لشکر را روان کرد که
در هر طرفي که سوار مغل در لشکر در می اید کشته و بسته و اسیر
و دستگیر می شد و هم دران روز بادشاه جهان پناه بعضی امر
را در عقب لشکر نامزد فرمود و ان امرا مفسدان تتهه را که از عقب
در لشکرگاه در می امدند دست بردي نمودند و ازان و اسپ و ستور
نفر را بزیر تیغ اوردند و از هیبت ان دست می زننده بربودنده
دست از تعاقب بداشتند و باز گشتند و سوم روز اشتران ببرنه و
فیروز شاه بعضی امرا را فرمان داد تا بر مغل کرونده و در بعضی

هزاره و چند امیر صده مغل را زنده دستگیر کرده پیش تخت
اوردند و هم دران روز که مغل زده شد مغلان ترک مزاحمت گرفتند
وسي و چهل کروه لشکر را درمیان کردند و بر سمت ولایت خود
مراجعت نمودند و مفسدان تتهه منهزم شده باز گشتند و از دولت
روز افزون خدایگاني فیروز شاهي هم از مراجعت مغلان وهم از
تعاقب مفسدان تتهه خلاص شد و سلطان العهد و الزمان فیروز شاه
السلطان را هم در اول ایام جلوس مذت جاني و مالي بر خلق
لشکر ثابت گشت و همه لشکر از اکابر و معارف خرد و بزرگ و
خواص و عوام ممنون کرم و مرهون لطف شدند و بعد انکه مغلان را
و تتهیان را طاقت دست برد نماند از تعاقب مراجعت کردند سلطان
العهد و الزمان فیروز شاه السلطان بکوچ متواتر در سیوستان رسید و چند
روز از جهة اسودگی مراکب و مواکب وقفه فرمود و در باب عامة لشکر
مراحم ارزاني داشت و ملوک و امراء و معارف و اکابر را خلعتها داد
و علما و مشائخ فتوحات یافتند و بمستحقان صدقات رسید و حشم
بانعام مخصوص گشتند و از دولت روز افزون فیروز شاهي لشکر
فراهم امد و اسپان از کاه سچر که بس معروف چراگاهي است در
سر یکهفته فربه شدند و بادشاه اسلام سیوستان را بنواخت و ادرارات و
[illegible]بر و انعامات و دیهها و زمینهاي ایشان که بکلي مندرس شده بود و
سوا در امدن [illegible]ورده بودند بر حکم امثله سلاطین متقدم بر سر همه مقرر
عهد و هم و[illegible] در عهدي و عصري پدران و جدان داشتند بر پسران
و سلطان محمد [illegible] و ادرارات جدید و وظایف جدید بر گذشتها مزید
شهر چنان نمانده ا[illegible] فیروز شاه مزارهاي بزرگ سیوستان را

زیارت کرد و فقرا و مسافران و غربا و مساکین را صدقات داد و انانکه از هری و سیستان و عدن و مصر و قصدار و اطراف دیگر بدرگاه سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه امده بودند و مدتها منتظر جواب مانده خداوند عالم ایشان را باندازهٔ هریک خرچها فرمود و بجانب اوطان قدیم باز گردانید ۰

مقدمهٔ دویم در روان شدن رایات اعلای خدایگانی فیروز شاهی از سیوستان و ارزانی داشتن عواطف خسروانه درباب علماء و مشائخ و فقرا و مستحقان خطط وقصبات سرراه تا دهلی و رسیدن خبر بغی و شطط احمد ایاز و کیفیت دفع فتنهٔ او و رسیدن رایات اعلا درشهر و بر تختگاه دار الملک و جلوس فرمودن و استقامت دادن و امور جهانبانی ازسر پیدا اوردن ۰

و بعد فراغ خاطرها و جمعیت باطنها خداوند عالم از سیوستان عزیمت فرمود و بکوچ متواتر در بهکر رسید و در باب سکنهٔ بهکر نیز عواطف خسروانه ارزانی داشت و روضات بزرگان بهکر را زیارت کرد و ادرارات و انعامات پیوسته وگذشته بهکریان ازسر مقرر داشت فرمود و خاطر بهکریانرا بعد سالها جمع گردانید و از بهکر در زمان عصمت ایزدی روان شد و در آچه امد و درباب سکنهٔ آچه بانواع مراحم فرمود و دهات و ادرار و زمین و وظیفه ایشان که سالها باز کشیده بودند بر ایشان مسلم و مقرر داشتند و ملتمسات آچهیان را باجابت مقرون گردانیدند و انانکه وظیفه و نانی نداشتند بانها وظیفها فرمود و خانقاه شیخ جمال الدین

آنچه را که حکم اندراس گرفته بود از سر احیاء فرمود و دیهها و بلاد
ایشان که بخالصه باز اورده بودند به پسران شیخ جمال الدین مقرر
داشت و ایشان را انعام داد و ان خانواده رفته و گذشته را بناء فرمود
و در اثناء انکه خداوند عالم از بهکر در آچه می امد علما و مشایخ
و اکابر و معارف و متقدمان و زمینداران و آلکیان ملتان بدرگاه اعلی
میرسیدند و ملتمسات ایشان باجابت می پیوست و از سر احیا میشدند
و بتجدید فرمان ها می یافتند و دعای مزید عمر بادشاه اسلام میگفتند
و بخاطر جمع باز می گشتند و در انکه خداوند عالم باعساکره منصوره
از بهکر نهضت فرمود و در اثناء راه خبر رسید که احمد ایاز در دهلی
بغی ورزید و از برای فریبش خلق ولد الزنائی شش هفت
ساله پسر را پیدا کرده است و بمردم نموده که این پسر سلطان محمد
است و بر طریقهٔ بازیچه بچگان ان مجهول النسب را بر تخت
نشانده است و سکنهٔ شهر را در عذاب داشته است و از برای چند
روز معدود در هلاک جان خود و پریشانی خانهٔ خود می کوشد
و ملوک و اکابر و برزگان و معارفان را از بغی وشطط احمد ایاز
عجب نمود و استبعاد و استنکار میکردند و بایکدگر میگفتند که اگر
بعد نقل سلطان محمد ملک دهلی بدست ما مستحقی و متقلبی
افتادی هم احمد ایاز را از سری و جای ماندگی خود شطط و بغی
ورزیدن با ان بیگانهٔ متغلب از مصلحت دور بودی تکیف شطط
و بغی کردن با سلطان فیروز شاه که وارث ملک و مستحق ملک
است و با وجود انکه هم ولی عهد سلطان محمد و هم برادر زاده
سلطان تغلق شاه و هم عم زاده سلطان محمد شاه است و در نقض

وصف شکلی تهمتنی راسفندیاریست که تنها با لشکر زند و بیک حمله جهانی را ته و بالا کند احمد ایاز را مخالفت کردن با این چنین جهان نوردی که در محاربه و مقابله محتاج بلشکر نباشد چگونه میسر گردد که سلطان فیروز شاه در کار محاربه و مقابله و شجاعت و شهامت موروثا و مکتبسا ازانهاست که در مخاطبه درگاه او این بیتهای مذکور مرائیدن عین انصاف است و محض راستی • نظم •

ای یک تنه صد لشکر جرارة خورسند • کارایش این دایرة مرعطائی
محتاج بلشکر نهٔ ای آنکه بدولت • دارندة لشکرگه این هفت بنائی
رستم ظفری بلکه فرامرز شکوهی • جمشید فری بلکه کیومرث دهائی
مانند علی مرخ غضنفر توئی اجه • نه از شاه بدخشانی نه از ال عبائی
بر تخت شهنشاهی و بر مسند جمشید • ادریس بقا باش که فردوس لقائی

و سران و سر لشکران فیروز شاهی از بغی و شطط احمد ایاز بد رای جای مانده که کسب و کار و هنر و پیشهٔ او کار فرمائی عمارتهست و با تحصیل کردن مال دیوانی بستدنها و تعدیها و خونریزیها در خندة شدند وجماهیر عقلاء لشکر متفق اللفظ و المعنی گفتند که احمد ایاز یا مسلوب العقل شده است و یا از تزاید عمر در فکر او خلل راه یافته یا دعای بد مظلومی درحق او مستجاب گشته است و اجل او نزدیک رسیده است که به بد نامی و دشمن کامی جان خواهد داد و بدست خود بیخ خود بر خواهد کند و در زمان میان عامهٔ لشکر قرار داده بود که چون چتر اسمان سای فیروز شاهی در بیست کروهی و سی کروهی شهر سایه افگند و بوارق شمشیر سرانداران خواهد درخشید و احمد ایاز خواهد شنید که مفدران و رمتبان لشکر

منصور معتمد مقابله و محاربه می ایند و زمان زه ان کمانها از قربان میکشند و اواز ترنکا ترنک بر می ارند و پیکانها را صوهن میزنند و احمد ایاز و لشکر او را همچو گورخر و نیله گاو بسته در صحرا افتاده جویان میرسند زهرهٔ ان پیر ضعیف گم گشته بخواهد ترقید و تپ لرزه اش خواهد گرفت یا قالب خالي خواهد کرد و یا رشته در گردن انداخته و سر محلوق خود را برهنه کرده پیش داخول سلطاني فیروز شاهی خواهد امد و ان مدبري چند که گرد بر گرد او لاف مردانگی میزنند و چون صورت نقش دیوار پیش ان پیر عقل بباد داده خود را رستمي و اسفندیاری می نمایند ان برجای مانده بی دست و پای را نشسته خواهند گذاشت و راه گریز خواهند گرفت که پیش ازین گفته اند که صورت مردان در میدان تواند دید و لاف نا مردان که نقش دیوار بوند بر دروغ و هرزه حمل باید کرد • بیت •

صوات مردان طلب چونکه بمیدان جنگ

نقش بر ایوان چه شود رستم و اسفندیار

و ازانکه در لشکر می شنیدند که نتهو سودهل نایك بچهٔ خاص حاجب شده بود پدش احمد ایاز دعوی نبرد مردان مردی کنند تیر اندازان لشکر منصور خداوند عالم نایک بچهٔ بد اصل را طفل شیر خوراه تصور میکرده اند و انکه او خود را در میان نایکان اوده اسفندیاری و رستمی گویانیده بود صدها بر ریش او خنده زده می گفتند • بیت •

هر شیر خوارہ را نرساند بهفت خوان

تنم سفندیار که یا با ترا نهاد

و خداوند عالم در ایام فتنهٔ ایاز بارها با ملوک و امراء درگاه فرمودی
که احمد ایاز مرد نبرد نیست او که در عمر خود کمان در دست
نگرفته است و بر اسپی تندرو سوار نشده او را با مقاتله و محاربه و
لشکر گرفتن و لشکر کشیدن چه نسبت و ازان پیر مرا شرم می اید
تا دعای بد کدام مسکین مظلوم است که در حق او مستجاب شده
است که او خود را دیده و پسندیده درین بلا انداخته است و
در دریای خون غوطه زده و کاری که نه کار اوست و نه کار پدران
او در پیش گرفته است و مرا بجهت ان برجای مانده لشکر چه
حاجتست و چه جاي استعداد و ازکدام صفدر و صف شکن است
که ما را با او محاربه و مقاتله احتیاج خواهد افتاد و یا ما را شکستن
او وزدن او کاري باید دانست و در انچه من در عمرانات شهر رسم البته
او روي خود سیاه کرده از دروازهٔ دیگر بیرون خواهد امد چندی از
شکره دار را خواهم فرستاد وخواهم فرمود تا او را از صحفه اش گرفته
بر ارند و بر من ارند و ان نا بالغ را از خود و از خدا و از بندگان خدا
شرم نمی اید که خیانت را در پیران سال کاری فرمود و خزانه را
که بیت المال است بر دست او امانت سپرده و از میان رفته
و مربی زادهٔ دیگر حسبنا و نسبا باتفاق بندهای خدا بر تخت سلطنت
جلوس فرموده بر سره امده و او خزانه را بزیانکاری و حرامخواری
و مدبری چند بی سرو پای که در پیش او لاف دروغ میزنند ان
مردم در چه حسابند و چه کس اند و کدام خیل است پیش ما که
دران خیل بست سي ادمی خوبتر و بهتر ازان مردم نیست
ظاهر و غالب انست که ما در حدود سرستي و هانسي رسیده باشد

که انشاء الله تعالی جمله خلق ازو بگردد و برما شرعا و معاملة بر حقم اید و ان زمان که جمعیت او بکسلد و ما را نزدیک شود تنگی نفس برو مستولی شود و جگر او در لرزه بیفتد که داند که دران هول خواهد ماند و یا نخواهد ماند و من چندین سال حال ضعف و بددلی او معاینه کرده ام که در بام هزار ستون امدن حال او چه شدي اورا ان طاقت و ان زهره و ان دل کجاست که در رسیدن لشکرها او برجای خود تواند ماند و هم در ایام مراجعت خداوند عالم چند روزي در شهر مشهور دیبال پور وقفه فرمود و چهار پایان لشکر که بسیاری زمین در نوشته بوده اند و در دیبالپور فراهم امدند و بادشاه اسلام ازانجا بسکون و وقار طرف دار الملک نهضت فرمود وخداوند عالم بزیارت شیخ الاسلام فرید الدنیا و الدین در اجودهن رفت و ان خانواده بزرگوار را که بکلی پریشان و ابترشده بود از سر ملتئم و منتظم گردانید و نبسگان شیخ علاء الدین را خلعتها و انعامها داد و زمینها و مواضع املاک بر ایشان مفوض و مسلم داشت و سکنهٔ اجودهن را صدقات بسیار فرمود ومستحقانی که نانی و وظیفهٔ ازان شنید بتجدید نان و وظیفه تعین فرمودند و از شهر مشهور دیبالپور تا شهر دهلي جمیع اهل قصبات ان سمت را در باب ادرارات و وظائف قدیم و جدید امثله دادند و فقرا ومساکین هر قصبه را صدقات نقد علیحده میدادند و در انچه چند روز لشکر را در دیبالپور وقفه شد از شهر دهلی خبر می رسید که احمد ایاز اتش فتنه را مشتعل میدارد و غلامان خود را اشغال سلطاني داده است و شیخ زادهٔ بسطامی و نتهو سودهل و چند مدبر دیگر را اعوان و انصار خود ساخته و خلق را در اغوا

اضلال داشته و ان کودک ولد الزنا را بر طریق لعبت چوب بالاي
تخت می نشاند و از براي نمودار ابلهان خود را می ارایند و
در بار پیش او خدمت میکنند و در شهر گریختگان و روستائیان را از
قصبات می طلبد و ایشان را حشم نام می نهد و زر و خزینه تلف
میکند خواص و عوام شهر ازو زر می ستانند و برو تمسخر میکنند و او را
بر شرف هلاک می بینند وشب و روز در دعاء مزید عمر خداوند عالم
مشغول می باشند و رسیدن رکاب دولت فیروز شاهي را انتظار
می کنند و از انکه فناء احمد ایاز نزدیک آمده است نه هیچ اندیشه
صواب در دل او میگذرد و نه کسی از مخلصان و هوا خواهان او
درین مدت نتوانست که انچه صلاح و صداد اوست بسمع او رساند
و جمله اهالي شهر از عالم و عاقل و جاهل و نادان و خواص و عوام
و زن و مرد و خرد و بزرگ و شهري و روستائی و مقیم و مسافر از
مشاهدهٔ معاملات بد اصل و ابلهانهٔ او میدانند • بیت •

چو تیره شود مرد را روزگار • همه آن کند کش نیاید بکار

و همان روز که بادشاه عهد و الزمان فیروز شاه سلطان را با لشکر منصور
در فتح اباد نزول شد ملک مقبول که درین ایام خانجهانست و وزیر
ممالک با پسران و دامادان و ملک قبتغه امیر مهان و امراء دیگر
پسر ایاز را لعنت کرده و از ظاهر و باطن ازان بد اختر تافته بدرگاه
سلطاني پیوستند و بشرف خاکبوس خداوند عالم مشرف شدند و
خانجهان جامهٔ مرصع و مکلل یافت والي یوخا که شش سال است
در عزت و عظمت و کامراني و کامکاری میگذراند و پسران و داماد
[illegible] و امراء دیگر خلعتها یافتند و بر حال بزرگی حلال

نمکی ایشان حمل شد و جملهٔ سپاه بر ایشان افرینها کردند و بعد در سه روز رسیدن خانجهان ملک محمود بیگ که درین وقت شیرخان شده است با لشکر سنام و سامانه بدرگاه امد و بخاکبوس درگاه اعلی مشرف شد و از فتح اباد خداوند عالم خلد الله ملکه و سلطانه در هانسی امد و در باب سکنهٔ هانسي و اهالي قصبات و مضافات حوالی هانسی مراحم بسیار مبذول داشت و بادشاه اسلام پیران هانسی را زیارت کرد و بفقرا صدقات داد و ان روز که رایات نصرت ایات از هانسی بطرف دار الملک نهضت فرمود شیخ زادهٔ بسطامي و تتهو سودهل و حسن بدروز و حسام ادهنگ و مدبری چند که اعوان و انصار احمد ایاز شده بودند سرها برهنه کرده و پگها در گردن انداخته پیش امدند و در اثناء کوچ خاکبوس درگاه کردند و جمعیت احمد ایاز بتمامی بشکست و مردم کار امده بدرگاه پیوستند و اخر که احمد ایاز را لرزه در اندام افتاد و دلش در باک شد و زهره ترقیدن گرفت و از شدت خوف و غلبهٔ هراس پگ در گردن انداخته و سر محلوق را برهنه کرده در پیش درگاه سلطانی امد فرمان شد که تا ان ننگ مردان خیره دل را در بار عام خاکبوس کنانیدند و بر حکم فرمان در هنگام خاکبوس ازو پرسیدند که تو مرد این کار نبودی چرا اینچنین کردی و حق نمک نگاه نداشتی و اولیاء نعمت را پشت دادی احمد ایاز جواب گفت که تا اقبال یار من بود کارهای من بر وقف مزاج مریدان و ولی نعمتان باز می خواند و درین ایام که بخت از من بگشت و اقبال مرا پشت داد کاری از من در وجود امد که در دنیا بدنام و در اخرت گرفتار

شدم و مستوجب سیاست گشتم از پیش تخت فرمان شد تا او را
باز گردانند و در مقامی بنوازند و چون رایات اعلی می کروهی
دهلی رسید از وفور دولتخواهی بادشاه که در دل سکنهٔ دار الملک
سالها منقش بوده است عامهٔ خواص و عوام مردم از علماء و مشایخ
و صوفیان و قلندران و حیدریان و بازرگانان و سوداگران و مهتران
و ساهان و صرافان و برهمنان شهر جوق جوق و طایفه طایفه و گروه
و گروه بدرگاه میرسیدند و بشرف خاکبوس خدایگانی مشرف میشدند
و بمراحم و نوازش خسروانه مخصوص می گشتند و مصنف مولف
تاریخ فیروزشاهیم از ثقات معتبر حکایتی عجیب متواتر شنیدم که
دران چند ماه که از شطط احمد ایاز شهریان جامه و تنکه و چیتل از
احمد ایاز می یافتند و از در سرا بان انعام و اکرام او بیرون می امدند
او را لعنت میکردند و فنا و زوال او را بدل و جان می خواستند و
دو چشم منتظر رسیدن رکاب دولت فیروز شاهی میداشتند و اشکارا و
کشاده دعای دولت خداوند عالم میگفتند و هر کاری که از احمد ایاز
مشاهده میکردند در خاطر هیچ افریده جای نمیداد و در اواخر
ماه جمادی الاخر رایات اعلی درون دار الملک درامد و بر طالع
سعد و اختر همایون افتاب خسروان و کیخسرو کیهان سلطان البرین
والبحرین المؤید من السماء المظفر علی الاعداء سلیمان العهد والزمان
الواثق بنصرة الرحمان ابوالمظفر فیروزشاه السلطان خلدالله ملکه وسلطانه
برتخت جمشیدی و اورنگ خسروی درکوشک همایون جلوس فرمود
و دارالسلطنت ببادشاهی بادشاه اسلام زیب و زینت گرفت و خواطر
عامه خلایق جمع شد و پریشانی و ابتری که در امور ملکی از احمد ایاز

عقل بداد داده زاده بود باستقامت و فراهمی بدل گشت و هم در
روز اول که رایات اعلی در دار الملک در امد جملهٔ فتنها فرو نشست
و تفرقها و تشتت بجمعیت و ایتلاف انجامید و بی انکه دستی بخون
کسی الوده شود و خیلخانهٔ و خانوادهٔ بیفتد و خانمان کسی پریشان
و ابتر گردد و تعزیرات و سیاسات و خونریزی چنانچه در فرونشاندن
فتنها و بلغاکها معهود و معتاد شده است در کار اید مصالح ملکی
فراهم امد و امور جهانداری قرار گرفت و دلهای خواص و عوام
اطمینان یافت و خواطر مسلمانان و هندوان بیاسود و عامهٔ خلایق
دنبال کار و بار خود شدند و ازانکه قریب چهل سال میشود که ملک
در خانواده تغلقشاهی است و از سلطان غیاث الدین تغلقشاه به پسر
و برادر زادهٔ او رسیده است و سلطان العهد و الزمان بر تختگاه دهلی
هم بارث و هم باستحقاق و هم باجماع و هم باستخلاف متمکن گشته
و در عهد عم و عصر عم زادهٔ خویش از اعاظم ارکان ملک بوده است
و از جلوس او هیچ خیلخانه بر نیفتاد و قتلی و فصلی و تغیری و
تبدیلی و داخلی و خارجی و بلائی و جلائی در اعوان و انصار قدیم
و تمامی اهل درسرا ظاهر نشد و هر همه خیلخانه مستقیم و مرتب
ماند مگر چهار پنج نفر مدبر که در فتنهٔ احمد ایاز سر غوغا شده بودند و
ان پسر جای مانده گم گشته را در بلا داشته از میان رفتند و لیکن
فرزندان و اتباع و اشیاع ایشان را اکفتی نرسید و جز احمد ایاز و
نتهو سودهل و حسن و حسام ادهنگ و دو غلام پسر ایاز هیچ افریده
تلف نشد و نه پسران و دامادان و خیل و تبع پنج شش نفر مذکور هیچ
اکفتی نرسید و هر همه بر قرار خویش در مواطن قدیم خویش در

رفاهیت و اسودگی مستقیم ماندند و مثل سلامتی خیل و تبع بلغاکیان که در عهد دولت خداوند عالم و عالمیان مشاهده شد در هیچ عصری معاینه نشده است •

مقدمهٔ سوم در اوصاف سنیه واخلاق حمیدهٔ سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان که تاثیرات ان انتظام و التیام بلاد ممالک را واسطه شد ودیار هند و سند خراب و ابتر شده از سر تازه و شکفته و اباداں و معمور گشت

و مولف تاریخ فیروز شاهي از روی انصاف نه از طریقهٔ ثناء سرائی بخدمت کسانی که ایشان را از اخبار و اثار سلاطین ماضیه علمی و خبری بود باز می نماید که از انروز باز که دهلی فتح شده است و اسلام درهندوستان ظاهر گشته بعد از سلطان معز الدین محمد سام بادشاهی حلیم تر و شرمگین تر و مشفق و مهربان و حق شناس و وفا دار تر و در اسلام و مسلماني پاکیزه اعتقاد تر از سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان پای بر تختگاه دهلی ننهاده است و این معنی که من نوشته ام نه از طریق گزاف و مبالغت در تمدح نوشته ام و طمع حرص دنیا را در کار اورده و لیکن من در دیباچهٔ کتاب صدق را از شرائط تاریخ نویسي نوشته ام و با انکه من در عصر همایون فیروز شاهی در ترفه و تنعم و اسودگی و اسایش نه ام و درین باب از جماهیر اهالی بلاد ممالک و مستثنی وممتازم و ازانها ام که مصراع مذکور در حق من سایغ می اید و جز در باب من به هیچ

افریده دیگر مناسب و ملایم نمی اید • مصراع •

مرغان و ماهی در وطن اسوده اند الا که من

و مع ذلک و اگرچه من دوستکام باشم و یا نباشم مرا در تاریخ راست و درست می باید نوشت و نوشتهٔ خود را ببراهین و دلایل ثابت میباید کرد چه اگر بیخبری از اخبار و اثار سلاطین ماضیه در حالت مطالعهٔ مقدمهٔ مذکور از سر بیخبری و بی انصافی گوید که ضیاء برنی مداحی و شاعری ورزیده است و از سخن ارائی نوشته که بادشاهی از روز فتح دهلی همچو سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان پای بر تخت بادشاهی ننهاده است و بچندین مکارم اخلاق که سلطان فیروز شاه موصوف است متصف نبوده ان بی خبر غافل را در تواریخ سلاطین قدیم و تواریخ بادشاهان دهلی نظر باید کرد تا او را معلوم شود که در عالم رسمی مستمر و طریقی معهود شده است که در تحویل و تبدیل سلاطین خون ریزیها می شود و خاندانها و خیلخانها برمی افتند و تا کهنه و بیخ گرفته را دور نمیکند تازه و نو کاشته بیخ نمی گیرد و یقین می ارد که اعوان و انصار بادشاه ماضی اعوان و انصار بادشاه حال نمی شود و اگر می شود ان را از نوادر روزگار و عجایب اعصار می شمارند و این معنی اهل تجارب را در ملکهای موروثی مشاهده شده است تکیف در ملکهای تغلبی که کسی از اباء و اجداد و خویش و پیوند بادشاه حال و زمان بادشاه نباشد و تا ان فرد متغلب تمامی اعوان و انصار و مخلصان و هوا خواهان بادشاه ماضی را بهرچه میداند و بهر طریق که می تواند دفع نمی کند خود را بادشاه نمیداند و با این همه معهودی معتاد است که

بی سیاست خوف بادشاہ در دلہا نمی افتد و نفاذ امر او حاصل نمی شود و بی قتل بغات مردم شریر از بغي دست نمیدارند چنانکه بعد از سلطان معز الدین محمد سام چون سلطان شمس الدین التمش بر تختگاہ دهلی بادشاہ شد تا قاضی سعد و قاضي عماد و قاضی حسام و قاضی نظام که خواهر زادگان شمس الائمه کردیزي بودند و چندین امراء غوري را که از دست سلطان معز الدین محمد در بلاد ممالک هند اقطاعات داشتند دفع نکرد و سلطان تاج الدین یلدوز را که پسر خواندہ سلطان معز الدین بود و سلطان ناصر الدین قباچه را که سلاحدار سلطان معز الدین بود سلطان با خیل و تبع بر نینداخت سلطان شمس الدین را در تختگاہ دهلی بادشاهی کردن میسر نشد و بتوان دانست که در دفع و قتل انچنان بزرگان چند خونریزیها رفته باشد و چند خاندانها و خیلخانهای قدیم بر افتادہ و هم چندین بعد از نقل سلطان شمس الدین در سی سال عهود فرزندان شمس الدین که ترکان چهل گانی بر ملک استیلاء یافتند تا چند اکابر ملوک و اشراف که در درگاہ شمسی بزرگ و معتبر بودہ اند بر انداختند و قلع کردند و جویهای خون ریختند و اقطاعات و سوار و پیادہ انچنان ملوک عظام این بندگان فرو گرفتند و خون ریزیها رفت و ان چنان خیلخانها و خانوادهای قدیم بر افتاد و انچه سلطان بلبن از وقت ملکی خون ریزیها کرد و هم در ایام خانی جملهٔ خواجه تاشان خود را بهر طریق که توانست دفع کرد و خاندانهای ایشان را بر انداخت و بر مطالعه کنندگان تاریخ پوشیدہ ناندہ است و سیاست بلبنی مشهور بودہ است و سیاستی که سلطان بلبن کرد و چندین باغیان

را با طغرل و با زن و بچهٔ طغرل و یاران و در پیوستگان طغرل بکشانید و فرمود که بر دارها در ریه بیاویزند از مشاهیر است و خون ریزیها که در عهد معز الدین کیقباد رفت و خانوادها و خیلخانهای که بر افتاد پیران معمر را مشاهده و معاینه شده است و انچنان مسلمانی پاک اعتقادی که سلطان جلال الدین بوده است تا در اول جلوس او سلطان معزالدین را و چند ملک و امرای بزرگ دولت او را نکشتند و در اخر مغلتی را با خیلخانه بر نینداخت و سیدی موله را و چند نفر دیگر را سیاست نکردند و در بلغاک ملک جهجو سیاست او را ضبط نشد ملک دست نداد و ضبط و بادشاهی کردن ممکن نگشت و خون ریزی و سیاست عهد علائی از وصف بیان مستغنی است و بسیاران که ان خونریزیها و سیاستها دیده اند بر صدر حیات اند و در عصر سلطان قطب الدین و در عهد سلطان غیاث الدین تغلقشاه خون ریزیها و سیاست و بر افتاد خاندانها به نسبت عصر علائی اندک بود و در انچه بود هیچ شبهه و شکی نیست و در عصر سلطان محمد بن تغلقشاه انچه در خون ریزی و سیاست و بر افتاد خیل خانها گذشت اندازهٔ تقریر و تحریر نیست و مقصود مولف که درین معرض ذکر خون ریزی و سیاست بادشاهان تختگاه دهلی میکند انست که کدام بادشاهست که او از درستی ملک و صلاح دید ملک خود خونریزی و سیاست نکرده است و یا او را بی خونریزی و سیاست ملک رانی متبوع شده بخلاف سلطان العهد و الزمان ابو المظفر فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه که از نوادر بادشاهان سلف و خلف است و او را بی خون ریزی موحدان و سیاست

مسلمانان و برانداختن خیلخانها و خاندانهاي بادشاهی و ملک رانی و جهانداری کردن میسر شده است و مدت شش سال است که سلطان فیروز شاه که هزار سال عمرش باد بر تخت دار الملک دهلی جهانداری میکند و بر مسند اولو الامري بادشاهي می راند و امر او در بلاد ممالک هند و سند نافذ گشته است بجز پنج شش نفر که سر بغی و فتنه و شطط شده بودند و مصالح و امور بادشاهی را ته و بالا نهاده که در اول جلوس بضرورت ایشان را قلع کردند و لیکن با اتباع و اشیاع و پسران و دختران و دامادان و خویشاوندان ایشان اکفتی نرسید و چند نفر مطبخیان دیگر را که دس غدری فاحش اندیشه کرده بودند و چند روزی سران عذر شده دفع کردند و مجموع نفر طایفهٔ اول و اخر پانزده شانزده نفر نمیشود دیگری را از چندین گناهگاران از خداوند عالم فیروز شاه السلطان اکفت جاني نرسیده است و موحدی از اهل اسلام در پیش در سرا سیاست نشده و موي کسی از گناهگاران ملکی و مالی کژ نگشته و خیلخانهٔ و خاندانی بر نیفتاد و نه این معنی علامت عنایت ازل است که در دل سلطان فیروز شاه قتل مسلمانی القا نمیکند و او را از سیاست گویندگان کلمهٔ ٭ لا اله الا الله محمد رسول الله ٭ مصؤن و محفوظ میدارند و منکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم می نویسم که از گاه فتح دهلی بجز سلطان معز الدین محمد سلم هیچ کدامي از بادشاهان دار الملک دهلي همچو سلطان فیروز شاه پاي بر تخت دار الملک دهلی ننهاده است و انکه باریتعالی و تقدس نعمه این بادشاه جهان پناه را بخون موحدی بی گنه متعلق نکرده است

ومثل سیاسات بادشاهان دیگر از سیاستی مشاهده نشده در حجیت ارم و حلم و شفقت و مهربانی و خدا ترسی او را در معرض دلیل و برهان سخن خود باز نمایم نه محض انصاف و عین راستی نبشته باشم و درستی قلم اورده و نیز می گویم و می نویسم که انچه درباب حشم و رعایا که دو بازوی جهانداری اند از سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان مشاهده کردم و دیگران هم معاینه و مشاهده می کنند در چند قرن از بادشاهان دهلی مشاهده نشده است و کسی یاد ندارد که از برای سهولت رسد حشم حلیه که سر جملهٔ مشکلات رسد حشم است معاف نیست و حشم را که دیهها بدل مواجب داده اند غلام و چاکر و خویش و قرابت خود را درعرض میگذرانند و مواجب ایشان خود می ستانند اسودگی و رفاهیت و تنعم و تلذذ ایشان عامهٔ خلایق را معلوم است و انچه از قسم حشم در اطلاق می یابند اگرچه بدفعات می یابند بعضی نقد و بعضی برات می یابند بیگاری و شکاري ایشان را نمی فرمایند و نام استدراک بر زبان کسی نمی گردد و چندین سهولت دیگر بیدا اورده اند که بسیاران را در خانهای خود نشسته مواجب می رسد و اگر در مواجب اطلاقیان امرا و نویسندگان طمعی کنند و چیزی ستانند از جهت بادشاه جهان پناه وجوه مواجب حشم بتمام و کمال درخرج ملطانی میرود و امرا در حساب کرد مجری می طلبند و درین مدت که بادشاه بر سر تخت متمکن شده است هرگز حشم در مهمی که در معرض دشواری و تنکچه بود نامزد نشده و در نامزدي دور دست که ازانجا سالی و دو سالی باز ایند نرنبت و همین پرورش اندکث

پروری و مرحمت است که اگر قدر این دانند و حق او بشناسند
تا ما تنعم و ترفه و اسودگی رعایا از وصف بیرون است که اموال و
نقود و اسباب ظاهر بازرگانان و سوداگران و کاروانیان و سپاهیان و صرافان
و صریبان و محتکران از لکوک گذشته است و بکرورز رسیده و درخانهاي
خوطان و مقدمان از اسپان و مواشی و غلات و اسباب جای نمانده
و نام احتیاج در رعایا نمانده و اندازهٔ خویش هر یک با ثروت و
نعمت شده و من که ضیاء برنی مولف تاریخ مذکور ام در انچه
در قلعه بهتنیر بودم در زمستان اندک تشویشي خاست خلق تلونديها
در گردا گرد حصار در امد از کثرت گرد اسپان و مواشی روز روشن
چنان تاریک شد که روی یکدیگر مردمان را در نظر نمی امد و از
هزارم حصهٔ رعیت یک حصه را ممکن شد که با اسپان خود درون قلعهٔ
بهتنیر در ایند و من در پایگاه حجام اختیار الدین مدهو شمرده بودم
سیزده اسپ هزار تنکه و دو هزار تنکه را بسته بودند و انچه بازاریانرا
از نعمت و ثروت و براوردن خانها و راندن کامها در عصر مبارک
فیروز شاهی میسر است در هیچ عصری میسر نشده است حاکم
کالی بازاریست چنانچه دل او را می باید می خرد و چنانچه دل
او را می باید می فروشد خراجی نمیدهند و پیکاری و شهکاری
نمی کنند و روزی صدگان و دویستگان تنکه در خانه ایشان در می
اید که یک تنکه بوجهی از وجوهات طلب بیرون نمی رود و اگر از
مشاهدهٔ رعیت پروری و رعیت نوازي سلطان عهد و زمان فیروزشاه
السلطان ضیاء برني در تاریخ فیروز شاهي ننویسد که از تاریخ فتح
[illegible]

نفهاده است از روي انصاف و راستی نه راست و درست باشد
و نیز در ترجیحیکه از وفور مکارم اخلاق سلطان فیروز خلد الله ملکه
و سلطانه نوشته ام و با دلیل و برهان عیان می نویسم که آنچه درحق
خانان و ملوک و امراء و اعوان و انصار و مقربان و ملازمان درگاه و
مخاصان درگاه از عواطف خسروانهٔ سلطان فیروزشاه که از عمر و دولت
و تخت و ملک برخوردار باد بچشم خویش دیدم در هیچ عصری
و عهدی ندیده بودم که طوایف مذکور را مواجب و انعام لکها و
کرورها و هزارها تعین فرموده است و پسران و دامادان و غلامان قدیم
و انانکه بر ایشان حقوق خدمت دارند ایشان را علحده مواجبها
و انعام ها و دیهها و باغها داده و خانان و ملوک و امرا را خارج
ما یحتاج مواجب و انعام و قصبها و دیهها و باغها و بهتیها مسلم
داشته و با چندین مراحم که در وصف درنیاید تعب دوام بندگی
و مشقت لزوم خدمت از خواص درگاه برداشته و جملهٔ بزرگان
دولت از مرحمت وافر فیروزشاهی در تنعم و تلذذ مشغول اند و از
دولت و تمکنت و عیش و راحت برخورداریها می گیرند واز فرط
شفقت و مهربانی بادشاه اسلام در هیچ خاطری بابت وجه گان
انقسامی و ترددی و اندوهی نمی گردد و از این تاریخ که سلطان
عهد و زمان فیروزشاه السلطان بر تخت بادشاهی جلوس فرموده
است مراتب براوردگان خود را روز بروز برمزید گردانیده و روا
نداشت که اعوان و انصار درگاه بنوعی خوار و زار گردند و از محاسبه
و مطالبه بی اب شوند و بدانچه ایشان در اندوه در افتند اسپنان
کاوی ایشان را نفرموده و تحکیمی زیادت که مامورل را التفات

بلر ارد بر خواص و عوام درگاه روا نداشت و خاطری را گرفته و دژم نه پسندید که اگر ضیاءبرنی از روی انصاف و اقتضا و راستی و درستی درین تاریخ نوشته است که ازان گاه که ما و پدران دیگر در یاد خود در امده ایم بادشاهی همچو سلطان عهد و زمان فیروزشاه السلطان در وفور مکارم اخلاق پای بر تخت دار الملک دهلی نه نهاده است نه عین راستی و محض صواب باشد و باز در ترجیحی که نوشته ام دلیلی دیگر روشن تر میگویم که عمر من دو و نیم قرن گذشته است و درین مدت در عهود بادشاهانی که من ایشان را یاد دارم در دیوان وزارت ایشان ندیده ام مگر انکه مشروان و عاملان و خواجگان و عهده داران و نویسندگان دیده که بعضی امرا و والیان را در محاسبه و مطالبه و بند و زنجیر و لت و ابیرو بی ابی و فضیحتی می کشیدند و با هرکه در دیوان وزارت مطالبه و محاسبه میکردند ایشان را در طشت خون می داشتند و چون در عصر مبارک فیروز شاهی من انچنان نه بینم بلکه صد یک ازان و هزارم حصهٔ ان که دیده ام مشاهده نکنم اگر درین تاریخ نویسم که تا من در یاد خود امده ام بادشاهی همچو سلطان عصر و زمان فیروزشاه السلطان ندیده ام محض راستی و عین انصاف نوشته باشم و اگر در چندین نوشتنی که صدق انرا بچندین دلایل و براهین ثابت کرده ام بی خبری و ابلهی مبالغت نماید و گمان کذب در خاطر گذراند تاوان بر بی خبری و کم عقلی او بود و نیز من یاد دارم و چندین هم عصران من هم یاد دارند که در عهود ماضیهٔ بواسطهٔ تجسس منهیان و اخبار بی خبران خواص و عوام مردم در تهلکه میگذرانیدند و در خواب بیغمی نمی خفتند و خدای داند و بس

که از منهیان و مخبران و دیگر متفحصان از یکی بزخم لت در باب بیخبران که خبر ازان عمل نداشته اند دروغ میگویانیدندی چند خانها بر افتاده است و چه ادمیان کشته شده اند و من درین عصر مبارك فیروز شاهی نه مخبر دیدم و نه منهی و جاسوس مشاهده کردم و نه انکه یکی را گرفتند و بزخم چوب اسامی دویست سه صد کس از و نویسانیدند که ایشان چنین گفته اند و بد خواه بادشاهند مرا و دیگری را معاینه شد که اگر نویسم که من در عمر خویش در اوصاف جدای همچو سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان ندیده ام نه انکه سر حق نوشته ام و داد انصاف و راستي و درستی داده و من که ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم بعد نقل سلطان مغفور در مهالك گویا گون افتادم و بد خواهان جانی و دشمنان و حاسدان زبر دست و قوي حال در خون من سعي کردند و از زخم چوگان عداوت گوئي دیوانه ام ساختند و هزار نوع سخنان زهر الود از من در بندگی خداوند عالم رسانیدند که اگر بعد فضل الله تعالی حلم و حیا و شفقت و مهربانی و حق شناسي و وفاداري سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان فریادم نرسیدی و سخنان زهر امیخته دشمنان غالب و مستولی گشته در حق این ضعیف بشنیدی و بربودی که من در کنار مادر خاك خفتمی و اگر مکارم اخلاق این بادشاه بی چاره نواز دستم نگرفتی تا امروز من کجا زنده ماندمی و هرگاه این حضرت شاهنشاهي را در حق من منت جاني باشد که اگر در محامد و ماثر درگاه او شاعری و مداحی را کار نفرمایم کم ازانکه انچه از تاثیر ماثر اخلاق و اوصاف خسروانه او دیده ام و مشاهده

کرده و راستا راست بنویسم و از روی انصاف و حق گذاری نه از راه گدایی و مداحی حق مآثر او بگذارم •

مقدمهٔ چهارم در بیان کثرت ادرارات و انعامات و دیهها و زمینها مفروز و مندرس شده و بخالصه باز امده بود در عهد سلطان العهد والزمان فیروزشاه السلطان عامه اهالی دار الملک و بلاد و ممالک را ازسر مسلم و مفروز گشت

و چندین مستحقان را بنوی ادرارات و وظایف و دیهها و زمینها تعیین شد و جماهیر خواص و عوام حضرت دهلی را مشاهده و معاینه شده است که ازگاه جلوس بادشاه عصر و زمان فیروزشاه السلطان خامه در دو سه سال اول جلوس هیچ روزی نگذشت که دیوان رسالت بلطفها ملتمسات سادات و مشایخ و علماء و متعلمان و صوفیان و حافظان و ارباب مساجد و قلندران و حیدریان و استانه داران و سالکیان و مفروزیان و فقیران و مستحقان و معیوبان و جای ماندگان زوالان و یتیمان پیش تخت اعلی نمی گذرانیدند و از مرحمت بادشاه جهان پناه ملتمسات هر همه بر حسب دلخواست ایشان بعز اجابت مقرون شده است و میشود سبحان الله مراحم فیروزشاهی را که تواند که مقادیر و موازین در قلم ارد که امثله صد هفتاد ساله که از سلاطین ماضیه در باب ادرارات و انعامات و دیهها و زمینهای سادات و علماء مشائخ و سایر مستحقان صادر شده بود و همه بخالصه باز امده بر ارلد و احفاد ایشان برحکم ان امثله مقرر

و معلم شد و بتازگي فرمانهاى طغرا و امثله ديوانى يافتند و انانكه نداشتند و محتاج نفقه بودند بتجديد فوق الكفاية ايشان ادرار و انعام وديهه و زمين مفروز تعين شد و خواطر جماهير مستحقان بيت المال من وجوه جمع گشته اهالى اطراف ممالك را حاجتها بر امده و دلها اسوده دعاگويان و ثنا سرايان بازگشتند و ادرارات و انعامات و وظائف علماء و مشائخ و مدرسان و مفتيان و مذكران و متعلمان و حافظان ومقربان و ارباب مساجد و استانه داران و حيدريان و قلندران و مستحقان و مسكينان دار الملك دهلى از هزارها گذشت و به لكها رسيد و مدارس و مساجد قديم و لجديد كه خالي و مندرس گشته بود از مدرسان و مذكران و متعلمان مشحون و مملو گشت و رونق علم و رواج تعلم از سر پيدا امد و بهزار ادرار استادان ديهها انعام يافتند و مبجل و معظم شدند و انان را كه صدگان و دويستگان تنكه ادرار بوده است و ان ادرار مندرس گشته و ان دفاتر محو شده چهار صدگان و پانصدگان و هفصدگان و هزارگان تنكه ادرار تعين فرمود و طوايفى كه از طالبان علم محتاج ده تنكه بودند صدگان و دو يستگان و سيصدگان تنكه ادرار معين گشت و علما و متعلمان شهر از خرد و بزرگ با نعمت و ثروت شدند و از فقر و فاقه و احتياج و خواست خلاص يافتند و بيشترى از طوائف مذكور كه كفش درست نداشتند از مراحم سلطان فيروز شاهى جامهاى لطيف مى پوشند و بر اسپان چيده سوار مى شوند و بيشتر در علوم دين و بتعلم احكام شرع مشغول مى باشند و دعاى مزيد عمر بادشاه دين پرور مي گويند و بيهترين استادان علم قرأت و حافظان و مذكران و خطاطان و مقربان

و موذنان و یکران و فراشان و مجاوران که هر همه بی نان و بی ادرار و بی وظائف شده بودند و بفقر و فاقه مبتلا گشته و دشمن کام شده بعواطف سلطان عالم فیروزشاه هریکی را از هزارگان و پان‌صد و سی‌صد و دویست تنکه ادرار تعین شد و از جهت معاش و انتعاش اسوده‌گشتند و ایشان را احتیاجی و ندازی و درماندگی و اضطراری نماند و شب و روز در بلندی شعار دین محمدی مشغولند و از دل و جان دعاء مزید عمر شاه عالم و شاهزادگان میگویند و خانقاهات شهر و حوالی و قصبات چهارکروهی و پنج کروهی جملهٔ بلاد ممالک که ازسالها باز حکم خراب پذیرفته بود وبرنده برنمیرد و تشنه اب نمی یافت ازمراحم سلطانی فیروزشاهی از سداده داران وصوفیان و متعبدان و قلندران و حیدریان ومسافران و مسکنیان پر و پیمان شده است و از دولت روز افزون فیروزشاهی درخانقاهات مذکوردیهای معمور ومزروع داده اند و دهگان و پنجگان و بیستگان و سی گان هزار تنکه در وجه اخراجات خانقاهات صوفیان و در وجه وظایف و مواید مسافران تعین شده و خاندان های شیخ فرید الدین و شیخ بهاء الدین و شیخ نظام الدین و شیخ رکن الدین و شیخ جمال الدین اچه و چندین مشایخ قدیم دیگر بدیها و زمین‌ها و باغها از سر بپا شده است و از مرحمت سلطانی فیروز شاه عالمی در اسایش گشته و جماهیر صوفیان و ختمیان و مسافران و وظیفه خواران را وظایف و مایدهٔ بی فکر میرسد و ایشان هر همه از برای مزید عمر خداوند عالم ختم قرآن میکنند و بعد اداء صلوة فرایض فاتحه می خوانند و تکبیر میگویند و بدل فارغ در طاعت و عبادت و تسبیح و تهلیل مشغول می باشند

و صدقات خداوند عالم بر پیران و زالان و بیوگان و یتیمان و کوران و معیوبان و جای ماندگان علی الدوام و الاستمرار میرسد و عامهٔ خلایق از عوام و خواص بدعاء و ثناء خدایگان روی زمین خلد الله ملکه و سلطانه مشغول می باشند و غمی و تفرقهٔ و هراسی و پریشانی پیرامون خاطر کسی نمیگردد و اغنیاء ممالک در ثروت و فقراء از معاش بی غم روزگار میگذرانند و از عمر بر خورداری میگیرند و از عیش می اسایند که اگر شیاء برزی از مشاهدهٔ چندین خیرات و حسنات و کثرت ادرارات و انعامات و انکه تمامی املاک و مفروز و اوقاف مندرس گشته و بخالصه باز امده باولاد و احفاد املاک (داران) دادند و اوقاف بر حکم وصایاء واقفان بفرزندان ایشان ارزانی داشتند و چندین ادرار و انعام دیهه و زمین برگذشتها مزید کردند نوشته است و می نویسد که من همچو سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان در اعطاء حقوق مسلمانان و ایثار احکام شرع محمدی بادشاهی دیگر ندیده ام نه از روی انصاف و راستی و درستی بر حق باشم *

مقدمهٔ پنجم در بیان عمارات عهد همایون فیروز شاهی که از غرایب عمارات عالم بنا شده است و واسطه منافع عام گشته *

و ازانکه حق سبحانه و تعالی ذات همایون سلطان العصر و الزمان فیروز شاه السلطان را معدن خیرات و منبع حسنات افریده است و واسطهٔ منافع عالمیان پیدا اورده همدر اوایل عصر میمون او عمارتها بنا شد که مثل ان عمارت ها نه در دار الملک دهلی و نه در اقالیم

دیگر نشنیده و ندیده و مسافران بر و بحر در نظارهٔ بناهای فیروزشاهی
حیران می مانند و یکی از بناهای مبارک فیروزشاهی مسجد
جمعه است که عمارتی بس غریب و عجیب و مرتفع بر آمده
است و طاقهای مسجد همایون با طاق آسمان دم مساوات می زند
و ازانکه این خیر که اعظم الخیرات است باری تعالی از بادشاه اسلام
قبول فرموده است جماهیر مومنان سنی و موحدان معتقد را که
رغبت بعید منبعث گشته است که البته می خواهند و سعی می
نمایند که نماز جمعه درین مسجد ادا کنند و روز جمعه از کثرت مصلیان
در زیر پوشش و بالای بام و تمامی صحن جای نمی ماند و از انبوهی
و بسیاری بعضی مصلیان در کوچها متصل صفوف نماز جمعه ادا
میکنند و همین رغبت مسلمانان که با وجود مساجد دیگر درین مسجد
سعی می نمایند و از کجاها روان می آیند و همین کثرت که در
مسجد نمیگنجند و در کوچهای متصل نماز میگذارند علامتی بس
شگرف است در قبول این خیر در حضرت بی نیازی و باری تعالی
این بنای خیر و سائر بناهای دیگر را بر ذات همایون بادشاه عصر
و زمان الواثق بنصرة الرحمان ابو المظفر فیروز شاه السلطان
مبارک و میمون گرداناد و واسطهٔ مزید عمر این شاه جهان پناه شواد
دوم از بناهای مبارک خداوند عالم مدرسه فیروزشاهیست که بس
بو العجب عمارتی بر سر حوض علائی بنا شده است و عمارت
مدرسهٔ مذکور از رفعت گنبدها و شیرینی عمارتها و موزونی صحنها
و لطافت نشست جائهای و صحنهای مروج و صفهای بلند گوی
لطافت از عمارتهای که در عالم معروف است ربوده است و عجیب

عمارتی و بو العجب بنائی که هر که از مقیمان و مسافران در مدرسهٔ
فیروز شاهی در می اید همچندین تصور میکند که مگر در بهشت
عدن در امده و یا در فردوس اعلی جای یافته و بمجرد در امدن
حزن خاطر درایندهٔ دور میگردد و از تماشای عمارتهای دلکشای مدرسه
فیروزشاهی دلهای مغموم گشته می کشاید و از نظارهٔ روح افزای
منظور جانهای خراب شده تازه و شگفته میگردد و اندوههای دیرینه
از سینهای نظارگیان فراموش می شود و چنان اشفته عمارت و واله
هوای مدرسه فیروزشاهی می شوند که از خانمان یاد نمی اید و
حوایج و مهمات خود را ترک می دهند پای از درون مدرسه بیرون
نمی توانند نهاد و مقیمان شهر از شیفتگی هوای جان ربای مدرسه
اوطان قدیم را ترک می ارند و در جوار مدرسهٔ مذکور خانها می
سازند و تا پانزده کرت و بست کرت در مدرسه در نمی ایند خاطر
شان قرار نمی گیرد و مسافران از هوای مدرسه مذکور مقیم میشوند
و مقاصد و مارب سفر را ترک می گیرند و نیت میکنند که تا باقي عمر
درون مدرسه متوطن کردند و هر مسافری که از اطراف ممالک عالم
درین مدرسه رسیده و غرایب عمارت و لطایف هوای مدرسه مذکور را
مشاهده کرد موگندان غلاظ و شداد بر زبان رانده و گفته که من بیشتری
جهانرا در نوشته ام و چندین شهر ها دیده مثل شیرینی عمارت و
هوای روح افزای مدرسهٔ مذکور در بسیط عالم عمارتی و بنای ندیده ام
چه مدرسه فیروز شاهی از شیرینی عمارت و موازین عمارت و هوای
دلکشای ازان بناها نادره است که اگر برخورنق و سدیر و قصر کسری
برتری جوید می رسدش و ازانکه مدرسه فیروز شاهی معدن خیرات

و صفات است و در او هم عبادت لازمه و هم عبادت متعدیه مودی می شود و فرایض خمسه بجماعت مسنون می گذارند و صوفیان نماز چاشت و اشراق و فیء زوال و اوابین و تهجد ادا می کنند و لیلا و نهارا ذکر میگویند و بدعا و ثنای بادشاه مشغول می باشند و مولانا جلال الدین رومی که بس استادی متقن است دایما در منصب افادت سبق علوم دینی میگوید و متعلمان را همواره تعلیم می کنند و تفسیر و حدیث و فقه می خوانند و هر روز حافظان در ختمهای قران مشغول می باشند و همه اوقات آواز تکبیر باسمان می رسانند و موذنان پنج وقت بانگ نماز میگویند و در استغفار بدعای بادشاه اسلام و سایر مسلمانان غلغلها در می ارند و از صدقات سلطان فیروزشاهی طوایف مذکور را ادرارات و انعامات و وظایف و صدقات نقد میرسانند و هر روز پیش هر طایفه وظیفه مایده نعمت می کشند و چه بمتعبدان و متعلمان و حافظان و مصلیان و ذاکران و مشغولان و چه سایر بندگان خدا مدرسه فیروز شاهی را اختیار کرده و راحت ها و اسایش ها می گیرند و شب و روز فارغ بدعاء مزید عمر بادشاه اسلام که بانی این چنین خیری معظم است مشغول می باشند و عند الله تعالی بعز اجابت مقرون می شود که اگر اینچنین بنای مبارک و عمارتی همایون که معدن منافع علماء و صلحاء و عباد و مسافر و مقیم است بر عمارت ارم که از جن و انس ازان عمارت شوم که بانی آن شداد عاد بد بخت بود ذرهٔ منفعت نیافتند رجحان جوید و چه از جهت کمال اسلام و نهایت دین داری بانی خود اعلی سلطان زمان فیروز شاه السلطان و چه از جهت بسیاری طاعات و عبادات و

خیرات و حسنات برتری طلبند هیچ یکی از علما و عقلا از
رجحان بطابی مدرسهٔ فیروز شاهی در عمارت ارم مانع نتواند شد و
بر تری او را علمًا و عقلاً دینًا و انصافًا قبول باید کرد واگر در
دار الملک دهلی بادشاهان گذشته طاب ثراهم عمارت ها بسیار کرده
اند و مالهای بی اندازه دران خرچ شده و مواطن دیوان و پریان گشته
فامّا شیرینی و روحی و راحتی که مدرسهٔ فیروزشاهی دارد درهیچ
بنای نیست و بدین زیبای عمارتی مشاهده نشده است * بیت *

نباشد این چنین زیبا بنای * وگر باشد چنین زیبا نباشد

و سوم بنای مبارک سلطان فیروزشاهی در دار الملک دهلی عمارت
بالا بند سیرسست که در رفعت با ملک برابری می کند و از زیبای
عمارت و خلاصگی هوا رشک عمارت ربع مسکون بر امده است و
از مساکن طیبه بر صورتهای نموداری نباشد و عجب عمارتی
بر امده است و اگر ان را قصر گویند شاید و اگر خانقه سازند
بهتر اید و اگر مدرسه خوانند شایسته تر نماید و اگر با مدرسه
فیروز شاهی عمارتی خواهد که بنوعی دم مساوات بزند در دار الملک
دهلی همین عمارت بالا بند اب سیرسست که هواء خوش او حکایت
از هوای حیات عدن میکند و از هرطرفی که ازان عمارت بدیع ناظران
نظرمی اندازند همه باغهای بهشت وسبزه زارهاي بهشت درنظرمی اید
و لطایف ان عمارت در نهایتی است که قلم وصافان از تحریرظرایف
ان عاجز میگردد و درین ایام درانجا از عواطف بادشاه اسلام درمقتی
منظم بنا شده است و مولانا و سید الایمه و العلماء نجم الملة والدین
سمرقندی که از نوادر اساتذه است دران عمارت مبارک مدرس

گشته و اورا ادبهه و ادرار و انعام تعین عده و چندین متعلمانرا انجا فان کرده اند و هر روز بخدمت استاد مذکور علوم دینی درس میکنند و همواره بدعای مزید عمر بادشاه مشغول می باشند و باریتعالی خیر مذکور و سایر خیرات سلطاني فیروزشاهي راکه از حد و عد گذشته است واسطهٔ مزید عمر و خیریت عاقبت او گرداناد آمین و [illegible] در دولت روز افزون سلطاني فیروز شاهي حصار فیروز اباد بر کنارهٔ جون در بهترین موضعي بنا شده و اگر در وصف روح افزا و هوای دلکشا و بسیاري منافع و مبارکي بنای شهر فیروز اباد که در مرور ایام رشک امصار بزرگ خواهد شد بیاویزم مرا علحده مجلدي تصنیف باید کرد و حصار دیگر که نام ان فتح اباد است درمیان هانسي وسرستي و فیروز اباد حصني محکم تر در حدود بهتنیر بنا فرموده اند و تمام شده و از براي منافع بندگان خدا از کجاها جویهاي دور دراز کانده اند و ابها روان کرده اند و در زیر حصارهاي مذکور در ارده و ازان اب باغها و رزها و زراعتهاي ان اغاز شده است و دشتها و صحراها که پر از خار مغیلان بود گلستانها و بوستانها گشته است و روز بروز مزید گردد الهي بعزت ایت و اما ماینفع الناس فیمکث في الارض • سلطان عهد و الزمان فیروز شاه السلطان را که واسطه منافع خواص و عام بندگان است بر تخت جهانباني فراوان سال باقي و پاینده دار آمین رب العالمین •

مقدمهٔ ششم در بیان کافتن جویها که بنفع عام تعلق دارد در ریگستانها و بیابانها که خلقی در ان زمین از بی ابی و تشنگی هلاک مي شد و وحوش و طیور از تشنگی می مردند ٭

در عصر همایون فیروزشاهي مثل جون و مانند گنگ جویها دور دور از قیاس پنجاهگان شصتگان کروه کافتند و در بیابانها و ریگستانها که حوضی و چاهی هرگز نبود انها روان شد و حاجت بکشتی افتاد و ازان فراخی و زیادتي اب کافته در کشتیها سوار می شوند و مسافت راه قطع می کنند و باریتعالی اینچنین خیری که اعظم الخیراتست و هم واسطه خلاص است از تشنگی و بی ابی و هم وسیلت زراعت نفایس غلات و نیشکر و باغها و رزها از چندین پادشاهان دار الملک دهلی سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان را توفیق بخشید و بسعی جمیل و حسن اهتمام سلطانی فیروزشاهی در بیابانهای خراب و ریگستان های سوزان ابهای روان و جویهای دراز پیدا امد و در زمینی که مسافران و راه روندگان از خوف بی ابی و ترس تشنگی نتوانستندی که در درون قدم زنند و با مشک و مطهره و شبها روان شدندی و بسیاران دران زمین از بی ابی و تشنگی هلاک می گشتند و دران صحرا های دراز و بیابانهای خراب که حوضی و چاهی و اب گیری نبود گله سباع و رمه وحوش از تشنگی سقط می شدند و طیور از بی ابی می مردند قطرهٔ ابی که نوك پرنده تر شود درکوهها نمی یافتند و جرعهٔ که چرنده ازان

زنده شاند فرسنگها در فرسنگها کافته اند و مثل جون و گنگ اب
مقرره که اگر لشکرها در کناره جوی از جویها که بفرمان سلطان عالم
پناه فیروز شاه السلطان کافته اند نزول کند و قرنها بماند از اب یکی
باز تبار بخدای داند و بس که در مرور ایام درکنارهای جویهای
مذکور چند هزار دیه اباد ان خواهد شد و از حراثت و زراعت رعایای
ان دهها چند نوع غلها و نعمتها خواهد رست و ارزانی غلها دران دیار
تا کجاها خواهد رسید و انجا که همدرین وقت زراعتها کرده اند و باغها
بنا کرده نعمتها میرزید و ازین تاریخ که ابادانی هندوستان است
دران سرزمین ها از سبب بی ابی مواشی بسیار تلوندیها بجای
دیهها و تلوندی گردونهاست که رعایا دران صحرایی که اندک ابی
بشنوند گردونها را و مواشی ها را انجا برند سال دوازده ماه با زن
و بچه در گردونها متوطن گردند بعد ازین از دولت جهانگیر فیروزشاهی
رعایای این دیار دیهها ابادان خواهند کرد و خانها بر خواهند اورد و
ایشان و زن و بچهٔ ایشان از تنگی زیر گردون بودن خلاص خواهند
یافت و سونهی و کنجد که دران زمین میکاشتند و در بیابانها درود
می بردند بجای ان از قوت اب نیشکر و حنطه و نخود خواهند کاشت
و در خانها اورد و مواشی ایشان بواسطهٔ کثرت جویهای دریا مانند یکی
بهزار خواهد شد و از مراحم سلطان فیروزشاهی هم رعایای ان سر
زمین را سر و سامان پیدا خواهد امد و هم ولاة و مقطعان را بواسطهٔ
ابادانی دیهها ضبط بیشتر روی خواهد نمود و در ستدن خراج و خریطه
استقامتی هرچه تمام تر ظاهر خواهد شد و عامهٔ رعایای ان جانب
که نیشکر و گندم و نخود و میوها و گلهای باغی بهم کشیده اند و
سمسا ...

بگوش می شنیدند و گندم و نخود و قند سوداگران بر طریق قماش
از دهلی و حوالی دهای دران سرزمین بردندی و ببهای قماش
فروختندی و رعایای ان ولایتها قند نخریدندی و نان و حنطه نخوردندی
مگر در مهمانی و شادی تا بعد ازین از بسیاری اب جویهای سلطانی
فیروز شاهی نیشکر و حنطه و نخود و نعمتهای گوناگون خواهند کاشت
و هم خواهند اسود و هم خانهای خود را از انواع نعمتها پر و پیمان
خواهند کرد و چنانچه قند و نبات و نیشکر و حنطه و نخود از حوالی
دار الملک دهلی بر طریق سودا در این اطراف می امد ازان سر
زمین در دیارهای دیگر خواهند رفت و عالمی و جهانی در اسایش
و راحت و نعمت های گونا گون بخواهند اسود و برخورداری ها
خواهند گرفت و عامهٔ رعایا و برایای انجانب بدعای مزید عمر سلطان
عالم پناه که بانی انچنان خیر است رطب اللسان خواهند شد و
محامد و مآثر فیروز شاهی دامن قیامت خواهد گرفت و
* چگونه محامد و ماثر سلطانی فیروز شاهی دامن قیامت نگیرد
که در صحراهای که جز خارخسک چیزی دیگر بر نیامدی و
زمینهای که فرسنگ در فرسنگ حنظل و مغیلان و برك اك بودی
از بسیاری زراعت و حراثت و باغها و رزها که بواسطهٔ کثرت ابهای
جویهای مذکور خواهند کرد و بوستانها و گلستانها و نیشکرها و حنطهها
در نظر خواهد امد و در ان بوستانها و گلستانها هم گل لعل و گل
صدبرگ و گل کرنه و سیوتی خواهد رست و انار و انگور و میوه و خوربزه
و ترنج و جنبهری و انجیر و لیمون و کرنه و جیوانک و تغزک و
باقلی و خشخاش بار خواهد اورد و نیشکر سیاه و پونده در باغها

خواهند کاشت و درختان کهرني و جمون و خرماي هندوي و بقعل وشفیل و پیپل و گل نهال خواهند کرد و از دولت روز افزون فیروزشاهی همه در سنوات نزدیک نه دور چندان نعمت گونا گون در ان سر زمین روید که از بسیاري ازان سر زمین در دار الملک دهلی فروختن ارند و خیر کافتن جویها عجب خیري است که ازان هزار گونه نفع بندگان خداي را میرسد و در مستقبل ایام بیشتر خواهد رسید و هرچه روزها بر خواهند امد منافع خلق بر مزید خواهد شد و مسافراني که روزها دران سر زمین در هنگام مسافرت بتیمم نماز گذاردندی بعد ازین در اوقات خمسه بغسل نماز خواهند گذارد و انانکه از ترس باد سموم که دران راهها است شب گذشتندي و حمایلهاي پیاز در گردن انداختندي بعد ازین در میان افتاب روان شوندي و اصلا و راسا مطهره و مشکیزه و مشک پر اب بر ندارند و خداوند عالم را ازین خیر معظم که واسطهٔ منافع عام است هم جن و انس دعا میکنند و دعا خواهند گفت و هم سباع و وحوش و طیور که از تشنگی و بی ابی بالغا ما بلغ رستند بزبان حال دعاء مزید عمر میگویند و خواهند گفت و این خیریست که سالها و قرنها در میان بندگان خداي خواهد ماند و رابطهٔ مزید عمر بادشاه اسلام شده است و انکه مصطفی صلی الله علیه و سلم صدقهٔ جاریهٔ فرموده است که سالها و قرنها از مردم باقي مي ماند صورةً و معنی کافتن جویهاست که دایم جاریست و در جمله کثرت منافع جویهای سلطان فیروز شاهي اندازه ان نیست که بتحریر و تقریر در توان اورد و منکه مولف تاریخ فیروز شاهیم از جهت انکه این خیري که منافعهٔ ان بعامه افریدگان از ادمیان و جانوران دیگر میرسد

و تا قرنها و عصرها بسیار خواهد رسید از خیرات و حسنات سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان دیدم در عمر خویش از بادشاهان دیگر مشاهده نکردم درین تاریخ نوشته ام که بادشاهي همچو سلطان فیروز شاه که مجمع مکارم اخلاق و جامع خیرات و حسنات است من در تختگاه دهلی یاد ندارم و باري تعالی و تقدس توفیق چندین خیرات و حسنات که یکي از یکي در منافع عام بیشتر و بهتر است از جملهٔ بادشاهان بسلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان ارزاني داشته است که او را بچندین دولتها و نعمتهاي گونا گون مخصوص گردانیده ٭

مقدمهٔ هفتم در بیان استقامت ضوابطي که از اشغال ان امور ملکي و مصالح جهانداري سلطان فیروز شاه زود تري فراهم گرفت و تشتت و تفرق و ابتري و پریشانی که بانواع ظلم در امور ملکی بار اورده بود هم در سال اول جلوس بانتظام و التیام پیوست و مقرر مشاهدهٔ جماهیر خواص و عوام اهالی دار الملک دهلی و اهالی بلاد ممالک است ٭

که پیش ازانکه سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان بر تخت بادشاهي متمکن گرد و ممالک هند و سند چه از قحط و وبا و چه از بسیاري طغات و بغات و چه از کثرت سیاست و چه از تنفر عام زیر و زبر گشته بود و خلایق ته و بالا شده بخواص و عوام دانشمند و درویش و نویسنده و لشکري و معروف و مجهول و وضیع و شریف و احرار و بازاري و سوداگر و مزارع و کاسب و بیکار ابتري و پریشاني

روي نموده و در هر طايفه و طبقه ابتري و پريشاني روي داده و در هر قومي و گروهي تفرق و تشتت پيدا آمده و بعضي مردم از قحط تلف شدند و بعضي از وبا هلاک گشتند و بعضي در سياست جاي دادند و بعضي ترک خانمان دادند و دور دستها رفتند و غربت و بيچارگي اختيار کردند و بعضي در جنگلها خزيدند و دامن کوهها گرفتند و سلطان عصر و زمان فيروز شاه السلطان که هزار سال از جهانداري و جهانباني متمتع باد باستقامت چند ضابطه همدر سريکسال در سال اول جلوس انچنان ممالک ابتر و در هم و پريشان و اواره گشته را چنان فراهم اورد و منتظم و ملتئم گردانيد که گوي هرگز درين ديار نه قحط بوده است و نه وبا افتاده و نه سياست گذشته و نه تشتت و تفرق و تنفر زده و از فر دولت و نفوذ اقبال نهايت سعادت و فرط بختياري سلطان عصر و زمان فيروز شاه السلطان در بسيط ممالک هند و سند شرقا و غربا و جنوبا و شمالا مشاهده نميشود مگر جمعيت در جمعيت و اباداني در اباداني و زراعت در زراعت و باغ در باغ و رز در رز و کشت در کشت و سود در سود و منافع در منافع و امان در امان و اسودگي در اسودگي و بينغمي در بيغمي و فراغ در فراغ و راحت در راحت و اسايش در اسايش و تنعم در تنعم و تلذذ در تلذذ و تنزه در تنزه و عيش در عيش و کامراني در کامراني و رونق در رونق و رواج در رواج پيدا امده است و جهانيان درين دولت از معايش و مکاسب خويش برخوردار ميشوند • ضابطه اول سلطاني فيروز شاهي از براي استقامت مصالح جهانداري ترک سياست که در عهد و دولت روز افزون

فیروزشاهی هیچ مرتدی و مسلمانی و مومنی و سنی و مطیعی و ذمی و مظلومی و مسکینی و صاحب دینی و بی دینی را در پیش داخول دار السلطنت سیاست نشد ادمیان از زمین رستند و از اسمان باریدند و جمیعتهای فراوان و انبوههای ابادان بی پایان از هر طایفه و طبقه در دار الملک دهلی پیدا امده و ممالک به توی ابادان و معمور گشت و امان بر عالمیان جلوه کرده و منکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروزشاهیم و عمرم بهفتاد چهار سال که دو نیم قرن بود در نوشته است در هر مسجد جمعه که در می ایم و یا در هر نماز عید که میگزارم و یا در هر سرای که درون میروم از مشاهدهٔ کثرت خلق و جمعیت و رفاهیت خلق و امان خلق حیران میشوم و طوایف و طبقاتی را می بنیم که چندین مردم بکار امده کجا بودند و از کجا پیدا شدند که از علما و مشایخ و صوفیان و متعلمان و استانه داران و زاویه نشینان و زاهدان و متعبدان و حیدریان و قلندریان بعض بسیار می بینم و یکی را از ایشان نمی شناسم و گهی ندیده بودم و اکثر از امرا و سپهسالاران و سران و معارف بیشتر در نظر می اینه و اکثر نویسندگان که از برای نام مانده بودند و عنقا و کیمیا گشته بیشتر مشاهده میشوند و از وفور عدل و احسان و بسیاری مهر و شفقت و کثرت حیای سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان چندان مترحم کار امده گرد امده و چندان جمعیتها شد که من در هیچ عهدی و عصری چندین خلق با چندین رفاهیت و ثروت و نعمت و احسان و بیغمی یاد ندارم و میدانم و دانایان دیگر هم میدانند که از نیابی عدل و احسان و اوازهٔ حلم و حیا و از صیت مهر و شفقت

سلطان فیروز شاهی رفتگان باز امدند و پنهانیان پیدا شدند و گریختگان مراجعت نمودند و اواره شدگان فراهم گشتند و خایفان امان یافتند و پریشانیان جمع شدند و متمردان مطیع گشتند و سرتابان منقاد شدند و تنفر عام از میان خاست و بغی و طغیان در زیرزمین فرو رفت و جهان از سر شگفته و خندان شد و جهانیان معمور و ابادان گشتند و ممالک از سر فراهم امد * و ضابطهٔ دویم سلطانی فیروز شاهی که از استقامت ان بلاد ممالک هند و سند ابادان و معمور گشت انست که خراج و جزیه بر حکم حاصل حکم شد که بستانند و قسمات و زیادت طلبیها و نا بودها و معتدهاء تصوری بکلی از میان رعایا بر داشتند و مقاطعه گیران و محصلان و توفیر نمایان را گرد گشتن اقطاعات و ولایت بلاد ممالک ندادند و از محصول معاملتی که رعایا از دل و جان بی کراهتی و مشقتی و شدتی ادا نمایند کفایت کردند و با مزارعان که خازنان بیت المال مسلمانان اند عنفی و خشونتی درمیان نیاوردند و از استقامت ضابطهٔ مذکور ولایتها ابادان شد و کروهها و فرسخها و فرسخها مزروع گشت و دشتها و بیابانها و صحراها در زراعت و حراثت در امد و کشت بکشت و باغ بباغ و دیه بدیه متصل شد و تنفرهای بیخ بسته بیک دفعت از سینهای عامهٔ رعایا بخاست و زانکه خراج و جزیه برحکم حاصل شدند هیچ عاملی و متصرفی و کارکنی بلک والی مقطع را شکستی نیفتاد و بقایا در اقطاعات و ولایات نماند و عهده داران در مطالبه دیوان وزارت نیفتادند و در محاسبات در نماندند و مسلمانی در بند و زنجیر ولت و چوب و فضیحت و رسوا نگشت و این معنی جز در عهد

فیروز شاهي در دیگر عهدی معاینه نشده • ضابطهٔ سوم سلطانی فیروز شاهی که از استقامت در جمیع بلاد ممالک عدل و احسان فیروز شاهی منتشر گشت و در ظلم و تعدي بسته شد انست که اعوان و انصار و شغلداران درگاه و والیان و مقطعان ولایت همه خیّران و محسنان و عادلان و منصفان را برگزیدند و هیچ شریری و ظالمی و خدا نا ترسی را سری و سروری ندادند و هرگاه باری تعالی بادشاه عصر و زمان ابو المظفر فیروزشاه السلطان را بمکارم اخلاق و وفور مهر و شفقت و بسیاری حلم و حیا و عدل و احسان ارسته است بر حکم النّاس علی دین ملوکهم و اعوان و انصار و خواصان و مقربان درگاه او ولات و مقطعان و سران و سرلشکران بلاد ممالک او متابع اوصاف و اخلاق بادشاه جهان پناه نصب شدند و از استقامت ضابطهٔ مذکور که سر جمله امور جهانداري است هیچ شریری و بد نفسي و خبیثي و ظالمی و بی سعادتی و عوالي و نا خدا ترسی در زشت خوی بر سر کار مسلمانان و ذمیان نصب نگشت و نیکان و و نیکو سیرتان از فرمان روای بدان و بد سیرتان عاجز و بیچاره نگشتند و از استعمال ضابطه مذکور زبان عامهٔ خواص و عوام رعایای ممالک بر شکر و ثناء سلطاني فیروز شاهی رطب اللسان گشته است و همواره جماهیر رعایای ملک از فرط اخلاص و هوا خواهی سلطان عالم پناه خلد الله ملکه وسلطانه خود را و زن وفرزند خود را میخواهند که در پاي اسپ خدایگاني فیروز شاهي فدا کنند که اگر من که مولفم خواهم که مآثر جمیع اعوان و انصار وسران و سرلشکران دولت فیروز شاهي را درین تاریخ ذکر کنم از بس که بسیارند و مآثر ایشان

بسیار دور است از غرض باز مانم فاما از ذکر بزرگانی که از پی ذکر کردن محامد ایشان و شمهٔ باز نمودن از اخلاق و اوصاف ایشان چارهٔ ندیدم تصنیف خود را بذکر اوصاف بزرگی ایشان ارسقم و از جملهٔ شاهزادگان شاهزادهٔ جهان اعظم معظم شادیخان مد الله عمره و ضوعف قدره که به اخلاق پسندیده و داب اداب شاهزادگی موصوف است و شاه عالم از بندگیهای پسندیدهٔ ان شاهزادهٔ جهان در غایت رضاست و شغل معظم وکیلدری که اعظم الاشغال درگاهست با صد هزار مراحم و عواطف دیگر در باب او مبذول گشت چنان مودب و مهذب و مکرم و مبجل است که زمان زمان مراحم سلطانی در باب او بر مزید میگردد باری تعالی اعظم شادیخان معظم را در نظر شاهجهان بر خوردار عمر گرداناد وشاهزادگان دیگر با انکه بخطاب خانی و اشغال بزرگ و اقطاعات مشهور مکرم و معظم گشته اند فاما چون در طور صبا اند و بخواندن قران و اموختن خط مشغول اند و الی یومنا درگاه ایشان علیحدهٔ نشدهٔ است و حکم مطلق بدیشان مفوض نگشته و نواب ایشان بر حشم و اقطاعات شاهزادگان کار میکنند باری تعالی شاهزادگان ما را در نظر شاهجهان بر خوردار عمر گرداناد و هر یکی رابفرمان روای اقلیمی و کشوری و دیاری رساناد امین رب العالمین و ازانکه در نظر خداوند عالم باداب سری وسروری پرورش می یابند امید است که بدرجات بزرگی و سروری ترقی خواهند کرد

• نظم •

یکی بمثل سکندر که او جهان گیرد • دگر بسان خضر عمر جاودان یابد
دگر عراق وخراسان مطیع خود سازد • دگر بدرکهٔ خود چرخ قهرمان یابد

وعلى الخصوص اعظم فتح خان که نور دیدهٔ شاهنشهي وهم در سن غنفوان
سالگي بمکارم اخلاق ارامته گشته و بداب و اداب بزرگی و سروری
پیراسته و از نوادر شاهزادگان در حیز وجود امده و بر من که دعا
گوي قدیم بادشاه عالم پناهم نظر شفقت بسیار دارد باري تعالی
فتح خان معظم را در نظر همایون شاهجهان نعمت پیری برساند و
فرمان فرمای اقلیمی گرداند امین وبرادران خداوند عالم که هریک در
خور هزار افرین و شایستهٔ صد هزار تحسین اند و کدام درجه عالي
و رتبت بزرگ بلند تر و اشرف تر و ارفع تر از برادري بادشاه
جهان پناه تصور توان کرد که پیوند بادشاه اسلام خاصه برادری که
اشرف و افضل پیوندهاست و اشرف ترین جملهٔ شرف هاست و
با این چندین شرفی بمکارم اخلاق و حق شناسي و حق گذاری و
وفا داري ارامته اند و معدن لطف و منبع انصاف اند و برتبت
عالیه سرافراز گشته و یکی از برادران خداوند عالم که ملک
ملوک الامرا قطب الحق و الدین هم ملک و ملک صفاتست و هم
از اعاظم ملوک و سران حضرتست وهم باخلاق حمیده واوصاف ستوده
اراسته است و بفرط مهربانی و شفقت و خدا ترسي پیراسته و شاید
که در همه عمر جوري و حیفي و تعدی درباب کسي در حریم خاطر
او نگذشته باشد و مورچهٔ آزو ازار نیافته و بیشتري اشغال این ملک
محمد معظم در اعطاء صدقات و حسنات بادشاه اسلام مشاهده شده
است و در امور دین وملک معتمد علیه است و همواره در یاوري
بي یاران و در دستگیري درماندگان مشغول بوده وهیچ نا مشروعي
ازین ملک ملک خصال در نظر ناظری نیامده است وبرادر

دوم خداوند عالم ملک الشرق فخر الدولة و الدین معین الاسلام و المسلمین ملک ملک صفات ملک ابراهیم معظم نایب باربک ملکه الله تعالی است که اعتضاد او در ملک و دولت و وفور شفقت و مرحمت بادشاه جهان پناه در باب او اظهر من الشمس است و از فرط عواطفي که خداوند عالم را در باب نایب باربگ است و او را بشغلي معظم و مکرم گردانیده است که عهدة مرهم (؟) ان شغل حاجات حاجتمندان بسمع بادشاه رسانیدن است و این شغلي است که جبریل درین شغل که حاجات حاجتمندان بسمع بادشاه رساند ارزو برده است و ملک نایب باربک از وفور مرحمت خدایگانی درهر محلي که پیش تخت اعلی میرون حاجات حاجتمندان بسمع اشرف اعلی میرساند و ملتمسات بندگان خداي از بندگي حضرت حکم مي ستاند • بیت •

او هم بر کار جبرئیل است • در پیش خدایگان کیهان

و هیچ نا مشروعی ازین ملک ملک صفات در نظر ناظری نیامده است و ایشان را که خداوند عالم از جماهیر ملوک بر کشید و بخطاب خاني و چتر و دورباش معظم گردانید مراحم خدایگاني در باب ایشان و اخلاص و هوا خواهي ایشان در بندگي درگاه اعلی اندازهٔ تحریر و تقریر نیست و یکي از ایشان الغ قتلغ اعظم همایون خانجهان وزیر ممالک مقبول سلطاني یدیم الله معالیه است که مدت شش سال است که وزارت بلاد ممالک برو مفوض گشته است حل و عقد و قبض و بسط دیوان وزارت بدست او داده اند و اورا مطلق العنان گردانیده و مراحم که خداوند عالم در حق اعظم

خانجهان ارزاني داشته است هيچ بادشاهي در تختگاه دهلي در باب وزير عصر خود نداشته بود و اختصاص او بدرگاه اعلى ازان بيشتر است كه تشريح باز نمايند و از بس كه در اعظم خانجهان فضايل حق شناسني و حق گذاري بسيار است خود را از همه بندهٔ بندگان كمينهٔ درگاه كمتر تصور ميكند و از فرط اخلاص و بندگي ميخواهد كه خانمان خود را بر سر بندهٔ از بندگان بادشاه فدا كند و در ديوان وزارت معاملاتى مي ورزد كه ازان معاملات حقوق بيت المال بتمامي در خزاين ميرسد و در شدت طلب دهندگان ازرده نميشوند و دوم ازانان كه از درگاه همايون اعلى اختصاص بافراط بگرفته است اعظم تتارخان بهادر بنده امير المومنين ضوعف قدره است كه در اخلاص و هوا خواهي بندگي حضرت گوى سبقت از جماهير ملوك و امراء ربوده است و از عواطف خسروانهٔ بادشاه عالم پناه بمرتبت عالي سرافراز گشته است و درجه اختصاص او در بندگي درگاه اعلى از درجات سائر ملوك در ابرده و با درجات عاليه خانى كه معدن دنيا دار است در دين داري و تعبد و عفت و پاكي نفس و اشغال علم حديث و فقه و راي صايب و لطافت طبع از نوادر خانان و ملوك سلف و خلف است و انكه دنيا را با دين جمع كرده است اعظم تتارخان است مكنه الله و سوم از بزرگان كه عواطف خدايگاني در باب او به قسط نهايتست ملك السادات صدر الصدور جهان جلال الحق و الدين كرماني است ادام الله جلالته كه به نسب فرزنده مصطفى و نور ديدهٔ مرتضى است و بوفور علم منقول و معقول غزالي عهد و رازى عصر است و از وفور مرحمت بادشاه

دین پرور دین پناه درجهٔ قضاء ممالک صدر صدور جهان جلال الحق والدین که علامهٔ روزگار است از درجات قضات ممالک سلف وخلایف که در دار الملک دهلی صدر جهان بودند ارفع و بلند تر گشته و بادشاه اسلام خلد الله ملکه وسلطنه او را در امور احکام شرع محمدی کلا و جملة مطلق العنان گردانیده وتعین ادرارات و انعامات جماهیر علماء دار الملک و تمامی بلاد ممالک بصدر صدور جهان مفوض گشته و به مثال دار القضاء او معلق شده و ازانکه سلطان العصر و الزمان فیروز شاه السلطان متع الله المسلمین در اخلاص اهل بیت رسول رب العالمین و در محبت خاندان خاتم النبیین گوی سبقت از بادشاهان ربع مسکون ربوده است بنقطه نهایت و غایت ترقی کرده چه در باب صدر صدور جهان و چه در حق سایر سادات فاطمیه انواع عواطف و مراحم مبذول میفرماید و هم از آثار محبت خاندان سادات است که خداوند خان اعنی خداوند زاده قوام الدین الترمذی مرحوم را چتر و دور باش و امارات بادشاهی داد و ملک سیف الملک برادر زاده او که سلاله پاک مصطفی است امیر شکار بادشاه جهان پناه است و ملک السادات و الامرا اشرف الملک که نور دیدهٔ زهرا و چشم و چراغ اسد الله است در عهد دولت بادشاه اسلام معظم و مکرم است و بشغل نیابت وکیلدری مشرف ومعظم گردانیده است و زمان زمان بعواطف خسروانی مکرم و مبجل می گردد و سید السادات علاء الدین سید رسول داد از مقربان درگاه شده است و بنظر عنایت سلطانی فیروز شاهی مخصوص گشته است و بانواع عواطف خسروانه اختصاص می باشد و از

کمال حسن اعتقاد و مراحم سلطانی جماهیر سادات دار الملک و
بلاد ممالک باشغال و انعام و اکرام و دیهها و زمینها مکرم و مبجلند
و هر همه سادات از احیا شده اند و بدعاء مزید عمر خدایگانی
مشغول گشته و انانکه از بندگان قدیم درگاه سلطانی فیروز شاهي از
حقوق قدم بندگي سرافراز شده اند و از اعاظم ملوک گشته اند و
اعوان و انصار حضرت شده و بمحل و بمرتبتهای بزرگ رسیده بس
بسیارند و هر همه باوصاف مستحسن موصوفند و بعدل و انصاف
اراسته اند و در خیرات و احسان معروف و مشهور شده و درچنین
کامرانی و کامکاري که بندگان قدیم بادشاه عالم پناه سربراورده اند بجز
مهر و شفقت و انصاف و عدل از ایشان فعلی ناستوده و کاری نا
پسندیده مشاهده نشده است علی الخصوص ملک شرف
عماد الملک عارض ممالک بشیر سلطانی ادام الله دولته که
بحشمت و مکنت و مهرباني و شفقت اراسته و پیراسته و بوجود
ذات میمون این ملک پسندیده خصال دیوان عرض ممالک
که منبع ارزاق مجاهدان دین و نمازیان اسلام است مزین و مستقیم
گشته و چندین سالهست که ما مي بینم و دیگران هم می بینند که
ملک الشرق عماد الملک بشیر سلطاني در باب حشم که حارسان دین
و ملک اند مهربان تر از مادر و پدر است و از انچه او اقرب دین
ملک است و مهربان و اخص بندگان قدیم سلطانیست هر
عرضه داشتي که در رفاهیت حشم پیش تخت اعلی میگذراند
بعز اجابت مقرون میگردد و از دولت روز افزون بادشاه جهان پناه
بعد از قرنها و عصرها این چنین عماد الملکي که کان شفقت و مهرباني

است برسر حشم نصب شده است و دیگر از بندگان خاص و مقربان مختص درگاه اعلی ملک الامرا ملک شکاربک و ملان سلطاني بنده قدیم بندگي حضرت است واو ملکي پسندیده اخلاق و حق شناسي و وفادارست و در درگاه اعلی بس مقرب گشته و اختصاص تمام یافته بسیاري باشد که بي یاوران و درماندگان و حاجتمندان را بصدقهٔ بادشاه بریاد میرسد و عرضه داشت بیچارگان در پیش تخت اعلی میگذراند و چون او بندهٔ قدیم است و قربی تمام دارد و عرضه داشتهاي او بادشاه بنده نواز بسمع رضا استماع میفرماید و گناه گاران بشفاعت این بنده قدیم از درگاه عفو میشوند و ملک شکار بك و ملان سلطاني که روز بروز در نظر جهان بخش بادشاه اسلام عزیزتر و مکرم تر باد در باب من که مولف تاریخ فیروزشاهیم بسیار مدد فرمود و چند سخنی که از همچو ابنی اید در پیش تخت عرضه داشت کرد و ملک شکاربک مکنه الله را حشم بسیار داد و اقطاعات بزرگ فرمود و از خلق پاکیزه و حسن جسارت او هم حشم و هم رعایای اقطاعات او در اسایش وراحت وامان وبیغمی روزگار بسر می برند و اسوده و مرفه الحال اند و همواره بدعاء عمر و دولت بادشاه جهان و خسرو گیهان مشغول می باشند و دیگر از براوردگان درگاه جهان پناه که از بندگان و مختصان قدیم درگاه اعلی است ملک مستوفی افتخار الملک نایب گجرات است که سالها بندگي درگاه اعلی را بندگي و چاکری کرده است و در حق گذاري و حق شناسی و کار داني و کم ازاری وهنر مندی و راي صوابه از نوادر زمانه است و از وفور مراحم خدایگاني چند سال است که نایب خطهٔ گجرات

شده است بحسن کفایت و فرط درایت و وفور مهر و شفقت و از کمال انصاف و داد دهي انچنان عرصهٔ طویل و عریض را که از بسیاری بلغاکها و فتنها بتر و پریشان گشته چنان منتظم و ملتئم گردانید که بران مزید صورت نه بندد و خراج ان عرصه را بر نهجی مستقیم کرد که هر سال چندین لکهوك بخزانهٔ اعلی اعلاه الله میرسد و دیگر از بر کشیدگان درگاه جهان پناه ملک محمود دک است که بخطاب شیرخاني مشرف و مکرم گشته است و انواع مراحم و عواطف خدایگاني در باب او مبذول شده و شیرخان مذکور از ملوک و امرای قدیم است و عمر او از نود گذشته است و در خانهٔ صد رسیده است و او و پدر او که از امرای عظام برد بحلال خوارگي و وفا داري و حق گذاري اولیای نعمت منسوبند و هرگز در بلغاکی و شططي و بغي و فتنه یار نشده اند و این وصف در ملوك و امراء از اوصاف سنیه است و اولاد و احفاد ایشان را در حلال خوارگي منفعت میکند و حلال خوارگي مظنه اعتماد سلاطین است و عجب ملکي بود که در طور سپهسالاري و امیري تا ملکي و خاني که عمر او نزدیک صد سال رسیده باشد و هیچ بلغاکي و فتنهٔ و بغي وشططی یار نباشد و همیشه در حلال خوارگي و حق شناسي روزگار او بسر رود و دیگر از براوردگان درگاه اعلی خان معظم ظفر خان است که بشغل نیابت وزارت که بعد از وزارت از اعاظم اشغال دیوان اعلی اعلاه الله است مشرف و مکرم گشته است و باري تعالی ظفر خان مذکور را به عفت و صلاح اراسته و بدیانت و صیانت پیراسته و حافظ کلام الله است و در قرأت قرآن عدیم المثال است و قران در نماز و غیر نماز چنان مي خوانند که

سلطان را رقت روی می نماید و چشمها از گریه روان می شود و
خاقانی و ملکی بصفت مذکور از نوادر خاقان و ملوک بود و در
کاردانی و کفایت و همت و شجاعت و سخاوت نظیر خود ندارد
و دیگر ازانها را که بندگی حضرت برکشیده است و بانواع مراحم
بنواخته و اقطاع ملتان داده ملک عین الملک ماهر است که
باوصاف حمیده و هنرمندیهای گونا گون و دقایق کفایت و حقایق
درایت موصوف است و از علوم بهرهٔ تمام دارد و بمکارم اخلاق و محاسن
اشفاق ممتاز است و ازانهاست که از پرورش و نوازش او رمع الشی
في محله باز می خواند هم حسیب است هم نسیب که از جملهٔ
برکشیدگان و مقربان درگاه شهنشاهی فیروزشاهی است و به نیابت
عرصهٔ ملتان مخصوص گشته است و عواطف خداوند عالم خلد الله
ملکه و سلطانه درباب او از وصف بیرون است و دو امیر زاده بزرگ
که ابا و اجداد ایشان از چنگیز خان باز امیران تمن بوده اند و همیشه
اسلاف ایشان مکرم و معظم روزگار گذرانیده مختص و مقرب درگاه
اعلی شده اند و در بندگی درگاه اختصاص تمام یافته و بانواع مراحم
مخصوص شده اند ومیشوند و شب و روز در بندگی تخت ملازمت
می نمایند و در مجلس خاص الخاص بادشاه جهان پناه محرمند
و قرب ایشان در بندگی حضرت از حد بیان و وصف گذشته است
و چون بداب و اداب بزرگی و مهتری ارامته اند و از ابا و اجداد
بزرگ زاده اند زمان زمان مرتبه و قرب ایسان در بندگی حضرت
برمزید می گردد و یکی ازان دو بزرگ زاده چین و خطا امیر متبعه
امیر مهمان است که او را سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه بر نهایت

تعظیم داشت کردي و امیر مهان گفتی و بارها فرمودی که
امیر قتبغه نبسه تمر امیر تمن است وهان شهید را او بشکست و
در تمامی مغلستان امیرزادهٔ همچو او نیست و او مسلمان شده است
و در نفس این امیر زاده سلامتی بسیار است شایان انست که اورا
همیشه بر مرتبهٔ بزرگ دارند و هیچ گاهی بد عهدی و بیوفای ازو
مشاهده نشده و او در اسلام اعتقادي درست دارد و خون نا حق
نریخته است و بزرگي و عزت داشت او از واجباتست و دیم
ملک معظم امیر احمد اقبال است که ازنوادر ملوک و امرای چنگیزخان
است و از ابا و اجداد امیر تمن و امیر زاده است و بذاته نفسی
بس مکرم و معظم دارد وهم حق شناس است و هم حق گذار وهم
مخلص و بنده و هوا خواه درگاه است و بادشاه جهان پناه ما را
درباب او عواطف و مراحم بسیار است و شایان سري و سروری است
و از حضرت بادشاه دین پناه ما همواره بانعامات و اکرامات منعم
و مکرم میگردد و اختصاص او درین درگاه از وصف بیرون است و
مقصود من از ایراد ذکر بعضی از اعوان و انصار حضرت سلیماني
فیروز شاهی انست که در عصری و عهدی که بزرگان ان عصر و
مقربان ان عصر و مقطعان و والیان ان عصر همه نیکو اخلاق و پسندیده
او صاف بوند وبعدل و احسان و مسلماني و خدا ترسي و مهرباني
و شفقت متصف باشند و شریران و خبیثان و ظالمان و عوانان را
در امور جهان داري در عهد ان بادشاه مدخلي و مجالی نباشد
مصالح جهان داري ان عصرو امور جهان باني ان عهد هراینه بخیر
و سلامت انجامد و معاملات بادشاه و اعوان و انصار بادشاه ان عهد

شایستهٔ نوشتن تاریخ ها گردد و محامد و مآثر ایشان چون درقلم
دورِشان آید دامن قیامت گیرد *

مقدمهٔ هشتم در ایراد شمهٔ از جهان گیری بادشاه عهد وزمان فیروزشاه السلطان و کیفیت نهضت رایات اعلی طرف لکهنوتی وفتح کردن لکهنوتی و اوردن پیلان کوه پیکر و غنایم بسیار ازان دیار و مخلص و مطیع گشتن ضابط لکهنوتی بدرگاه اعلی

وهم دراول سنوات جلوس سلطانی فیروزشاهی که بادشاه
جهان پناه است داد مصالح جهان داری می داد وبعدل و احسان
و رافت و رحمت جهانیان را منتظم و منتظم میگردانید بسمع
همایون رسانیدند که الیاس ضابط لکهنوتی که بتغلب ان دیار را فرو
گرفته است درینوقت حشری از پایک و دهانک اب گرفته بنگاله
را جمع کرده است و از بی عاقبتی در ترهت تازیده و مسلمانان و
ذمیان را در عذاب داشته و ولایت ان سرحد را مزاحمت میلماید
واز مستی طغیان و غصب وغارتی که زقوت تغلب کرده دست
و پا فراموش کرده ان ولایت را نهب و تاراج میکند و مسلمانان
و رعیت را در عذاب میدارد واز فضول خذلانی که بر سران اشقی
الاشقیا رسیده است شهرهای مسلمانان را غارت میکند از انجا که عصبیت
دینی و حمیت بیضهٔ اسلام و مواظبت قهاری و عادت جهانگیری
و شیم خدایگانی فیروز شاهی خداوند عالم که از حضرت امیر
المؤمنین عم زادهٔ رسول رب العالمین درجمیع مصالح بادشاهی

و اولوالامري مجاز است در دهم ماه شوال شهور سنة اربع وخمسين و سبع ماية با عساکر قاهره از دار الملک دهلي بيرون امد وبرسمت لکهنوتي و پنڈوه نهضت فرمود و بکوچ متواتر در خطهٔ اوده رسيده و جملهٔ رايان و رانگان و مقدمان هندوستان که پيش از جلوس فيروز شاهي که سالها متمرد و متواري شده بودند با سوار و پياده خود دنبال رايات اعلی بر سمت لکهنوتي* طائعا و راغبا روان شدند و در لشکرگاه سلطاني جمعيتهاي کثير گرد امده ورايات اعلی باجمعيت بی اندازه از آب سرو عبره کرد و از رسيدن رايات اعلی الياس ضابط لکهنوتي را اعوان و انصار او را خبر شد از ان سرحدها باز گشتند و در ترهت رفتند و ازانکه بخيال نهنگ لامهاي محاربه و مقابله با لشکر سلطاني مبزد درباقتي کرد و آيت فرار برخواند و چون پادشاه اسلام در عصمت ايزدي از آب سرو عبره کرد و چتر اسمان ساي سلطاني سايه در عرصهٔ کهروسه و گورکهپور انداخت و عساکر منصوره در ولايت رايان مذکور در امد الياس ضابط پنڈوه را زندان بشکست و هرچه زود تر از ترهت در پنڈوه رفت و دنبال تحصين مشغول شد چون رايات اعلی در ديار گورکهپور و کهروسه در امد راي گورکهپور که بعض بزرگ راي است و راي کهروسه پيش از فترتها و تنفرها و پريشانيها خراج گذار شق اوده بودند که سالها تمرد ورزيده و خراج باز گرفته بودند چون رايات اعلی انجا رسيد رايان مذکور در پيش داخول خدايگاني امدند و با خدمتيات بی اندازه خاکبوس درگاه کردند و راي گورکهپور با خدمتيات خود زنجير پيل گذرانيد و از عواطف خسروانه چتر و تاج و قباي* مکلل و مرصع

والجهلي تلک بدست یافت وچند مقدمان دیگر که در ولایت او
بزرگ ورانا بودند با او جامه پوشیدند ورای کهروسه نیز باندازه
ولایت خود خدمتیات گذرانید و با مقدمان ولایت خود جامه
یافت و کسوت مرحمت پوشید و رایان مذکور از سر اخلاص حلقه
بگوش کشیدند و منقاد و مطیع درگاه اعلی شدند و چندین لکهوک
تنکهٔ نقره از بقایای سنوات ماضیه در خزانهٔ لشکر رسانیدند و در
سنوات مستقبل خراج معین پذیرفتند و وثیقهای خراج بدیوان اعلی
دادند و از پیش تخت اعلی محصلان خراج نامزد شدند و رایان
مذکور با جمیع سوار و پیادهٔ خود دنبال رایات اعلی بر سمت
لکهنوتي و پنڈوه روان شدند وچند روز رایات اعلی را در حدود ولایت
رایان مذکور وقفه شد و این رایان بالغا ما بلغ اطاعت نمودند و فرمان
برداري کردند و از اطاعت و انقیاد ایشان و از وفور مرحمت از درگاه
همایون فرمان صادر شد تا لشکر منصور دیهی از دیهاي ولایت ان رایان
را نهب و تاراج نکنند و اگر بردهٔ گرفته باشند بگذارند و چون رایات
اعلی از ولایت ان رایان سمت لکهنوتی و پنڈوه نهضت فرمود
و الیاس مذکور را از رسیدن رایات اعلی خبر شد فضول محاربه را
در باقی کرد و از ترهت هرچه زود تر آیت فرار بر خواند و در پنڈوه
رفت و از ترس عساکر منصوره در پنڈوه هم قرار نگرفت و اکداله نام
موضعی است نزدیک پنڈوه که یک طرف ان آب است و طرف
دوم جنگل است دران اکداله تحصین کرد و از پنڈوه مردم کار آمده
را با زن و بچه در اکداله برد و انجا خزید و در محافظت خود
مشغول شد و از هراس و هیبت بادشاه اسلام و تجلیات و جرات

لشکر منصور جان از تن او و از سوار و پیادهٔ او پرنده بود و مرگ خود را در ائینهٔ تجربه عین مشاهده میکردند و حیران و سراسیمه در اکداله می بودند و رایات اعلی از گورکهپور در جکت رسید و از جکت برطریق تماشا در ترهت سایه انداخت رای ترهت و رانگان و زمین داران ان عرصه بدرگاه پیوستند و خدمتیات گذرانیدند و خلعتها و نوازشها یافتند وعرصهٔ ترهت چنانچه پیوسته مطیع ومنقاد و خراج گذار حضرت بوده است همچنان مطیع و منقاد گشت و از لشکر اسلام در عرصهٔ ترهت اکفتی نرسید و کار کنان شرع و معامله بر حکم قانون از پیش تخت اعلی نصب شدند و ان عرصه منتظم و ملتئم گشت و رایات اعلی از ترهت بکوچ متواتر بر سمت پندوه نهضت فرمود و پیش ازین الیاس ضابط لکهنوتی پندوه را خالی کرده بود با جمعیت خود و خلق پندوه در اکداله که یکطرف او آب است و در طرف دوم جنگل خزیده و الیاس با مقربان و نزدیکان خود راست کرد که بشکال نزدیک رسیده است و ان زمینها درغایت نشیبی است ودر نزول باران چنان پراب میشود و پشهٔ بزرگ پیدا می اید که لشکر بادشاه دران زمین وقفه نتواند کرد و اسپان طاقت نیش پشهٔ اینجائی نتواند اورد و همدرین ایام نزدیک باران از اسمان منزل خواهدشد بمجرد نزول باران خداوند عالم با لشکرهامراجعت خواهد کرد بدین گمان و بدین خیال الیاس مذکور با خلق و جمعیت خود در اکداله رفت و انرا پناه خود ساخته و لشکر اسلام چون در حدود پندوه رسید خداوند عالم فرمان داد تا خلق بریده پای که در پندوه مانده است ایشان را کسی زحمت ندهد و خانه

و باغ الیاس را نسوزند و خراب نکنند و به پندوه اکفتی نرسانند
و بعضی سوار و پیادهٔ مقدمه در پندوه در رفتند و خلق پندوه را
اکفتی نرسانیدند و بعضی پیادگان بغاته را که در خانهٔ الیاس بودند
زیر تیغ اوردند و اسپانی که در خانه او یافتند غارت کردند و رایات
اعلی در نزدیک کنارهٔ آب مقابل اکداله نزول شد و لشکر اسلام
دران صحرا فرود امده و از پیش تخت فرمان شد تا خلق لشکر
کتکهر مرتب کنند و در استعداد گذشتن آب مشغول شوند و مرزابها
و پلها و هرچه لشکر باسانی ازان آب عبره تواند کرد بتعجیل تمام
مرتب کنند و خداوند عالم فرمود که چون استعداد گذشتن آب
موجود شود فرمان دهم تا همه لشکر بیک دفعت از آب بگذرند
و پیل مال سلطانی کنند و اکداله را بمالند و ته و بالا سازند و بعد
انکه خلق لشکر کتکهر مرتب کردند بدنبال استعداد گذشتن اب
شدند و خواستند که هر چه زود تر از اب بگذرند و اکداله را بمالند
و گردان اکداله را براند خداوند عالم را از باعثهٔ ایمانی درخاطر مبارک
گذشت چون لشکر از آب عبره کند و به پیل مال سلطانی اکداله را
تاراج کنند هراینه در چنین هجومی کثیر گناه کار و بی گناه بزیر
تیغ ایند و بواسطهٔ تغلّب الیاس مشطط خون چندین مسلمانان
بی گناه ریخته شود و محارم مسلمانان سنی بدست اوباش خلق
و پایک و دهانک و مشرك و کافر خواهد افتاد و سفاحها اشکار خواهد
شد و علویان و دانشمندان و صوفیان و متعلمان و درویشان و گوشه نشینان
و غریبان و مسافران تلف خواهند شد و اموال و اسباب بی جرمان و
مظلومان و عاجزان بدست لشکر غارت خواهند کرد و بی پیل مال

سلطاني بطريق ديگر شر از متغلبان و فتنه از مشططان كه يكجا خزيده اند و باب و جنگ تحصين كرده دفع نميشود و در انديشهٔ مذكور كه محض ثمرات ايماني است خداوند عالم مشغول مي بود و بعد هر نمازي بتضرع و زاري از خدايتعالى ميخواست تا در دل الياس اندازد تا الياس مذكور بالشكر طغات و بغات از اكداله بيرون ايد و با لشكر اسلام مقابل شود تا در سحرگاهي دعاى سحرگاهي بادشاه مسلمانان مستجاب گشت و روزي فرمان صادر شد كه لشكر بردگاه بگردانند زيرا كه درين برد لشكر را چند روز وقفه شده بود و از انبوهي بسيار بردگاه گرفت شده بدين سبب خاق لشكر خوش دل گشت و بازاريان و اوباش خاق جوشان و نعره زنان از كدكهر برون امدند و شور و شغب كنان سمت بردي كه تعين شده بود راه درفتند و الياس و نزديكان او را از شنيدن فرياد عوام الناس ايشان را گمان افتاد كه مگر لشكر جانب شهر مراجعت كرد و ازانكه قهر خدا ايشان را در يافته بود خبر باز گشت تحقيق نكرد و از خيالات بهنگ و فضول خود نماى الياس با پيلان و سوار و پياده خود از اكداله بيرون امد و بر قصد محاربه و مقاتله در صحرا صف پيلان پيش انداخت و از غايت فضول در مقابل لشكر اسلام به نيت حرب بايستاد و جنگ اغاز كرد و انچنان ناحقي درجنگ بادي شد بادشاه اسلام به شكر استجابت دعا كه گناهگاران از بي گناهان جدا شدند و باغيان ساختهٔ محاربه در صحرا پيش امدند دو ركعت نماز گذارد و خدا را حمد و ثنا گفت و برعزم محاربه سوار شد و چون صفدران و صف شكنان لشكر اسلام را نظر بران تيره روزان بخت بر گرديده افتاد چنانكه

حکم اندازان گلهای کوزنان و کوتایان در صحرا به بیند و خوش شوند
در فتراك خود بسته شمرند همچنان خوش شدند و ان همه بغات
یکجا شده را در زیر سم اسپان خود مالیده و ریزه ریزه گشته تصور
کردند ازانکه حق و انصاف طرف خود و باطل و عدوان جانب
خصم میدانستند بفتح و نصرت اسمانی مستظهر شدند و ان
مدبران بد روز تیرپرتابی چند در مقابل لشکر پیشتر امدند بر
بعضی افواج فرمان قضا نفاذ بادشاه جهانگیر صادر شد تا بران بد
روزان حمله برند و ایشان را از میان برگزیده ازدران لشکر اسلام غلغلهٔ
تکبیر در اوردند و تیغها از نیام بر کشیدند و بحملهٔ اول و صدمهٔ نخست
لشکر الیاس ضابط لکهنوتیه که نخوت سری در سر داشت و مقابل
لشکر اسلام امده با تمامی اعوان و انصار و سوار و پیاده اورا بشکستند
و زیر و زبر کردند و ته و بالا گردانیدند و دمار از طغات و بغات براوردند
و جویهای خون براندند و هم در زمان اول وقت محاربه چتر و دورباش
و طبل و علم ضابط لکهنوتی با چهل و چهار زنجیر پیل بدست
اوردند و الیاس باد نخوت سری و بادشاهی در سر کرده بود در
پلک زدن منهزم گشت و چنان فرار نمود که لگام از پاردم و رکاب
از جناح نشناخت و غازیان لشکر اسلام سوار و پیاده عاقبت الیاس
مخذول را به تیغ های مرد افگن چنان سر می بریدند که کشتهای
غله رسیده را بداسها بدروند بزمان لطیف که چشم زنند از کشته
شدگان ان سیاه رویان خرمنها و تودها برامد و ان طغات و بغات
غارت گر از هیبت غزات اسلام چنان کر و کور و بی خبر و مدهوش
گشتند دست و پا گم کردند که راه گریز نمی دیدند و چپ و راست

شدن و باز گشتن نمی توانستند و تیغهای مجاهدان اسلام و غازیان دین
بر سر می خوردند و جان بخازنان دوزخ تسلیم میکردند و پایکان معروف
بنگاله که سالها خود را ابو بنگال میخواناندند و مردها می گویانیدند
و پاره چند زمی از پیش الیاس بهنگی در میگرفتند و پیش رکاب
ان سودای بازرگانان اب گرفته بنگاله دست و پای میزدند در حالت
محاربه در پیش شیر افگنان و تیر اندازان لشکر منصور هر دو انگشت
در دهان می انداختند و خدمتی میکردند و تیغ و تیر از دست
می انداختند و پیشانی بر زمین می مالیدند و عاقبت تیغ میشدند
و پاسی از روز نگذشت که تمامی ان صحرا و دشت از کشتگان پر شد
و از هر طرف تودها بر امد و لشکر اسلام مظفر و منصور گشته و غنایم
بی اندازه بدست امده و موی به هر کسی کر نکشته سالماً و غانماً
باز گشتند و چون ده از شام در امد و الجدان فتحی من نصر الله
بر من و اثار ظفر ظاهر شد خداوند در بارگاه دولت نزول فرمود
و لشکر منصور را فرمان داد تا در محلهای خود فرود ایند و انانرا
که از معارف و خانان و امرا و بندگان مقرب الیاس ضابط لکهنوتی
بدست اورده بودند دستها در گلو انداخته و دستها پس پشت بسته
با چتر و دور باش و امارات پادشاهی با چهل و چهار زنجیر پیل
و اسپان با زین و بی زین که بدست امده بودند پیش داخول
سلطانی اوردند و هم در زمان پیلان را پیش تخت گذرانیدند
و نظارگیان از دیدن ان پیلان کوه پیکر تعجب میکردند و پیلبانان
و مهاوتان قدیم پیلخانهٔ سلطانی بیك زبان پیش تخت بسوگند
عرضداشتند که این چندین پیلان شگرف که هریکی کوه اهنی و دز رویین

را ماند در هیچ عصری از هیچ دیاری در دهلي نرمیده بودند بوقت گذشتن پیلان مذکور پیش تخت اعلی خداوند عالم از مشاهد ان پیلان با ملوک و امرای حاضر میفرمود که این پیلان ایاس ضابط کهنوتي را در بلا داشته بودند و نخوت بادشاهي در سر او در اورده از قوت این پیلان اورا محاربه با لشکر دهلي در خاطر میگذشت و بعد ازین چون این پیلان را پای داد گرد فضول نخواهد گشت و باخلاص و هوا خواهي پیش خواهد امد و هر سال انواع خدمتیات و تحف و هدایا در دهلي روان خواهد داشت پیل خاصة این چندین پیلان کوه پیکر در سر فضول رساند علی الخصوص اگر بدست بی عاقبتي افتد و بادشاهان بزرگ فرموده اند که پیل نرسد مگر در پیلخانهٔ بادشاهي که بادشاهي او بحق بود و اگر مبادا چند پیل بدست متغلبی بی باکي افتد تا چند بلا بر سر او بیضه نهد و لیکن همان چند پیل واسطهٔ هلاک و بر افتاد او شود و پس او نماند و بعد ماجرای مذکور فرمان شد تا پیلان را در پیلخانهٔ سلطاني برند واسپان را در پایگاه خاص رسانند و امرا و معارفی که از لشکر ضابط لکهنوتي اسیر شده اند بسالار در سپارند و بیستران خداوند عالم بیدار بودند و دوکانهای شکر فتح میگذارند و حضرت بی نیاز را بر ظفر اسمانی شکر میگفتند و دوم روز فتح مذکور عامه خلایق لشکر منصور نصرهم الله از خواص و عوام و سوار و پیاده و مسلمانان و هندو و بازاري و لشکري هجوم کردند و پیش درگاه امدند و التماس کردند که اکداله را غارت دهند و از پیل مال سلطاني کردن اکداله و الیاسیان برارند خداوند عالم از کمال دین داري در پیل مال کردن اکداله

خلق لشکر را فرمان نداد و فرمود که طائفهٔ که بغی ورزیده بودند و مایهٔ فساد شده بیشتر در هنگام محاربه کشته شدند و بدان که واسطهٔ تمرد و ای و بانی الیاس بودند بتمامی بدست آمدند و حق تعالی ما را فتح و نصرت بخشید و نزول باران رحمت نزدیک رسیده است و ما را همت بران مقصود است که مسلمانان و حاضران لشکر اسلام چنانچه سلامت اند و بسلامت مانده باز بسلامت در جایهای خود بروند • بعد چندین فتحی و نصرتی بهایت طالع مصلحت و پسندیده بیست خلق هجوم کرده را از پیش داحول باز گردانیدند و رایات اعلی مظفر و منصور در سمت دار الملک دهلي مراجعت فرمود و بکوچ متواتر در حدود ترهت و چکت رسیدند و دران عرصه ولات و نواب کارکنان نصب شدند و علی الاطلاق فرمان صادر شد که هر کرا بندهٔ از اقلیم بنگاله بر دست لشکر اسلام افتاده است هم ازانجا هر همه را آزاد کنند و هم ازانجا رایات اعلی در کنارهٔ اب سرو رسید لشکر منصور بسکونت تمام اب سرو را عبره کرد و درارج فتح در ظفر آباد آمد و ولات و امرا و رایگان و مقدمان سمت هندوستان که بمتابعت رایات اعلی در مهم لکهنوتي و پندوه مامور شده بودند اجازت مراجعت شد و چون رایات اعلی در حدود کره و مانکپور از آب گنگ عبره کرد معارف و مشاهیر کره و مانکپور را بنواخت و بسیاران را اقطاعات و مراتب و حشم فرمود و ملتمسات سادات و علما و مشایخ و سایر خلق کره و مانکپور باجابت مقرون گشت و فقرا و مساکین آن خطط را صدقات وافر دهانید و ازانجا در کنف عصمت الهي رایات اعلی بکوچ متواتر در خطهٔ کول رسید و فقرا و مساکین خطط و قصبات

را صدقات سلطاني ميكردند وتا خطهٔ كول بزرگان و معتبران و شغل
داران و عهده داران فوج فوج وگروه گروه به تهنيت فتح وفيروزي درسبيل
استقبال بدرگاه مي رسيدند و بنوازش و نواخت خلعتها و مرحمتها
مخصوص مي گشتند و اعظم همايون خانجهان با امرا و ملوك و اصحاب
ديوان وزارت و كوتوالان و شحنگان شهر و صدر صدور جهان با قضات
و مشايخ تا جيجر و چندوش به تهنيت فتح و استقبال حضرت پادشاه
آمدند و زمين بوس درگاه كردند و رايات اعلى در كنف عصمت
ايزدي در گذر قبول پور عبره فرمود و اعظم همايون خانجهان در برابر
قبول پور از نفايس خدمتيات و امتعه و زر و نقره و اسپان تازي
و تتاري از تنگ بست و پشت برهم چندان در كشيدند كه در دشت
و در صحرا نمي گنجيد و چشم نظارگيان در تماشاي خدمتهاي ملوك
خيره ميگشت بتاريخ دوازدهم ماه شعبان سنهٔ خمس و خمسين
و سبعمائة بطالع سعد و رايات همايون بازيافت اعلى با چندان
فتح و فيروزي و ظفر در دار الملك دولت در آمد و پيلان و
اسپان كه از ملك لكهنوتي ربوده در كارخانهاى خاص رسيده بود
وامرا و مقربان و خواصان الياس ضابط لكهنوتي كه اسير و دستگير
لشكر منصور گشته بودند در شارع عام دار الملك در آوردند ونظارگيان
شهر از خواص و عوام و لشكري و بازاري و مسلمان و هندو و زن
و مرد و خرد و بزرگ از تماشاي غنايم لكهنوتي شاديها ميكردند و در
شهر قبها بسته بودند در درآمدن خداوند عالم با چندان فتح و ظفر
شاديها ميشدند و در هر محلي مهمانيها مي شد و سرودها مي گفتند
و در كوچه و بازار رقصها ميكردند وازانكه جماهير مردم بندها و بردها

و هوا خواه و مخلص درگاه سلطاني فيروز شاهي اند از خوشدلي در پوست نمیگنجیدند و از مشاهدهٔ غنایم باعیان خواطر سنیان شگفته میشد و خدا اند عالم را دعا میکردند و ثنا می گفتند و خداوند عالم خلد الله ملکه و سلطانه درباب عام سکان شهر مرحمتهای خسروانه موجود و فرمان داد تا بدرهای سیم در مساجد جامع و حظایر بزرگ بردند و بمستحقان و محتاجان و مسکینان و فقیران دار الملک که شب و روز بدعاء فتح و نصرت پادشاه دین پناه مشغول بودند صدقات عام دهند و از مراحم پادشاه جهانگیر بعلماء شهر انعام و بخانقاهات مشایخ فتوح و بامتقدان و گوشه نشینان تبرک رسید و پادشاه اسلام بشکر فتح و نصرت آسمانی روضات بزرگان را زیارت کرد و صدقات داد و از رسیدن رایات اعلی سالما و غانما مظفر و منصور خاطر سکنهٔ خواص و عوام دار الملک و بلاد ممالک جمع شد و سیدها بداسوده و بعد فتح مذکور الیاس ضابط لکهنوتي ازدست برد عساکر منصور دید آنچه دید مطیع و منقاد گشته است دوم اخلاص و هوا خواهي میزد و پیشکش خدمتیات و هدایا و امر بدست معتبران انجای در بندگی درگاه فرستاد و عرضه داشت اطاعت امیر بدبخت •

مقدمهٔ نهم در بیان انکه از حضرت امیر المؤمنین خلیفهٔ عباسی دوکرت خلعت اولوالامري و منشور اذن ولواء بادشاهی بر سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان با صد اعزاز و اکرام رسیده است وبادشاهی و اولو الامري خداوند عالم بدان استحکام گرفته

و ازانجا که ایزد تعالی بادشاه جهان سلطان العصر و الزمان فیروز السلطان را در زمرهٔ بادشاهان عنایت ازل در اورده است ظل الله را سزاوار گردانیده در مدت شش سال که اوایل عصر بادشاهي اوست و ایزد تعالی ملک و دولت اورا بر فرزندان اورا بامن قایمت کند دو کرت از امیر المومنین خلیفهٔ عباسي منشور اولوالامري و خلعت بادشاهي و لواء سلطنت بدو رسید و حق جل وعلی بادشاه دین پرور دادن پناه ما را در عزت داشت منشور و خلعت و لواء امیر المؤمنین و فرستادگان امیر المؤمنین توفیق بخشید و شرایط حرمت مراسم امیر المومنین بالغا ما بلغ بجاي اورد و هم چنین دانست که منشور و خلعت امیر المؤمنین از اسمان منزل شده است و از درگاه مصطفی صلی الله علیه السلام رسیده عرضداشتي با تحفه و هدایا در نهایت تواضع بندگي امیر المؤمنین روان کرد و از میامن مناشیر و برکات خلعتهای خلیفهٔ عباسي جمعات و اعیاد عامهٔ اهل اسلام تزاید پذیرفت تاثیرات اذن و اجازت عم زادهٔ مصطفی صلی الله علیه و سلم نیز اسماني درین دیار متواتر منزل میگردد و ابواب بلاهای اسماني از قحط

و وبا مسدود گشته است و از حسن اعتقاد و دین پروری و دین
پناهی بادشاه اسلام شر طغات از تلال ممالک او بنای دفع شده است
و دلهای خواص و عوام اهالی مملکت باطاعت و انقیاد و اخلاص
دولت خواهی درگاه او گرائیده و امن و امان تمام پیدا آمده
و پریشانی و تفرق و تردد و ترس از باطنها رفته و از ابادانی و عمارت
و شرب زراعت و حراثت باغها و زرها جهان از سر تازه و شگفته
شده است و عالم بجویی بهشتی گشته والحمد لله علی ذالک ٭

مقدمهٔ دهم در بیان مبالغت فرمودن خداوند عالم در امر شکار که آن رسم بادشاهی و از خواص اوصاف بادشاهان عظام است

و چند کرت که رایات اعلی را بر سمت هانسی و سرستی و کرت
اول بر سمت کوه که برسم شکار نهضت شد سبحان الله که اگر من در
وصف بسیاری شکار و نوع شکار و مبالغت شکار سلطان العهد و الزمان
فیروز شاه سلطان آویزم و خواهم که چیزی مشرح و مفصل بنویسم مراد
شکارنامهٔ فیروزشاهی باید پرداخت و دو مجلد صحیفه تصنیف باید کرد
و مداومت شکار کردن و طرق طرائق شکار چنانچه مارا از سلطان عالم
پناه فیروز شاه مشاهده شد از هیچ بادشاهی در دهای نشده است
اگرچه از استغراق سلطان شمس الدین در شکار نوشته اند و از غلو
سلطان غیاث الدین بلبن در شکار آورد و جد خود شنیده ام و از
رغبت و میل کردن سلطان علاء الدین خلجی در شکار بچشم خود
دیده لیکن آن بادشاهان در چهار ماه زمستان شکار طیور کردندی

و شکرہ کلہ دار و غیر کلہ دار را پرانیدندی فاما انکہ شکار سباع کند و هم شکار وحوش کند و هم شکار طیور کند و سال دوازدہ ماہ بی شکار نتواند بود سلطان عالم پناہ فیروز شاہ است کہ دریں چند کرت کہ دریں دیار مذکور برسم شکار نهضت فرمود نہ شیران را در بیشه‌ها گذاشت و نہ گرگ و نیل گاو و گوزن و اهو را دران سر زمین رها کرد و نہ طیور را می بینم کہ در هوا می پرد و بر سر آبی فرود می اید و از بسیاری گوشت شکاری از شکار گاہ سلطانی فیروز شاهی لشکر گاہ می رسید و قصابان از کشتن گاو و گوسپند مدتها بیکار ماندہ اند و می مانند و از وفور اشتغال بادشاہ عالم پناہ امیر شکاران درگاہ بمراتبی بزرگ سرافراز گشتند کہ در هیچ عهدی همچنین معظم و مبجل و مقرب و مکرم نبودہ‌اند و عارضان شکرہ و خاص داران و مهتران و سایر شکرہ داران در ناز و نعمت یکی شدہ اند و در سر همہ نازها رستہ و از عدد بیرون گرد امدہ اند و تمامی صیادان دار الملک در شکرہ خانہ خاص چاکر شدہ اند و از برای شکرہ گاہ خدایگانی کہ لا تعد و لا تحصی جمع شدہ است دایما جانور میرسانیدند و ابیات مذکور در شکارگاہ سلطانی فیروزشاهی میخوانیدند چنانچہ • بیت •

پیش تیرش اهوان را از پی رد و قبول
شیر خون گردد و خون شیران از رجا
پیش پیکان در شاخش از برای سجدہ را
شیر چون شاخ گوزنان پشت را سازد دوتا
می شنیدم کز نهیب ترس این شیر زمین
شیر گردون را اغثنا یا غیاث آمد ندا

مصلحت یازدهم در بیان انکه در عهد همایون فیروز شاهی مزاحمت مغل چنگیزخان مسدود شده است

و همه اولو الالباب ممالک هند و سند را مشاهده و معاینه شده است که درعهد همایون فیروز شاهي در امد مغل چنگیز خاني مسدود شده است و نه ایشان را آمدن بغارت و نهب سرحدها میسر گشته است و نه انکه بر طریق هوا خواهی و اخلاص درمی توانند آمد و نه مالهای فراوان بهر بهانه می توانند ربود و اگر در کرت جراتی کردند و یک کرت آب سودره را عبره کردند و دران حدود آمدند بعضی لشکر اسلام با ان مخاذیل مقابل شد و از فتح و نصرت آسماني که قرین اعلام دولت سلطاني فیروز شاهی است بعضی ازان مخاذیل کشته شدند و بسی اسیر و دستگیر گشتند چنانکه اسیران را در شاخها در گردن انداخته و بر شتران سوار کرده در دارالملک تشهیر کردند وبعضی ازان ملاعین در هنگام منهزم شدن و گریختن که دست از پا و لگام از پاردم نمی شناختند و در اب سودره بوقت عبره کردن غرق شدند و کرت دیگر که مغل قصد گجرات کرده بود و کورا کور دران ولایت در امد بعضی از ایشان از بی آبی مردند و بعضی از لشکر اسلام کشته شدند و بعضی از شبخون مقدمان گجرات تلف گشتند و دهم حصهٔ ان ملاعین چنگیزخاني گرد سرحدها نگشتند وباریتعالی از محض فضل خود فتح و نصرت آسماني قرین اسلام دولت پادشاه عالم پناه سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه گردانیده است و در هر طرفی رایات اعلی او و بندگان او رخ مي آرند

مظفر و منصور میگردند و منکه ضیاء برني مولف تاریخ فیروزشاهي
چون بذکر فتح و نصرت علم اسلام رسیدم تاریخ مذکور را اینجا رسانیدم
انچه در مدت شش سال از اخبار و اثار سلطان العهد و الزمان
معاینه کردم باندازهٔ دانش و زهرهٔ خود در یازده مقدمه نوشتم انشاء
الله تعالی اگر بعد ازین حیاتم وفا کند و از اجل فرصتی یابم هرچه
از اخبار و آثار سلطاني فیروزشاهي به بینم مقدمات دیگر بر مقدمات
مذکوره بیفزایم و در زمانهٔ تاریخ فیروز شاهي درج کنم و اگر قضاء اجل
در یابد اخبار و آثار و محامد و مآثر خداوند عالم ازانهاست که نانوشته
نماند و من در تالیف مذکور زحمت بسیار دیده ام از خداي عز و جل
امید میدارم که زحمت دیدهٔ مرا ضایع نخواهد گردانید و در قرآن
مجید فرموده است ان الله لا یضیع اجر المحسنین و الحمد لله
رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعین ●

تمام شد

اغثنا یا غیاث

MEMO.

The Preface to this work including a brief sketch, of the Author's life, and some notice of his Histo. will appear in a separate form.